ارسطو
سیاست

دکتر حمید عنایت

HistoryBook.ir

ارسطو

سیاست

ترجمهٔ دکتر حمید عنایت

HistoryBook.ir

شرکت سهامی کتابهای جیبی
خیابان وصال شیرازی، شمارهٔ ۲۸
تهران ـ صندوق پستی ۱۴/۱۵۲۰
تلفن: ۴۴۹۹۰ ـ نشانی تلگرافی: کتاب جیبی

با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

چاپ اول: انتشارات نیل ۱۳۳۷
چاپ دوم: شرکت سهامی کتابهای جیبی ۱۳۴۹
تعداد چاپ: دوهزار نسخه
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)
شمارهٔ ثبت در کتابخانهٔ ملی: ۲۹۸ به تاریخ ۴۹/۳/۳۱

HistoryBook.ir

تقدیم به دانشکدهٔ حقوق تهران

HistoryBook.ir

فهرست مطالب

پیشگفتار چاپ دوم	هفت
پیشگفتار چاپ نخست	نه
ترتیب و خلاصهٔ مطالب کتاب «سیاست»	بیست
کتاب نخست	۱
کتاب دوم	۴۰
کتاب سوم	۱۰۰
کتاب چهارم	۱۵۵
کتاب پنجم	۲۰۲
کتاب ششم	۲۵۹
کتاب هفتم	۲۸۹
کتاب هشتم	۳۲۸
فهرست اعلام و موضوعات	۳۴۷

HistoryBook.ir

پیشگفتار چاپ دوم

چاپ دوم «سیاست» ارسطو با چاپ نخست آن از چند حیث یکسره فرق دارد. نخست آنکه درعبارات ترجمه، ازآغاز تا پایان، باتوجه خاص به ترجمه‌های «ارنست بارکر» E. Barker و«ه. رکم» H. Rackham * تجدید نظرکلی کرده‌ام و دررفع نقائص آنها کوشیده‌ام. دوم آنکه ترتیب مطالب کتاب که درچاپ نخست مطابق روش «مارسل پره‌لو» Marcel Prélot بود دراین چاپ به روش «بارکر» که شیوهٔ معمول دربیشتر ترجمه‌های جاری از«سیاست» است بازگردانده شد. سوم آنکه حواشی ویادداشتهائی‌که خواننده را به فهم مطالب و یافتن موضوعات مورد نیاز خود یاری‌کند، به‌علاوهٔ فهرست موضوعی‌جامعی‌که باهمکاری دوستان ارجمندم **علی صلحجو** و **محمد کریم اشراق** فراهم آورده‌ام برترجمه افزوده‌ام.

فروردین ۱۳۴۹ ـ حمید عنایت

---

* درزیرنویس صفحات حروف «ا.ب.» نشانهٔ «ارنست بارکر» و«ه.ر.» ، نشانهٔ «ه. رکم » است.

HistoryBook.ir

پیشگفتار چاپ نخست

زندگی ارسطو

رسم بر آنست که زندگی ارسطو را از نظر روش تفکر او به سه دوره بخش کنند: نخست دورهٔ شاگردی او در «آکادمی»، مکتب افلاطون، که بیست سال از عمر اورا در بر می‌گیرد، و بامرگ افلاطون (درسال ۳۴۷ قبل ازمیلاد) بسر می‌رسد. دوم، دوره‌ای که محققان آلمانی آنرا «سالهای سرگردانی» Wanderjahre نامیده‌اند، که درطی‌آن ارسطو شهر «آسوس» Assus وجزیرهٔ «لسبوس» Lesbos وشهر «پلا» Pella را درمی‌نوردد؛ پایان این دوره همزمان با آغاز شهریاری اسکندر است. دردورهٔ سوم، ارسطو به آتن باز می‌گردد و مکتب خود به نام «لوکه‌ئوم» Lyceum (در زبان فرانسه Lycée) را بنیاد می‌کندوسرانجام به «خالسیس» پناه می‌برد وتاپایان عمر درآنجا می‌ماند.

درهریك ازاین سه دوره، ارسطو دارای شیوهٔ فکر خاصی بوده‌است، وچون یکی ازفرضیاتی‌که درتوجیه تضادمطالب‌کتاب «سیاست» پیشنهاد شده، احتمال نگارش هر بخش آن دریکی ازدوره‌های زندگی اوست، تفصیل این‌سه دوره ضرور می‌نماید.

دورهٔ اول از۳۶۷ تا ۳۴۷ قبل ازمیلاد مسیح. ارسطو هنگامی که به «آکادمی» پانهاد، هفده سال داشت، و افلاطون شصت‌و یك سال. این تفاوت سنی‌ناگزیر زمینهٔ استقلال فکری یاتجلی‌آن را برای ارسطو محدود می‌کرده است وازاینرو او دراین دوره یکسره مرید استاد بود. آکادمی افلاطون، همچنانکه می‌دانیم، مکتب علمی بزرگی بودکه گذشته ازعلوم نظری، در ریاضیات و نجوم نیز پژوهشهای دامنه‌داری می‌کرد. در دورهٔ شاگردی ارسطو، آکادمی افلاطون ازتأثیر افکار سقراط رهیده وبه مسألهٔ «مثل» وتقسیم

HistoryBook.ir

آنها روآورده بود . بازباید به‌یادداشت که افلاطون کتاب **قوانین** خود را در همین دوره ، برپایهٔ روش کلی علوم عملی نگاشت و ازاینرو درآن ، برخلاف **جمهوریت** ، کمتر ازشعر وقافیه پردازی وبیشتر از اعتناء بـه واقعیات نشان می‌بینیم . تأثیر این دورهٔ تحول «آکادمی»رابرکتاب «سیاست» ، دربخشهای مربوط به حکومت کمال مطلوب ارسطو آشکار می‌توان یافت. دراین بخشها ، به شیوهٔ «قوانین» افلاطون، پندار و واقعیت باهم آشتی یافته است و ازاینرو برخی ازمحققان، نگارش آنهارا مقدم برقسمتهای دیگر«سیاست» دانسته‌اند. حتی گفته‌اندکه ارسطو درفراهم آوردن مدارك کتاب «قوانین» افـلاطون دست داشته واستاد را یاری فراوان کرده است.

مرگ افلاطون را بایـد بیگمان پایان نخستین دورهٔ پـرورش فکری ارسطو دانست، اما واقعه‌ای دیگر در همین زمان پیوند اورا باگذشته یکسره گسست: در حدود سال۳۴۷،«استاجیر» زادگاه ارسطو به‌دست‌سپاهیان فیلیپ مقدونی باخاك یکسان گشت‌وفیلسوف ما ، به معنای لفظی‌واژه، «بی‌وطن» شد.

همزمانی این دومصیبت ذهن ارسطو را برای دگرگونی شگرفی آماده ساخت . اما ، همچنانکه «ارنست بارکر» می‌گوید، تادیری بعد «روح‌تعالیم «قوانین» همراه او بود وباآنکه درسالهای بعدی ازفلسفهٔ افلاطون روبرتافت، آزرم اورا همیشه نیك نگهمیداشت.»

دورهٔ دوم از ۳۴۷ تا ۳۳۵ قبل از میلاد . پس ازمرگ افلاطون، نوهٔ او «اسپوزیپوس» Speusippus به ریاست آکادمی رسید. سست‌باوری به‌مقام علمـی «اسپوزیپوس» یـاشوق به آشنائی باشیوه‌هـای اندیشهٔ نو درشهرهای یونـان ، ارسطورا برآن داشت تـاهمراه یکی دیگر از آمـوختگان مکتب افلاطون، «گزنوکرات» Xenocrates، آتن‌را ترك گوید. این‌دوهمشاگرد نخست به شهر «آسوس» (ازشهرهـای «تـرود» Troad) فـرود آمدنـد و این انتخـاب ازروی تصادف نبود : دوتن دیگر از پیروان افلاطون ، «اراستوس» Erastus و «کرسیکوس» Corsicus ، پیشتر از ایشان به این شهر آمـده وبا«هرمیاس» Hermias شهریار «اطرنه» Atarneus ، در جنوب خاوری «آسوس» ، پیوند دوستی استوار کرده بودند . «هـرمیاس» بنده‌ای رهـا شده وخواجه‌ای صراف بود که باخرید کانهای کـوهستان «ایدا» Ida ، نـزدیك «آسوس» ، خواستهٔ هنگفتی فراهم آورد و به توانگری نامور شدو سرانجـام ازشاهان ایران، لقب شاهزاده گرفت؛ پس دستگاه ستمگری خود را برسراسر «اطرنه» گسترد . اما چنـان شیفتهٔ اموزشهای دواستاد افلاطونی خود گشت

که‌شهر «آسوس» را به‌ایشان بخشید تادر آن، عقایدخویش‌را به‌مردم بیاموزند. ارسطو و گزنوکرات به این گروه افلاطونی پیوستند و درسگاهی تازه برپا کردندکه تاسه سال دوام داشت ورهبری آن باخودارسطو بود . دراین‌میانه، «هرمیاس» دختر خواندهٔ خود «پیتیاس» Pythias را به زنی به ارسطوداد. همسری یادختر بنده‌ای رها شده یکی ازعللی بودکه بعدها درآتن ارسطورا ازحقوق مدنی محروم کرد . درپایان سه سال، ارسطو، گویا به‌تشویق‌همکارش درآسوس، «تئوفراست» Theophrastes ، رهسپارجزیرهٔ لسبوس(دردریای اژه) شدودرآنجا دوسال (از۳۴۴تا۳۴۲ ق.م.) به پژوهش در تاریخ طبیعی بویژه شناخت زندگان دریائی پرداخت ، اما ازمطالعه‌وشاید آموزش سیاست غافل نماند . بخشهای نخستین‌کتاب «سیاست» ، دربارهٔ بنیاد اجتماع‌وسازمان خانواده‌که درنظم و پیوستگی همانند نوشته‌هـای دانشمندی زیست‌شناس است، باید درهمین دوره فراهم آمده باشد.

این زمان گسترش نیروی فیلیپ مقدونی وآغاز کشورگشائیهای او بود. هرمیاس‌که دیهیم خود را درخطر می‌دید بافیلیپ ازدرآشتی درآمدو پایگاهی دراطرنه برای هجوم به ایران به اوبخشید . گویا این دوستی وشایدپافشاری هرمیاس ، موجب شدکه فیلیپ‌ارسطو را برای تدریس به فرزند خود اسکندر، به پلا ، مقر دربار مقدونیان فراخواند . پیش از آنکه ارسطو خواهش فیلیپ را بپذیرد ، درسال ۳۴۱ ، هرمیاس به دست سرداری ایرانی‌کشته شد . این واقعه‌کینه‌ای دردل فیلسوف از «غیریونانیان» یا «بربریـان» برانگیخت کـه شاید بانظریات او دربارهٔ طبیعی بودن سروری یونانیان بربندگان «بربر» مربوط باشد .

ارسطو پس ازعزیمت به پلا ظاهراً شش یاهفت سال در دربار مقدونیان بود وگفته‌اندکه دراین مدت به اسکندر فلسفه می‌آموخت ، اما هیچ سندی‌که گواه براین نکته باشد دردست نداریم . درهیچ جای‌کتاب «سیاست» نامی از اسکندر به میان نیامده ، وباتوجه به‌این معنی‌که ارسطو در بسیاری‌ازبخشهای کتاب به تفصیل ازپادشاهان وسرداران بزرگ زمان خودیاگذشته یادمی‌کند، این سکوت را نمی‌توان ازمقولهٔ تصادف دانست. بـاز دعوی دارندکـه ارسطو دوپیمان یارسالهٔ سیاسی برای اسکندر ، بـه نامهای «شهریاری» و «دربـارهٔ مستعمرات» نوشته است ؛ اما از هیچیك اینهـا اثری دردست نیست وظـاهراً داستـان آنها آفریدهٔ ذهن افسانه‌پردازان تاریخ است . بـه گمان نویسنده، بانبودن چنین‌مدارکی، مشکل بتوان بخشهای‌مربوط به‌شاهان خودکام‌وستایش برخی ازایشان را درسیاست ، ا نچنانکه‌گروهی مـی‌پندارند، حـاصل استادی

ارسطو براسکندر شمرد . درست‌تر آنست که بگوئیم که این بخشها بازماندهٔ تعالیم آکادمی افلاطون است . وانگهی ، شش سالی که ارسطو درمقدونیه اقامت داشت ، همزمان بایکی ازدوره‌های پرآشوب زندگی اسکندر بود که ناگزیر مجال فلسفه آموزی برایش کمتر گذاشته است . بسال ۳۴۰ ، یعنی دوسال پس ازورود ارسطو به پلاء اسکندر به شهریاری مقدونیه رسیده است و دوسال بعد نیز درنبرد «کرونا» Chaerona سپاهیان‌مقدونی را رهبری کرد. درحدود سال ۳۳۶ یا ۳۳۵ نیز ارسطو پلا را به عزم آتن ترك گفت ، هیچ ندانسته‌اند چرا.

رویهمرفته این دوره از زندگی ارسطو ، جز مدت اقامت در جزیرهٔ لسبوس ، که تأثیرش را برکتاب «سیاست» یاد کردیم ، تاریك و ناشناخته مانده است .

دورهٔ سوم از سال ۳۳۵ قبل از میلاد تامرگ ارسطو، ۳۲۲ قبل از میلاد . سیزده سال غروب زندگی ارسطو فقط به پژوهش وکاوش محض علمی درآتن وخالسیس گذشت. درپناه دوستی باآنتی‌پاتر ، جانشین اسکندر درزمان نبردهای خاوری او ، ارسطو «لوکه‌ئوم» را درآتن برپاکرد وتاپایان اقامت خود دراین شهر ، درگذرگاههای باغ آن قدم زد وفلسفه آموخت، وازاینرو مکتب‌او دریونان به‌Peripatetic(راهروئی) یا **مشائی** نامبردار شد.ارسطو بیشتر رسالات مهم خود را دراین دوره اصلاح کرد وبه صورتی درآورد که امروزه دردست ماست ، زیرا دیگر باعقاید افلاطون، بویژه بانظر اودربارهٔ «مثل» ، سخت به مخالفت برخاسته بود . آن بخشها از «سیاست»که به نقد و گاه ردنظریات افلاطون‌اختصاص‌دارد، بیگمان درهمین دوره نوشته شده‌است. هم دراین دوره بودکه ارسطوکتاب **قوانین اساسی** را مشتمل برشرح سازمان حکومت ۱۵۸ کشور و مطالبات ارضی آنها در تکمیل «سیاست» نگاشت.[1]

نقد عقاید افلاطون، خشم ورنجش آتنیان را برانگیخت، اما دوستی باآنتی‌پاتر اورا ازگزند ایشان مصون می‌داشت‌تاآنکه بسال ۳۲۲ خبرمرگ اسکندر به یونان رسید و آنتی‌پاتر به بالین او فراخوانده شد. پس‌ارسطو از آتن گریخت و به خانهٔ مادر خود درخالسیس پناه برد و درهمان‌سال بسن شصت‌و یك سالگی مرد.

۱ـ نسخهٔ اصلی این کتاب که ظاهراً درسال ۳۲۵ قبل از میلاد نوشته شده ازمیان رفته است . درسال ۱۸۹۱ ، بخش مربوط به قانون‌اساسی آنرا یك انگلیسی به نام «سرفردریك کنیون» Sir F.Kenyon پیداکرد.

فصل بندی «سیاست»

«سیاست» را ، ازروی ترتیب‌قدیم آن، به شش بخش یا method تقسیم می‌کنند: بخش نخست، شامل کتاب اول ، دربارهٔ خانواده وتدبیر منزل و بندگی ومالکیت وزناشوئی . بخش دوم ، شامل کتاب دوم، در بارهٔ نظریات افلاطون ونقد حکومتهای اسپارت وکرت وکارتاژ . بخش سوم ، شامل کتاب سوم ، دربارهٔ قانون اساسی ومسائل مربوط به آن . بخش چهارم، شامل کتابهای چهارم وپنجم دربارهٔ انواع گوناگون دمکراسی ، الیگارشی ، جمهوری یاحکومت حد وسط میان این دو، و علل انقلابات درحکومتها. بخش پنجم ، شامل کتاب ششم ، دربارهٔ روش تشکیل دمکراسیها،الیگارشیها، وروش پایدار داشتن آنها. بخش ششم، شامل کتابهای هفتم وهشتم ، در بارهٔ حکومت کمال مطلوب.

بررسی دقیق کتاب «سیاست» نشان می‌دهد که همواری و پیوستگی لازم درمطالب آن وجود ندارد؛ گوئی کتاب از گفتارهای گوناگونی فراهم آمده که قصد نویسنده گردآوردن آنها دریك مجموعه نبوده است . ازاینرو مطالب مکرر دربخشهای سیاست بسیار دیده می‌شود؛ نویسنده پس از آنکه موضوعی را طرح می‌کند یکباره، به شیوهٔ داستانهای «مثنوی» ، نکتهٔ دیگری راپیش می‌کشد ورشتهٔ بحث را می‌گسلد . چنین روشی اگر درشعر پسندیده باشد در یك کتاب جدی وتحقیقی مطلوب نیست . درچندجا ارسطوگفتگو دربارهٔ نکاتی را وعده می‌دهد، اما دردنبالهٔ کتاب آنرا وفا نمی‌کند.

این عیبها ، واحتمال تصرف کسانی جز خود ارسطو در گرد آوردن بخشهای «سیاست» ، مایهٔ آن شده است که مترجمان حرمت ترتیب قدیم مطالب کتاب را نگاه ندارند وخود روشهای تازه‌ای درپیوستن آنها پیش نهند.

درترتیب قدیم چنانکه دیده می‌شود ، «سیاست» پس از بیان سازمان جامعه دربخش (method) نخست ، بیدرنگ به نقد عقاید افلاطون وقوانین اساسی برخی ازکشورها می‌پردازد وآنگاه دربخشهای سوم وچهارم و پنجم رشتهٔ سخن را از سر می‌گیرد واصول جامعهٔ سیاسی و انواع حکومتها را می‌شناساند . نظم منطقی درچنین رساله‌ای ایجاب می‌کند که نخست از اصول کلی وسادهٔ سیاست گفتگو شود وسپس اندك اندك کلیت وسادگی ، جای خود را به خصوصیت وپیچیدگی بدهد . بعبارت دیگر گفتگو ازسیاست نظری باید

مقدم بر بحث دربارهٔ سیاست عملی باشد . ازاینرو اگر بخواهیم که بخشهای «سیاست» را به شیوهٔ درست و روشنی از پی یکدیگر آوریم باید نقد عقاید افلاطون وسازمان حکومتهای اسپارت و کرت و کارتاژ را به پایان کتاب واگذاریم.

در بارهٔ چند اصطلاح در «سیاست» و ترجمهٔ آنها

«سیاست» پراز واژه‌ها و اصطلاحات سیاسی خاص یونان کهن است . کسی که بخواهد درترجمهٔ «سیاست» معانی اصلی این واژه‌ها واصطلاحات را درنظر گیرد ، خود را درهر زبان با مشکلات فراوانی روبرو می‌بیند . مثلا جملهٔ ساده و معروف «انسان مدنی‌الطبع است» در اصل کتاب چنین است: «انسان به حکم physis ، موجودی‌است که برای زندگی در polis آفریده شده.» آنچنانکه متخصصان زبان یونانی‌می‌گویند، physis دریونانی‌معنائی وسیع‌تر ازمنش وطبع یاطبیعت دارد و در مورد مراحل رشد هرچیز از آغاز تا پایان زندگی آن بکار می‌رود . معنای polis نیز در پایین شرح داده خواهد شد.

از اینرو مترجم حاضر بهتر آن دید که اصطلاحات خاص «سیاست» را تاجائی که می‌تواند به نزدیکترین معادلهای پارسی برگرداند و درعوض بارجوع به‌منابع معتبر، معانی‌خاص چند تای آنهارا دراین بخش یادآورشود:

شهر (polis) ــ مفهوم شهر با polis یونانی تفاوت آشکار دارد. شهر، به معنای جایگاه زیست مردمان ، را در یونانی asty می‌نامیدند . polis در آغاز قلعه‌ای بود که در پای asty ساخته می‌شد، اما مفهوم آن تغییر یافت و به معنای جامعهٔ منظم سیاسی به‌کاررفت . برخی از محققان می‌گویند که واژهٔ polis دراسناد «آتن»، به خصوص به معنای جامعهٔ سیاسی یك‌کشور در ارتباط باکشورهای دیگر، ویا به عبارت بهتر، به معنای «شخصیت بین‌المللی» کشورآمده ودربرابرآن واژهٔ «دموس» demos(ریشهٔ«دمکراسی») برمجموعهٔ سازمان داخلی یك‌کشور اطلاق می‌شده است. دربارهٔ واژهٔ «دموس» نیز باید توضیحی داد. «دموس»، دراصطلاح آتنی ، به معنای جمع روستائیان بوده و از اینرو هر واحد روستائی را درآتن demoi و ساکنان آنرا demotai می‌نامیدند. در سدهٔ پنجم قبل از میلاد تغییری در معنای «دموس» پدید آمد و

این واژه براجتماع همهٔ مردم آتن اطلاق شد که برای اجرای کارهای حکومت گرد هم می‌آمدند و کنکاش می‌کردند. دراین معنی، «دموس» روستائیان وشهریان هردو را در بر می‌گرفت و همچنانکه گفتیم در برابر polis بکار می‌رفت. در سال ۵۰۹ قبل از میلاد، براثر اصلاحات «کلیستن»، قانونگزار آتنی، ادارهٔ جامعهٔ آتن به دست روستائیان افتاد وازآن پس حکومت آتن‌را «دمکراسیا» demokratia نامیدند، یعنی حکومت روستائیان . این معنی نیزاندك اندك گسترش یافت تا آنکه «دمکراسی» اسم عام شد برای حکومتهائی که به دست همهٔ مردم گردانده شود.

شهروند (politês) ــ ازمیان معادلهای پارسی که در این ترجمه بکاررفته فقط واژهٔ «شهروند» تازگی دارد. مترجم این‌واژه‌رادر برابر polites یونانی و citizen و citoyen انگلیسی و فرانسه اقتباس کرده است. تا آنجا که دیده شده، درکتابهای ما این واژه را به «همشهری» برگردانده‌اند که ظاهراً ترجمهٔ لفظی همان «مواطن» عربی است. اما معنای مشارکت، که از«هم» در«همشهری» وازمصدرمفاعلهٔ واژهٔ «مواطن» دانسته می‌شوند، بهیچرو لازمهٔ اصل یونانی polites یا معادلهای فرانسه و انگلیسی آن نیست . پسوندهای «es» و «zein»[1] درهرسهٔ این واژه‌ها معنای بستگی می‌دهد و به گمان مترجم هیچ پسوندی چون «وند» درپارسی برافادهٔ آن توانائی ندارد. از این گذشته، ارسطو در تعریف polites اصول وضع فرد را از لحاظ ارتباطش باشهر درنظردارد، نه با همانندانش. از اینرو در انتخاب هرمعادل دیگری برای این واژه باید معنای رابطهٔ فرد را باشهرمقدم برمعانی دیگر درنظرداشت. واژهٔ «شهری» چندان ازمقصود دور نیست، اما چون از برای متضاد «روستائی» بکارمی‌رود، معنی را آشفته می‌کند.

جمهوری (politeia) ــ از مشتقات مهم واژهٔ polis ، اصطلاح Politeia است که دریونان کهن به معنای «قانون اساسی» یا «نوع حکومت» بوده، اما ارسطو آنرا به معنای متفاوت ازاین دو و دربارهٔ حکومت کمال مطلوب خویش بکاربرده است. ارسطو حکومتها را به دونوع خوب وبدبخش می‌کند ومعتقد است که حکومتهای بد براثر مسخ حکومتهای خوب پدید می‌آید. «پولی‌تیا»، یاحکومت کمال مطلوب ارسطو، که در آن طبقهٔ متوسط فرمان می‌رانند، چون تباهی پذیرد به دمکراسی مبدل می‌شود.

مترجمان فرانسوی با درنظرگرفتن این معنی، politeia را به république یاجمهوری‌ترجمه کرده‌اند وبه گمان‌من‌این واژه معادل بهتری

---

۱ ــ درانگلیسی، منشأ z دراین واژه مجهول مانده است.

از«قانون اساسی» و«نوع حکومت» است که باتوجه به روح بحث ارسطو دربارهٔ آن، هیچ معنای روشنی را نمی‌رساند.

فرمانروایان (dikastai) ـ مفهومی که یونانیان کهن از واژهٔ dike (حق یاعدل) داشتند بامفهوم امروزی حق فرق داشت. درآتن اجرای حق یاعدل بگردن دادگاههائی بودکه dikastrion نامیده می‌شد؛ صفت ممتاز این دادگاهها اختیارات مطلق وحاکمیت آنها بود، زیراآنها درواقع حق وعدل را بآنگونه‌که مردم درمی‌یافتند ومی‌پسندیدند درجامعه استوار می‌داشتند و چنین وظیفه‌ای ایجاب می‌کردکه دست دادرسان در تفسیر واجرای قانون بازباشد. بدینسان دادگاههای آتن بیشتربه واقعیت امور نظر داشتند تابه روح یانص قوانین؛ وازاین‌گذشته دارای قوهٔ اجرائیه بودند وازاین‌نظر هیچ شباهتی میان آنها ودادگاههای امروزی نمی‌توان یافت.

درمطالعهٔ سیاست باید این وضع خاص دادگاهها ودادرسان یونان را به یاد داشت واصول انفصال قوای «مونتسکیو» را یکسره فراموش کرد وگر نه بسیاری‌ازنظریات ارسطو دربارهٔ قوای سه‌گانهٔ‌کشورها نامفهوم به نظرخواهد آمد. مترجم با توجه به‌این نکات واژهٔ «دادرس» را در برابر juge بکاربرده اما magistrat را به **فرمانروا** ترجمه‌کرده است، زیرا ارسطو در کتاب هفتم، صفت ممتاز اینگونه دادرسان را فرمانروائی و نظارت برکارهای مملکتی می‌داند.

نقد «سیاست»

«سیاست» نه مهمترین کتاب است ونه مظهر نخستین کوشش فکری‌انسان برای حل مسائل سیاسی. ارسطورا درتاریخ فرهنگ جهانی، بنیادگزارمنطق می‌شناسند وازمیان نوشته‌های او اگریکی هنوز سلطهٔ خود را براندیشهٔ‌آدمی نگهداشته، همان رسالهٔ «منطق» اوست.

در زمینهٔ سیاست، پیش از ارسطو درعصر «پریکلس» یا روزگار زرین تاریخ یونان (۴۲۹ـ۴۹۰ قبل ازمیلاد) وزمان رونق دمکراسی‌آتن‌وسیسیلی، فیلسوفان وکشورداران، بنیاد اجتماع آدمیزادگان وسود وزیان هریك از شیوه‌های گوناگون حکومت را باز نموده بودند. هر چه شرکت توده‌های مردم درادارهٔ حکومت‌بیشترمی‌شد، علاقه به پژوهشهای سیاسی دریونان‌فزونی می‌یافت. سوفسطائیان درمرحلهٔ اوج این علاقه پدید امدند وسیاست را به

ترجمهٔ کتاب حاضر با مقابلهٔ متون ذیل انجام گرفته‌است:

1. Aristotle's Politics, Translated by Benjamin Jowett, Oxford, Clarendon Press, 1908.

2. Aristotle's Politics, Translated by Ernest Barker, Oxford, Clarendon Press, 1948.

3. Politique d'Aristotle, Presentée et annotée par Marcel Prélot, Presses Universitaires de France, 1950

۴- السیاسة لارسطوطالیس، ترجمة احمدلطفی السید، دارالکتب المصریه- قاهرة ۱۹۴۸.

مترجم از همکاریهای بی‌دریغ و گرانبهای دوست فاضل و بصیر آقای مجید ارائی نژاد سپاسگزاری فراوان دارد.

حمید عنایت

گونهٔ سرگرمی سادهٔ روزانه‌ای درآوردند. تربیت سیاسی در مکتب ایشان موضوعات گوناگونی چون اقتصاد وپرورش کودك ومردم شناسی وفن جنگ را دربرمی‌گرفت.

هدف سیاست درنظرسوفسطائیان پرورش‌افرادی بودکه باگفتاروکردار خوددرکارهای مملکتی نفوذی شگرف داشته‌باشند. سقراط،وپس ازاوافلاطون، سیاست را برپایهٔ اخلاقیات استوار کردند. به نظر سقراط، دانش سیاسی باید مقدم برهرچیز، مردم را باوظایف اخلاقی خود آشنا سازد وافلاطون نیز در جمهوریت بهترین حکومتها را از دیدگاه اخلاقیات وصف می‌کند. همچنانکه دیده می‌شود، همهٔ این فیلسوفان سیاست را در آثار خودبامباحث دیگرعلوم اجتماعی می‌آمیختند و این نکته، دریافت نظریات جداگانهٔ ایشان را دربارهٔ بهترین روش حکومت دشوار می‌کرد. در اوضاع و احوال خاص جامعهٔ یونان تا زمان رواقیان، فیلسوفان یونانی ازاین روش‌گزیری نداشتند، زیرا مفهوم «پولیس»[1] برای یونانیان آمیخته‌ای از سیاست و مذهب بود وازاینرو تجزیهٔ مسائل اجتماعی‌ازاخلاقی درنظرایشان ناممکن‌می‌نمود.

ارسطو در «سیاست» منطق و مابعدالطبیعه راکه چاشنی نوشته‌های پیشینیان دربارهٔ حکومت بود، یکسره کنارگذاشت وحدود یك بحث سیاسی را روشن کرد. دربارهٔ او بحق باید گفت که سیاست را از آسمان به زمین آورد. در «سیاست» بجای آنکه از مدینهٔ فاضله داستان سراید، سازمان حکومتهای آتن واسپارت وکارتاژ را وصف می‌کند. ارسطو هر پدیدهٔ سیاسی را در جوامع انسانی آفریدهٔ تغییرات اجتماعی می‌داند، از اینرو بدیدهٔ او، بدعت‌های سیاسی درشهرهای یونان، پیش ازآنکه پسندیده یا نکوهیده باشد، معلول برخورد منافع وکشمکش توانگران وتهیدستان است.

فیلسوفان یونانی تایك قرن پیش ازارسطو، حکومت را سازمانی می‌دانستند که برپایهٔ پیمان وقرارداد میان افراد پدید آمده است وازاینروهست و نیست آن، هردو را محتمل می‌شمردند. برخی ازایشان استدلال می‌کردند که حکومت چون نظم طبیعی (physis) را در هم شکسته همان بهتر که برچیده شود. این نظریات، که نطفهٔ عقاید مربوط به حقوق طبیعی وفردیت در تاریخ سیاست است، جزئی از سنن اجتماعی یونان بشمار می‌آمد ومخالفت‌با آنها درحکم تعرض به اساس زندگی ملی بود. ارسطو با این سنت به ستیز برخاست و نظریهٔ طبیعی بودن اجتماع انسانی را پیش آورد که پیش از او افلاطون نیز به آن اشاره‌ای کرده بود. این نظریه درست مخالف آنچه

۱ــ رجوع‌کنید به صفحهٔ چهارده.

بود که قرنها آموزگاران یونانی به شاگردان خود می‌آموختند، زیرا بجای آنکه حکومت‌راحاصل بند و بست‌های زودگذرمیان افراد پندارد، پدیدآوردهٔ کشش پنهانی سرشت آدمی به زندگی باهمانندان خود می‌دانست.

***

بحث ارسطو دربارهٔ بندگی بیش از سایر بخشهای «سیاست» در تاریخ سیاسی شهرت دارد ومایهٔ آن شده است که گروهی ازمنتقدان او را دشمن آزادی بشربدانند. اما برای کسی‌که نیك وبد عقاید گذشتگان را در متن تاریخی‌آنها داوری می‌کند، دفاع ارسطو از بردگی وتوجیه او ازآن چندان شگفت‌آور نیست. بردگی درجامعهٔ یونان کهن ریشه‌های عمیق داشت. بررسی کوتاه علل بردگی اهمیت ودامنهٔ آنرا دراجتماع یونان آشکار می‌سازد. این علل عبارت بود از:

۱- **تبار**. هرکس از پدر ومادر بنده زاده می‌شد، بنده بشمار می‌آمد. عدهٔ چنین کسانی در یونان کهن‌کم بود، زیرا بنده‌داران صرفه را در خرید بنده می‌دیدند نه درپرورش او. اجازهٔ زناشوئی زن و مرد بنده، پاداشی بود که خدایگان به ایشان می‌داد.

۲- **خرید وفروش فرزندان آزاده**. پدران ومادران‌آزاده‌گاه فرزندان خودرا می‌فروختند ویا سرراه می‌گذاشتند. چنین‌کودکانی بنده شناخته می‌شدند. همچنین تا زمان «سولون»، مدیونی که از عهدهٔ پرداخت دین خود برنمی‌آمد، بندهٔ دائن خود می‌شد.

۳- **اسارت درجنگ**. کسانی‌که درجنگها گرفتار فاتح می‌شدند، خواه یونانی بودند وخواه آسیائی یاتراکائی، به بندگی اودرمی‌آمدند.

۴- **راهزنی ودزدیدن کودکان**. راهزنان دریائی گاه برکرانه‌های یونان هجوم می‌آوردند، کودکان را می‌دزدیدند و سپس راه و رسم بندگی به ایشان می‌آموختند. چه بساکه بزرگتران نیز به چنگ این راهزنان‌گرفتار می‌شدند وبدینگونه هیچکس دریونان ازخطربندگی درامان نبود.

۵- **بازرگانی**. خرید وفروش بنده در یونان یکی از رشته‌های مهم بازرگانی بود. بندگان را بیشترازسوریه، و «پونتوس» Pontus ولیدیه و گالاسی Galatia ومصروحبشه وایتالیا می‌آوردند. ازمیان بیگانگان، بندگان آسیائی بیش ازهمه قیمت داشتند، زیرا فرمانبردارتر ورامتر بودند وهنرهای زیبا را خوب می‌دانستند. بندگان یونانی بیشترحرمت داشتند وبرای شاهان وشاهزادگان‌کشورهای آسیائی فرستاده می‌شدند.

بنده درهمهٔ این احوال جزئی ازاموال خدایگان بشمار می‌آمد و قابل

خرید وفروش و رهن واجاره بود. اما درعین حال‌شخصیت انسانی او یکسره فراموش نمی‌شد، وبنده حق داشت که درآئینهای مذهبی وانجمنهای آزادگان راه یابد.

بدین سان دیده می‌شودکه مخالفت بابندگی و خواستن الغای آن در یونان کهن‌کاری آسان نبود. تنها کاری کـه از دست فیلسوفان و اندیشمندان پیشروبرمی‌آمد، کوشش در راه افزایش حقوق بنده و توسعهٔ امکان آزادی او بود ودراین رهگذر، ارسطورا بایدازآزاداندیشترین فیلسوفان‌یونان برشمرد. ارسطو قبلا درکتاب «اخلاقیات» Ethics خـود، بنده را قبل از هـر چیز موجودی انسانی ودوست خدایان می‌شمارد واحترام حقوق اورا به‌این عنوان خواستار است.

در «سیاست» ارسطو اندرزمی‌دهد که بنده را باید به آزادی نوید داد وامیدوارکرد. اما دلایلی‌که ارسطو درطبیعی بودن بندگی مـی‌آورد بهیچرو مقنع نیست وعقایدش نیزدربارهٔ لزوم تسلط یونانیان بـه مردم بربر نتیجهٔ تعصبات ملی اوست[1]. فضیلت آشکاری که ارسطو برپیشینیان خود در دفاع از بندگی دارد آنست که آنان بنده را ازبرای سود مادیش به اجتماع لازم می‌دانستند، اما ارسطواستدلال خودرا بیشتربرپایهٔ اخلاقیات می‌گذارد وبرتری هوش ودانش خدایگان را بهانهٔ سروری اوبربنده می‌داند.

***

پیداست که امروزه نه هیچ دولتی بـاید عقاید ارسطـو را در «سیاست» راه و آئین درست کشورداری بداند و نه هیچ ملتی اندرزهای او را مـایهٔ رستگاری. اما با این وصف بسیاری از مطالب «سیاست» ، خاصه بحث آن دربارهٔ انگیزه‌های انقلابات وچاره‌جوئی ازآنها، وهمچنین دربارهٔ نیرنگهائی که حکومتهای ستمگر برای پایداری خویش بکار می‌بندند، هنوز چیزی از تازگی خودرا از دست نداده است. اهمیت کتاب «سیاست» ازدونکته بر می‌خیزد: یکی آنکه روح فلسفهٔ پیشروزمان ارسطو را منعکس می‌کند و دیگر آنکه سرچشمهٔ اصلی اندیشه‌هائی است که تاپایان قرون وسطی فلسفهٔ سیاسی غرب را سیراب می‌کرد ودرمراحل واپسین‌آن عصر، مانع‌گسترش‌اندیشه‌های آزاد و نو و دستیار صاحبان قدرت وتاریك انـدیشان گشت. رستاخیز معنوی قرون‌پانزدهم وشانزدهم دراروپاافکار سیاسی ارسطورا بابساط واماندهٔ روزگار کهن بدورریخت.

۱ـ رجوع کنید به صفحهٔ یازده.

ترتیب و خلاصهٔ مطالب کتاب «سیاست»

کتاب اول

تعریف وسازمان حکومت

حکومت عالیترین نوع اجتماع و هدف آن خیر برین است. تفاوت حکومت باانواع دیگراجتماع. حکومت ازدهکده‌ها و دهکده از خانواده‌ها پدید آمده است. خانواده واجزای آن. هدف غائی حکومت. موهبت نطق در آدمیزاد، طبیعی بودن حکومت را ثابت می‌کند. از نظر نظم طبیعی، حکومت مقدم برخانواده وفرد است.

تدبیر منزل. بنده. خواسته (مال). کودکان و زنان

بحثی دربارهٔ خانواده. بندگی چیست؟ بندگی طبیعی است.
فرمانروائی وفرمانبرداری درهریك ازمظاهرطبیعت وجود دارد.
بندگان طبیعی وغیرطبیعی. بندهٔ طبیعی‌ازپیروی خدایگان سود می‌برد.
فرمانروائی بربندگان بافرمانروائی برآزادگان فرق دارد.
خواسته وراههای بدست‌آوردن آن. روش مصنوعی بدست‌آوردن خواسته.
اختراع پول. فرق میان روشهای طبیعی وغیرطبیعی بدست‌آوردن خواسته.
روابط شوی بازن، و پدر با فرزند. ادارهٔ خانواده مستلزم دقت بیشتری است. آزادگان بربندگان فضیلت دارند. بندگان فقط می‌توانند دارای نوع پست فضائل باشند. سقراط برخطا بود که تقسیم فضیلت را به‌انواع آن انکارمی‌کرد. باید بندگان را فضیلت آموخت. تربیت آزادگان.

کتاب دوم

حکومتهای کمال مطلوب ـ افلاطون وفالئاس وهیپودام

برای شناخت حکومت کمال مطلوب باید بهترین حکومتهای تاریخ و بهترین‌فرضیات‌را دربارهٔ حکومت بررسی کرد. ازمیان صاحبنظران، افلاطون دربارهٔ مسائل اصولی‌گفتکو کرده‌است، وی خواهان الغای خانواده ومالکیت است. نقد عقاید افلاطون. اختلاف مناصب ومقامات قانونی‌طبیعی است. الغای مالکیت موجب ناخرسندی می‌شود. اشتراك زنان وکودکان مهررا نابود می‌کند. ایرادات دیگر. تفصیل‌موضوع. فوائد مالکیت‌خصوصی. نقد جمهوریت. عقاید افلاطون تحقق‌ناپذیر است.

دربارهٔ کتاب «قوانین» افلاطون. در «قوانین» ازاشتراك چیزها سخنی بمیان نمی‌آید، اما حکومتی‌که درآن پیش‌بینی‌شده دامنه‌ای بیرون از اندازه دارد. افلاطون فراموش‌کرده است‌که دربارهٔ روابط خارجی وحدود مالکیت‌و میزان افزایش جمعیت و فرق میان‌فرمانروا و فرمانبـردار سخن‌گوید. نقـد حکومت کمال مطلوب او.

فالئاس کلسدونی و نقد عقـاید او. چاره‌هائی که فالـئاس برای اصـلاح حکومت پیش می‌نهد توانگران را خشمگین می‌کند و تهیدستان‌را نیز خرسند نمی‌گرداند.

هیپودام سائسی بود که فقط به‌تناسب حکومت توجه داشت. در حکومت کمال مطلوب او سه‌طبقه و سه‌نوع قانون وجود دارد. سازمان قضائی حکومت هیپودام. نقد سازمان طبقاتی و نظم قضائی جامعهٔ او . دربارهٔ قانون مربوط به‌اکتشافات. لزوم تغییرقوانین‌کهنه و منسوخ.

بهترین حکومتهای موجود:

اسپارت و کرت و کارتاژ

اسپارتیان نمی‌توانند بندگان خودرا اداره‌کنند. زنانشان بسیار متنفذ وتجمل پرست‌اند. نقد روش مالکیت در اسپارت. نقد «افور»، سنا، سلطنت، خوانهای همگانی، ودریاداری.

سازمـان حکومت شهرهـای‌کرت بسیار شبیه حکـومت اسپارت است. خوانهای همگانی درکرت بهتر گردانده می‌شود. نقد قانـون اساسی‌کرت و علت‌بقای شهرهای‌آن.

ستایش حکومت کارتاژ. شباهت آن با حکومت اسپارت. اهمیت ثروت. خرید وفروش مناصب درکارتاژ. عیبهای حکومت آن.

سولون بهترین قانون گزاران بود. در بارهٔ فیلولائوس، خاروندداس، فالئاس، دراکو(س)، پیتاکوس، آندرودام.

کتاب سوم

شهروند و فضائل شهروند

تعریف شهروند. حقوق و اختیارات او. نمی‌توان تعریفی یافت که در بارهٔ همهٔ شهروندان مصداق یابد. نقد تعاریفی که تاکنون شده‌است. شهروند کسی است که دارای اختیارات سیاسی باشد. تقسیم اختیارات سیاسی در حکومت .

شهروند خوب کسی است که به‌حکومت خود خدمت‌کند، خواه حکومت اوبد باشد وخواه خوب. شهروند باید فرمانروائی و فرمانبرداری هردو را بداند. شهروندی درحکومت قانونی باید برتربیت اخلاقی استوار باشد.

دربهترین‌حکومتها، صنعتگران نباید شهروندان باشند. دمکراسی‌های افراطی وبرخی ازالیگارشیها ازاین‌نکته غافل‌اند، اماگزیری از آن‌ندارند.

طبقه‌بندی حکومتها؛ دمکراسی و الیگارشی؛

حکومت پادشاهی (سلطنت)

هدفهای‌حکومت. فرق‌حکومت سیاسی‌باحکومت بربندگان. حکومتهای خوب عبارتند از: حکومت پادشاهی،آریستوکراسی، جمهوری. حکومتهای بد عبارتنداز: حکومت تورانی (ستمگر)، الیگارشی، دمکراسی افراطی.

دمکراسی، حکومت تهیدستان والیگارشی، حکومت توانگران است. اصل تساوی در دمکراسی والیگارشی. این هردو از هدف راستین حکومت یعنی فضیلت غافل‌اند. دربارهٔ دادگری. اکثریت واقلیت در اجتماع. مبنای تقسیم اختیارات. حقانیت دعوی آزادگان و والاتباران وهوشمندان. هیچیك ازاینان نباید بر دیگران حکومت‌کند. حکومت باید از افرادی فراهم آید که درثروت وتبار ونیروی هوش و اندیشه و اخلاق برابر باشند . در بارهٔ «استراسیسم».

انواع حکومت پادشاهی

پنج نوع حکومت پادشاهی. حکومت‌پادشاهی برای برآوردن نیازهای اجتماع بدوی پدیدآمد. اصل توارث درحکومت‌پادشاهی. فردچه‌بسا مغلوب سوداهای خویش می‌شود و از آن گذشته، نمی‌تواند همهٔ وظائف حکومت را انجام دهد. تنها موردی که شهریار خودکام می‌تواند دادگر باشد . دربارهٔ حکومت جمهوری.

کتاب چهارم

انواع نمونه‌های اصلی حکومت [قانون اساسی]

دانش‌سیاسی باید دربارهٔ حکومت کمال‌مطلوب و بهترین حکومت ممکن درشرایط خاص و سرانجام دربارهٔ حکومت بد پژوهش کند. سیاستمدار خوب می‌تواند بدترین قوانین اساسی‌را به‌بهترین آنها مبدل سازد.

دربارهٔ دمکراسی والیگارشی. مایهٔ تشخیص‌دو نوع حکومت ازیکدیگر. چهارنوع دمکراسی. بدترین آنها، که دمکراسی افراطی است، خواست مردم را جایگزین قانون می‌کند. چهار نوع الیگارشی. بدترین نوع حکومت الیگارشی آنست که مناصب را موروثی کند وفرمانروایان‌را تابع هیچ نظمی نسازد. وصف شرایطی که چنین حکومتهائی‌را پدید می‌آورد.

آریستوکراسی، به‌معنای محدودآن، فقط دارای یك‌نوع است که در آن بهترین افراد، شهروندانند.

جمهوری ازسازش دمکراسی‌والیگارشی پدید می‌آید و بیشتر به‌دمکراسی میل دارد. بسیاری از آریستوکراسیها، در واقع امر، جمهوری‌اند. قانون اساسی لاکونی نمونهٔ سازش درست‌وکامیابانه میان دمکراسی والیگارشی‌است.

حکومت تورانی و سه نوع آن.

بهترین حکومت هم ازنظر کلی وهم در شرایط ویژه

برای شهر عادی، بهترین حکومت آنست‌که بدست طبقهٔ متوسط اداره شود. فایده‌های حکومت طبقهٔ متوسط. وضع طبقهٔ متوسط درکشورهای بزرگ وکوچك. هیچ حکومتی نمی‌تواند از پشتیبانی طبقهٔ متوسط، که نیرومندترین طبقات‌است، بی‌نیاز باشد. راههای نگهداری حکومت.

قانونگزار باید به‌سه مسأله توجه‌کند: ۱ـ قوهٔ مقننه‌که در هرحکومتی

به‌یك‌نوع است. ۲ـ قوهٔ مجریه و انواع مناصب در آن. ۳ـ دادگاهها، وانواع وشایستگی وآئین دادرسی درآنها.

کتاب پنجم

در بارهٔ انقلابات و انگیزه‌های آنها

حکومتهای معمولی برپایهٔ تصورات نادرست دربارهٔ دادگری برپا شده وازاینرو مایهٔ شورش و ناخرسندی می‌شوند. هدفهای انقلاب. دمکراسی و الیگارشی‌هردو عیبهائی‌دارندکه به‌انقلاب می‌انجامند،اما دمکراسی استوارتر از الیگارشی‌است. باید میان فکری‌که آتش انقلاب را برمی‌افروزد و عوامل تحریك‌آمیزی‌که به‌انقلاب می‌انجامد، فرق گذاشت. ازاین‌گونه عوامل باید برتری جوئی یکی‌ازطبقات‌وکشمکش میان تهیدستان وتوانگران به‌علت‌نبودن طبقهٔ متوسط را نام برد. چگونگی به‌انجام رساندن انقلابات.

انقلابات درحکومت‌های ویژه و راه جلوگیری ازآنها

انگیزه‌های انقلابات در دمکراسیها والیگارشیها و آریستوکراسیها و جمهوریها. راههای جلوگیری از انقلابات . شرایط فرمانروائی و صفات فرمانروایان. انگیزه‌های انقلاب و راههای جلوگیری ازآنرا در حکومت پادشاهی باید جداگانه بررسی‌کرد. فرق میان حکومت تورانی و حکومت پادشاهی. همانندی عیبهای حکومت پادشاهی با آریستوکراسی. میانه‌روی بهترین راه نگهداری حکومت پادشاهی است. حکومت تورانی‌را می‌توان با تظاهر به‌میانه‌روی درخرج و ادب ونرمخوئی در رفتار بامردم وحفظ تعادل میان توانگران وتهیدستان پایدار داشت.

اما حکومتهای تورانی‌گذشته همه ناپایدار بوده‌اند .

بیان نقص بحث افلاطون در «جمهوریت» دربارهٔ انقلابات .

کتاب ششم

دربارهٔ سازمان درست دمکراسیها و الیگارشیها

دمکراسیها با یکدیگر ازلحاظ خصال شهروندان و چگونگی ترکیب خصائص دمکراسی فرق دارند. آزادی، نخستین‌آئین دمکراسی است. حاصل آزادی‌آنست که‌اکثریت‌فرمان می‌راند، وهرکس به‌دلخواه خود زیست‌می‌کند.

ازاین خصائص، می‌توان مشخصات دیگر دمکراسی‌را باز شناخت.

درالیگارشی، نه‌اکثریت مردم، بلکه توانگران حکومت می کنند. اگر فرمانروا خودکام و برتر ازقانون‌باشد، همهٔ این اصول بیدادگرانه است. عدهٔ افراد وثروت ایشان باید هردو درحکومت مؤثر باشد.

چهار نوع دمکراسی: دمکراسی کشاورزی، که‌بهترازهمه‌است، دمکراسی شبانی، دمکراسی بازرگانی، دمکراسی افراطی.

نگهداری دمکراسی دشوارتر از بنیادکردن آنست. برای نگهداری دمکراسی، تهیدستان را باید از غارت توانگران باز داشت؛ درآمد مردم را نباید باوضع مالیات کم کرد.

الیگارشیهارا چگونه می‌توان برپا داشت؟ اهمیت‌ترتیبات سپاهی. افراد نباید در سازمانهای سپاهی نیروی فراوان یابند. رسیدن به مقام فرمانروائی نباید دشوار باشد. هرمنصب باید مایهٔ کار ورنج گردد نه سرچشمهٔ سود.

هم دردمکراسی وهم در الیگارشی، ترتیب مناصب دارای اهمیت بسیار است. برخی ازمناصب در همهٔ حکومتها لازم‌اند، وبرخی مخصوص به‌پاره‌ای ازانواع حکومت.

کتاب هفتم

کمال مطلوب مردمان و حکومتها

پیش‌ازساختن بهترین‌حکومتها، بایددانست‌که دلپذیرترین‌نوع زندگی برای حکومتها ومردمان‌کدامست. شادی راستین ازدانش وهوش برمی‌خیزد، نه از خواسته ودارائی. اما برای بهزیستن، داشتن افزارهای مادی نیز لازم است. آیا فضیلت‌برین درپندار است یا درکردار؟

تصویر حکومت کمال مطلوب

دربارهٔ جمعیت وسرزمین. جای شهر بایدچگونه باشد؟ دسترسی به‌دریا ازنظر نظامی‌واقتصادی مهم‌است.

خصلت شهروندان باید معدل خوی آسیائیان و نژادهای شمالی باشد. ساختمان‌روحی یونانیان. اعضای حکومت‌را باید از خادمان حکومت تشخیص داد. در هرکشور بایدکسانی باشندکه بتوانند خوراك فراهم‌کنند و هنرنمائی بدانند وسلاح برکف گیرند ودین‌را تیمار دارند وکارهای سیاسی ودادرسی را انجام دهند.

ازاین‌طبقات، کدامها باید شهروند باشند وکدامها نباید. دارائی باید خاص شهروندان باشد. امتیاز فرمانروایان از فرمانبرداران براساس پیشهٔ آنان نکتهٔ تازه‌ای نیست و در مصر هنوز مرسوم است و خوانهای همگانی در کرت و ایتالیا نیز نشان می‌دهدکه در این‌کشور ها نیز زمانی روا بوده است .

دربارهٔ مالکیت برزمین. فرق میان زمینهای دولتی وزمینهای خصوصی. جای شهر باید باتوجه به‌بهداشت همگانی وملاحظات سیاسی ونیازهای نظامی معین‌شود. چگونگی باره وساختمانهای شهر.

شیوهٔ آموزش وپرورش درحکومت کمال مطلوب، هدف ومراحل آن.

خوی‌وسرشت مردم‌را باید باتوجه به‌نوع شادی‌مطلوب‌ایشان معین کرد. در «اخلاقیات» گفته شدکه شادی عبارتست‌ازتحقق‌کامل فضیلت. چگونه می‌توان برفضیلت دست‌یافت. شهروندان‌را باید چنان پرورد که‌درجوانی، فرمانبرداری بدانند و در پیری فرمانروائی بتوانند. فرمانروائی برترین و واپسین مقام آنانست.

دستگاه تربیتی هرکشور باید افراد نیك بپرورد، چون فرمانروایان نیك همان افراد نیك‌اند. تفصیل موضوع. شیوهٔ آموزش وپرورش باید از سیر طبیعی تحول‌انسان پیروی‌کند: نخست به‌ساختمان تن افراد بپردازد، سپس‌در برآوردن امیال ایشان بکوشد وسرانجام هوش ایشان‌را بپرورد.

دربارهٔ بهترین سن زناشوئی. ساختمان بدنی پدرومادر. تربیت‌روحی وبدنی کودکان وجوانان.

کتاب هشتم

ادامهٔ آموزش وپرورش . موسیقی و ورزش

آموزش‌وپرورش باید زیرنظردولت انجام‌گیرد وبرای‌همهٔ افراد یکسان باشد. چه چیزهارا بایدآموخت؟ موسیقی را برای سرگرمی می‌آموزند، اما مقصود آن برترازسرگرمی‌است. دربارهٔ هدف موسیقی ونگارگری ورشته‌های دیگر آموزش وپرورش.

ورزش، نخستین مرحلهٔ آموزش وپرورش‌است اما نباید مانند اسپارتیان

در پرورش هوش واندیشهٔ کودک کوتاهی کرد.

موسیقی‌را نباید فقط برای سرگرمی به کودک آموخت. موسیقی نوعی‌از پرورش اخلاقی‌است. با فراگرفتن موسیقی، کودکان می‌توانند آهنگهای خوب را ازبد بشناسند. مقامهای گوناگون موسیقی را باید برای مقاصدگوناگون بکاربرد. برخی ازمقامها فضیلت‌را درآدمی می‌پرورد، پاره‌ای شنونده‌را دلیری می‌آموزد یا دراو شور وشوق برمی‌انگیزد. کودکان باید مقامهای اخلاقی را فراگیرند. مقامهای‌دیگر شایستهٔ خنیاگران است.

موسیقی «دوری» برای کودکان سودمند است. موسیقی «فریجی» زیان بسیار دارد، اما موسیقی «لیدی» نیزگاه برای کودکان سودمنداست.

ترجمهٔ کتاب حاضر با مقابلهٔ متون ذیل انجام گرفته‌است:

1. Aristotle's Politics, Translated by Benjamin Jowett, Oxford. Clarendon Press, 1908.
2. Aristotle's Politics, Translated by Ernest Barker, Oxford, Clarendon Press, 1948.
3. Politique d'Aristotle, Presentée et annotée par Marcel Prélot, Presses Universitaires de France, 1950

۴- السیاسة لارسطوطالیس، ترجمهٔ احمدلطفی‌السید، دارالکتب‌المصریه- قاهرة ۱۹۴۸.

مترجم از همکاریهای بی‌دریغ و گرانبهای دوست فاضل و بصیر آقای مجید ارائی نژاد سپاسگزاری فراوان دارد.

حمید عنایت

[کتاب نخست]

۱ جامعهٔ سیاسی و ارتباط آن با انواع دیگر اجتماعات.

۱۲۵۲ الف هر شهری[۱] همچنانکه می‌دانیم ، نوعی
۱ اجتماع است وهراجتماعی به قصد خیربرپا می گردد؛ زیرآدمی همواره می‌کوشد تا کاری را انجام دهد که خود نیکو می‌پندارد . اما اگر همهٔ جوامع به پاره‌ای از خیر نظر دارند ، آن جامعه‌ای که بالاتر از همه وفـرا گـیرندهٔ همهٔ جوامع دیگراست، خیربرین را می‌جوید واین [گونه] جامعه است که شهریااجتماع سیاسی نام دارد.

۲ شهر یاجامعهٔ سیاسی با خانواده فرق دارد.

خطاست پندارآنانکه می‌گویند[۲] که مقام شهریاروسیاستمدار[۳] وسرورخانواده وخدایگان بنده، همه یکسانست. پیروان‌این پندارچنین گمان می‌کنند که تفـاوت هریك ازاین‌کسان با دیگری، نه تفاوت‌کیفی، بلکه [تفاوت‌کمی است و] مربوط به بیشی یاکمی‌کسانی است که زیر دست آنانند . به‌گمان ایشان، اگر شمارهٔ زیردستان کم باشد ، خدایگان برآنان حاکم است؛ اگر اندکـی بیشتر باشد، آنگاه شهریار یـا سیاستمداربایدبرمسند قدرت بنشیند، گویی میان خانواده‌ای بزرگ وشهری کوچك، ونیزمیان شهریار وسیاستمدار فرقی نیست. تنها تفاوت درآنست‌که شهریار، حکومت‌مطلق دارد ولی سیاستمداربرطبق قواعد فن‌کشورداری حکومت می‌کند وبه‌تناوب فرمانروا و فرمانبردارمی‌شود.

۳ ولی اگراین نکته را به شیوه‌ای‌که تاکنون درهمهٔ آثارخود

۱ـ Polis که به‌معنای جامعهٔ سیاسی نیزهست.

۲ـ اشاره به عقاید افلاطون است.

۳ـ Politikos که فارابی آن را **انسان مدنی** ترجمه کرده است.

به‌کاربسته‌ایم بررسی کنیم[1]، نادرستی همهٔ این عقاید آشکار می‌شود. به‌همانگونه که در هر زمینهٔ دیگری باید هرچیز مرکب را به‌عناصرساده وبی‌آمیغ آن (که کوچکترین‌ذرات فراهم آورندهٔ آنند)، تجزیه‌کرد، دراینجا نیز باید به‌تفصیل و تجزیهٔ مفهوم شهر بپردازیم. در اینصورت فرق میان فرمانروایانی را که نام بردیم بهتر خواهیم شناخت، ونیز دربارهٔ موضوعات‌گوناگونی که هم اکنون یادکردیم، بینشی علمی خواهیم یافت.

۴ در اینمورد، همچون موارد دیگر، بهترین روش پژوهش، بررسی چیزها درجریان رشد آنها ازآغاز است. نخستین اجتماعی که [وجودش] ضرورت می‌یابد میان کسانیست که نمی‌توانند بی یکدیگر زیست کنند: [مثلا] زن ومرد، برای بقای نسل با هم در می‌آمیزند ـ [واین] نه از روی عمد و اراده، بلکه به آن انگیزهٔ طبیعی صورت می‌بندد که درهمهٔ جانوران ونیز گیاهان موجود است تاازخود چیزی همجنس خویش باز نهند. اجتماعی که [بعد لازم می‌آید میان کسی است که بحکم طبیعت فرمانروا است وکسی‌که بحکم طبیعت فرمانبردار است وغرض ازاین اجتماع آنست که هردو در امان باشند. زیرا کسی که به نیروی هوش، پیش‌اندیش‌است طبعاً فرمانروا وطبعاً خدایگانست و آنکه جز با کار بدنی سودی به مردم نتواند رساند[2] فرمانبردار است و طبعاً بنده. و ایندو [چون مکمل یکدیگرند] سودی مشترك دارند.

خانواده: نخستین آمیزش برای برآوردن نیازهای زندگی

۵ **۱۲۵۲ ب** [با اندکی تأمل پی می‌بریم که] زن وبنده طبعاً باهم فرق دارند. طبیعت برخلاف سازندگان **کارد «دلفی»**[3] درساختن هیچ چیز بخل‌نمی‌ورزد، بلکه هرچیزرا فقط‌برای یك مقصود می‌آفریند، زیرا هر افزاری را آنگاه باید به

۱ـ یعنی روش تحلیلی وتکوینی که عبارت باشد از بررسی هر چیز از جزء گرفته تاکل وازآغازپیدایی تافرجام ورشد.

۲ـ «آنکه این کارها را بابدن خود انجام دهد.»

۳ـ کارد «دلفی» (Delphic) کاردی است که از آن برای بیش از یك مقصود استفاده شود.

راستی کامل دانست که فقط به یك کار آید، نه به کارهایی گوناگون. با اینوصف، نزد مردم «بربر»، زن و برده پایگاهی برابر دارند. زیرا مردمان «بربر» فرمانروایان طبیعی ندارند بلکه به دیده ایشان، آمیزش زناشویی، آمیزشی میان یك زن برده بایك مرد برده است. از اینجاست که شاعران گفته اند:

«سزاست که یونانیان حاکم مردم «بربر» باشند[۱].»

۶ که مفهومش اینست[۲] که مردم «بربر» و بردگان درطبیعت یکسانند. بدینسان، خانوادهٔ نخستین نتیجهٔ این دو اجتماع [ابتدایی] است، و «هزیود» شاعردرست می‌گفت که:

«نخست و پیش از هرچیز [باید] خانه و زن و ورزگاو» [داشت]، زیرا برای تهیدستان گاو، کاربرده را می‌کند. بدینگونه خانواده اجتماعی است به حکم طبیعت برای رفع نیازهای روزانهٔ [خانه] واعضای آن به گفتهٔ «خاروندا‌س» Charondas «همخوروهمکاسه‌اند» و به‌قول «اپی میندکرتی» Cretan Epimenides «یك آبشخوردارند.»

۷ **از پیوستن خانواده‌ها به یکدیگر دهکده پدید می‌آید.** [ازسوی دیگر] نخستین اجتماعی که از چندین خانه پدید می‌آید دهکده نام دارد که هدف آن چیزی بیش‌ازبرآوردن نیازهای روزانه است. طبیعی ترین نوع دهکده[۳]، آبادئی است که از یك خانواده [یا زادگان یك خانواده][۴] پدید آمده باشد. و از اینرو برخی‌کسان افراد آن را «پروردهٔ یك شیر» یا «پسران و نوادگان»[۵] نامیده‌اند. از اینرو شهرهای ما[۶] درآغاز زیر فرمان شاهان بودند، همچنانکه بیگانه نژادان[۷] هنوز چنین‌اند، زیرا آن شهرها ازگرد-آمدن‌افرادی پدیدآمده بودندکه به فرمان [نوعی] حکومت

۱- عبارت از«اوری پید» Euripide نمایشنامه‌نویس سدهٔ پنجم پیش ازمیلاداست.
۲- ا.ب.: «دراین سخن فرض اینست.»
۳- ه.ر.: «برطبق طبیعی‌ترین گزارشها، دهکده...»
۴- ا.ب.
۵- اصطلاح ازکتاب «قوانین» افلاطون گرفته شده است.
۶- ا.ب.: شهرهای یونان
۷- ا.ب.: «جهان بربر»

شاهی گردن می‌نهادند، [بدین معنی که] هرخانواده زیرسلطهٔ کهنسال‌ترین عضوخود بود وچون خانواده‌ها گرد هم آمدند، به دلیل خویشاوندی اعضایشان، حکومت شاهی در میانشان برپاشد.

در وصف همین خویشاوندیست که «هومر» [در گفتگو از «سیکلوپها»][1] فرموده:[2]

«هرکس برای فرزندان وزنانش،
قانون می گذارد.»

زیرا [سیکلوپها] درخانواده‌هایی جدا ازیکدیگر بسر می - بردند، و درواقع امر، همهٔ مردمان روزگاران کهن چنین می‌زیستند. بازبه همین دلیل، کسانی که درگذشته زیرفرمان شاهان می‌زیستند، یااکنون می‌زیند، برآنند که خدایان برای خود شاهی دارند.[3] زیرا مردمان می‌پندارند که خدایان نه همان به صورت آدمی بلکه به سیرت آدمی‌اند.[4]

۸ **دهکده‌های همسایه، برای بهزیستی، شهررا پدیدمی‌آورند.** جامعه‌ای که سرانجام از فراهم آمدن چندین دهکده پدید می‌آید، شهرنام داردکه می‌توان گفت‌که از لحاظ توانایی برآورد نیازهای خویش [یااتکاء به ذات] بغایت‌کمال رسیده است. یادقیقتربگوییم، اگر پیدایی شهر بهر زیستن است، وجودش ازبرای بهزیستن است.[5] ازاینرو هرشهری، چون [نمودار] کمال جوامعی‌است‌که بحکم طبیعت موجودند، خود [نیز] بحکم طبیعت وجود دارد و همهٔ ویژگیهای جوامع پیشین پدیدآورندهٔ خویش را داراست. **زیرا شهر [نقطهٔ کمال و] غایت جوامع دیگراست،**[6] وطبیعت هرچیزدرکمال آنست، از اینرو هرگاه چیزی، خواه آدمی باشد و خواه اسب و

۱- Cyclopes بر طبق افسانه‌های یونانی، غولانی بودند که در ناحیهٔ «تراس» می‌زیستند وفقط یك چشم درمیان پیشانی خود داشتند.

۲- ه ر.: «ومقصود «هومر» نیزهمین بوده، آنجا که فرموده...»

۳- ا.ب.: «چون مردمان همگی در روزگاران کهن شهریارانی داشته‌اند و امروزه نیزدارند، چنین پنداشته‌ایم که خدایان نیزبرای خود شاهی دارند.»

۴- ا.ب.: «ماهمچنان که شکل خدایان را همانند خود می‌پنداریم، شیوهٔ زندگی آنان را نیزبه‌گونهٔ زندگی خود می‌دانیم.»

۵- ه.ر.

۶- ا.ب.: «شهرغایت یاکمالی است که همهٔ این جوامع به سوی آن حرکت می‌کنند.»

خواه خانواده، به مرحلهٔ کمال رسد، می‌گوییم که آن‌چیز، طبیعی است **۱۲۵۳الف** - وانگهی، غایتی که هرچیز به‌سبب آن وجود دارد، یاعلت غایی، برترین خیر آنست؛ و اتکاء به ذات، غایت وبرترین خیراست.

ازاینجا آشکارمی‌شود که شهرپدیده‌ای طبیعی است و انسان بحکم طبیعت حیوانی اجتماعی است، و آنکس که از روی طبع، ونه براثر تصادف، **بی‌وطن**[1] است، موجودی یا فروتر از آدمی است یا برتر از او و به همان مردی می‌ماند که «**هومر**» درنکوهش او گفته است:

«بی قوم وبی‌قانون وبی‌خانمان»[2]

۹ کسی که طبعش چنین باشد همواره درپی جنگ وستیز است وهماناکه به تك مهره‌ای دربازی شطرنج می‌ماند. وبدینسان روشن می‌شود که چراآدمی از زنبوران وجانداران دیگری که باهم زیست می‌کنند، حیوانی اجتماعی تراست. زیرا به عقیدهٔ ما طبیعت هیچ‌کاری را بیهوده انجام نمی‌دهد، وازمیان جانداران فقط انسان است که توانایی نطق دارد. راست است که صورت محض می‌تواند نمودار درد یا خوشی باشد وازاینرو جانداران دیگرنیزقادربه تولیدآنند، زیراطبیعت آنها فقط تاجایی رشد کرده که بتوانند درد و خوشی را احساس کنند واین احساس را به هم نشان بدهند.

۱۰ اما نطق به‌کاربازنمایاندن سود وزیان درست و نادرست نیز می‌آید. زیرا آن خصیصهٔ آدمی که اورا از جانداران دیگر ممتاز می‌کند، توانایی او به شناخت نیکی وبدی و درست ونادرست وصفات دیگری ازاینگونه است واشتراك درشناخت این چیزهاست که خانواده وشهررا پدید می‌آورد.

اکنون می‌توانیم بگوییم که [اگرچه فردوخانواده ازدیدگاه زمانی برشهرتقدم دارند،] شهرازدیدگاه طبیعی برخانواده وفرد مقدم است. زیرا کل به ضرورت [وبه طبع،] برجزء
۱۱ تقدم دارد. چون اگرتن آدمی سراسرتباه شود، دیگردست وپای او[ازخود] وجودی ندارند، مگربه‌آن معنای مستعاری

۱- «وطن» استثنائاً درترجمه Polis آورده شد.

۲- عبارت از «ایلیاد» هومرگرفته شده است.

که گاهی به این واژه‌ها می‌دهیم تا چیزهای دیگر را افاده کنند، مانند هنگامی که دربارهٔ دستی تراشیده از سنگ سخن گوییم؛ زیرا یك دست چون [براثر تباهی سراسر بدن] از میان برود، دیگر **مانند یك دست سنگی بیهوده و بی‌مصرف است.**[۱] ماهیت همهٔ چیزها از وظیفه و توانایی آنها بر می‌خیزد، بدانگونه که چون دیگر نتوانند وظایف خود را انجام دهند، نباید آنها را همان چیزها پنداریم، **بلکه نامهایشان را باید به‌مجاز بر آنها اطلاق کنیم.**[۲]

۱۲ بدینگونه می‌بینیم که شهر طبعاً برفرد مقدم است؛ زیرا افراد چون می‌توانند به تنهایی نیازهای خویش را برآورند، ناگزیر باید به کل شهر بپیوندند، همچنانکه هرجزء دیگری به کل خویش می‌پیوندد. آنکس که نمی‌تواند بادیگران زیست کند و یا چندان به ذات خویش متکی است که نیازی به همزیستی بادیگران ندارد، عضو شهر نیست، واز اینرو باید یا دد باشد یا خدا.

شهر، سرچشمهٔ خیر اصلی آدمیست.

بدین سبب انگیزه [ای غریزی] درهمهٔ آدمیان نهفته است تا بدینگونه باهم اجتماع کنند؛ اما نخستین کسی که جامعه را بنیاد کرد بزرگترین سود را به آدمیان رساند. زیرا همچنانکه آدمی، چون از کمال بهره‌مند باشد، بهترین جاندارانست آنکس که نه قانون را گردن می‌نهد و نه داد می‌شناسد، بدترین آنهاست. [به ویژه] هیچ چیز بدتر از ستم در سایهٔ شمشیر نیست، وانسان از زمان زادن، برای کاربندی خرد و فضیلت، به سلاحهایی [**چون زبان**[۳]] مجهز است که می‌تواند از آنها برای مقاصد متضاد بهره گیرد. ازاینرو آدمیزادی که ازفضیلت بی‌بهره باشد، گجسته ترین و درنده خوترین جانداران، ودرشهوترانی وآزمندی، بدترین آنهاست. از سوی دیگر، داد، ویژهٔ شهر است؛ زیرا دادگری، که [عبارت از] شناخت [ونگهداشت] حق است، سامان جامعهٔ سیاسی است.

۱ـ ه.ر.: «دیگر دست تباهی است.»

۲ـ ا.ب.: «باید گفت که هنوز نامهای خویش را به استعاره دارا هستند.»

۳ـ ا.ب.

۲

۱ ۱۲۵۳ ب ـ واکنون که اجزاء و عناصر شهر را باز نمودیم،
سرور خانواده باید نخست از تدبیر منزل سخن بگوییم، زیرا هرشهری
درمقام خدایگان از خانواده‌ها فراهم می‌آید. فن تدبیر منزل دارای بخشهایی
وشوی و پدر است و این بخشها به نوبهٔ خود وابسته به اجزایی است که
خانواده را پدید می‌آورد. یك خانواده به صورت کامل خود
مرکب از بردگان و آزادگان است اما چون بررسی هرچیز
باید با [شناخت] کوچکترین اجزاء آن آغاز شود، و اجزاء
نخستین وسادهٔ خانواده، خدایگان و بنده، وشوی وزن، وپدر
وفرزندانند، پس باید سازمان درست وخصوصیت هریك ازاین
۲ سه رابطه را باز شناخت، این سه رابطه عبارتند از نخست
رابطه خدایگان و بنده؛ دوم رابطه‌ای که می‌توان آن را
رابطهٔ همسری خواند (چون عبارت دقیقی برای بیان پیوند
زن ومرد وجود ندارد)، وسوم **رابطهٔ پدری** (که باز واژهٔ
معینی برای تعبیر آن در دست نیست.) ولی علاوه براین سه
سرور خانواده رابطه‌ای که برشمردیم، عامل چهارمی نیزهست که برخی آن
درمقام سوداگر را با تدبیر منزل یکی می‌شمارند و گروهی مهمترین بخش
آنش می‌دانند. این عامل « فن به دست آوردن مال »
Chrématistique نام دارد وما بایدماهیت آن را [بعداً]
بررسی کنیم.
خدایگانی و نخست از رابطهٔ خدایگان و بنده سخن گوییم تا از یکسو
بندگی اموری را که بهرهٔ عملی دارند ملاحظه کرده باشیم وازسوی
دیگرشاید به نظریاتی بهتر از آنچه اینك [در این باره]
متداول است برسیم و دربارهٔ موضوع، دانش نظری بیابیم.
۳ برخی [از اندیشمندان] برآنند که وظیفهٔ فرمانروائی
نظریات گوناگون خدایگان، خود دانشی است، وبعلاوه همچنانکه درآغاز این
رساله گفتیم، می‌پندارند که خانه‌داری و بنده‌داری وکشور-
داری وشهریاری همه یکسانند. برخی دیگر بندگی را بر-
خلاف طبیعت می‌دانند، [زیرا] می‌گویند که تفاوت خدایگان
از بنده، پدید آوردهٔ قانون یا سنت است، [ولی] در طبیعت
فرقی میان ایشان نیست، و از اینرو [بندگی] نارواست،
چون برپایهٔ زور استوار است.

بنده، افزاری جاندار برای خدمتگزاریست. می‌توانیم بگوییم که خواسته بخشی از خانواده است و هنر به‌دست آوردن خواسته، بخشی از [کار] تدبیرمنزل به شمار می‌آید، زیرا بی‌داشتن ساز و برگ برای برآوردن نیازمندیها، آسوده

۴ زیستن و حتی زیستن، محال است. چون در هر فنی که موضوعی روشن و معین دارد، هیچ کاری انجام نمی‌گیرد مگر با افزار درخورآن، تدبیرمنزل نیز نیازمند افزاریست. و اما افزارها بر دوگونه‌اند : رواندار و بی‌روان . مثلا برای کشتیران، سکان، بی‌روان و دیده‌بان افزاری رواندار است[1] بدینگونه هرخواسته درزندگی، افزاری برای مقصودی خاص است. و دارایی از فراهمی افزارها پدید می‌آید، و بنده افزاری جاندار است.

۵ **و بندگان را عموماً باید افزارهایی مقدم بر افزارهای دیگر دانست**[2]. هر دستیار گویی افزاریست که کار چند افزار را می‌کند؛ زیرا اگر افزارها می‌توانستند که از آدمی فرمان بگیرند و بعد کار خویش را انجام دهند و یا از پیش می‌دانستند که چه باید بکنند، [یعنی] مانند تندیسهای **«ددال»**[3] [در افسانه‌ها] یا سه پایه‌های **«هفائیستوس»**[4] بودند که به روایت [هومر] شاعر « خود در انجمن خدایان [در «المپ»] حاضر می‌شدند» ـ اگر دوکها به تنهایی می‌رشتند، یا کمانه‌ها به خودی خود از تار نوا برمی‌آوردند، دیگر نه صنعتگران به دستیار نیازی داشتند و نه مهتران به بنده. **۱۲۵۴ الف** افزارهایی که از آنها سخن گفتیم، وسایل **ساختن** هستند و حال آنکه اقلام دارایی [خانواده] **وسایل کارکردن‌اند،** [زیرا] کارگاه بافندگی، گذشته از مصرف اصلی خود، فرآورده‌هایی به دست می‌دهد که با آن فرق دارند و از آن جدایند، اما [اقلام دارایی خانه، همچون][5] جامه یا بستر،

---

۱ ـ درترجمهٔ «ا.ب.» این عبارت پس ازجملهٔبالا، درون دوابرو، افزوده شده است؛ «زیرا درهرفن، همهٔ زیردستان از نوع افزارهایند.»

۲ ـ منظور اینست‌که مثلا کشتیران، پیش‌از آنکه‌به سکان یعنی افزار بی‌روان محتاج باشد به دیده‌بان، یعنی افزار رواندار، نیازمند است.

۳ ـ «ددال» Daedalus مجسمه‌سازی بودکه تندیسهای ساختهٔ او دارای نیرو و بینایی وجنبش بودند و از این‌روآنهارا به زنجیرمی‌بستند تا نگریزند.

۴ ـ Hephaestus در افسانه‌های یونان، خدای‌آتش‌نشان بود.   ۵ ـ ا. ب.

۶ فقط [همان] مصرف [اصلی] خودرا دارند و همانگونه‌که میان ساختن وکارکردن فرق است، وهریك نیازمند افزار ویژه‌ایست، ناگزیر افزارهای آنها نیز ازهم جدایند. زندگی عبارتست ازکارکردن، نه ساختن[1]؛ از اینرو بنده، دستیاری از نوع وسایل‌کار است.

بنده به تمامی وجود خود از آن خدایگان است.

اصطلاح «قلم دارایی» به همان معنای «جزء» به‌کار می‌رود. جزء چیزیست‌که نه همان بخشی ازچیزدیگر، بلکه سراسر به‌آن تعلق داشته‌باشد، وهمچنین است حال‌هرقلم ازدارایی. از اینرو درحالی‌که خدایگان، فقط سروربنده است وبه‌بنده تعلق ندارد، بنده نه فقط خدمتگزارخدایگان است، بلکه به تمامی وجود خویش ازآن اوست. [و زندگی او جز دراین تعلق، درچیز دیگر نیست.[2]]

۷

فرق میان فرمانروا و فرمانبردار در سراسرطبیعت و زندگی‌آشکار است.

این ملاحظات، ماهیت بنده وخصلت اصلی اورا آشکار [وچند تعریف را برما معلوم می‌کند.[3]] [نخست اینکه] هرکس‌که بحکم طبیعت نه ازآن خود بلکه ازآن دیگری باشد، طبعاً بنده است [دوم اینکه]هرکس‌که درعین انسان بودن ازآن دیگری باشد، قلمی ازدارایی است. [سوم اینکه] قلم دارایی افزاریست‌که‌کاری را انجام دهد وازدارندهٔ خود جدا باشد.[4] اینك باید ببینیم‌که‌آیا کسانی هستندکه‌بحکم طبیعت‌آنگونه باشند. دراینجا تعریف‌کردیم، و به سخن دیگر، آیا کسانی وجود دارندکه‌بندگی برایشان سودمند و روا باشد؛ یاآنکه بندگی اصلا برخلاف طبیعت است. یافتن پاسخ چه ازدیدگاه

---

۱ ــ فرق میان تولید یا ساختن (Poiesis) ومطلق فعل یا کارکردن (Praxis) درکتاب«اخلاقیات ارسطو» به‌تفصیل بیشتربیان‌شده است (کتاب‌ششم، بخش‌چهارم).

۲ـ ا.ب. ۳ـ ا. ب.

۴ـ خلاصهٔ بحث ارسطو دراین باره‌آنست که چون افزارهای زندگی‌آدمی از قبیل دوك وساز موسیقی وجزآن به‌خودی‌خود نمی‌توانندکاری انجام دهند، ناگزیرافرادی باید باشند تابه دستیاری‌آنان استفاده ازاین افزارها برای‌ما ممکن‌گردد. این افراد همان بندگانند؛ اماکار بنده فقط شرکت درکوششهای معاشی‌خانواده است، نه دخالت درکوششهای تولیدی‌آن. نظر «ارنست بارکر»آنست‌که ارسطو با قید این شرط، بندگی‌را فقط درحیطهٔ زندگی خانوادگی روا می‌شمرد، نه درکارخانه‌ها وکشتزارها. (ص۱۱۰).

۸ فلسفه و در پرتو خرد، وچه ازراه آزمون بر بنیاد امور واقع، کاری دشوار نیست. فرمان دادن از یك‌سو وفرمان بردن از سوی دیگر، نه‌تنهاضروربلکه‌سودمنداست. برخی‌ازز ندگان، ازهمان نخستین لحظهٔزادن، برای‌فرمانروایی‌یافرمانبرداری مقدر می‌شوند. فرمانروایان وفرمانبرداران انواع‌گوناگون دارند، و هرچه فرمانبردار، بلندپایه‌تر باشد، فرمانروایی ارجدارتراست؛ مثلافرمان دادن به‌آدمیان بهتر ازرام‌کردن ددان است. دلیل این امر آنستکه، وظیفه‌ای ارجمندتروبهتر است‌که عناصری‌که در ایفای‌آن شرکت دارند، ارجمندتر و بهترباشند، وهنگامی که‌یك طرف فرمان دهد وطرف دیگر

۹ فرمان پذیرد، میان ایشان وظیفه‌ای اداء شود. [زیرا] در هرچیز مرکبی که اجزاء متعدد آن، خواه بحال پیوسته [مانند تن‌آدمی[۱]] وخواه به حال گسسته [مانند رابطهٔ خدایگان وبنده[۲]]، کل واحدی را پدیدآورده باشند، همیشه می‌توان فرمانروا وفرمانبرداری را بازشناخت. این ویژگی [یعنی بودن فرمانروا وفرمانبردار] در زندگان رواندار، نتیجه‌ای از [نظام] سراسرطبیعت است، زیرا حتی درچیزهایی‌که از زندگی بهره ندارند، مثلا **درهماهنگی نواهای موسیقی** [۳] بازمی‌توان اصلی را حاکم یافت.

۱۰ بهرحال، شاید بررسی این موضوع بیرون ازحوصلهٔ‌گفتار ما باشد[۴]. اما اینجا به این‌سخن بس می‌کنیم که هرجانداری، پیش ازهرچیز، ازروان وتن‌ساخته شده‌است؛ روان، به‌طبع، فرمان می‌دهد وتن، فرمان می‌پذیرد. و برای‌آنکه دریابیم که چه چیزطبیعی است بهتر است‌که چیزهایی‌را بررسی‌کنیم

۱ـ ا . ب.

۲ـ ا . ب.

۳ـ ه . ر. : «مانند «گام درموسیقی» ــ در پانویس ترجمه دربارهٔ این عبارت‌گفته شده است: «درهرمقامی (خواه «دوری» Dorian، که گام «مینور» باشد خواه «فریجی» Phrygian و «لیدی» Lydianکه دونوع‌گام «ماژور»اند) یك نت اصلی حاکمست:» (ص۲۰)

۴ـ ا . ب. : «اما اینگونه ملاحظات شاید مربوط به شیوهٔ عامیانه‌تر [یا مردم پسندانه‌تری] درتحقیق باشد.»

که درحال طبیعی هستند ، نه نمونه‌هایی‌را که ازحال طبیعی بیرون شده‌اند . ازاینرو برای شناخت آدمی بایدنخست در [حال] کسی باریك‌بین شویم که تن وروانش هردودر بهترین وضع ممکن باشند واصلی‌که یاد شد[یعنی فرمانروایی روان برتن] دراو صدق‌کند . زیرا دربارهٔ افرادی‌که [همیشه] بدهستند یا [چند گاهی] بـه بدی گرفتارند **۱۲۵۴ب** شاید چنین پنداشته شودکه در ایشان به‌سبب پلیدی و غیر طبیعی‌بودنشان تن برروان فرمان می راند . [بر گردیم به اصل
۱۱ سخن-[۱]] درهرآفریدهٔ زنده‌ای می‌توان حکومتی هم از نوع حکومت خدایگان بر بنده وهم از نوع حکومت سیاستمدار [برهمشهریانش[۲]] را آشکار یافت . روان برتن ، همچون خدایگانی بربنده ، فرمان می راند و خرد برهوس مسانند سیاستمدار یاشهریاری حکومت می کند. پیداست که دراین‌دو مثال، طبیعت ومصلحت هردوحکم می کنند که‌روان بر تن‌وخرد برهوس فرمانروا باشد،وحال آنکه برابری‌تن‌وهوس باروان وخرد، یاحکومت آنها براینها، درهمهٔ موارد زیانمنداست.
۱۲ حال آدمی دربرابرجانداران دیگرهم‌چنین است.جانداران رام در نهاد بهتر از جانداران رمنده‌اند ، و صـلاح چنین جاندارانی آن است‌که مطیع فرمان آدمی باشند زیرا بدین گونه [ازگزند درندگان] درامان خواهند بود.
همچنین‌رابطهٔ زن‌بامرد، رابطهٔ زیردست‌بازبردست‌وفرمانروا بافرمانبرداراست. پس‌این‌اصل‌کلی‌بایددربارهٔ‌همهٔ‌آدمیزادگان [وازاینرو دربارهٔ رابطهٔ خدایگان وبنده[۳]] صدق کند.
۱۳ نتیجه می گیریم که همهٔ آدمیزادگان‌بایکدیگر بهمان‌اندازه فرق دارندکه تن ازروان، یاآدمی از دد (وچنین است حال همه‌کسانی‌که وظیفه‌ای جزکار بدنی ندارند و ازکار بدنی ، سودی بهتر به مردمان نرسانند) ـ اینگونه‌کسان طبعاً بنده‌اند؛ وصلاح ایشان،همچون دیگر چیزهای فرمان‌پذیری‌که برشمردیم، در فرمان بردن‌است. زیراآنکس‌طبعاً بنده‌است

برخی از آدمیزادگان، بحکم چگونگی تن‌وروان‌خود، سزاواربندگی‌اند

۱ـ ا .ب.: « هرچه در بارهٔ چیزهای بی‌روان صدق کند، همچنانکه‌گفتیم ، دربارهٔ زندگان رواندار نیز صادقست.»
۲ـ ا . ب . ۳ـ ا . ب .

که توانایی تعلق به دیگری را دارد (وبه همین‌دلیل‌عملا به دیگری تعلق می‌یابد) وبهره‌اش ازخرد فقط اینست که آن‌را دردیگری درمی‌یابد اما خود ازآن چیزی ندارد. وفرق‌او بادد‌ان همین است زیراکه ددان [یکسره باخرد بیگانه‌اند و] خرد را درك نمی کنند بلکه پیرو غرائز خویشند. ولی

۱۴ کاری‌که ازبنده برآید باسودی کـه ازدام برخیزد ، چندان متفاوت نیست؛ [زیرا]هردو ، دارندهٔ خویش‌را دربرآوردن نیازهای روزانه خود یاری می‌کنند. [پیش‌تر از اختلافات روانی افراد سخن‌گفتیم[1]] اما طبیعت همچنین خواسته است تابدنهای آزادگان وبردگان را ازیکدیگر متفاوت سازد ـ بدنهای بردگان را برای **گزارد وظایف پست** [2] زندگـی نیرومند ساخته، اما بدنهای‌آزادگان را اگرچه برای‌این‌گونـه پیشه‌ها ناتوان گـردانده [درعوض] شایستهٔ زندگـی اجتماعی آفریده است (وزندگی اجتماعی ازخدمات سپاهی ووظایف زمان صلح هردو فراهم می‌آید.)

چون حکم طبیعت گاه نقض می‌شود، در دادگرانه بودن آیین بندگی می‌توان‌شك‌کرد.

ولی‌گاه خلاف این رخ مـی‌دهد . برخی از بندگان ، تن آزادگان وگروهی ازایشان، روان‌آزادگان‌را دارند. [اما اگر مقصود طبیعت‌روا می‌شد ، یعنی[3]]اگر آدمیان‌بایکدیگر از لحاظ ساختمان بدنی چندان فرق داشتند که تندیسهای خدایان ازخود خدایان، همه اذعان می کردند که کهتران باید بندهٔ مهتران باشند . اگر این سخن در بـارهٔ تفاوت

۱۵ ساختمان بدنی [افراد] درست باشد ، در بارهٔ تفاوت روانی آنان به مراتب درستتر است؛ اما زیبایی تن را می توان‌دید وحال آنکه زیبایی روان نادیدنی است.

۱۲۵۵الف پس ثابت شد که به حکم قوانین طبیعت ، برخی ازآدمیان آزاده وگروهی دیگر بنده‌اند و بندگی برایشان هم سودمند است وهم روا.

۱۶ ولی می‌توان دریافت که‌کسانی‌که خلاف این عقیده را دارند بـه نحوی بر حق‌انـد زیرا **حقیقت آنست که اصطلاحات**

۱ـ ا . ب .

۲ـ ه . ر. : «خدمات اجتماعی»

۳ـ ا . ب .

«بنده» و «بندگی» معانی روشنی ندارند[1] . [همانگونه‌که گفتیم یك نوع بندگی به حکم طبیعت وجود دارد ، ولی[2]] نوع دیگری از بندگی نیز هست که به موجب قانون مقرر می‌شود . این قانون عبارتست ازیك پیمان همگانی که‌برطبق آن، غنائمی که درجنگ به دست می‌آید[3] از آن پیروزاست. برخی ازحقوقدانان ، برضد حقانیت بندگی پیمانی، « اصل عدم قانونیت» را اقامه می‌کنند که به موجب آن‌سیاستمداری که عملی برخلاف قانون اساسی [به «انجمن نمایندگان»] پیشنهادکند ، مورد تعقیب قرار می‌گیرد . به عقیدهٔ آنان ، این رسمی ناهنجار ونارواست که‌کسی که نیروی‌کافی برای اعمال زور دارد وبه قوت از دیگری برتر است ، زیر دست خود را بنده وپیرو خویش سازد. این نظرمخالفانی دارد، اما کسان بسیاری حتی درمیان دانایان وفرزانگان پشتیبان
۱۷ آنند [4] . علت این اختلاف عقیده و انطباق قسمی نظریات متضاد دراین باره آنست که‌فضیلت[5] گاه چون به‌وسایل‌مادی مجهز شود ، نیرویی شگرف برای‌اعمال زور [ومنقادکردن مردمان] می‌یابد ، و طرف نیرومندتر همیشه در چیزی که نیکوست برتری دارد ، و ازاینرو گمان می‌رود که نیکی [6] هیچگاه ازنیرومندی جدا نیست . [وچون موافقان‌ومخالفان بندگی دراین باره همداستانند،] اختلاف میان دوطرف‌فقط به مسالهٔ حقانیت برمی‌گردد . دراین باره دوعقیده رواج دارد : گروهی برآنند که مبنای حقانیت حکم، نیکخواهی حاکم است ، وحال آنکه گروه‌دیگر حق را بامطلق‌حکومت اقوی برابر می‌دانند.

۱ـ ا . ب. ۲ـ ا . ب.
۳ـ ا . ب . : «کسانی که درجنگ شکست می‌خورند.»
۴ـ ا . ب . : «اما کسانی نیزباآن موافقند، وحتی درمیان اهل نظر نیز اختلاف هست . »
۵ـ ا . ب.: «نیکی» ، یادداشت بعدی را نگاه کنید.
۶ـ الفاظ فضیلت و «نیکی» را مترجمان انگلیسی در برابر واژه یونانی Areti آورده‌اند که اصلا خود به دومعناست، نخست نیکی معنوی یافضیلت ودوم نیکی به نحو مطلق که می‌تواند شامل نیرومندی نیز باشد.

۱۸
محاجه فقط برسر بندگی قانونی است.

اگر نظریات مخالف را جداگانه در برابر یکدیگر بنهیم [یعنی زمینهٔ مشترکشان را نادیده گیریم[۱]] هیچیك از آنها در برابر این عقیده که [فقط] آنکس که در فضیلت برتر است باید فرمان راند وخدایگان زیردستان خویش شود ، قانع کننده ومقبول به نظر نمی‌رسد . برخی کسان هستند که به گمان خود دامن نوعی ازعدل را چسبیده‌اند (زیرا قانون نیز نوعی ازعدل است) و می پندارند که بندگی در جنگ [همیشه ودرهمه‌جا[۲]] رواست [زیرا به موجب قانون برقرار شده است،[۳]] ولی درعین حال خود نقیض این فرض را می‌گویند، زیرا همیشه این احتمال هست که علت اصلی جنگ [امری] برخلاف حق باشد و هیچکس نتواند روا داشت که کسی که سزاوار بندگی نیست به بندگی در آید . اگر این نظریه پذیرفته شود [که شکست در جنگ ، مجوز بندگی است] مردان گرانمایه چون به اسارت در آیند و فروخته شوند ، بنده و بنده زاده خواهند شد . از اینرو است که یونانیان [اگر چه خواهان بندگی اسیران جنگی‌اند] خوش ندارند که چنین مردان [گرانمایه‌ای]را بنده بنامند، بلکه اصطلاح بنده را فقط درحق مردم «بربر» به کار می‌برند . ولی پیروان عقیدهٔ لزوم بندگی اسیران جنگی ، در واقع بابه‌کار بردن اصطلاح بنده‌می‌خواهندهمان اصل بندگی طبیعی‌راکه درآغاز[این بحث]ازآن سخن گفتیم، بیان کنند، زیرا سرانجام ازاعتراف به این نکته ناگزیر می شوند که گروهی ازآدمیان [یعنی‌مردم«بربر»[۴]] همه‌جا وبنا به‌طبیعت خود بنده‌اند، وگروه دیگر [یعنی یونانیان[۵]] همه‌جا و بنا به طبیعت آزاده‌اند .

۱ـ مخالفان و موافقان بندگی دریك مورد اتفاق نظر دارند و آن لزوم سروری نیکان ومردم بافضیلت است . اما این اتفاق نظرفقطدریك زمینه است وارسطودربند پیشین ازآن به «انطباق قسمی» تعبیر کرد . در اینجا ارسطو می‌گوید برای آنکه دلایل ونظریات موافقان ومخالفان روشن‌تر دریافته شود ، بهتر استکه وجه اشتراك عقایدشان را نادیده‌گیریم.

۲ـ ا . ب .　　۳ـ ا . ب .

۴ـ ا . ب .　　۵ـ ا . ب .

۱۹ همین سخن دربارهٔ بزرگ زادگان ما نیز درست درمی‌آید که نه همان درسرزمین خویش، بلکه همه جا خود را شریف ومحترم می‌دانند، ولی بر آنند که بزرگ زادگان «بربر» فقط درزادگاه خود ونزد مردم خود، قدرو حرمت دارند وبدینگونه فرض می‌کنندکه بزرگ زادگی و آزادگی نیز بردوگونه است، یکی مطلق‌ودیگری‌نسبی. همچنانکه «هلن» درنمایشنامهٔ «تئودکت[1]» می گوید:

«کیست که تواند مراکه ازدوسوی
تبار ازخدایان دارم، کنیز بنامد؟»

آنان که براین‌عقیده‌اند، درتمیز بنده ازآزاده‌ونیزوالاتباراز پست نژاد، معیاری جز بودن‌یانبودن نیکی وفضیلت‌ندارند؛ ۱۲۵۵ب زیرا می‌پندارندکه چون آدم ازآدم زاده می‌شود ودام ازدام، نیکمرد نیزفقط ازصلب نیکان بیرون تواندآمد. مقصود طبیعت نیز بیشتر همین است امـا حصول آن کمتـر برایش امکان می‌یابد.

۲۰ بدینگونه روشن می‌شودکه اختلاف نظری که دراینجا شرح

تکرار رئوس مطالب

کردیم محملی دارد، وهمه‌کسانی‌که بالفعل‌بنده یا آزاده‌اند، بالطبع بنده یاآزاده نیستند. همچنین‌پیداست‌که درمواردی که این تمایز [میان بندگـان طبیعی و آزادگان طبیعی] هویداست، بندگی یك‌گروه و سروری‌گروه دیگر سودمند ورواست وسزاست‌که اینان فرمانبرداری‌کنند و فرمانروایی آنـان همان باشدکه طبیعت برایشان مقررکرده است، یعنی سروری بربندگان. ولـی اگـر شیوهٔ حکومت خدایگان نادرست باشد، سروری او، هم برای خود و هم برای بنده زیانمند است. آنچه شایستهٔ کل باشد، شایستهٔ جـزء نیز

۲۱ هست؛ آنچه روان‌را بشاید، تن را نیز می‌برازد. بنده‌هم جزئی ازخدایان خویش به شمار می‌آید، بدینمعنی‌که‌عضوی زنده اما جدا ازبدن اوست. ازاینرو هرگاه خدایگان‌وبنده بحکم طبیعت سزاوار مـراتب خویش باشند، میان ایشان صلاح مشترك ورابطهٔ دوستی برقرار است. اما اگروضع جز

۱- Theodectes شاعری ازدوستان ارسطو بوده است.

این باشد وبندگی فقط برقهر قانون یابرتری در نیروبنیاد یابد، عکس این حکم درست در می‌آید [ومیان خدایگان و بنده تعارض منافع ودشمنی رخ می‌دهد[۱]]

فرق حکومت بربنده باحکومت سیاسی برآزاد مردان

بدینسان پیداست که حکومت خدایگان بربنده باحکومت سیاستمدار [در یك جمهوری[۲]] فرق دارد و برخلاف آنچه گروهی پندارند[۳] ، همهٔ انواع حکومت یکسان نیست . سیاستمدار فقط برکسانی حکومت می‌کندکه طبعاً آزاده‌اند، وخدایگان برکسانی که طبعاً بنده‌اند . سروری برخانواده نوعی ازسلطنت است (زیرا هرخانواده‌ای فقط یك فرمانروا

۲۲ دارد) وحال آنکه در حکومت [سیاسی] ، فرمانروایی برکسانیست کـه آزاده و برابر بـاشند . ازاینرو اصطلاح «خدایگان» برکسی اطلاق‌می‌شودکه دارای خصلت‌واستعداد ویژه‌ای باشد نه‌هرکسی‌که بخش [خاصی] ازدانشهارابداندو همینطور اصطلاحات «بنده» و«آزادمرد» . ولی شاید دانشی ویژه خدایگان ودانش [دیگری] خـاص بنده وجـود داشته باشد، واین یك ازنوع دانشی باشدکه مردی در «سیراکوز» Syracuse ، دربرابر مزد، بـه چاکران می آموخت تا وظایف معمول خویش را بجاآورند . وبه راستی نیزمی‌توان دامنهٔ چنین آموزشی را گسترده‌ترکرد[۴] ومثلا دانش‌آشپزی ودیگری وظایف[۵] خانه‌داری را به چاکران آموخت ـ زیرا چاکران وظایف‌گوناگون دارند، برخی به‌کارهای ارجمند گماشته می‌شوند وگروهی به‌کارهای پست ، در مثل داریم:

---

۱ ـ «ارنست بارکر» در اینجا تناقضی درگفتهٔ ارسطو می‌بیند. به عقیدهٔ او اگربنده‌را دارای حقوق خاصی بدانیم درآنصورت دیگر نمی‌توان اورا همچنانکه ارسطو مدعی است درزمره «افزارهای‌بی‌روان» برای‌برآوردن نیازهای خانواده‌بشماریم (ص۱۷)

۲ـ ه . ر .

۳ـ دراینجا باز «ارسطو» به‌موضوعی‌که درآغازکتاب پیش‌کشیده بود برمی‌گرددودر واقع وی درسراسر فصول نخستین «سیاست» می کوشد تاخصیصهٔ ممتاز « پولیس » (شهر) یونـانی را نشان بدهد وبدینگونه چگونگی حکومت سیاسی (حکومت آزاد مردان برآزاد مردان) را روشن کند.

۴ـ ه . ر.: «شاید روشهای پیشرفته‌تر علمی برای مطالعهٔ چنین موضوعات وجود داشته باشد.»

۵ـ ا . ب.: «وظایف‌تخصصی».

«نوکرداریم تا نوکر، همانطوری که اربابداریم تا ارباب[۱]»
۲۳ پس دانش [ویژهٔ] بندگان کارهای گوناگون خانه‌داری را دربر می‌گیرد؛ اما دانشی نیزویژهٔ خدایگان هست که‌عبارت از [چگونگی] بـه کارگماشتن بندگـان است؛ زیرا وظیفهٔ خدایگان، نه به‌دست آوردن بندگان، بلکه بـه‌کار گماشتن آنانست. ولی‌این دانش، ارج‌یا آزرم‌خاصی ندارد: خدایگان فقط باید بداندکه چگونه فرمان‌بدهد، وبنده باید بداندکه چگونه فرمان‌گزارد. ازاینرو کسانی‌که استطاعت گریز از زحمت‌را دارند، پیشکارانی می‌گمارندتااین وظیفه[راهنمایی بندگان[۲]] را برعهده‌گیرند وخود به‌سیاست یاحکمت سرگرم شوند. فن[۳] به دست آوردن بندگان[۴] ازفن خدایگان‌بودن وبنده بودن فـرق دارد ـ [البته] منظور، به دست آوردن بندگان [وبنده داری[۵]] به شیوهٔ درست ودادگرانه است که خود جزیی ازفن جنگ یافن شکار به شمـار می‌آید[۶].
در بـارهٔ تعریف خدایگان وبنده وفرق آنـان از هـم، همین اندازه سخن بس است.

۱ ۳ ۱۲۵۶الف اکنون می‌توانیم به پیروی از روش معمول خود [یعنی روش تحلیلی وتکوینی، که عبارت باشد از بررسی هرچیز ازجزء گرفته تا کل و ازآغاز پیدایی گرفته تافرجام رشد]، همهٔ انواع دارایی وفن به دست آوردن مال را به نحو کلی مطالعه‌کنیم، زیرا اینك برما روشن شده‌است که بنده، جزیی ازدارایی [خدایگان]است [واین معنی مارا به ملاحظهٔ آن مجموعهٔ کلی‌که بنده جزیی ازآنست مـی ـ

سوداگری، یافراهم آوردن خواسته؛ ربط آن بافن تدبیر منزل

۱ـ به طور تحت‌اللفظ: «بنده بیش ازبنده وخدایگان بیش ازخدایگان». «رکم» عقیده دارد که این مثل ازیکی ازکمدیهای «فیلمون»Philemon معاصر ارسطو گرفته شده است.

۲ـ ا. ب

۳- ه. ر.: «دانش»

۴ـ ا. ب: «به دست آوردن بندگان‌برای تملك آنان»

۵ـ ه. ر.

۶ـ ارسطو بدینگونه می‌خواهد بگوید که رسم بندگی فقط هنگامی درست و برحق است که بندگان، غیر یونانی باشند که در جنگ یـاشکار (مقصود شکاربندگان است) به اسارت درآمده باشند.

رساند.] نخست می‌توان پرسید که آیا فن به دست آوردن مال خود همان فن تدبیر منزل است، یا آنکه فقط جزیی از آنست ویا فرعی بر آن؛ واگر فرع است آیا [رابطه‌اش با اصل] مانند رابطهٔ فن دوك سازی با پارچه بافی است، ویا مانند رابطهٔ فن مفرغ ریزی با پیکر تراشی (زیرا این دو فن فرعی یك کار را انجام نمی دهند، یکی افزار می‌سازد وحال آنکه دیگری فقط ماده‌کاررا فراهم می‌کند؛ وغرض ازماده، جوهریست که چیزی از آن ساخته شود، مثلا پشم ماده‌ایست که پارچه‌باف را درساختن پارچه‌به‌کار آید، چنانکه‌مفرغ، پیکر تراش را.)

۲ آشکار است که فن تدبیر منزل بافن به دست آوردن مال یکی نیست. این یك، فقط [وسایل زندگی را] فراهم می‌آورد وآن یك [یعنی تدبیر منزل وسایلی را که فراهم شده است] به‌کار می‌برد، زیرا فن مصرف اموال خانه، اگر فن تدبیر منزل نباشد پس چه باشد؟ اما اینکه فن به دست‌آوردن مال، جزیی ازفن تدبیر منزل است، یاخود دانشی جداگانه به شمار می‌رود، محل گفتگوست. اگر بپذیریم که کسی که کارش به دست آوردن مال است باید ببیند که ازچه منابعی می‌تواند پول ودارایی بیندوزد[1]، و نیز اگر بپذیریم که دارایی وخواسته انواع بیشمار دارد، باید [نخست پیش از بررسی فن مال اندوزی به طور کلی، این انواع را بررسی کنیم.[2]] نخستین پرسش اینست که آیا کشاورزی، جزیی از فن به دست آوردن مال[3] است یاخود فنی جداگانه به‌شمار می‌آید، واین پرسش‌درباره‌همهٔ **انواع پیشه‌ها وسوداگریهایی**[4] که به‌کار فراهم آوردن خوراك مربوطند بجاست.

۳ **خوراك از طبیعت به‌دست می‌آید.**

خوراك برچندین گونه است، واختلاف در خوراك، مایهٔ اختلاف درشیوهٔ زندگی آدمیان و همچنین دامها شده است؛ زیرا بی خورش نمی توان زیست و اختلاف خوراك موجب اختلاف درشیوهٔ زندگی جانداران می گردد. برخی از

۱ـ «رکم» می‌نویسد که دراینجا چند کلمه ازمتن یونانی افتاده است.

۲ـ ا. ب ۳ـ ه. ر.: «فن‌خانه‌داری»

۴ـ ه. ر.: «به طور کلی، تدبیر معاش وبه دست آوردن مواد خوراکی.»

دران بایکدیگر وبرخی دیگر درتنهایی زیست می کنند، برحسب آنکه کدامیك ازاین دوگونه زندگی‌را برای‌تأمین خوراك خود بهتر یابند؛ برخی گوشتخوارند و برخی گیاهخوار وبرخی همه‌چیز خوار. بدینسان طبیعت، شیوه‌های زندگی آنها را ازیکدیگر ممتاز کرده است تاآسوده زیست‌کنند ونیازهای خویش را بهتر برآورند. وچون **همهٔ جانداران** [۱] یك نوع خوراك را دوست ندارند و آنچه برای برخی‌گواراست به مذاق برخی دیگر ناخوش می‌آید، حتی در میان جانداران ردهٔ گوشتخوار یاگیاهخوار نیز شیوه‌های زندگی فرق می‌کند.

۴ همهٔ این اختلافات درشیوهٔ زندگی آدمیان نیز آشکاراست. تن آسانترین ایشان،شبانان خانه بدوشند. اینان، **بی‌آنکه زحمتی برخود هموارکنند** [۲]،مایهٔزندگی خودرا از دامهای اهلی به دست می‌آورند؛ اما چون رمه‌هایشان باید درپی چراگاه ازجایی به جای دیگر بروند، شبانان نیز ناگزیر درپی‌آنها می‌افتند، گویی‌که‌کشتزاری جاندار‌را می‌پرورند. برخی دیگر ازراه **شکار** [۳] روزگار می‌گذرانند؛ واینان‌نیز برحسب شیوه‌های‌گوناگون شکار، برچند دسته‌اند: گروهی راهزنی پیشه می‌کنند[۴]؛ دسته‌ای‌که‌کنار دریاچه‌هاوبا تالاقها وروده‌خانه‌ها ودریاهایی **درخور مقصودشان**[۵] سکونت دارند، از راه ماهیگیری روزی می‌خورند؛ و جمعی دیگر باشکار پرندگان ودرندگان زندگی می‌گذرانند.اما بیشترآدمیان، خوراك خود را ازدل زمین وازمیوه‌های پروردهٔآن به دست

۱ـ در ترجمهٔ « ا . ب بجای «همهٔ جانداران » همهٔ افراد یك صنف»آمده است .

۲ـ ه . ر. : «بی‌آنکه‌کارشان درخور زحمت یاصنعتی باشد.»

۳ـ شکار دراینجا به‌همان معنای‌کلی به‌کار رفته که دربخش«۲۳ـ۲» نیزبه‌آن اشاره کردیم، یعنی هم به معنای شکار حیوان وهم شکار انسان است.

۴ـ « ارنست‌بارکر » می نویسد : « شگفت‌آور است که راهزنی نیز همپایهٔ زندگی شبانی یاکشاورزی شمرده شود ... اما راهزنی تازمان ارسطو ومدتی بعد، درمدیترانهٔ شرقی از پیشه‌های همپایهٔ بازرگانی به شمار می‌آمد.» ص (ص۲۰) «درکم» می‌گوید که راهزنی درشمال یونان از زمرهٔ «پیشه‌های‌ارجمند» بوده است. (ص۳۴)

۵ـ ه . ر. : «درخورماهیگیری»

۵ می‌آورند. بدینگونه فهرست ما از انواع شیوه‌های زندگی و دست‌کم از آن شیوه‌ها که در تدبیر معاش با دادوستدو بازرگانی سروکار ندارد، کامل می شود: [این شیوه‌ها بطور تقریب پنج تاست[1]]

۱۲۵۶ب— چوپانی و کشاورزی و راهزنی و ماهیگیری و دامیاری. ولی کسانی هستند که به خوبی از راه آمیزش این شیوه‌های گوناگون زندگی می کنند و بدینگونه نقائص شیوه‌هائی را که در برآورد نیازهایشان کوتاه آمده، جبران می کنند: مثلا برخی زندگی شبانی را باراهزنی وجمعی کشاورزی را با دامیاری درمی‌آمیزند. و همچنین دیگران، هرگونه که نیازهایشان مقتضی باشد، به شیوه‌های آمیخته زیست می کنند.

۶ **پس اینگونه دارایی** [2]را طبیعت برای همهٔ جانداران، ازدم زادن تا پایان بالیدن فراهم می‌آورد. جاندارانی هستند که چون می‌زایند، آنمایه خوراك برای زادگان خویش فراهم می‌توانند کرد که زادگان را، تازمانی که خود درپی یافتن روزی برآیند، بس باشد؛ مثلاً همهٔ جاندارانی که باپیله یا تخم تکثیر مثل می کنند چنین‌اند. جاندارانی که بچه می‌زایند، تاچندی در تن خویش، خوراك فرزندان خود را [ازگوهری] که شیر می‌نامند، آماده دارند. همینسان باید گمان بریم که طبیعت، نیازهای

۷ جانداران را در زمان رشدشان نیز برمی‌آورد، وگیاهان از برای آن آفریده شده‌اند که جانوران را خوراك دهند، و جانوران، آدمیان را. جانوران رام هم برای آدمی کارمی‌کنند وهم خوراك اورا فراهم می‌آورند؛ **و بیشتر جانوران رمنده نیز، اگر نه همگی آنها**[3]، گذشته از خوراك، حوائج گوناگونی چون پوشاك وجز آن را برای انسان رفع می‌کنند. پس اگر طبیعت هیچ‌کاری را بی‌مقصود یا بیهوده انجام نداده، باید چنین نتیجه گرفت که همهٔ جانوران را برای

۱ـ ا . ب

۲ـ مقصود، دارایی مخصوص معاش است.

۳ـ درترجمه «بارکر» چنین آمده: «جانوران رمنده نیز در بیشتر موارد، اگرنه در همهٔ موارد.»

[خدمت] آدمی آفریده است [از اینجاست که حتی[1]] فن جنگ،
۸ **به نحوی فن بـه دست آوردن مال به شیوۀ طبیعی** [2] است
(زیرا شکار جزیی از آنست) ، **آنچنان فنی که باید نه فقط
برضد جانوران درنده بلکه بر ضد مردمی که بحکم طبیعت
برای فرمانبرداری زاده شده‌اند ولی ازتسلیم به این حکم
سرباز می‌زنند ، بـه‌کار رود.** [3] اینگونه جنگ طبعاً رواست.

پس به دست آوردن مال، اگر به اندازه باشد، کارسرور خانواده است

از اینرو یکنوع به دست‌آوردن مال[4] طبعاً جزیی از تدبیر
منزل است، نوعی که درآن، چیزهایی که اندوختنی و لازمۀ
زندگی، و برای اجتماع شهر[5] یا خانواده، سودمندند، یا اصلاً
خود فراهم‌اند و یا به‌یاری فن، می‌توان آنها را به دست‌آورد.[6]
اینگونه چیزهاست که ثروت راستین به شمارمی‌آیند. اندازۀ
۹ چنین ثروتی برای یك زندگانی [آسوده و] خوش، بی‌پایان
نیست، اگرچه «سولون» فرموده است:

«آدمیان درگردآوردن مال، حدواندازه نمی‌شناسند.»

ولی حد ثروتی را کـه در فن تدبیر منزل، همچون فنون
دیگر، لازم می‌آید می‌توان معین کرد، **زیرا در هیچیك از
فنون، افزاری نتوان یافت که در شماره و بزرگی، بی حد**

۱ـ ا.ب: «باید همچنین نتیجه گرفت.»

۲ـ ه.ر. : «فن جنگ، بحکم طبیعت، به نحوی فن به‌دست‌آوردن مال‌است»

۳ـ چنین است ترجمۀ «رکم»؛اما در ترجمۀ «بارکر» ، سراسر جمله به «فن شکار» برمی‌گردد ومعنایش این می‌شود که فن شکاررا بایدهم برضد جانوران درنده‌وهم بر ضد مردمی که برای فرمانبرداری مقدرشده‌اند به‌کاربرد.

۴ـ «بارکر» این نوع تحصیل مال‌را «نوع دامیاری» می‌خواندکه شامل جنگ وشکار وغیره می‌شود.

۵ـ ارسطو باآنکه درآغازجمله فقط از «منزل» و خانواده سخن‌می‌گوید، در اینجا موضوع شهر را پیش می‌کشد. علت این اختلاط، ایهام لفظ «اکونومی» Economy است که ارسطو آن را به معنای «تدبیر منزل» و «اقتصاد سیاسی» هردوبه‌کارمی‌برده است .

۶ ـ چنین است مطابق ترجمۀ «راسو » Rassow به نقل از «رکم». اما همین جمله را «بارکر» چنین ترجمه کرده است: «دراین نوع، سروریك خانواده یا باید ثروتهارا موجود یابد ویاآنکه خود دربی تهیه و ادارۀ آنها برآید، زیـرا این نوع ازتحصیل مال مـایه به دست آوردن چیزهایی اندوختنی می‌شود که برای زندگـی، لازم وبرای اجتماع شهریاخانواده سود مند است.»

باشد[1]. وچه درخانه‌ها وچه درشهرها، ثروت جزمشتی افزار نیست. پس پیداست که نوعی ازفن طبیعی به دست آوردن مال هست که به‌کار تدبیرمنزل وکشورداری هردومی آید.

۱۰ اما نوع دیگری از بدست آوردن دارایی وجود دارد که آن را خصوصاً وبحق، مال‌اندوزی می‌نامند. و بیشتراز [ویژگیهای] **۱۲۵۷ الف** [2] این نوع دوم است که آن پندار دربارهٔ اندازه‌ناپذیری ثروت‌ودارایی برخاسته‌است. بسیاری‌ازمردم‌این نوع به دست آوردن دارایی را بانوع دیگری که از آن سخن گفتیم، به‌دلیل بستگی آنها، مشتبه می‌کنند و یکی می‌دانند ودرحقیقت نیز، اگرچه‌این‌دو نوع یکی‌نیستند، چندان فرقی باهم ندارند. نوع اول‌طبیعی است. اما نوع دوم طبیعی‌نیست بلکه حاصل‌فن وتجربه است.

بازرگانی از مبادلهٔ وسایل زندگی خانوادگی پیداشد.

۱۱ پژوهش خودرامی‌توانیم‌باملاحظهٔ‌این مطلب آغاز کنیم: هر یك از چیزهایی که دارایی‌مارا فراهم می‌آورند، دو مصرف دارد. این هردو مصرف به‌طبیعت آن چیز متعلق‌اند، اما تعلقشان یکسان [وبه یك‌اندازه] نیست: یکی درخوروویژهٔ طبیعت چیزاست، امادیگری چنین نیست. مثلا یك جفت‌کفش را درنظربگیرید ــ آن را می‌توان هم برای پوشاندن پا و هم برای مبادله [و سوداگری] به‌کاربرد، و این هر دو، راههای گوناگون استفاده ازیك جفت‌کفش‌است. حتی کسی که یك جفت کفش را دربرابرپول یا نان باکسی که‌کفش احتیاج دارد سودا می‌کند، از کفش به عنوان کفش بهره می‌برد؛ اما چون کفش برای سوداگری ساخته نشده است، مصرف اوازآن،مصرف سزاوار و ویژهٔ کفش نیست. همچنین است اقلام دیگر دارایی که همه را می‌توان سودا کرد، و سوداگری، نخست ازنظم طبیعی امور پیدا شد که گروهی، برخی چیزهارا بیشتر وبرخی دیگررا کمتراز اندازهٔ **نیاز**

۱۲ خویش داشتند. می‌بینیم‌که بازرگانی [یا مبادله] **طبعاً جزیی**

1ـ ا.ب: «همهٔ افزارهایی‌که‌درهمهٔ هنرهالازم می‌آید، برحسب‌حوائجی‌که‌برمی‌آورند، درشماره واندازه محدودند.»

2ـ ا.ب

از فن به دست‌آوردن مال نیست[۱] زیرا سوداگری فقط تا حدی ضرور است که نیازهای مردمان‌را برآورد.[۲] **در اتحاد نخستین**[۳] ، یعنی خانواده، آشکارا به سوداگری حاجتی نمی‌افتد. این نیازفقط پس ازفزونی شمارهٔ خانواده‌ها [وپیدایی دهکده‌ها] به وجود می‌آید . زیرا اعضای **خانواده‌های ابتدایی**[۴] درهمهٔ کالاهایی که داشتند شریك بودند وحال‌آنکه افراد یك دهکده، که به خانواده‌های متعدد تقسیم می‌شدند، بسیاری‌چیزها دردسترس خویش داشتند که‌می‌بایست برحسب حاجت آنها را بایکدیگر، سودا یا معامله کنند، چنانکه مردمان «بربر» اکنون می‌کنند. دراینگونه سوداگری یك کالای سودمند باکالای سودمند دیگرمستقیماً مبادله می‌شود، اما معامله ازاین حد فراترنمی رود [یعنی به پول حاجتی نمی‌افتد[۵]]؛ مثلا مردم، شراب می‌دهند و در برابر آن گندم می‌ستانند وبه همینگونه‌کالاهای دیگررا باهم مبادله می‌کنند.

۱۳ اینگونه سوداگری، برخلاف طبیعت نیست و نوعی از فن **مال اندوزی**[۶] هم به شمارنمی‌رود، زیرا غرض ازآن، تأمین مقتضیات طبیعی معاش[۷] است. بااینوصف، ازهمین رسم مبادله بودکه پس ازیکچند **فن بازرگانی**[۸] پیدا شد. زیرا هنگامی که مردمان چیزهایی را که خودکم داشتند ازجاهای دیگر وارد می‌کردند وچیزهایی راکه بیش از اندازه نیاز داشتند به‌آنجاهامی‌فرستادند وبدینگونه برای رفع‌نیازهای خویش، بیشتربه منابع بیگانه حاجت می‌یافتند،ازایجاد پول چاره‌ای

۱ـ ا.ب: «می‌بینیم که بازرگانی‌خرده فروشی[که عبارتست ازخرید چیزی‌به منظور فروش آن باتحصیل سود] جزیی ازفن به دست آوردن مال نیست .»

۲ـ افعال این جمله دراصل به صیغهٔ ماضی است، اما باتوجه به سیاق جملات‌بعدی به مضارع برگردانده شد.

۳ـ نگاه کنید به بخش «۴ـ۱» همین‌فصل.

۴ـ ه.ر.: «خانواده‌ها»

۵ـ ا.ب

۶ـ «مال اندوزی» نوع دوم وغیرطبیعی به دست آوردن مال است.

۷ـ ه.ر: «اتکاء به ذات»

۸ـ ا.ب: «نوع دیگر به دست آوردن مال که بازرگانی خرده فروشی به منظور تحصیل سود باشد پیدا شد.»

ندیدند . پول ازآنروپیدا شدکه کالاهای مورد نیاز طبیعی

۱۴ **پول برای آسان‌کردن مبادله‌پیدا شد وخودبازرگانی را پدید آورد.**

مردمان درهمهٔ موارد حمل پذیرنبود؛ واز اینرو مردمان با یکدیگرپیمان‌کردندکه درمعاملات خود چیزی را بدهند و بستانندکه علاوه برسودمندی ذاتی ، برای به دست آوردن لوازم زندگی به آسانی قابل حمل باشد، همچون آهن وسیم و دیگر فلزها. ارزش این چیزها را نخست از روی وزن و اندازه معین می‌کردند، اما بعد مهری به روی آنها زدندکه نمودار ارزش آنهاباشد تادیگرهردم به زحمت اندازه گرفتن وسنجیدن نیازی نیفتد.

۱۵ **۱۲۵۷ ب** چون پول بدینگونه [براثرمبادلهٔ ضرورکالاها[1]] به وجودآمد، نوع‌دیگرمال‌اندوزی، یعنی‌بازرگانی‌معمول گشت که درآغازبیگمان ساده بود، اما پس از آنکه مردمان از روی تجربه دریافتندکه ازچه منابع وبه چه شیوه‌هایی می‌توانند بیشترین سود را به دست آورند، **سازمانی پیچیده پیداکرد.**[2] و ازاینجا [آن] اندیشه[3] برخاست‌که فن به دست آوردن مال فقط باپول سروکاردارد و وظیفهٔ آن دانستن‌این نکته‌است‌که ازچه منابعی بیشتر می‌توان پول به دست‌آورد، **و مردم این فن را زایندهٔ همهٔ خواسته‌ها و ثروتها پنداشتند**[4]؛ به راستی هم آنان‌که براین‌گمانند، فرض می-

۱۶ **ثروت طبیعی محدود به‌لوازم یک‌زندگی‌خوش وساده‌است، اما الزاماًلذت‌بدنی را فراهم نمی‌کند.**

کنندکه ثروت جزمقدار [معینی] پول چیزدیگرنیست، زیرا پول وسیلهٔ بازرگانی وسوداگریست. جمعی دیگردرمخالفت بااین نظربرآنندکه پول چیزی برساخته واعتباریست، زیرا چون‌کسانی‌که آن را به کارمی‌برند، **ازرواجش بیندازند**[5] دیگر ارزشی نخواهد داشت، و به‌کار برآوردن هیچیک از نیازهای زندگی نخواهدآمد. [هم‌اینان می‌گویندکه] چه‌بسا کسی‌که پول هنگفت دارد، از تأمین حوائج سادهٔ زندگی خویش درماند؛ وبی‌گمان چه‌کاربیهوده‌ای است که نام ثروت

۱ـ ه.ر.

۲ـ ا.ب.، «باشیوه‌ای آزموده‌تربه‌کاربسته شد.»

۳ـ نگاه کنید به بخش «۱۰ـ۳» همین فصل.

۴ـ ا.ب.، «ودرتأیید این نظرمی‌گویند که این‌فن، زایندهٔ ثروت وپول‌است.»

۵ـ ه.ر.، «سکهٔ دیگربه‌کاربرند.»

را برچیزی بنهیم که فراوانی آن نیز نتواند دارنده‌اش را از گرسنگی برهاند، همچون حال «میداس» Midas درافسانه‌ها که چون آرزوی آزمندانه‌اش روا شد وهرچه درپیش‌داشت[1] به زر مبدل گشت [ازگرسنگی مرد].

۱۷ ازاینرو مردمان[2]، بحق درپی تعریف دیگری از ثروت وفن مال‌اندوزی برآمده‌اند . فن طبیعی به دست‌آوردن مال و ثروتهای طبیعی [با این چیزها که گفتیم] فرق دارد: فن طبیعی به دست آوردن مال به تدبیر منزل مربوط است، و حال آنکه نوع دیگر [یعنی مال‌اندوزی] به بازرگانی تعلق دارد وهدفش‌فقط پول یابی و آنهم‌ازراه مبادلهٔ‌کالاهاست. این نوع به دست آوردن مال است‌که برپایهٔ پول می‌گردد، زیرا پول ، انگیزه وغایت[3] سوداگریست . و به راستی ثروتهایی‌که از مال‌اندوزی به دست می‌آید حدی ندارد.[4] [و از این باره مال‌اندوزی همانند پیشه‌های دیگر است][5]؛ مثلا فن پزشکی درتأمین بهداشت اندازه و حد نمی شناسد، وفنون به طورکلی حدی برای غایات خود قائل نیستند (و می‌کوشند تاغایات خویش را به بیشترین حد ممکن تأمین کنند)، وحال آنکه وسایل هرفن حدی دارد، چون غایت

۱۸ آن فن خود حدی برای وسایل است. به همینسان، غایت مال اندوزی حد ندارد، وعبارتست از به دست آوردن ثروت به معنای بازرگانی آن و [مطلق پول اندوختن[6].] ولی در تدبیرمنزل، به دست‌آوردن مال دارای حد است؛ زیراغایت تدبیرمنزل، تحصیل ثروت بیکران نیست. از این دیدگاه[7]

۱ـ ه. ر: «هرخوردنی که پیشش می‌آورند.»
۲ـ ا.ب: «کسانی‌که براین عقیده‌اند.»
۳ـ ه.ر: «اصل نخستین وحد.»
۴ـ ثروتی که درفن تدبیر منزل به دست می‌آید حدی دارد زیرا هدف آن‌برآوردن نیازهای خانواده است. اما انواع دیگر ثروت‌که از راههای غیرطبیعی‌حاصل‌می‌شود باهیچ هدفی محدود نمی‌گردد.
۵ـا.ب.
۶ـا.ب.
۷ـ یعنی ازاین نظرکه ثروت راستین مجموع چیزهایی است که برای رفع‌نیازهای همگانی خانواده به‌کار می‌رود، آن نیازها خود حدی برای این ثروت معین می‌کنند.

چنین برمی‌آید که همهٔ ثروتها حدی دارند، ولی در عمل، خلاف این نظر روی می‌دهد وهمهٔ کسانی که در کار مال اندوزی هستند می‌کوشند تا ثروت بیکران به چنگ آورند [وپیوسته درپی گرد آوردن مال‌اند.] علت این [تعارض عمل با نظر] همبستگی نزدیك دونوع به دست‌آوردن مال [یعنی نوع‌ویژهٔ تدبیرمنزل ونوع ویژهٔ سوداگری] است. زمینهٔ مشترك این دونوع آنست که هردوبایك چیزسروکار دارند ویك گونه دارایی را به‌کارمی‌برند، ولی دردوخط گوناگون، غایت‌یکی فقط انباشتن مال است، اما غایت آن یك، چیزی دیگر. [یعنی رفع نیازهای سادهٔ زندگی] [این وجه اشتراك دو راه به دست‌آوردن مال، سبب شده است که[1]] جمعی، وظیفهٔ [فن] تدبیرمنزل را افزودن دارایی خانواده بدانند وپیوسته‌گمان کنندکه کارشان باید یا حفظ ارزش پولی ثروت[خانواده]
۱۹ ویاافزایش بی‌حد وحصرآن باشد. اساس این گمان آنست که چنین کسانی فقط در اندیشهٔ **زیستن‌اند**[2] نه **بهزیستن**؛ **۱۲۵۸ الف**- وچون آرزوی زیستن حدی ندارد، میل آنان نیزبه وسایلی که مایهٔ زیست باشد بی‌حد است. و حتی آنان که خواهان بهزیستی‌اند فقط درپی وسایل لذتهای بدنی می‌روند وچون تأمین اینگونه لذتها به ظاهر نیازمند پول است، پس همهٔ نیروهای خود را درراه پول‌یابی به‌کارمی‌اندازند، ونوع دوم فن مال‌اندوزی[که‌نوع پست‌تربه شمار می‌آید[3]]از همینجاپیداشده‌است. **چون لذت، وابسته‌به‌داشتن‌ثروت‌گزاف است، آدمیان درپی‌آن فنی‌می‌روندکه چنین ثروت‌گزافی را برای‌کسب لذت فراهم کند**[4]، واگرنتوانندازراه مال‌اندوزی به مقصود خود برسند، می‌کوشند تا از راههای دیگر، با

۱- ا.ب. ازسخنان ارسطو درچند سطر پایین‌تر روشن می‌شود که این وجه‌اشتراك معلول خطای آدمی در شناخت هدف واقعی زندگی و چگونگی «بهزیستی»است.

۲- ا.ب: «سازوبرگ معاش.»

۳- ا.ب.

۴-چنین‌است ترجمهٔ «بارکر»،امادرترجمهٔ «رکم» این‌جمله چنین‌برگردانده‌شده‌است: «چون لذت ایشان فقط دراسراف است، می‌کوشند تا آن فنی راکشف‌کنند که‌اسراف لذت‌آور را برایشان تأمین کند.»

استفادهٔ نادرست [وغیرطبیعی] **ازخصال و تواناییهای**[1] خویش آن را به دست آورند. مثلا طبیعت، دلاوری را نه بـرای به
۲۰ دست آوردن مـال ، بلـکه بـرای احراز اطمینان‌خـاطر، به آدمی بخشیده است؛ همچنین کارفـن سپاهیگری و یا فن پزشکی [گرد آوردن مال] نیست، بلکه این بایـد آدمی را تندرست دارد وآن، مایهٔ پیروزی درجنگ شود. ولی کسانی که موضوع سخن ماهستند، ازهمهٔ این توانابیها [ی آدمی] برای‌گردآوردن مال بهره می‌برند، به این‌گمان که ثروت، غایت [زندگی] است و همه چیز را باید در راه آن بـه‌کار انداخت.

پس دربارهٔ نوع غیرلازم فن به دست آوردن مـال گفتگو کردیم: ماهیت آن را تعریف‌کـردیم وبازنمودیم کـه چرا آدمیان به آن نیازمی‌یابند؛ همچنین ازنوع لازم [فن به‌دست آوردن مال]سخن راندیم، ونشان دادیم‌که ازآن نـوع دیگر متفاوت است وطبعاً جزئی از فن تدبیرمنزل به شمار می‌آید وکارش فراهم ساختن خوراك [خانواده] است ونیز برخلاف آن‌نوع دیگر، که بردامنه‌اش هیچ حدی‌نتوان گذشت، دارای حدودیست.

۲۱ **فراهم ساختن وسایل زندگی ازطبیعت جزیی از فن تدبیر منزل است**

بدینگونه پاسخ پرسشی را که در آغاز [بخش پیش[2]] مطرح کردیم درمی‌یابیم: پرسش این بودکه آیا فن به دست‌آوردن مال به‌حوزهٔ کارسرور خانواده وسیاستمدارتعلق داردویاآنکه بیرون ازاین حوزه است ودارایی ازپیش [درطبیعت] فـراهم است و[ازاینروسرورخانواده وسیاستمدار] نباید پروای گرد آوردن آن را داشته باشند (زیرا همانگونه‌کـه فن سیاست، آدمیان را نمی‌آفریند بلکه آنانرا ازطبیعت می‌پذیرد وبـه کار می‌گمـارد، طبیعت نیز باید **خوراك**[3] آدمیان را از دل زمین وژرفنای دریا یا ازهرراه دیگر فراهم‌آورد)، و وظیفهٔ خداوند خانه آنست کـه این فرآورده‌ها[ی طبیعت] را بـه

۱ ـ منظور از « خصال و تواناییها ، » همچنانکه از جملهٔ بعد بر می‌آید ، خصال معنوی همچون دلاوری و تواناییهای حرفه‌ای مانند سپاهیگری یا پزشکی است .

۲ـ نگاه کنید به بخش « ۱ـ۳» همین فصل.

۳ـ ا.ب: «وسایل طبیعی زندگی»

شیوهٔ سزاوار به‌کار برد. زیرا وظیفهٔ پارچه باف هرگز آن نیست که پشم را بسازد، بلکه آنست که پشم را مصرف کند و تمیز دهد که خوب است یا بد و به‌کار او می‌خورد یا نه. می‌توان پرسید چرا به دست آوردن مال، جزیی از فن تدبیر
۲۲ منزل است، وحال آنکه فن پزشکی جزءآن نیست، اگرچه اعضای خانواده همه باید تندرست باشند، همانگونه‌که باید زنده بمانند واز بایستنیهای دیگر برخوردار گردند. اما همچنانکه تیمار داشت تندرستی به یك معنی وظیفهٔ سرور خانواده وفرمانرواست، وبااینوصف نه درصلاحیت او، بلکه درصلاحیت پزشك است، گردآوردن مال نیزاگرچه به یك معنی، کارسرورخانواده به شمار می‌رود ولی [درواقع] به‌یك فن فرعی تعلق دارد. همانطورکه پیش گفتیم، ساز و برگ زندگی [خانواده] بایدازپیش درطبیعت فراهم باشد. برطبیعت است که برای آفریدگان خود خوراك فراهم کند، چنانکه هرآفریده‌ای ازبازماندهٔ گوهری که مایهٔ هستی اوست خوراك خویش را می‌گیرد.[1] پس بهره گرفتن از میوه‌های زمین و دامها، نوع طبیعی فن به دست‌آوردن مال است[2].

۲۳ ولی همچنانکه گفته‌ایم، فن نامبرده دوگونه دارد، یك‌گونه از مقولهٔ سوداگریست وحال‌آنکه دیگری جزیی‌ازفن تدبیر منزل‌است. گونهٔ دوم، [هم] ناگزیر و[هم] پرارج‌است، اما گونهٔ‌نخستین‌راکه به‌سوداگری مربوط می‌شود بحق نکوهش می‌کنند، **زیرا باطبیعت وفق ندارد ۱۲۵۸ ب - وسودی که ازآن به‌دست می‌آید [برخلاف نفعی‌که‌ازگیاهان و جانوران عاید می‌شود] طبیعی‌نیست**[3]. از اینرو پیشهٔ رباخواری بحق زشت‌ترین کارهاست، زیرا سودی‌که ازآن حاصل می‌شود، از خود پول برمی‌خیزد نه‌ازچیزی که‌پول‌ازبرای‌آن ساخته شده

۱- منظور اینست که جانداران از آب و خاك سرشته شده‌اند ونیز با فرآورده‌های آب و خاك زندگی می‌کنند.

۲- ه.ر.: «ازاینروکارفراهم کردن خواروبارازفرآورده‌های زمین‌و جانداران، برای همگان طبیعی است.»

۳- ه.ر.: «زیرا باطبیعت وفق ندارد، بلکه متضمن آنست که مردمان از یکدیگر چیز ستانند».

است. پول اصلا برای [آسان کردن] کار مبادله به‌وجود آمد. غرض از رباخواری افزایش پول است و از اینرو در زبان یونانی ما آن‌را چنین [یعنی Tokos] می‌نامیم [که به‌معنای «تخمه» و «فرزند» نیز می‌آید] زیرا زاده همانند زاینده است. پس این نوع سوداگری [یعنی رباخواری] از همهٔ انواع [راههای به دست آوردن مال] غیر طبیعی‌تر است.[1]

۱ انواع گوناگون فن به‌دست آوردن مال:

۴ دربارهٔ آن بخش از موضوع که به‌دانش محض [وعالم نظر] مربوط می‌شود به‌تفصیل سخن گفتیم و اکنون باید بخشی را که با عالم عمل سروکار دارد بررسی کنیم. **همهٔ موضوعاتی را که از اینگونه‌اند می‌توان از دیدگاه دانش محض ملاحظه کرد، ولی‌گاه، به‌اقتضای احوال، باید آنهـــا را درعرصهٔ عمل نیز سنجید**[2]. آن‌رشته‌ها از فن به دست آوردن مال که سود عملی دارند عبارتند از:

الف ـ دامپروری

نخست، دانش عملی دربـــارهٔ چهارپایان اهلی، [دانستن] اینکه کدام تخمه‌ها پرسودتر از همه‌اند ودرچه‌جاها وچه احوالی بزرگترین سودها را به ما توانند رساند، مثلا کدام تیره از اسبها یاگاوها یاگوسفندها و نیزازجانوران دیگر[را باید پرورش داد]. (فقط تجربه به مامی‌آموزد که‌تیره‌های گوناگون درقیاس بایکدیگر چه‌سودهایی دارند و کدام تیره‌ها درچه سرزمینهایی سودمندتر ازهمه است زیرا سرزمینهای‌گوناگون، تیره‌های گوناگون می‌پرورند)؛

ب ـ کشاورزی

دوم، [رشتهٔ] کشاورزی است‌که خود به‌غله‌کاری ومیوه‌پروری بخش می‌شود؛ وهمچنین‌پرورش‌زنبوران‌وجانوران دیگر چون

۲ ماهیان وماکیان‌راکه برای‌فراهم‌آوردن خوراك‌به‌کارمی‌آیند

ج ـ بازرگانی

[در برمی‌گیرد.] اینها بودند رشته‌ها و بخشهای اصلی‌فن به دست‌آوردن مال به درست‌ترین وشایسته‌ترین معنای آن. و اما از نوع [دوم این فن‌که] مربوط به مبـــادله [است]، باید

---

۱ ـ نکوهش تند ارسطو ازرسم رباخواری با تحولات اقتصادی آتن در سدهٔ چهارم پیش‌ازمیلاد مربوط است. درآندوره صرافخانه‌های بسیاری درآتن به بازرگانان وام می‌دادند وآتن‌بدینگونه به‌صورت‌بـازاراصلی‌پول دریونان درآمده‌بود. افزایش‌سرمایه باعث رونق کشتیرانی شد وآتن را به مقام یکی از مراکز عمدهٔ مالی جهان آن‌عصر درآورد.

۲ ـ ن.ك.: «درحالی‌که [دانش] نظر[ی] دربارهٔ این مسائل قلمرو گسترده‌ای دارد، مذاقه عملی دربارهٔ آنهادارای میدان محدودیست.»

گفت که رشته‌ای که ازهمه مهمتراست بازرگانی است. (که خود سه بخش دارد: کشتیرانی و باربری وبازاریابی؛ فرق این سه بخش بایکدیگر آنست که برخی‌مطمئن‌تراست وبرخی سودآورتر)؛ رشتهٔ دوم، مرابحه است [یعنی سرمایه‌گزاری برای تحصیل‌سود][1]، ورشته سوم‌کارمزدوریست که یك نوع‌آن نیازمند تخصص در علم حیل Mechanics است، ولی نوع دیگر هیچگونه تخصصی نمی‌خواهد وویژهٔ‌کارگرانی است‌که فقط‌کاربدنی می‌توانند انجام دهند.

د - نوع میان کشاورزی و بازرگانی

نوع سومی ازفن به دست‌آوردن مال نیز هست‌که میان نوع نخست ودوم‌است،زیراعناصرنوع‌طبیعی مال‌اندوزی وهم‌نوعی که به مبادله مربوط می‌شود هر دو درآن جمع است: این نوع باچیزهایی‌سروکار داردکه اززمین بیرون‌آورده می‌شود یا بافرآورده‌هایی‌اززمین که‌از نوع‌میوه نیستند ولی‌سودمندند؛ ازاین مقوله‌اند چوب‌بری وهمهٔ انواع [صنایع]کانی؛وصنایع کانی‌خود برچندین دسته‌اند، چون فلزهایی‌که اززمین به‌دست می‌آیند چندین‌گونه دارند. اکنون ما انواع گوناگون فن به دست آوردن مال را بررسی‌کرده این: بررسی دقیق و تفصیلی‌هریك ازآنها شاید مقاصد عملی‌را سودمند باشد، ولی تفصیل بیشتردراین باره مایهٔ ملال است[2]. [فقط به‌گفتن‌این

۳ نکته بس می‌کنیم‌که] از همه این پیشه‌ها آن یك آزمودگی [ودانش] بیشترمی‌خواهدکه عامل احتمال درآن ضعیف‌تراز همه‌است؛ بی‌ارج ترینشان‌آنهایی‌است‌که تن‌را گزند می‌رسانند [وخوارمی‌کنند]، پست‌ترینشان‌آنهایی است‌که ازنیروی بدنی بیشترکارمی‌کشد وبی‌آزرم‌ترینشان‌آنهایی‌است که به‌هیچگونه فضیلت نیازی ندارد.

۴ نویسندگان بسیاری دربارهٔ این موضوعات‌کتابهایی‌نوشته‌اند

یادی ازمؤلفان دیگر

مانند **۱۲۵۹ الف** «خاری تید پاروسی» Charitides[3] of paros و «آپولودوروس‌لمنوسی»[4] Apollodorus

۱ - ا. ب ۲- درترجمهٔ «رکم» این جمله درپایان جملهٔ بعدی می‌آید.

۳ - مولفی‌ناشناخته است.

۴ - دربارهٔ او همینقدر معلوم است که «وارو» Varro و«پلینی» Pliny رومی نیزازاویاد کرده‌اند.

of lemnos که از ایشان کتابهایی در بارهٔ پروراندن کشتزارها و بستانهای میوه بازمانده است. خواندن این آثار برای کنجکاوان چنین موضوعاتی سودمند است. همچنین باید داستانهایی را که دربارهٔ راههای توانگر شدن اشخاص گوناگون پراکنده است گرد آورد. همهٔ این راهها برای کسانی که فن مال اندوزی را ارج می‌نهند سودمند است، مانند طرح **طالس ملطی**[1] که [آموزندهٔ] تدبیری برای گرد
5 آوردن ثروت است، وگرچه آن را به حکمت طالس منسوب

طالس ملطی ورسم انحصار

می‌دارند، همه‌جا می‌توان به‌کارش بست. داستان چنین است که طالس را ازتنگدستی‌اش سرزنش می‌کردند واینرا دلیلی بربیهودگی‌حکمتش می‌گرفتند؛ ولی‌وی بحکم دانش خویش از هواشناسی[2] دریافت که [در تابستان بعد[3]] محصول زیتون فراوان خواهد شد، پس‌پولی‌اندك فراهم‌آورد ودرآغاز سال، سپردهٔ اجارهٔ همهٔ دستگاههای شیره‌گیری را در «ملط» و «خیو» Chio پرداخت، وچون‌کسی‌با اوبه‌رقابت **برنخاسته بود**[4] همهٔ اینها را به‌بهای ارزان به دست آورد. هنگامی که فصل برداشت محصول‌زیتون فرارسید، مردم بسیاری‌خواستار دستگاههای شیره‌گیری شدند و طالس‌آنهارا به هربهایی که می‌خواست اجاره داد وثروتی‌هنگفت بدست‌آورد وبدینگونه نشان داد که توانگرشدن برای فیلسوفان‌آسان است، ولی در شأن ایشان نیست. این داستان را برای آن آورده‌اند تا
6 بگویند که طالس [چگونه] فرزانگی‌خویش‌را ثابت‌کرد،ولی

انحصارات دولتی

درواقع [امرهمچنانکه گفتیم] تدبیراو در فرصت جویی برای کسب انحصار،اصلی‌عام درسوداگریست. ازاینرو حتی برخی

---

۱ ـ بنیادگذار فلسفه وریاضیات یونان و یکی از «فرزانگان هفتگانه» آن سرزمین درسدهٔ ششم وپنجم پیش ازمیلاد.

۲ ـ چنین‌است ترجمهٔ«ارنست بارکر» اما «رکم» و دیگران آن‌را به«اخترشناسی» برگردانده‌اند.

۳ـ ا.ب

۴ ـ چنین است ترجمهٔ «جوئت»، ولی درترجمهٔ «ا.ب» چنین آمده: «چون کسی بهایی‌بیش ازآنچه او می‌گفت عرضه نمی‌کرد.»

ازحکومتها [همچون افراد[1]] هنگامی که به پول نیازمند می‌شوند، اصل[انحصار] را به‌کار می بندند و[مثلا]**خوار و بار**[2] را به‌خود منحصرمی کنند. در«سیسیل» مردی بود که با پولی که مردم نزد او سپرده بودند همهٔ محصول آهن‌کانها را به
۷ انحصارخویش درآورد. بعدها که بازرگانان ازهر گوشه برای خریدآهن به «سیسیل» آمدند فقط از او می توانستند آهن بخرند؛ واو باآنکه بهای آهن را چندان بالا نبرده بود صد «تالنت»[3] سود برد، حال آنکه سرمایه‌اش از پنجاه «تالنت» بیش نبود.

۸ «**دیونی‌زیوس**»[4] Dionysius [فرمانـروای « سیراکوز » Syracuse] چون از این [احتکار[5]]آگـاه شد به‌آن مرد فرمان داد تا از«سیراکوز» بیرون رود وثروت خویش را نیز باخود ببرد، زیرا راهی‌که برای سودجویی یافته بود، خود «دیونی‌زیوس» را درخطرمی‌انداخت. ولی تدبیرآن‌مرد همان بودکه طالس در سرداشت، چون هر دو برای کسب انحصار می‌کوشیدند. آگاهی از این شیوه‌ها برای سیاستمداران نیز سودمند است، زیرا حکومتها همچون خانواده‌ها، وحتی بیش ازآنان، نیازمند منابع مالی‌وراههای درآمدند؛ بدین سبب است‌که برخی‌ازسیاستمداران سراسرزندگی سیاسی‌خویش را وقف [مطالعهٔ] امورمالی کرده‌اند[6].

۱ ـ ا.ب.
۲ ـ ه.ر.: «کالاهای درخورسوداگری.»
۳ـ واحد پول رومی‌برابرقریب پنجهزار تومان.
۴ ـ جبارسیراکوز ۳۶۷ ـ ۴۰۵ پیش ازمیلاد
۵ ـ ا. ب.
۶ ـ تعریف ارسطو از فن به دست آوردن مال یا Chrématistigue و رشته‌های آن در این بخش با بخش پیشین تفاوت دارد . باید توجه داشت که اصطلاح Chrématistigueدریونانی ازواژهٔ Chrema می‌آید و صرفاً به‌معنای به‌دست آوردن مال (نه‌پول) است. دربخش۳ ارسطو دونوع ازاین فن‌را شرح داد که عبارت بودند از، «مبادله» برای‌برآوردن نیازهای خانواده و «سوداگری» برای تحصیل‌پول وارسطو نوع اول‌را «ناگزیروپرارج» ونوع‌دوم را «نکوهش‌پذیر» وغیرطبیعی‌خواند (بخش۳ـ۲۳ـ۳). ولی‌دراین بخشی‌که گذشت، ارسطوفن به‌دست‌آوردن مال‌را دارای دو نوع تازه و یك نـوع میانگین دانست بدینقرار: (۱) دامپروری و کشاورزی (۲)←

۱ پدر در مقام سیاستمدار و شهریار

۵ چون همانگونه که گفتیم[۱]، دانش تدبیر منزل سه‌بخش دارد، یکی در بارهٔ رابطهٔ خدایگان و بنده، که قبلاً ازآن سخن راندیم[۲]، دوم رابطهٔ پدری وسوم رابطهٔ همسری. [دربارهٔ این دوبخش اخیر باید جداگانه بحث کنیم، زیرا] درحالی‌که سرورخانواده هم برزن وهم برفرزندان خویش فرمان می‌راند، وبرهمهٔ آنان همچون برآزادگان حکومت می‌کند، فرمانروایش برهریك ازایشان به‌شیوه‌ای جداگانه است .

۱۲۵۹ ب - حکومت‌او برزنش مانند حکومت یك سیاستمدار

۲ بر همشهریانش است ، [ولی] فرمانروایش بر فرزندان خود به‌سلطنت شهریار براتباعش می‌ماند. درنظام طبیعی، مرد برای فرمانروایی [در کارهای زندگی زناشوئی] از زن شایسته تراست (مگر در مواردی‌که اتحاد آنان برخلاف موازین‌طبیعت‌صورت‌گرفته باشد)همچنانکه مهتران ودانایان برای حکومت‌شایسته‌تر ازکهتران ونادانانند. درنظام سیاسی غالباً حکومت واطاعت متناوب‌است، زیرا درآن فرمانروایان وفرمانبرداران‌همگی درنهاد خویش‌باهم برابرند وهیچگونه تفاوتی باهم ندارند. با اینوصف، راست‌است‌که چون گروهی از شهروندان فرمانروا باشند و گروه دیگر فرمانبردار ، فرمانروایان می‌کوشند تا در **شکل ظاهری**[۳] و شیوهٔ خطاب وعناوین تجملی [اززیردستان‌خود] ممتازشوند، واین‌نکته مارا به‌یادگفتهٔ **آمازیس** Amasis دربارهٔ لگن می‌اندازد[۴].

کشتیرانی‌وباربری‌وبازاریابی‌ورباخوری وکارمزدوری(۳) - چوب‌بری و صنایع‌کانی. بادرنظرگرفتن‌همهٔ این‌موارد، می‌توان‌گفت‌که‌ارسطواصطلاح Chrématistique را دراین کتاب به سه معنای گوناگون به‌کار می‌برد: (۱) به معنای کلی‌که شامل همهٔ راههای به دست آوردن مال، اعم ازدرست یانادرست‌است. (۲) به‌معنای‌آن انواع مال‌اندوزی که نکوهیده‌اند وهدفشان تأمین نفع شخصی است (مانند رباخواری). (۳) به معنای انواع درست وپسندیدهٔ به دست‌آوردن مال برای رفع‌حوائج خانوادگی.

۱ - درآغاز بخش ۲ همین‌فصل.

۲ - در اینجا جمله ناقص مانده است.

۳ - ه . ر . : «علامت».

۴ - «آمازیس» چون به شهریاری مصر رسید، باخشم و ناخرسندی مردم روبه‌رو شد . مصریان که او را از خاندانی گمنام می‌دانستند ، فرمانش را خوار می‌شمردند و گردن نمی‌نهادند . «آمازیس» برای آنکه مردم را با خود برسر مهر آورد ،

رابطهٔ مرد با زن [نیز] پیوسته [مانند رابطهٔ موقت یك سیاستمدار فرمانروا باهمشهریانش] است.[۱] ازسوی دیگر، حکومت پدر بر فرزندان، به‌سلطنت یك شهریار بر اتباعش شباهت دارد، [زیرا] پدرهم به سبب برخورداری از مهر [فرزندان]، که حق اوست، وهم به‌سبب سالمندی، صاحب اختیاراست وخصیصهٔممتازحکومت شهریاری نیزهمینست . از اینرو«هومر»حق‌داشت‌که زئوسZeus راکه‌شهریارسپهر بود

« پدر [انوشه] خدایان وآدمیان »

بنامد، زیرا هرشهریار اگرچه به‌حکم طبیعت‌ازاتباع خویش برتراست، باز ازهمان نژاد آنهاست. همچنانکه مهتران با کهتران وپدران بافرزندان از یك نژادند.

۳ **ترتیب وظایف در فن تدبیر منزل**

ازآنچه گذشت چنین بر می‌آیدکه درفن تدبیر منـزل باید بیشتر پروای حال اعضای خانواده را داشت تا تیمار اموال بی‌روان آنانرا و به‌بهبود [وفضیلت] اعضای خانواده بیشتر توجه کـرد تا به‌نگهداشت دارائی ایشان[۲] (که ثروتش نام نهاده‌ایم)؛ وسرانجام، برای نیکی[۳] آزادگان بیشتر بکوشد

←نیرنگی اندیشید، ازمیان افزارهای گرانبهای خانهٔ خویش، لگنی برگزید و آن را آب کرد و به‌گونهٔ یکی ازخدایان بزرگ درآورد و بر فراز یکی از میدانهای شهر نهاد. پس مردم رو به‌آن میدان‌آوردند و به‌نیایش تندیس خدای خویش پرداختند. « آمازیس » چون انبوه خلق‌را در میـدان دید، خطاب به‌ایشان گفت: « ای مردم شما لگنی را که به‌هیئت خدا درآمده می‌ستایید پس به‌همین‌گونه مردی‌را که ازمیان خود شما برخاسته وبه‌شهریاری رسیده‌است گرامی دارید.»

۱ ـ درترجمهٔ « رکم » کلمات میان دو قلاب [ ] نیامده است.

۲ ـ باآنکه ارسطو در بخشهای پیشین این‌فصل به‌تفصیل دربارهٔ فن بـه‌دست آوردن مال سخن‌گفته است، دراینجا تصریح می‌کندکه در عقاید اصلی خود دربارهٔمشخصات فن تدبیر منزل باقیست بدین معنی که : (۱) فن به دست آوردن مال به اندازهٔ مسئولیت حکومت بر زن وفرزند وبنده درتدبیر منزل اهمیت‌ندارد وتعلق آن‌فن و این مسئولیت به‌تدبیر منزل ازیك مقوله نیست. (۲) سه رابطهٔ اصلی هر خانواده عبارتست از رابطهٔ خدایگان وبنده، شوهر وزن و پدر وفرزند. (۳) جوهر اصلی فن تدبیرمنزل،کوشش درپرورش اخلاقی اعضای خانواده‌است نه‌تلاش برای انباشتن مال .

۳ ـ واژهٔ نیکی دراین‌بخش از جمله ونیز«فضیلت» دربخش پیشین هردودر ترجمهٔ Areti یونانی آمده استکه در حاشیهٔ بخش « ۱۷ ـ ۲ » به‌آن اشـاره کرده‌ایم.

بنده و زن و کودك هریك فضائلی ویژهٔ خویش دارند.

تا برای بندگان. نخستین پرسشی که در اینجا پیش می‌آید آنست که آیا بنده، بجز خصال خویش به عنوان افزار خدمتگزاری، فضیلتهای گرانمایه‌تری چون **میانه روی و دلیری و دادگری** و دیگر محاسن اخلاقی نیز دارد[1]؟ یا آنکه جزخدمت بدنی، فضیلتی‌را دارا نیست؟ زیرا درهردو صورت به‌اشکال بر می‌خوریم: اگر بندگان، فضائل اخلاقی دارند، پس فرقشان باآزادگان چیست؟ اگرندارند، که‌این

۴ غریب‌است، چون [آخر] آدمیزاده‌اند واز خرد بهره‌مند. کم‌و بیش همین پرسش‌را می‌توان دربارهٔ زنان وکودکان پیش نهاد. آیا آنان نیزفضایلی دارند، آیا زن باید **میانه‌رو و دلیر ودادگر** باشد، **وآیاکودك، میانه‌رو یا گزاف‌کار تواند بود یانه؟** [2]

[پیش‌از آنکه به‌این پرسشها پاسخ دهیم، باید دامنهٔ بحث‌را بگسترانیم و] مسأله را [نه‌به‌صورت خاص بلکه] به‌شکل عام مطرح کنیم: آیا فضیلت کسانی‌که طبعاً فرمانروایند با فضیلت آنانکه طبعاً فرمانبردارند، یکیست؟ اگر هر دوی‌آنان در **بلند منشی** [3] برابرند، پس علت چیست که همیشه یکی فرمان دهد وآن دیگری فرمان پذیرد؟ تفاوت میان ایندو نمی‌تواند تفاوت‌کمی باشد، زیرا فرمانروایی و فرمانبرداری با یکدیگر تفاوت کیفی دارند، وتفاوت کمی به هیچرو بامقولهٔ‌کیف سروکارندارد. ازسوی‌دیگر، شگفت‌آور است که [بگوییم که] یکی باید بلندمنش باشد وآن

۵ دیگر نباشد. زیرا اگرآنکه فرمان می‌دهد، نه میانه‌روباشد و نه دادگر، چگونه می‌توان از او فرمانروایی درست چشم

---

۱ - ارسطو در اینجمله سه فضیلت از فضائل چهارگانهٔ اصلی یونانیان باستان را برمی‌شمرد، اما بجای فضیلت چهارم، یعنی خرد، به‌ذکر « دیگر محاسن اخلاقی » بس می‌کند، زیرا تحقق‌آن‌رادرمورد بنده محال می‌شمرد وقبلاً نیز (دربخش ۱۳ - ۲ همین فصل) گفته‌است که بهرهٔ بنده ازخرد فقط اینست که:«آن‌را دردیگری می‌یابد، اما خود ازآن چیزی ندارد. »

۲- قسمت اخیر جمله قدری پیچیده است و مترجمان نیزوجه روشنتری برای‌آن پیشنهاد نکرده‌اند.

۳ - به‌یونانی Kalokagathia که اصلا صفت مردی‌است که از جمال وکمال هر دو برخوردار باشد.

داشت؟ ونیز اگر آنکه‌فرمان می‌برد، ازمیانه‌روی و دادگری بویی نبرده‌باشد، چگونه می‌تواند درست‌اطاعت‌کند؟ آنکس که بی‌بندوبار یا ترسواست هیچگاه نمی‌تواند وظیفهٔ خویش را بجا آورد. **۱۲۶۰ الف** پس روشن‌است که [فرمانروا و فرمانبردار] هردو باید فضیلت داشته‌باشند، اما میان فضایل آنان باید فرق باشد، همان **فرقی که میان کسانی که برای فرمانبرداری زاده می‌شوند نمایان است.**[۱] این‌فرق‌را به‌یك نظر می‌توان در [چگونگیهای] روان آدمی آشکار دید. زیرا روان‌طبعاً دوبخش دارد، یکی‌که فرمان می‌دهد ـ این بخشی‌است که‌ازخرد بهره دارد ـ ویکی‌که‌فرمان می‌پذیرد ـ این بخشی‌است که ازخرد بی‌بهره است. و هریك ازاین دو بخش فضیلتی جداگانه دارد. در بارهٔ عناصر دیگر فرمانروا
۶ و فرمانبردار نیز آشکارا حال چنین‌است[۲] وازهمین‌رو، طبعاً فرمانروایان و فرمانبرداران انواع گوناگون دارند. زیرا فرمانروایی آزاده بربنده و شوی برزن و پدر بر فرزند همه یکسان نیست. همهٔ ایشان دارای آن **دو بخش روانی**[۳] [که هم اکنون شرحشان گذشت] هستند، ولی هریك به شیوه‌ای جداگانه؛ زیرا بنده از توانایی اندیشیدن یکسره بی‌بهره‌است؛زن‌این‌توانایی‌را دارد ولی**اختیار حکم‌ندارد**،[۴] وکودك، نیروی اندیشه‌را به‌وجهی‌خام و ناپرورده داراست.
۷ فضایل اخلاقی ایشان نیز برهمین ترتیب است: همه باید این فضایل‌را داراباشند، اماهریك به‌آن اندازه‌که درخوروظایف اوست. فرمانروا باید از همهٔ این فضایل به‌بالاترین پایه بهره مند باشد، زیرا کاراو به‌نحومطلق [و درطبیعت کامل

۱ـ «رکم» می‌گوید که در یکی‌از دستنویسهای متن‌یونانی قسمت اخیرعبارت‌چنین آمده است: «میان کسانی‌که طبعاً فرمانروا وفرمانبردارند.»

۲ ـ به گفتهٔ «بارکر» در استدلال ارسطو اینجا دور و تسلسل پیش می‌آید : وی نخست از روی‌روابط میان‌اشخاص، دربارهٔ روابط عناصر روانی حکم‌می‌دهد و سپس از چگونگی روابط عناصر روانی، نوع روابط اشخاص را استنتاج می‌کند(ص۳۵).

۳ ـ ا . ب : «بخشهای‌گوناگون روانی» ارسطو در«کتاب هفتم» بخشهای‌گوناگون روان آدمی‌را باتفصیل بیشتر شرح می‌دهد . ولی در اینجا فقط از دو بخش روان ـ بخش‌باخرد وبخش‌بیخرد ـ یادمی‌کند.

۴ ـ ا . ب : «به‌شکلی‌که نتیجه ندارد.»

خود][1] به استادی صنعتگر نیاز دارد، و خرد همانند استاد
۸ صنعتگریست. از اینرو پیداست که همهٔ کسانی‌که ذکرشان
گذشت فضایل اخلاقی ویژهٔ خود دارند ، و برخلاف آنچه
سقراط می‌پنداشت[2]، میانه روی و به‌همینگونه دلاوری و
دادگری-درمرد وزن‌یکسان نیست؛ دلاوری‌یکی‌درفرمانروایی
و دلاوری دیگری در فرمانبرداری آشکار می‌شود ، وهمین
حکم درباره‌فضائل دیگرصادقست. اگر موضوع را باتفصیل
بیشتر ودر وجوه گوناگونش وابینیم، این‌نکته برما روشنتر
خواهد شد. کلی‌بافی وباورداشتن به‌اینکه فضیلت یعنی خوش
خیمی‌روان، یا درستکاری و جزآن، خودفریبی است. بهتر
است بجای آنکه برسراینگونه تعریفات‌کلی وامانیم، مانند
« جورجیاس » Gorgias [3] فضایل را برشمریم. وازاینرو
معتقد شویم‌که سخن [«سوفوکل»] شاعردربارهٔ زنان یعنی:
«خاموشی [خاکسارانه][4]، زیور زن‌است»[5]
۹ حقیقتی عام دارد ، اگرچه دربارهٔ مرد درست درنمی‌آید.
همچنین‌کودك [دارای فضیلتی ویژهٔ خویش است و] چون
نابالغ است، فضیلتش به‌ذات خود تعینی ندارد، بلکه وابستهٔ
موجودبالغ، یعنی‌کسی است‌که صاحب اختیار اوست.[6] فضیلت
بنده نیز بهمینسان به رابطه‌اش با خدایگان وابسته است. و

بنده و پیشه‌ور نیز فضایلی‌ویژهٔ خود دارند.

دربارهٔ بندگان [قبلاً] ثابت‌کرده‌ایم‌که کارشان برآوردن
نیازهای زندگی [خدایگان] است و از اینرو بنده فقط
فضیلتی اندك می‌خواهد، به‌آن اندازه‌که وی را ازکوتاهی
در وظایف خود براثر ناسازگاری [و ترسکاری][7] بازدارد -

---

۱ - ا . ب . - نیومان Newman می‌گوید که مثلا سر پزشك باید فن‌پزشکی‌را به‌نحومطلق، ودرطبیعت‌کامل‌آن بداند، ولی دانش پزشکیار نه‌مطلق‌بلکه نسبی‌است.

۲- اشاره به همپرسه(Dialogue) «منو»Meno نوشتهٔ افلاطون، بخش«۳-۷۲».

۳ - جورجیاس از فیلسوفان سوفسطایی بود و افلاطون در همپرسهٔ « منو »از زبان او دربارهٔ فضائل سخن می‌گوید .

۴- ا . ب .

۵ - بیت از آجاکس Ajax « سوفوکل » بند ۲۹۳ گرفته شده است.

۶- مثالی‌که «نیومان» دربارهٔ پزشك وپزشکیارآورده‌است دراینجا نیزصدق‌می‌کند: فضیلت پدر، مطلق،اما فضیلت‌کودك نسبی است و در ارتباط با پدر پرورده می‌شود.

۷- ه . ر .

ولی اگر این حکم راست باشد، می‌توان پرسیدکه آیا پیشه‌وران نیز باید دارای فضیلت باشند، به ویژه که اغلب
۱۰ براثر محرومی از[فضیلت] میانه‌روی، دربجاآوردن وظایف خویش‌کوتاهی می‌کنند؟ یاآنکه حال ایشان یکسره با بنده فرق دارد؟ [زیرا] بنده شریك زندگی‌خدایگان خویش است، وحال آنکه پیشه‌ور از او جداست و فضیلتی‌که براوفرض است متناسب با **سهم او ازکار بندگی است**[1] زیراآن نوع پیشه‌ور که‌کارش با علم حیل مربوط می‌شود ، موظف به بندگی در زمینهٔ محدودیست.[2][فرق دیگر بنده و پیشه‌ورآنست که]
۱۲۶۰ ب بنده بحکم طبیعت‌خود بنده است، ولی‌هیچ‌کفشدوز یاپیشه‌ور دیگری بنابرطبیعت خود به‌صنف خویش‌تعلق ندارد.
۱۱ پس معلوم می‌شود که این خدایگان است که باید در بنده فضیلت سزاوار اورا پدیدآورد و این وظیفه را نیز [به عنوان نگهبان معنوی و[3]] نه به عنوان‌کارفرمایی[4]که وظایف ویژه‌ای را دستور می‌دهد بجا آورد. از اینروکسانی‌که **خردآموزی**[5] را به‌بنده منع می‌کنند ومی‌گویندکه‌باید به او فقط فرمان داد راه به خطا برده‌اند. زیرا بندگان را باید بیش ازکودکان ره نمود و پندآموخت.

احالهٔ بحث دربارهٔ خصال اخلاقی‌کودکان و زنان به فرصتی دیگر. بحث ما دربارهٔ این موضوعات به همین اندازه‌کافی است. فقط هنوز باید دربارهٔ چند مسألهٔ دیگرسخن گفت، ازجمله رابطهٔ شوی و زن، و پدر وفرزند، وماهیت فضیلت ویژهٔ هر طرف دراین روابط و روش درست ونادرست آمیزش آنان با یکدیگر وشیوهٔ شایستهٔ **گزینش‌راه راست وپرهیز از راه‌کژ**؛[6]

۱ـ ا. ب. «با اندازهٔ بندگی مقرر بر اوست.»
۲ـ یعنی پیشه‌ور فقط برای یك مقصودکه پیشهٔ اوست موظف به‌بندگی است،ولی بنده برای همهٔ مقاصد زندگی مکلف به‌خدمتگزاریست.
۳ـ ا . ب.
۴ـ قبلا (بخش ۲۳ـ۲) گفته شد که خدایگان می‌تواند وظیفهٔ نظارت و کارفرمایی را به دیگران واگذارد، ولی وظیفهٔ ذاتی او در پرورش اخلاقی بندگان، قابل توکیل نیست.
۵ـ چون بندگان از خرد بی‌بهره‌اند، باید از راه تعلیم خردمندانه و پندآموزی، ایشانرا لااقل به درك خرد تواناکرد.
۶ـ ا . ب. : «احراز خصال نیکو وپرهیز از معایب.»

همهٔ این مسائل را باید بعداً درگفتگو راجع به انواع دولت بررسی کرد.[۱] [و سبب احالهٔ این بحث به فرصت دیگرآنست که[۲]] هرخانواده جزئی از شهر است، و روابط شوی و زن و
۱۲ اولیاء وفرزندان جزئی از[زندگی] خانواده به شمارمی‌آید وفضیلت هرجزئی را باید باتوجه به فضیلت‌کل بازجست. از اینرو، دست کم اگر بپذیریم کـه فضیلت‌کودکان و زنان در فضیلت شهرمؤثر است، بایـد پیش از بحث دربـارهٔ پـرورش کودکان و زنان، ناگزیر شکل حکومت شهررا بررسی‌کنیم. وشك نیست‌که پرورش‌کودکان و زنان مایهٔ‌پرورش فضیلت شهر است، زیرا نیمی ازجمعیت‌آزادگـان زنانند وکودکان امروز، شریکان‌کارحکومت فردایـنـد. پس چون دربارهٔ ایـن مسائل [مربوط به خانواده، یعنی بندگی وفن به دست آوردن مال] سخن گفته‌ایم، وماندهٔ مسائل را باید بعداً بررسی‌کنیم، اینك می‌توانیم مباحث خود را دراین باره پایان یافته انگاریـم و فصلی‌تازه درگفتارخویش بگشاییم و نخست ازآن اندیشمندانی یادکنیم‌که دربارهٔ **حکومت‌کمال مطلوب** نظر داده‌اند.[۳]

یادداشت مترجم دربارهٔ‌کتاب نخست

بیشترمنتقدان «کتاب نخست» را به‌دوعلت ناقص دانسته‌اند: یکی‌آنکـه درآن ارسطو پس از تعـریف مشخصات و وظایف **خانواده**، از **دهکده**که نمودارمرحلهٔ‌بعدی درتحول اجتماع انسانی پیش از شهر است ابداً سخنی به میان نیاورده است؛ دوم‌آنکه بحث دربارهٔ روابط زن وشوهر و پدر وفـرزند به مجال دیگرموکول شده، و همچنانکه‌گذشت، ارسطو به این وعدهٔ خود وفا نکرده است.

۱ــ ارسطو درکتابهای‌هفتم وهشتم‌که دربارهٔ بهترین نوع حکومت وآموزش‌وپرورش سخن می‌گوید، به‌این وعده وفا نمی‌کند.

۲ــ ا. ب.

۳ــ این چند سطر اخیر، از عبارت «پس چون دربارهٔ این‌مسائل...» به بعد، واسط میان‌کتاب نخست وکتاب دوم‌است. «ارنست بارکر» عقیده داردکه عبارت واسط‌از خود ارسطو نیست و یکی ازکاتبان‌آن را برکتاب افزوده است.

[کتاب دوم]

۱ **حکومتهای موجود و مطلوب** ۱ غرض ما ملاحظهٔ این نکته است که برای کسانی که توانایی رسیدن به‌کمال مطلوب خویش را در زندگی دارند، بهترین‌شکل‌جامعهٔ سیاسی کدامست.[۱] [برای اینمنظور] باید نخست نه همان سازمانهای دیگری [جز سازمان‌جامعهٔ سیاسی خود] راکه حکومتهای نامبردار بـه حسن تدبیر و سیاست برگزیده‌اند، بلکه حکومتهایی را نیز که برخی از صاحبنظران پیشنهاد کـرده‌اند و آوازهٔ نیك یافته‌اند بررسی کنیم؛ بدینگونه خواهیم توانست که [دراین سازمانها] آنچه راکه درست وسودمند است بازشناسیم و نیز روشن خواهدشد که جستجو درپی چیزهایی جز آنچه مرسوم است، همه از روی بدعت‌خواهی نیست، ومـاازآنرو به‌این جستجو برمی‌خیزیم که درهریك از حکومتهای موجود عیبی می‌بینیم.

۲ آغاز سخن ما باید ازجایی باشد که مبدأ طبیعی چنین بحثی است، [یعنی ازاین پرسش که آیا درچه چیزهایی اعضای‌یك جامعهٔ سیاسی شریك‌اند، و حدود آمیزش آنـان بایکدیگر چیست؟[۲]] نظام دارایی سه‌شکل‌ممکن دارد: یاهمهٔ‌شهروندان

۱ ـ جـامعهٔ کمال مطلوب بردونوع است: (۱) نوعی کـه درشرایط واوضاع موجود بهترین نوع ممکن به شمار می‌آید و از اینرو نمودار کمال مطلوب نسبی است. (۲) نوعی که درشرایط واوضاع مطلوب، بهترین‌نوع ممکن است وازاینرو نمودار کمال مطلوب مطلق است. ارسطو ازنوع نخست در کتابهای چهارم وششم وبه ویژه دربـایان کتاب چهارم سخن می‌گوید ونوع دوم را درکتابهای هفتم و هشتم بررسی می‌کند. دراین کتاب (یعنی کتاب دوم) گفتار او فقط مربوط به عقاید دانشمندان دیگر دربارهٔ نوع دوم است.

۲ـ ۱. ب.

درهمه چیز شریك یکدیگر ند، یاهیچ‌چیز میان ایشان‌مشترك نیست ویا برخی چیزها مشترك است وبرخی دیگر نه. اینکه هیچ چیز مشترك نباشد آشکارا محال است؛ زیرا حکومت خود متضمن نوعی اشتراك است واعضای آن بیش از هرچیز به زیستگاهی مشترك نیازدارند. **۱۲۶۱ الف** برای آنکه افرادی همشهری باشند، باید دارای یك شهرباشند،واشتراك درشهر همان اشتراك درزیستگاه است.

[ولی هنوز بایدیکی ازدوراه نخست یاسوم را برگزینیم.[1]]

جمهوری اشتراکی افلاطون

آیا برای حکومت که می‌خواهد سازمان درست یابد، بهتر آنست‌که [تااندازهٔ ممکن] هرچه را که اشتراك پذیر است مشترك کنند ، یاآنکه اشتراك را فقط به برخی از چیزها محدود دارد ؟ مثلا آیا آنچنانکه **افلاطون** در[کتاب] **جمهوری** خود از زبان **سقراط** پیشنهاد می‌کند، امکان دارد که فرزندان‌وزنان واموال میان همهٔ شهروندان مشترك باشد؟ درآنصورت آیا صلاح اینست که نظام کنونی را[که در آن خانواده‌ها جداازیکدیگرند واموال‌خصوصی‌است]نگهداریم، یاآنکه درپی دستوراتی برویم که‌در [کتاب] **جمهوری** شرح داده شده است؟

۳ اشتراك زنان، دشواریهای گوناگونی دربردارد. دلایلی که سقراط دراین باره می‌آورد ، هدفی را که به گمان اونظام اشتراکی باید ازبرای آن برقرار شود توجیه نمی کند. همچنین طرح [نظام اشتراکی] به عنوان وسیلهٔ رسیدن به هدفی که به زعم او برای حکومت لازم است عملی نیست.[2] بااینهمه او دربارهٔ حدود [وچگونگی] اشتراك هیچگونه

---

۱ ـ ا . ب.

۲ ـ در اینجا ارسطو سه ایراد به عقاید افلاطون دارد : نخست اینکه افلاطون خود نتوانسته است درستی و لزوم وحدت جامعهٔ سیاسی را ثابت کند ؛ دوم آنکه وسایلی که افلاطون برای تحقق وحدت پیشنهاد کرده است‌عملی نیست؛ وسوم‌اینکه وی حدود وچگونگی اشتراك را معین نکرده است . از شمارهٔ ۳ تا ۷ بخش یك همین فصل دربارهٔ ایراد اول، درشمارهٔ ۸ همین بخش و شماره ۱۱ بخش دوم در بارهٔ ایراد دوم، ودرشمارهٔ ۱۱ وشماره۱۳ بخش‌دوم، دربارهٔایرادسوم، ودرشماره‌های ۱۵ و ۱۶ بخش دوم ، سایر ایرادات به عقاید افلاطون به تفصیل بیشتر بیان شده است.

توضیحی نمی‌دهد. هدفی که سقراط مبنای استدلال خودقرار داده است ودراینجا به آن اشاره شد،

۴ **بیشترین حد ممکن وحدت درسراسر جامعهٔ سیاسی(Polis)** است. ولی آشکار است که وحدت چون‌ازحدمعینی درگذرد، جامعهٔ سیاسی به نیستی می‌گراید؛زیرا هرجامعهٔ سیاسی طبعاً ازتکثر افراد پدید می آید واگر وحدت آن ازحد معینی درگذرد، آن جامعه نخست‌حکم خانواده وسپس حکم فرد راپیدا خواهدکرد،زیرا همگی متفقیم‌که وحدت‌خانواده ازجامعهٔ سیاسی، و وحدت فرد ازخانواده بیشتر است پس اگر حتی قانونگزار بتواند جامعهٔ سیاسی را وحدت بخشد، باید ازآن پرهیزکند، زیرا فرجام کارش جز تباهی جامعهٔ سیاسی نیست. ازاین گذشته، هرجامعهٔ سیاسی ازافرادی‌پدید می‌آیدکه نه همان در **شماره** [جدا ازهم و] متکثرند، بلکه در **سرشت** ازیکدیگر متفاوت‌اند.

ایراد اول به افلاطون: افراط در وحدت جامعهٔ سیاسی به‌صلاح آن نیست.

ضرورت‌طبقات

نه هرمجموعه‌ای از افراد می توانند جامعهٔ سیاسی را پدید آورند. زیرا فرق است میان جامعهٔ سیاسی واتحاد نظامی؛ ارزش هراتحاد نظامی به‌کمیت‌آن بستگی دارد، چون هدف اعضای آن، نگهداری یکدیگر ازخطر است؛ و یك اتحاد بزرگ، هرچند میان اعضای آن اختلافات‌کیفی نباشد، باز به کفهٔ ترازویی می‌ماندکه درسنگینی برکفهٔ دیگر بچربد.

۵ به همینگونه جامعهٔ سیاسی باقبیله فرق دارد، به شرط آنکه افراد قبیله دردهکده‌ها پراکنده ازهم زندگی نکنند، بلکه مانند «آرکادیان» Arcadians بایکدیگر متحد باشند. [وحدت‌راستین، ازنوع وحدت جامعهٔ‌سیاسی، بایدازعناصری پدید آیدکه بایکدیگر اختلاف کیفی دارند[۱].] همچنانکه در **اخلاقیات**[۲] گفته‌ایم، آنچه هرجامعهٔ سیاسی را پایدار می‌دارد، **برابری**[۳]است [بدینمعنی‌که هرکس باید به‌دیگران همان اندازه یاری دهدکه ازایشان یاری می گیرد]. و این

---

۱ ـ ا. ب.

۲ ـ اخلاقیات، کتاب پنجم، بخش ۵ بند ۴.

۳ ـ ه. ر.: «برابری متقابل» ـ برابری دراینجا به معنای متداول این‌واژه نیست. بندبعد رانگاه‌کنید.

اصلی است که بایدحتی میان افراد آزاد وبرابر نیز برقرار باشد، زیرا همهٔ آنان نمی‌توانند دریك زمان فرمانروایی کنند، بلکه باید به‌تناوب، به‌مدت مثلایکسال، ویا به‌هر ترتیب و مدت دیگر، به این مقام برسند[۱]. بدینسان همه‌مردم [به تناوب]درکار حکومت‌شرکت‌خواهند داشت،درست مانندآنکه کفشدوزان و درودگران، به جای آنکه درهمهٔ عمر به یك حال‌باقی‌بمانند، [هرچند یکبار]پیشه‌های خود را بایکدیگر عوض کنند. ولی چون تداوم وظیفه به صلاح جامعهٔ سیاسی است صلاح دراینست که همیشه افراد ثابتی‌کار حکومت را
۶ دردست داشته باشند . ولی هرگاه این تداوم ممتنع باشد،
۱۲۶۱ ب خواه به علت برابری طبیعی همهٔ شهروندان و خواه به سبب لزوم شرکت همگان درکار حکومت برای رعایت انصاف (اعم از اینکه فرمانروایی خوب باشد یابد) باز اگر افراد برابر به تناوب ازخدمت کناره‌گیرند و بجز مواقع خدمت، همگی دریك طراز باشند، نوعی تداوم یا حالتی نزدیك به آن [درجامعه] برقرار می‌شود.[۲]

بدینگونه افراد به تناوب به فرمانروایی و فرمانبرداری می‌رسند، گویی برای مدتی موقت ماهیتشان تغییر می‌یابد؛ وانگهی کسانی که [موقةً] برسرکارند ، دارای مناصب گوناگونند و ازاین نظر نیز بایکدیگر فرق دارند [وباز این نکته ثابت می‌کندکه اختلاف کیفی، جزء ذاتی جامعهٔ سیاسی است[۳]] پس پیداست که وحدت بدانگونه که برخی

۱ ــ « نیومان » معنای اصل « برابری » و عبارت اخیر را چنین بیان می‌کند : «حتی بین افراد آزاد وبرابر ، که احتمال‌اختلاف درمیانشان ضعیف‌است، این‌اصل [برابری] باید مجری باشد، زیرا اگر چه‌این‌افراد اختلاف ذاتی بایکدیگر ندارند، عدم امکان فرمانروایی همهٔ آنان دریك زمان، سبب می‌شودکه در میانشان اختلافات تصنعی پدید آید واجتماعشان به‌دوطبقهٔ فرمانرواوفرمانبردار،که بایکدیگر اختلاف کیفی دارند ، تجزیه شود ، ولو آنکه افراد این دوطبقه به تناوب مناصب خود را بایکدیگر تعویض‌کنند. ازاینرو در میان این افراد نیز باید اصل برابری برقرار باشد، یعنی هرکس به دیگران همان اندازه یاری دهد که از ایشان یاری می‌گیرد.»

۲ـ جمله اصلا مغشوش است و « ارنست‌بارکر » آن را باتصحیح اصل چنین ترجمه کرده است.

۳ـ ا. ب.

می‌پندارند، جوهر جامعهٔ سیاسی نیست و آنچه شرط رستگاری چنین جامعه‌ای پنداشته می شود ، بـه راستی مایهٔ نابودی آنست.

فراوانی عده و تنوع‌افراد مایهٔ استقلال جامعه است.

۷ وحدت بیش ازاندازه، ازنظر دیگر نیز به‌حال‌جامعهٔ سیاسی زیان دارد: خانواده بهتر ازفرد وجامعهٔ سیاسی بهتر از خانواده نیازهای خود را برمی‌آورد. ولی جامعه‌هنگامی به این هدف می‌رسد وکامل می‌شودکه از عده هـرچه بیشتر [ومتنوع‌تر] افراد پدید آید تـا بتوانند حوائج خـود را رفع کند . پس اگر راست باشدکه هرچه یك جامعه بهتر بتواند نیازهـای خـود را برآورد ، رستگارتر است ، وحدت کـم بروحدت بسیـار رجحان دارد.

ایراد دوم به افلاطون : وحدت را ازراه اشتراك خانواده نمی‌توان تأمین‌کرد.

۸ حتی اگرفرض‌کنیم‌که برترین صلاح هرجامعه‌دربرخورداری ازبیشترین **حد ممکن‌وحدت** باشد، چنین وحدتـی را نمی‌توان باآن حجت ثـابت‌کردکه «همهٔ مردم دریك زمان [ودر بارهٔ یك چیز[1]] می‌گویند: «ازآن من است» یا « ازآن من نیست»؛ واین حجتی است‌که به گمان سقراط نمودار وحدت جامعهٔ سیاسی‌است[2]. واژهٔ «همه» دارای معنای روشنی‌نیست. اگـر معنای آن، «هریك بـه طور جداگـانه» باشد ، شایـد مطلوبی‌که سقراط درسردارد تحقق بپذیرد چون‌دراینصورت هرکس می‌تواند پسر واحدی را فرزند خود و زن‌واحدی‌را زن خود بخواند ، و از دارایـی ودرواقع امر ازهریك از بایستنیهای زندگی بهمینسـان سخن گوید؛ ولی اگر زنان وکودکان مشترك باشند، دیگر شهروندان نمی‌توانند ایشان را « از آن خود » به معنی از آن هـریك به‌طور جـداگانه بخوانند، بلکه زنـان وکودکان ازآن همگی بـه طور عموم خواهند بود .

۹ وبهمینسان مردم، دارایی را از آن خود، به معنای متعلق به عموم [جامعه] خود و نه ازآن یکایك افـراد به طور جداگانه خواهند خواند. پس می‌بینیم‌که واژهٔ«همه» معنایی دوپهلو دارد وهمچون واژه‌های «هردو» و «جفت» و

۱ـ ا.ب.

۲ـ اشاره است به کتاب «جمهوری» افلاطون، بند۴۶۲، آنجا که نویسنده‌می‌گوید: وحدت هنگامی تحقق می‌پذیرد که هرکس، هرچیزی را به طور یکسان‌ازآن خود ودیگران شمارد، یعنی همه چیز میان افراد جامعه مشترك باشد.

«تای» به سبب ابهام درمعنی، حتی درگفتگوهای فلسفی نیز موجب مناقشه می‌شود[1]. نتیجه می‌گیریم که اگر همهٔ مردم، چیزی را از آن خود [به معنای ازآن همگی] بخوانند، از یك نظرکار پسندیده‌ای می‌کنند، ولی ازنظر دیگر گفتن چنین مطلبی بهیچرو دلیل هماهنگی ایشان نیست[2]. ازاین گذشته، پیشنهاد [افلاطون] عیبی دیگر نیز دارد. درنگهداری از

اشتراك مایهٔ مسامحه در نگهداری اموال وعلائق مشترك می‌شود.

۱۰ اموالی که برای حد اکثر افراد مردم مشترك باشد، حداقل دقت وتوجه به‌کار می‌رود. هرکس همیشه دراندیشهٔ اموال خصوصی خویش‌است وپروایی ازاموال مشترك ندارد، یااگر دارد فقط به اندازهٔ سهم او ازآنهاست. زیرا به این سبب‌که دیگری نیز در اندیشهٔ نگهداری اموال مشترك است، خود ازکوشش درنگهداشت آنها سرباز می‌زند، واین درحالی‌است که دلایل دیگری برای سهل‌انگاری او نباشد. از همین روست‌که ادارهٔ خانواده‌هایی که چندین سرپرست دارند به

۱۱ خوبی خانواده‌هایی‌که دارای عدهٔ کمتری سرپرست هستند، انجام نمی‌گیرد. نتیجهٔ [پیشنهاد افلاطون] آن خواهد شد که هرشهروند هزار فرزند داشته باشد وهیچیك ازاین‌هزار فرزند، به تنهایی به هیچ شهروندی تعلق نداشته باشد، بلکه هریك فرزند همهٔ مردم به شمار رود، وازاینرو ازسرپرستی پدرانه بی‌بهره ماند.

۱۲۶۲ الف - وانگهی هرکس‌که کودکی[3] راکه آسوده حال یا خلاف آن باشد، «از آن خود» بنامد، دعوی او فقط مربوط به جزئی ازآن‌کودك است. معنای سخن او این‌نیست که‌کودك کلا ازآن اوست، بلکه اینست که فقط جزئی از کودك، که‌کمیت آن برحسب شمارهٔ شهروندان معین می‌شود، به‌اوتعلق دارد؛ وقتی چنین کسی دربارهٔ کودکی بگوید:

۱- «هردو» گاه به معنای «هردوچیز باهم» وگاه به معنای «هریك از دو چیز» است. «جفت» نیز می‌تواند صفت‌کل‌چیزی باشد (درحالتی که همهٔ اجزاء آن چیز مجموعاً باچیز دیگری جفت درآیند) اگر چه هریك از اجزاء آن چیز به تنهایی «تای» است. همچنین است حال «تای».

۲ - ارسطو چندسطرپایینتراستدلال می‌کندکه اشتراك‌اموال وعلائق‌خانوادگی‌نه فقط سبب هماهنگی افراد جامعه نمی‌شود، بلکه اختلافاتی نیزمیان ایشان پدید می‌آورد.

۳- ه. ر.: «همشهریان خود».

«از آن منست» یا «فرزند فلان‌کس است»، واژه‌های «من» یا «فلان‌کس» درعبارتش به تمام جمع هزارشهروند یا هرعدهٔ دیگری برمی‌گردد که جامعه‌اش‌را تشکیل‌می‌دهند؛ وحتی‌این اندازه نیزمسلم نخواهد بود زیرا هیچ دلیلی در دست نیست که ازچنین‌کسی [اصلا] فرزندی زاده شده باشد، و اگر هم زاده‌شده زنده مانده‌است[1]. ولی‌آیا کدامیك **شیوهٔ بهتریست**[2]:

۱۲ اینکه هریك از دوهزار یا ده هزارافراد [یك شهر]، چیز واحدی را به معنایی‌که شرح‌دادیم[3] «از آن خود» بنامد، یا به معنایی که امروزه درشهرهای عادی مصطلح است؟ امروزه وضع چنین‌است‌که یك تن، پسرکسی وبرادردیگری وپسرعم سومی وخویشاوند چهارمی، اعم ازنسبی یا سببی است و در عین حال شخص پنجمی‌اورا «همشهری» یا«هم قبیله‌ای» خود می‌نامد. آیا بهترنیست‌که یکی، به رسم امروز، پسرعم، باشد **تا آنکه [به پیروی‌ازافلاطون] « فرزند ما » خوانده شود**[4]؟

۱۳ به علاوه محال است [که حتی درنظام افلاطونی] افراد، برادران وپسران وپدران ومادران واقعی خودرا نشناسند. زیراشباهتی‌که میان‌کودکان واولیائشان وجود دارد، ناگزیر افراد را وامیداردکه دربارهٔ [هویت] یکدیگر، حدسهایی بزنند. واین درست چیزی است‌که بنا بر گزارش برخی از نویسندگان درسفرنامه‌هایشان، [در لیبی علیا] رخ می‌دهد: می‌گویندکه برخی ازمردم آنسامان، زنان مشترك دارند و بااینحال‌کودکان‌ازروی همانندی[باپدرهایشان[5]] بازشناخته [ومیان ایشان تقسیم[6]] می‌شوند. همچنین [روایت می‌کنند

شباهت خانوادگی، خویشاوندی را آشکارمی‌کند.

۱ــ برطبق طرحی که افلاطون در **جمهوری** خود (بندهای ۶۰ ــ ۴۵۹)پیشنهاد می‌کند، طرزکارنظام زناشوییهای موقت باید «رازی شمرده شودکه فقط فرمانروایان از آن آگاه باشند.» صاحبمنصبان مخصوصی باید کودکانی را که حاصل چنین زناشوییهایی هستند ضبط کنند؛اگر کودکان خوب وشایسته باشند، آنانرا بپرورند؛ واگربد باشند، «کنارشان بگذارند.»

۲ــ ه.ر.: «شیوهٔ بهتربه‌کاربردن [اصطلاح] «از آن منست».

۳ــ یعنی به این معنی که فقط جزئی ازکودك متعلق بهرفرد باشد.

۴ــ ه.ر: «تاآنکه به شیوهٔ دیگری وصف شود.»

۵ــ ا.ب.

۶ــ ه.ر.

که] برخی اززنان، ونیز برخی ازستوران ماده، مثلا اسبان وگاوان، فرزندانی همانند پدران آنها می‌زایند، مانند مادیان « فارزالی » Pharsalus به نام «حلال زای» [Dicaea][1]. اشتراك [زنان وکودکان] دشواریهای دیگری

۱۴ **ستیزه با اولیاء** نیزدربرداردکه مدافعانش نمی‌توانند از بروزآنها پیش‌گیری کنند ، ازآنجمله است ستیزه و آدمکشی غیرعمدی ودر بعض موارد عمدی وکشمکشها و دشنام‌گوییها؛ چنین بزه‌هایی چون درحق پدریا مادر یا خویشاوندی نزدیك ارتکاب شود باجرمهایی که درحق بیگانان می‌رود فرق دارد، زیرا که ناموس طبیعی را بیشترنقض می‌کند و در مواقعی که افراد خویشاوندان خود را نشناسند، بیشتر ازهنگامی که آنان را می‌شناسند دست به اینگونه گناهان می‌آلایند، اگر افراد خویشاوندانشان‌را بشناسند به شیوهٔ معمول می‌توانند [پس‌از ارتکاب جرم] توبه‌کنند وپوزش خواهند ولی اگرنشناسند چنین نتوانند کرد.

۱۵ **خطرهمخوابگی بامحارم** نیزشگفت‌آوراست‌که صاحبنظری[2] که‌کودکان را میان همه مشترك کرده است فقط به این بس کند که عاشقان را از همخوابگی بایکدیگربازدارد ، ولی [نفس]عشق یا نزدیکیهای نوع دیگر را که میان پدر و پسر یا برادر با برادر سخت ناپسند است منع نکند، [ونباید فراموش‌کرد که] میان چنین افراد، حتی صرف احساس عشق نکوهیده است . همچنین غریب است که دلدادگان مرد را از همخوابگی با یکدیگر فقط به این دلیل برحذردارد که به افراط درشهوترانی می‌انجامد وبه عقیده‌اش فرقی نکند که چنین دلدادگانی پدر و پسرباشند یا دوبرادر. این اشتراك زنان وپسران به ظاهر برای طبقهٔ **برزگران** سودمندتر است تا برای **پاسداران**

---

۱ ـ در «فارزال» ماده اسبی بوده که چون فرزندانی شبیه به خود می‌زاییده او را چنین نامیده‌اند. واژهٔ Dicaea را برخی از مترجمان به «رهوار» یا«بانوی‌درست زای» نیزبرگردانده‌اند .

۲ـ منظورافلاطون است.

سودمندی نظام اشتراکی برای برزگران

[**فرمانروا** [1]] زیرا برزگران، **۱۲۶۲ب** اگر زنان و پسران درمیا نشان مشترك باشند، کمتر با یکدیگر دوستی خواهند کرد، وهر طبقهٔ محکوم برای آنکه همواره سر تسلیم بر آستان حکومت دارد و به عصیان نکوشد، باید افرادش از پیوند دوستی [بایکدیگر] محروم باشند. ولی به طورکلی چنین
۱۶ نظامی ناگزیروضعی را به وجود می‌آوردکه درست برعکس منظورقوانین درست وشایسته، ونیز برعکس منظوری است که **سقراط** [2] آیین اشتراك زنان وپسران را ازبرای آن وضع می‌کند. زیرا به‌گمان ما دوستی، برترین مصلحت هرکشور است، چون بهترین نگهبان آن دربرابر آشوبها وانقلابهاست و وحدت جامعهٔ سیاسی، که سقراط آن را سخت می‌ستاید، هم درظاهرامر [3] و هم به‌گفتهٔ خود سقراط، پدیدآوردهٔ مهر ودوستی است؛ همانگونه‌که اریستوفان Aristophanes درگفتار دربارهٔ عشق شرح می‌دهدکه چگونه دو دلداده از فرط عشق میل دارند تا بایکدیگردرآمیزند چندان‌که بجای دوگانه یگانه شوند[4].

۱۷ فرجام میل مفرط دو دلداده به یگانگی آنست که یا هردو یکی می‌شوند ویا هستی یکی در دیگری ناپدید می‌گردد. ولی درجامعهٔ سیاسی نتیجهٔ چنین وحدتی متفاوت است، زیرا جوهرمهر ودوستی را رقیق می‌کند؛ پدرمیل نداردکه‌پسرش را «ازآن خود» بداند، چنانکه پسردربندآن نیست‌که‌پدرش را «ازآن خود» بشمارد. همانگونه‌که چون قطره‌ای شراب درمقدارفراوانی آب مستحیل شود محلولی بی‌مزه پدید می‌آورد، روابط مردم نیزبایکدیگر،چون ازاینگونه پیوندهای خانوادگی برخوردار نباشد، لطف و مزهٔ خود را از دست

1 ـ مدینهٔ فاضلهٔافلاطون مرکب از سه طبقهٔ پاسداران یا جنگجویان و برزگران و پیشه‌وران است.

۲ـ باآنکه اشارهٔ ارسطو درسراسراین فصل بیشتر بـه عقاید افلاطون است،کمتراز اونام می‌برد وعقایدش را بیشتراززبان سقراط نقل‌می‌کند.

۳ ـ ا.ب.: «هم باتفاق همگان».

۴ ـ « آریستوفان » شاعرهجویه سرایی بوده است که افلاطون در رسالهٔ «مهمانی» Symposium خود (بخش ۱۹۲ به بعد) از زبان او آرایی‌را در بارهٔ عشق بیان می‌کند.

خواهد داد، زیرا درحکومتی که افلاطون وصف می کند، پدر دیگر دراندیشهٔ فرزندش نیست وفرزند پروای پدر را ندارد و برادر از حال برادر بی‌خبراست. زیرا دو چیز است که دلسوزی وهمبستگی آدمیان را درحق‌یکدیگر می‌پرورانند: یکی احساس داشتن چیزها و دیگر دلبستن به آنهاست. و در جامعه‌ای که [به پیروی ازدستورافلاطون] اینگونه سامان یابد هیچیك ازایندو را جایی نیست.

۱۸ چگونگی انتقال کودکان[1] در زمان تولدشان از [طبقهٔ] **برزگران** و **پیشه وران** به [طبقهٔ] **پاسداران** و یا از [طبقهٔ] پاسداران به‌برزگران وپیشه وران [نیزدشواریهایی دارد و] مایهٔ سرگشتگی می‌شود. [هم اولیایی‌که فرزندانشان را رها می‌کنند[2]] وهم آنان که‌کودکان را ازطبقه‌ای به طبقهٔ دیگر منتقل می‌کنند، باید بدانندکه هرکودك ازآن‌کیست وبه چه کسی سپرده می‌شود. ازاین‌گذشته، درچنین وضعی بازستیزه و عشقبازی [غیرطبیعی] وآدمکشی و دیگر زیانهایی که هم اکنون ازآنها سخن گفتیم فزونی می گیرد. زیرا فرزندان طبقهٔ پاسداران که در زمرهٔ شهروندان یکدیگر درمی‌آیند، پاسداران‌را برادریافرزند یاپدریامادرخود نخواهندشناخت، وهمچنین‌کودکانی‌که ازطبقات دیگربه جمع پاسداران می‌پیوندند آن طبقات را خویشاوند خود نخواهند شمرد تا به پاس خویشاوندی ازبزه‌کاری پرهیز کنند.

انتقال‌کودکان ازطبقه‌ای به طبقهٔ دیگر عملی نیست.

همین‌اندازه بحث می‌تواند مسائل مربوط به اشتراك‌کودکان وزنان را فیصل دهد.

۲

۱ موضوع دیگری که‌بایدبررسی‌شود، مسألهٔ‌نظام دارایی درجامعه‌ای‌است که‌می‌خواهدبهترین سازمانهای سیاسی را داشته باشد: آیا اموال باید مشترك باشد یا خصوصی. این مشکل را باید ازپیشنهادهای مربوط به‌کودکان وزنان یکسره جدا دانست **۱۲۶۳الف** منظوراین است‌که حتی اگر مانند آنچه امروزه معمول است، کودکان و زنان، مختص

اشتراك اموال نیزمایهٔ وحدت نخواهدشد، انواع اینگونه اشتراك

۱ـ اشاره است به بحث افلاطون درکتاب سوم «جمهوری» که می‌گوید اگر فرزندان طبقات برزگر و پیشه‌ور شایسته ومستعد باشند باید آنها را به طبقهٔ پاسداران منتقل کرد وبالعکس. ۲ـ م.ر.

باشند [ونظام خانوادگی پایدار بماند] باز باید دید که بهتر آنست که دارایی واستفاده ازمال هردو مشترك باشد، یا آنکه **یکی مشترك باشد و دیگری خصوصی**[۱]؛ دراینجا سه چارهٔ گوناگون می‌توان پیشنهادکرد: یکی آنکه، همچنانکه نزد مردم غیریونانی معمول است ، مالکیت زمینها خصوصی باشد ولی فرآوردهٔ آنها به انباری عمومی برای مصرف همگان سپرده شود. دوم آنکه، بازهمچنانکه، بنا برروایات، شیوهٔ برخی ازمردم غیریونانی است، برعکس، زمینها مشترك باشد وهمهٔ مردم نیزدرآنها به اشتراك کشت کنند، اما فرآوردهٔ کارهرکس مخصوص به خود اوشود.

۲ سوم آنکه زمین وفرآوردهٔ آن هردومشترك باشد. اینك اگر فرض کنیم که **افرادی** جز شهروندان زمین را کشت کنند[۲]، مشکل به نوعی دیگر وحلش آسانتراست؛ ولی اگر برزگران، شهروند باشند، مسأله دارایی صورت بسیاردشواری به خود خواهدگرفت، زیرا اگرسهم همهٔ ایشان درکاروپاداش برابر نباشد، آنان که بیشترکارمی‌کنند وکمترپاداش می‌گیرند از آنانکه پاداش فراوان می‌گیرند وکارکم می‌کنند، کینه به دل خواهندگرفت.

۳ حقیقت آنست که به‌طورکلی همزیستی وهمکاری آدمیان در هر زمینه دشوار است به ویژه درآنچه به دارایی مربوط شود. گواه این دعوی، همان ناسازگاری همسفرانست که همواره بایکدیگردرستیزند و بهربهانهٔ کوچکی از هم می‌رنجند؛ به همینگونه ما بیشتربا آن دسته از خادمان خود در می‌افتیم که [باآنان بیشترسروکارداریم] از آنان در رفع حوائج عادی [روزانه] بیشترکار می‌گیریم. از اینرو اشتراك اموال،

۴ دشواریهایی ازاینگونه وگونه‌های دیگردرپی دارد. و نظام کنونی [یعنی دارایی خصوصی] اگربه اخلاق نیکو و قوانین درست آراسته باشد، بسیارازآن برتراست و ارجهای هر دو شیوه، یعنی دارایی خصوصی ودارایی مشترك، را درخود جمع دارد. زیرا دارایی باید عموماً ومطلقاً خصوصی باشد ولی از

برتری نظام دارایی خصوصی برشیوهٔ دارایی مشترك

۱ـ این عبارت دراصل یونانی نیست ومترجمان خودآن‌را برمتن افزوده‌اند.
۲ـ یعنی بندگان، مانند، «هلوت‌ها» Helots که بندگان اسپارتی بودند.

یك باره [**یعنی استفاده**]، مشترك به شمار آید.[1] جدایی
اموال [ومنافع] مردم از یکدیگرعلل کشمکش و ناسازگاری
ایشان‌را ازمیان می‌برد وبرسود هریك می‌افزاید زیراهرکس
می‌داندکه برای چیزی می‌کوشدکه‌ازآن‌خود اوست. ازسوی
دیگر، فضیلت ونیکی [ونه به‌زعم افلاطون، الزام قانونی[2]]
کسان را وا می‌داردکه به مصداق این مثل‌که «میان دوستان
[اموال] مشترك است[3]» همگان را در**استفاده** ازدارایی‌خود
۵ شریك کنند. چنین روشی‌هم اکنون در برخی ازکشورهاکم
وبیش معمول است واین امرنشان می‌دهدکه تحقق‌آن محال
نیست؛ به ویژه در کشورهایی که از شیوهٔ درست حکومت
برخوردارند، بخشهایی ازاین‌طرح به‌مرحلهٔ عمل درآمده و
بخشهای دیگر بعداً درخواهدآمد؛ زیرا درآنها، هرکس در
عین‌آنکه بردارایی‌خصوصی‌خود مسلط است، دوستان خویش
را دراستفاده ازآنها شریك کرده‌است وخود نیزاموال‌آنانرا
مانند‌اموال‌خود به‌کارمی‌برد[4]. مثلا در اسپارت، مردم از
بندگان یکدیگرهمچون ازبندگان‌خویش‌کار می‌گیرند، و به
همین سان ازاسبها وسگها؛ ونیزهرگاه درسفربه خوار وبار
حاجت پیداکنند، در سراسر مملکت می‌توانند از محصول
کشتزارها حصه‌ای بردارند. پس‌آشکار می‌شودکه بهتر آنست
که خود اموال‌خصوصی ولی استفاده ازآنها عمومی باشد؛ و
وظیفهٔ ویژهٔ قانونگزاراست‌که شهروندان را چنان پرورد تا
دارایی‌خویش را به این شیوه به‌کارببرند. وانگهی، احساس
۶ آدمی به‌اینکه چیزی دارایی خصوصی اوست، تفاوتی وصف‌ـ
ناپذیر در **لذت** اوپدید می‌آورد. **۱۲۶۳ ب** زیراخویشتن‌ـ
دوستی، که احساسی‌همگانی‌است، بیگمان نه انگیختهٔ هوس،

---

۱ ـ ا. ب. در اینجاست که ارسطو حکم معروف خودرا دربارهٔ دارایی، به عبارتی کوتاه ومقفی بیان می‌کند، Idia Ktesis,Koine Chresis یعنی: «دارایی خصوصی؛ مصرف از آن مشترك». درترجمهٔ «رکم» واژهٔ استفاده در این جمله نیامده است.

۲ ـ ا.ب.

۳ ـ این ضرب‌المثل‌را به‌فیثاغورث نسبت داده‌اند.

۴ ـ ا.ب.، «بخشی از اموال خود را در دسترس دوستان خویش می‌گذارند، وبخش دیگررا میان همهٔ همشهریان خود مشترك می‌کنند.»

بلکه غریزه‌ای طبیعی‌است. از سوی دیگر، **خود پرستی را** به حق نکوهش می‌کنند؛ ولی‌آنچه نکوهیده است نه [مطلق] خویشتن دوستی، بلکه خویشتن دوستی بیش ازاندازه است، همچنانکه‌آزمندی صفت کسی‌است که پول را بیش از انـدازه دوست داشته باشد،وگرنه علاقه به‌خود وپول وچیزهای‌دیگر

۷ پدیده‌ای همگانی‌است. باید افزود که یاری رساندن به‌دوستان یا مهمانان یاهمنشینان نیزخودلذتی دارد؛ ولی چنین یاریها ومهربانیها تنها هنگامی‌میسراست که دارایی،خصوصی باشد، ودرجامعه‌ای که وحدت آن‌ازاندازه درگذرد، نشانی ازیاری ومهربانی نیست. به‌علاوه درچنین جامعه‌ای، دوفضیلت ازمیان برمی‌خیرد[1]: نخست پرهیزکاری در آمیزش با زنان (زیرا خویشتن‌داری ازنزدیکی با زن دیگری خود فضیلتی بزرگ است) و دوم‌گشاده‌دستی درصرف اموال (زیرا لازمهٔ گشاده ـ دستی، استفادهٔ درست ازاموال است و [درجامعه‌ای که وحدت آن ازحدگذشته باشد] هیچکس نمی‌تواند این فضیلت را از خود نشان دهد ویا دست به‌کاری زندکه نمودار گشاده‌دستی باشد.)

اشتراك اموال مایهٔ تباهی دو فضیلت‌خویشتن‌داری وگشاده‌دستی‌می‌شود.

۸ قوانینی‌ازاینگونه [که افلاطون پیشنهاد می‌کند] با ظاهری فریبنده همهٔ مردم را به نیکخواهی فرا می‌خواند. کسی‌که شرح این قوانین را بشنود، شادمانه آنها را می‌پذیرد زیرا می‌پنداردکه همهٔ مردم [با به‌کاربستن این قوانین] دوستی و مهری شگرف درحق یکدیگر احساس خواهندکرد، به ویژه اگر چنین وانمود شودکه همهٔ ناهنجاریهای جوامع کنونی (مانند دعاوی پیمان شکنی میـان مردم، محکومیت گواهان دروغگو، وچاپلوسی وکمیته سازی تهیدستان از توانگران)

۹ براثرآنست که نظام دارایی‌مشترك درآنها برقرارنیست.ولی این ناهنجاریهارا به هیچرو نباید نتیجهٔ عدم اشتراك اموال

---

۱ ـ بحث ارسطو دراین بخش (۷) نظم منطقی ندارد؛ اوبا آنکه به طور کلی دربارهٔ اشتراك‌اموال‌سخن‌می‌گویددراینجادوباره‌موضوع‌اشتراك زنان وکودکان راپیش‌می‌کشد. وباآنکه بالا دربخش(۶)عامل **لذت** را به‌عنوان یکی‌ازعوامل توجیه کنندهٔ مالکیت خصوصی مطرح کرده بود، دراین بخش‌آن‌را کنار می‌گذارد ودوباره به‌مسألهٔ فضیلت برمی‌گردد .

دانست، زیرا که همه از نادرستی سرشت آدمیان بر می‌خیزد، چون در میان مردمی که اموالشان مشترك است، بیشتر از کسانی که داراییشان از یکدیگر جداست ستیزه روی می‌دهد، اگر چه [این نکته شاید ما را گمراه کند که] کسانی که به‌دلیل اشتراك اموال درمیان خود با یکدیگر درستیزه‌اند، در قیاس با دارندگان اموال خصوصی کم‌شماره‌اند. وانگهی حق آنست که نه‌فقط زیانهایی را که بر اثر اشتراك اموال از میان می‌رود شرح داد بلکه سودهایی را نیز که با این شیوه ازدست خواهد رفت بازگفت؛ زندگانی درصورت مشترك بودن دارایی مردم، یکسره محال می نماید[1]. خطای سقراط در آنست که استدلال خود را با مقدمهٔ نادرست آغاز می کند. بی گمان درجامعهٔ سیاسی، مانند جامعهٔ خانوادگی، وحدت لازم می‌آید ولی نه در هرچیز[2]. زیرا در تکامل به سوی وحدت از یکسو نقطه‌ای هست که جامعهٔ سیاسی چون از آن فراتر رود، هستی خویش را ازدست می‌دهد، وازسوی دیگر نقطه‌ای هست که جامعهٔ سیاسی چون به آن نزدیك شود، با آنکه هستی خود را ازدست نمی‌دهد، ولی به‌علت نزدیکی به نیستی جامعه‌ای بدتر می‌شود، درست مانند چندصدای هماهنگ که به‌یك صدا یا همچون یك بیت شعر که به‌یك وتد مبدل گردد.

ملاحظاتی کلی دربارهٔ نظام اشتراکی: وحدت جامعه را فقط از راه تربیت می‌توان تأمین کرد.

۱۰ همچنانکه گفتیم[3]، جامعهٔ سیاسی، درعین آنکه بر کثرت افراد استوار است، باید ازراه تربیت به‌همکاری و وحدت برسد، ازاینرو شگفت‌آور است که فیلسوفی که می‌خواهد شیوه‌ای تازه در تربیت آورد، وگمان دارد که این شیوه، جامعهٔ سیاسی را [مطلوب او[4]] را از فضیلت اخلاقی برخوردار خواهد کرد، بجای آنکه ازراه عادات [اجتماعی[5]] وفرهنگ و قانونگزاری[6] درپی مقصود خویش رود، چنین پندارد که راههایی از آنگونه

۱ ـ زندگی در چنین حالی محال خواهد بود. زیرا مطابق دلایل ارسطو، اشتراك اموال اولاً فضایل را محدود می‌کند، ثانیاً آدمی را ازلذت محروم می‌دارد وثالثاً بر دامنهٔ ناسازگاری وستیزه میان آدمیان می‌افزاید.

۲ ـ دراینجا ارسطو دنبالهٔ سخنانی را می‌گیرد که درآغاز بحث مربوط به‌اشتراك زنان، ناتمام گذارد (بخش ۴ ـ ۱ همین فصل).

۳ ـ نگاه کنید به بخش «۳ ـ ۲» همین فصل.

۴ ـ ا.ب. ۵ ـ ا.ب.

۶ ـ معنای حقیقی قانونگزاری آنطور که دراین عبارت به کار رفته ، از بند ۵ بالا ـــ

که دراینجا شرح دادیم جامعه را بسرمنزل رستگاری خواهد رساند. نمونه‌ای از اینگونه قانونگزاری را در اسپارت و کرت می‌توان یافت که در آنها **دارایی افراد، ازراه خوانهای همگانی، به مصرف مشترک عموم می‌رسد**[۱].

نظام اشتراکی تاکنون ازکورهٔ آزمایش نگذشته است.

۱۲۶۴ الف در این باره نباید از یاد برد که اگر چنین کارهایی [که افلاطون آنها را از ابداعات خود می‌شمرد] سودمند می‌بود، مردمان [به نحوی] در زمانهای گذشتهٔ دور وسالیان دراز [تاریخ خود] ازسودمندی آنها آگاهی می‌یافتند؛ زیرا هیچیک از این کارها از دیدهٔ گذشتگان پنهان نمانده، اگرچه برخی از آنها برای پژوهش علمی به ضبط[۲] درنیامده وبرخی دیگر، باآنکه به آگاهی مردمان رسیده، به مرحلهٔ عمل گذارده نشده است. ارزش اندیشه‌های افلاطون هنگامی معلوم می‌شود که ببینیم که حکومتی که او پیشنهاد

۱۱ می‌کند، چگونه درعمل شکل می‌یابد. **هیچ جامعه‌ای به‌وجود نمی‌آید مگر با تقسیم مردم آن به‌طبقات، قسمتی به شکل انجمنهای مخصوص خوانهای همگانی، وقسمتی دیگر به‌شکل دودمانها و قبایل**[۳]. پس معلوم می شود که تنها وجه مختص قوانینی که [بنا به‌پیشنهاد افلاطون] باید وضع شود این حکم است که **پاسداران** نباید به کار کشاورزی بپردازند، و این درست همان ترتیبی است که امروزه اسپارتیان در رعایتش می کوشند[۴].

←استنباط می‌شود، آنجا که ارسطو می‌گوید: « وظیفهٔ ویژهٔ قانگزاراست که شهروندان راچنان پرورد تادارایی خویش»را درمعرض استفادهٔ همگان بگذارند. پس قانونگزاری یعنی فراهم آوردن موجباتی در روحیات مردم که آنانرا به استفادهٔ مشترك ازاموال یکدیگر راغب سازد.

۱-ا.ب: «سنت دارائی، ازراه نظام خوانهای همگانی، درخدمت عامه گماشته شده است.»

۲ - اصل عبارت یونانی به معنای استخراج نتیجهٔ منطقی از مقدمات یك قضیه است.

۳ - چنین است ترجمهٔ « بارکر » ولی درترجمهٔ «رکم» جملهٔ بالا به‌این صورت آمده است: « زیرا جامعهٔ افلاطونی را فقط با فراهم آوردن گروه‌بندی‌های آن و تقسیم جامعه به خوانهای همگانی ونیز جوامع برادری و قبایل می‌توان بناکرد.»

۴ - « پیران اسپارتی » (که معادل « پاسداران » مدینهٔ فاضلهٔ افلاطونی هستند) مالك زمین بودند، ولی کشت آن را برعهدهٔ بندگان خود (هلوتها) می‌گذاشتند. در مدینهٔ فاضلهٔ افلاطونی وضع به شکل دیگر است زیرا پاسداران اصلا مالك زمین نیستند وبرزگران نیزکه هم‌مالك وهم‌کشاورزند، درجزء بندگان به شمارنمی‌روند.

نقص بیان‌سقراط در تعریف حکومت اشتراکی وانگهی سقراط دربارهٔ چگونگی کارسازمان حکومت خود، به ویژه دربارهٔ وضع اعضای حکومت، توضیحی نداده است و توضیح این نکات نیز کار ساده‌ای نیست. اگرچه عموم شهروندانی که به طبقات دیگر [جزطبقهٔ پاسداران] تعلق دارند، بیشتر افراد جامعهٔ او را تشکیل می‌دهند، دربارهٔ ایشان هیچگونه قانونی وضع نشده است ومعلوم نیست که آیا میان برزگران نیز، اموال و همچنین زنان و کودکان، مشترك

۱۲ است یا مختص[1]. زیرا اگر همان نظام کامل اشتراکی در

معایب تحمیل نظام اشتراکی بر برزگران

میان برزگران نیزبرقرار باشد پس‌فرق ایشان با پاسداران چه خواهد بود؟ و برزگران از تسلیم به حکومت پاسداران چه طرفی خواهند بست؟ چه چیزآنانرا واخواهد داشت که فرمان پاسداران را گردن نهند؟ مگرآنکه پاسداران همان تدبیر هوشیارانهٔ فرمانروایان «کرت Crete» را به کار بندندکه بنده را در همهٔ حقوق و امتیازات برابر خدایگان ساخته‌اند مگر درتمرینات ورزشی و سلاح داری [که فقط خاص خدایگان است] ولی اگر زندگی خانوادگی ونظام دارایی برزگران به همان شیوه باشدکه درکشورهای دیگر هست، پس اشتراك به چه‌صورت خواهد بود؟ زیرا درآنحال

۱۳ ناگزیر دوحکومت متضاد در کشور پدید خواهد آمد. زیرا سقراط، پاسداران را نوعی سپاه اشغالگر می‌داند وحال‌آنکه برزگران و پیشه‌وران را در زمرهٔ شهروندان به شمار می‌آورد[2]. ولی همان ستیزه‌ها و دعوی‌ها وعیبهای دیگری که سقراط درحکومت‌های دیگر می‌یابد، درمیان شهروندان او نیز رخ خواهد نمود. با اینحال سقراط می‌گوید که مردم کشورش چون [به‌آیین او] تربیت یافته‌اند دیگر به بسیاری ازقوانین، همچون مقررات انتظام شهر وبازارنیازی ندارند؛ ولی‌ضمناً او وظیفهٔ تربیت همگان رابه عهدهٔ پاسداران سپرده

---

۱ ــ سهو یا تسامح ارسطو است، زیرا افلاطون درکتاب **جمهوری** توضیح می‌دهد که برزگران اموال خصوصی‌دارند ودر خانواده‌هایی جدا ازیکدیگر زیست‌می‌کنند.

۲ ــ جمله به این شکل نیز ترجمه شده است: «زیرا سقراط یکدسته از افراد را پاسدار ونوعی اشغالگر و دیگران را برزگر و پیشه‌ور و شهروندان نوع دیگر ساخته است.»

است. همچنین برزگران را برزمینها مسلط کرده به شرط آنکه بخشی ازفرآوردهٔ کشت خودرا به‌پاسداران واگذارند، اما برزگران او به همین دلیل چه‌بسا سرکش‌تر و بادسارتر از «هلوت»ها [ی اسپارتی] یا«سرف»ها[1][ی تسالی-Thessaly] یا بندگان دیگرکشورها خواهندشد. بهرحال روشن نشده است‌که‌آیا نظام اشتراکی برای برزگران بهمان اندازه
۱۴ الزامی است‌که برای پاسداران یا آنکه برزگران به پیروی از شیوهٔ دیگری مکلف‌اند؛ همچنین [سقراط] درباره مسائل دیگرمربوط به این موضوع هیچگونه آگاهی به دست ما نمی‌دهد، [مثلادراین‌باره‌که] پایگاه برزگران درنظام سیاسی اوکجا وچگونه است وتربیت ایشان به چه‌شیوه است وکدام قوانین براحوالشان حکومت می‌کند. **از اینرو دانستن این نکته بسیار دشوار است، اگرچه به غایت ضرورت داردکه خصائص روحی مردم طبقات فرودست باید چگونه باشد تا جامعهٔ پاسداران پایدار بماند**[2]. **۱۲۶۴ ب** ولی اگرسقراط بخواهدکه برزگران، زنان مشترك و اموال مختص داشته باشند. [باید پرسیدکه] درحالی‌که مردان درکشتزارها به کارسرگرمند،چه‌کسی‌کارهای‌خانه‌هایشان را خواهدگرداند؟ و نیز غریب است‌که سقراط با همانندکردن [آدمیان] به
۱۵ جانوران بخواهد ثابت‌کندکه‌زنان باید همان پیشه‌های‌مردان را داشته باشند؛ ولی در پاسخ او بایدگفت‌که جانوران [برخلاف‌آدمیان] زندگی خانوادگی ندارند. همچنین روش سقراط درنصب فرمانروایان، از زیان وگزند برکنارنیست. زیرا اوگروه واحدی از افرادرا برای همیشه‌به فرمانروایی می‌گمارد و این امرحتی درمیان مردم **بی‌نام و نشان**[3] و به ویژه درمیان مردان **نستوه و رزم‌آور**[4] شورش ونافرمانی

ایرادات جزئی دیگر به عقاید افلاطون

---

۱ ــ هلوتهاHelots همانطورکه قبلا نیزگفته شد بندگان خاص اسپارت وسرفها Serfs بندگان وابسته به زمین را می‌نامیدند.

۲ـ ا . ب . : « از اینرو دانستن این مطلب دشوار است، اگرچه به غایت اهمیت داردکه اگرقرار باشد زندگی مشترك پاسداران محفوظ بماند، طبقهٔ برزگررا چگونه باید تشکیل داد.»

۳ ــ منظور برزگرانند.

۴ ــ منظورکسانی هستندکه درمدینهٔ فاضلهٔ افلاطونی به‌کار سپاهیگری اشتغال دارند و بزرگترین خصیصهٔ ایشان، دلاوری ونستوهی است.

برمی‌انگیزد. دلیل اینکه وی گروه واحدی از افراد را به فرمانروایی همیشگی می‌گمارد آشکار است زیرا [فقط آنان شایستگی طبیعی برای حکومت دارند[1] و] چنان نیست که **گوهر خدا داد زرین‌روان** زمانی درنهاد یك گروه و گاهی درسرشت گروه دیگر باشد، بلکه همواره بریك گروه ارزانی می‌شود. و از همین روست که سقراط می‌گوید که خداوند، [سرشت] گروهی ازمردم را به‌هنگام زادن، گوهر **زر**، و گروهی دیگررا **سیم** وکسانی راکه **پیشه‌ور** و برزگرخواهند شد، آمیغی از **مس وآهن** می‌بخشد[2].

۱۶ شادی، بهرهٔ کدام طبقه است؟ همچنین [حکومت افلاطونی این عیب‌را داردکه] **اگرچه وی پاسداران را از شادی محروم می‌کند، می‌گوید** که وظیفهٔ قانونگزار تأمین شادی همهٔ مردم شهر است[3]. ولی کل هرگز شاد نتواند بود مگر آنکه بیشتر یا همه یا برخی از اجزاء آن شاد باشند. زیرا شادی را دیگر نتوان به عدد جفت ماننده کرد [وگفت که همچنانکه عدد جفت می‌تواند از اعداد تای پدید آمده باشد، شادی نیز می‌تواند از اجزاء ناشاد فراهم آید.] خاصیت جفت بودن می‌تواند درکل چیزی باشد، ولی دراجزاء آن نباشد؛ اما خاصیت شادی چنین نتواند بود. وانگهی اگر پاسداران شاد نباشند، دیگرچه طبقه‌ای می‌تواند شاد باشد؟ زیرا بی‌گمان پیشه‌وران یا تودهٔ مردم عامی، شاد نیستند. **پس جمهوری** موصوف سقراط، این دشواریها را دربردارد به علاوهٔ دشواریهای دیگری که سبکتر نیست[4].

---

۱ ـ ا . ب.

۲ ـ ارسطو در اینجا به طور ضمنی از نظریهٔ افلاطون دربارهٔ استعداد طبیعی افراد برای اشتغال به مناصب‌گوناگون انتقاد می‌کند و بجای آن شیوهٔ حکومت تناوبی را پیش می‌نهد تا برحسب آن شهروندان بتوانند هرچند یکبار از پایهٔ فرمانبرداری به مقام فرمانروایی برسند.

۳ ـ ارسطو قبلا (دربند ۷ همین بخش) بیان‌کرده است‌که چرا درمدینهٔ فاضله، فرمانروایان از شادی محرومند. جمله بالا درترجمهٔ «بارکر» چنین‌آمده است:«وی پاسداران خود را حتی ازشادی محروم می‌کند، و برآنست‌که هدف قانونگزاری باید تأمین شادی همهٔ افراد شهر باشد.»

۴ـ بحث ارسطو درنقدکتاب جمهوری افلاطون دارای یك نقص عمده است. توضیح←

۱ دربارهٔ کتاب «قوانین» افلاطون؛ قیاس آن با کتاب «جمهوری»

۳ همین سخنان دربارهٔ کتاب دیگر [افلاطون به نام] «قوانین» نیز درست می‌آید و از این‌رو بهتر است حکومتی را که در آن وصف شده است به اختصار بررسی کنیم. در کتاب «جمهوری»، سقراط مسائل معدودی را [به گمان خود] حل کرده است، که عبارتند از شیوهٔ اشتراك زنان و کودکان و دارایی و نیز سازمان حکومت. وی در این کتاب همهٔ مردم را به دو طبقه بخش می‌کند: طبقهٔ برزگران و طبقهٔ دیگری که به‌هنگام جنگ از کشور پاس می‌دارد و طبقهٔ سومی که از این طبقهٔ دومی منشعب می‌شود و رایزنان و فرمانروایان [یا پاسداران تمام عیار] کشور از میان آن برمی‌خیزند. ولی سقراط معین نمی‌کند که آیا برزگران و پیشه‌وران اصلاً از حکومت محرومند و یا فقط در آن سهمی دارند و آیا این طبقات دارای سلاح‌اند و همراه دیگران به کارزار می‌روند ویا ازاین وظیفه معاف‌اند؛ واگرچه بر آنست که زنان باید خدمت سپاهی کنند و ازهمان تربیتی بهره‌یابند که پاسداران، باقی کتاب را با حاشیه روی و بحث درباره شیوهٔ تربیت پاسداران

۲ پر کرده است. **۱۲۶۵ الف** ولی با آنکه بخش بیشتر کتاب «قوانین» به گفتگو در بارهٔ قانون اختصاص دارد، مؤلف آن از شکل سازمان حکومت کمتر سخنی گفته و در آن موارد

← آنکه وی سه شق برای مالکیت ارضی درنظرمی‌گیرد: نخست آنکه مالکیت زمینها خصوصی، ولی مالکیت محصول آنها مشترك باشد. دوم آنکه، برعکس، مالکیت زمینها مشترك ولی مالکیت محصول آنها خصوصی باشد. وسوم آنکه مالکیت ومحصول زمین هردومشترك باشد (بخش ۲ این فصل، ازبند یك به بعد). اولا بایدگفت‌که شق چهارمی نیز هست و آن اینکه مالکیت ومحصول زمین هردو خصوصی باشد. ثانیاً ارسطو فقط از شق اول وسوم بحث می‌کند و شق دوم را از یاد می‌برد، بدینمعنی‌که نخست مشکلات اجرای نظریات افلاطون را دربارهٔ دارایی ارضی، براساس این فرض که مطابق با شق سوم است شرح می‌دهد وسپس مزایای شق اول (یعنی مالکیت خصوصی توأم با مصرف مشترك زمین) را بیان می‌کند وآنگاه دوباره به انتقاد از نظریات افلاطون می‌پردازد. بدینسان از شق دوم ذکری به میان نمی‌آید، مگر آنکه دفاع ارسطو رااز شق اول به معنای رد ضمنی شق‌دوم انگاریم. ضمناً این‌نکته سزاوار تأمل است‌که‌بحث ارسطو ازدارایی فقط مربوط به‌یك نوع ازآن، یعنی مالکیت ارضی است و این‌کاملا طبیعی است زیرا درجوامع یونان آنزمان،که تولید صنعتی به مقیاسی اندك بود مسأله مالکیت ومصرف سایر اشکال‌سرمایه (دست‌کم به نظر ارسطو) اهمیت چندانی نداشت.

معدودی هم که دراین باره بحث کرده، **چون می‌خواسته که سازمانی راکه پیشنهاد می‌کند از طرف حکومتهای موجود اقتباس شود** [۱]، بازسخن را به تدریج به بحث دربارهٔ شکل دیگر حکومت [یعنی حکومت کمال‌مطلوبش درکتاب جمهوری] برمی‌گرداند. زیرا جزاشتراک زنان ودارایی، مقررات هردو نوع حکومت [در «جمهوری» و «قوانین»] یکی‌است. درهردو شیوهٔ تربیت یکسانست وشهروندان ازپیشه‌های پست [ومخصوص بندگان] برکنارند ومقررات خوانهای همگانی همانند است. تنها فرق آنست که در «قوانین» زنان نیز برخوانهای همگانی می‌نشینند وهمچنین شمارهٔ شهروندانی که سلاح دارند ۵۰۰۰ است، حال آنکه در «جمهوری» از ۱۰۰۰ درنمی‌گذرد.

۳ **نقد از «قوانین»: جمعیت عظیم سرزمین پهناور می‌خواهد.**

راست است که همهٔ گفتارهای سقراط [۲]، سرشار از روشنی و هوشیاری و نواندیشی و ژرف‌بینی است، **ولی پیداست که دربارهٔ همهٔ مسائل نمی‌تواند برحق باشد** [۳]. مثلا دربارهٔ اندازهٔ جمعیت که هم اکنون به‌آن اشاره کردیم، نباید نادیده گرفت که جمعیتی به‌این شماره، به سرزمین پهناوری مانند بابل یا کشور بیکران دیگری نیازمنداست که بتواند پنجهزار مرد تن‌پرورو چند برابر ایشان، جماعت زنان وخدمتگزاران را مایهٔ معاش دهد. آرزو درعالم فرض بی‌گمان کاری زیبنده است، ولی به شرط آنکه ازحیطهٔ امکان بیرون نشود [۴].

۴ **غفلت افلاطون از وضع همسایگان شهر**

در «قوانین» گفته می‌شود که قانونگزار در وضع قانون باید به دوموضوع اعتناء کند: یکی سرزمین ودیگری جمعیت شهر. ولی باید براین‌سخن افزود که اگرشهری بخواهد **زندگی سیاسی** [۵] خود را پایدارنگهدارد، سزاست که ازوضع نواحی

۱ـ چنین است ترجمه «رکم» ولی درترجمهٔ «بارکر» این عبارت چنین آمده‌است: «باآنکه می‌گوید که درپی تشکیل دولتی است که اقتباس آن برای حکومتهای موجود میسرباشد.» ۲ـ فراموش‌نشود که منظورافلاطون است.

۳ـ ا.ب.: «ولی کمال درهرچیزشاید دشوارباشد.»

۴ـ ارسطو دراینجا بیشتربه‌کیفیت شهرهای یونانی زمان خود نظرداردکه همه دارای سرزمینهایی کوچك محصور بـه تپه و ماهور یا دریا بودند. آتن از همهٔ شهرها بزرگتر ووسعتش ازهزار میل مربع تجاوز می‌کرد؛ ولی وسعت متوسط شهر یونانی (پولیس) ازهفتاد میل مربع بیشترنبود.

۵ـ منظور زندگی‌اجتماعی‌است ودر برخی ازدستنویسها، پس از« زندگی سیاسی » واژه‌های «ونه‌زندگی گوشه‌نشینی» افزوده شده است.

همسایه نیز غافل نماند؛ ازجمله باید سلاحهایی داشته باشد که نه همان در سرزمین خود بلکه درکشورهای دیگر نیز به‌کارآید؛ واگرچنین شیوه‌ای[1] خواه برای زندگی فردی و خواه برای زندگی‌اجتماعی پذیرفته نشود، بازافرادهرشهر باید درحال‌گریز به همان اندازه به دیدهٔ دشمنانشان هیبت آورباشند که درحال حمله[2]. دربارهٔاندازهٔ دارایی نیزباید تأمل کرد: آیا بهتر نمی بود که سقراط آن را به نحوی

۵ دیگروبابیانی روشنترتعریف می‌کرد. وی در«قوانین» می‌ـ

ضرورت دارایی گویدکه هرکس باید به آن اندازه ثروت داشته باشد «که بتواند به اعتدال زیست کند»، که درست مثل اینست که بگوییم، «آسوده زیست‌کند.» ولی این عبارت بسیارکلی و مبهم است، زیرا هرکس می‌تواند در عین حال هم از روی اعتدال زندگی کند وهم تهیدست باشد. بهترآن بود که او می‌گفت: «به‌اعتدال وگشاده دستی» (زیرا اگراین دوحالت [یعنی اعتدال‌و گشاده دستی] با هم نیاید، چه بسا که کار گشاده دستی به تجمل بکشد وکاراعتدال به تیره روزی)، وتنها این دوصفت است‌که در صرف مال مطلوب است؛ مثلاً نمی‌توان‌گفت‌که‌کسی مالش را باکم رویی یاگستاخی خرج می‌کند. پس فقط دو صفت اعتدال وگشاده‌دستی را باید به صرف مال مربوط دانست[3].

۶ همچنین عجیب است‌که باآنکه نویسندهٔ [کتاب «قوانین»]

۱ـ منظور زندگی فعال اجتماعی وسپاهیگریست.

۲ـ ه.ر.: «نه فقط هنگامی‌که وارد کشوردشمنانشان می‌شوند، بلکه هنگامی‌که ازآن عزیمت می‌کنند، به دیدهٔ ایشان هیبت‌آور باشند.» این نخستین اشارهٔ ارسطو به لزوم آمادگی نظامی در سیاست خارجی هرکشور است و در فصول دیگر نیز وی باز به این نکته اشاره می‌کند.

۳ـ همچنانکه ارسطو ثابت کرده است که سازوبرگ نظامی هرکشور باید نه فقط برای نگهداشت آرامش داخلی بلکه برای مقابله با تهاجم بیگانگان نیزکافی باشد دراینجا هم می‌خواهد بگوید که دارایی هرکس باید نه فقط برای تأمین حد متوسط زندگی او کفایت کند، بلکه ویرا همچنین به گشاده دستی در حق دیگران قادر سازد وبه زندگی اجتماعی او مایه و نیرو بخشد. آمادگی نظامی شرط لازم وجود هرکشوردر ارتباط باکشورهای دیگراست، وگشاده دستی خصلت مطلوب هرفرداست درآمیزش باافراد دیگر.

لزوم تحدید میزان زادوولد درشهرها

سعی در برابر کردن داراییهای شهروندان دارد ، شمارهٔ شهروندان را معین نمی‌کند[1]، وی هیچگونه محدودیتی برای شمارهٔ نوزادان قائل نمی‌شود، به این گمان که چون برخی از خانواده‌ها فرزند نمی‌آورند، شمارهٔ نوزادان در خانواده‌های دیگردرست به اندازه‌ای خواهد بود که شمارهٔ جمعیت شهررا همیشه ثابت نگهدارد، واساس پندار او وضع کنونی شهرهاست . **۱۲۶۵ب** ولی تثبیت میزان جمعیت در حکومت فرضی [کتاب «قوانین»] بیشترضرورت دارد تا در حکومتهای موجود، زیرا اکنون هرقدر جمعیت عظیم باشد، چون داراییها میان همگان تقسیم می‌شود، کسی تهیدست نمی‌ماند، ولی‌درحکومت فرضی[افلاطون] چون تقسیم‌دارایی

۷ مجاز نیست، مازاد جمعیت،خواه کم‌باشدخواه‌بسیار،ازهرگونه دارایی بی‌بهره خواهد ماند. چنین می‌نماید کـه تعیین حد افزایش جمعیت به منظورآنکه شهروندان بیش از حد مقرر فرزند نیاورند کاری لازم‌ترازتحدید دارایی است؛ ودرتعیین حد زادوولد مردم، [البته] باید به احتمال مرگ برخی از کودکان، وبی فرزندی گروهی از خانواده‌ها توجه داشت. ولی‌اگراین مشکل‌را یکسره بحال خود رهاکنیم،همچنانکه اینك بیشتر کشورهـا می‌کنند، ناگزیر همهٔ مردم تهیدست خواهند شد، وتهیدستی انگیزهٔ سرکشی وبزهکاریست.

«فیدون‌کرنتی»[2]Pheidon of Corinth،ازقانونگزاران کهن، برآن بود که درهر شهر، **شمارهٔ املاك خانوادگی باید باشمارهٔ شهروندان برابربماند**[3] ، ولـو آنکه املاك آنان درآغاز کار نابرابر باشد؛ ولی «قوانین» درست عکس اینرا می‌گوید[4]، بهرتقدیرباید تعیین بهترین راه حل را در

۱ـ سهو ارسطو است، زیرا افلاطون در بند ۷۴۰ «کتاب قوانین» از شمارهٔ شهر ـ وندان سخن می‌گوید.

۲ـ قانونگزاری ناشناخته است.

۳ـ ه.ر.: «شمارهٔ خانواده‌ها باید با شمارهٔ شهر وندان برابر بمـاند .»

۴ـ یعنی می‌گویدکه باید املاك شهروندان با یکدیگر برابر باشد ولی‌ترتیبی مقرر نمی‌داردکه شماره شهر وندان ثابت بماند ؛ «فیدون کرنتی» می‌گفت که اگر املاك مردم باهم برابرنباشد مهم نیست، ولی تعداد کل شهروندان باید با تعداد کل املاك برابرگردد.

۸ دشواریهای مربوط به طبقهٔ فرمانروا ومالکیت خصوصی و کشتزارها

این باره به فرصتی دیگر واگذاریم[۱]. موضوع دیگری که در کتاب «قوانین» ناگفته مانده، فرق فرمانروایان از فرمانبرداران است؛ نویسندهٔ کتاب در این باره فقط حکم می‌کند که فرمانروایان باید با فرمانبرداران همان فرق را داشته باشند که تاروپود پارچه، درنوع پشم، بایکدیگر[۲]. [نقص دیگر«قوانین»آنست که] اگرچه روامی‌دارد که اموال هرکس تا پنج برابر ارزش اصلی آن افزایش یابد، هیچ نمی‌گوید که چرا نباید افزایش دارایی ارضی او نیز تاحدی مجاز باشد؛ همچنین در این باره نیز باید تأمل کرد که آیا پیشنهاد [«قوانین»] دربارهٔ تفکیک املاک خانوادگی با مصالح اقتصادی خانواده‌ها مطابق است یا نه. نویسنده می‌گوید که هرشهروندی باید دوخانهٔ جداگانه داشته باشد، ولی مشکل بتوان اموردوخانه را دریکزمان تدبیر کرد[۳]. حقیقت اینست

۹ حکومتی که در «قوانین» توصیف شده، در واقع نوعی «پولیتی» است.

که شکل کلی حکومتی [که در «قوانین» توصیف شده است] نه **دمکراسی** است و نه **الیگارشی** بلکه چیزی است میان این دو که **جمهوری** [«پولیتی» Polity[۴]] نام دارد و شهروندان آن فقط ازمیان کسانی برگزیده می‌شوند که حق داشتن سلاح دارند. اگرنویسنده این حکومت را از آنرو پیشنهاد می‌کند که **آن را ازهمهٔ اشکال دیگر حکومت برای**

۱ـ نگاه کنید به «کتاب هفتم»، بخش ۲ـ۴.

۲ـ کتاب «قوانین» بند ۷۳۴. دربافتن پارچه، تارباید ازپشم محکم وپود از پشم نرم باشد. به همینگونه، فرمانروایان باید نهادی استوارتر از نهاد فرمانبرداران داشته باشند.

۳ـ غرض افلاطون از تفکیک خانواده‌ها درکتاب «قوانین» (بند ۷۶۶ آ) آن بود که پسرانی که زناشویی می‌کنند از خانوادهٔ خود جدا شوند وزندگی مستقلی درپیش گیرند. عجیب اینست که ارسطو خود نیز در بیان مشخصات حکومت کمال مطلوب خویش می‌گوید که هرشهروند باید دارای دوخانه باشد، یکی نزدیك شهر ودیگری درمرز آن («کتاب هفتم»، بخش ۷ـ۹).

۴ـ یك معنای «پولیتی» بنا به تعریف ارسطو («کتاب چهارم») حکومتی است مرکب ازدموکراسی والیگارشی یا میانگین ایندو. اساس «پولیتی» را طبقهٔ متوسط تشکیل می‌دهد. در «کتاب چهارم» (بخش ۹ ـ ۲ به بعد)، ارسطو «پولیتی» را بهترین نوع ممکن حکومت برای کشورها می‌داند و حکومت اسپارتی را به عنوان نمونه‌ای از این حکومت ذکر می‌کند. ولی در این بخش همچنانکه دیده خواهد شد خلاف آن را می‌گوید وحکومت اسپارتی را از «پولیتی» جدا می‌شمرد.

کشورهای موجود، ممکن‌ترمی‌داند[1]، شاید حق با او باشد. ولی اگر آن را دومین نوع حکومت کمال مطلوب، پس از نوع اول [که در «جمهوری» توصیفش کرده است] می‌داند، به راه خطا می‌رود؛ زیرا چه بسا بتوان حکومت **اسپارت** یا حکومتهای دیگری راکه بیشتر رنگ **اریستوکراسی** دارند، از آن برترشمرد.

نظریات گوناگون دربارهٔ حکومت اسپارت

۱۰ برخی برآنندکه بهترین نوع حکومت آنست که همهٔ انواع حکومت را دربرداشته باشد، وازاینروحکومت اسپارت را می‌ستایند، زیرا که آن را حاصل آمیزش الیگارشی وسلطنت وآریستوکراسی می‌دانند: قدرت الیگارشی دردست اعضای مجلس سنا یاکهنسالان واختیارات سلطنت در دست شاه است وضمناً چون «افور»ها[2] از میان مردم عادی برگزیده می‌شوند، حکومت عنصری ازدمکراسی را نیز دربر دارد. ولی البته گروهی دیگر انجمن «افور» ها را مظهری از **حکومت «تورانی»**یاستمگر [Tyranny] می‌شمرند وعنصر دمکراسی را در خوانهای همگانی و دیگر مقررات زندگی روزانه

۱۱ می‌یابند. **۱۲۶۶ الف ازسوی‌دیگر،در«قوانین»گفته می‌شود که بهترین حکومت آنست که از دمکراسی و حکومت ستمگران فراهم آمده‌باشد**[3]، یعنی حکومتی که یا اصلاً نباید جزء انواع حکومت شمرده شود ویابایدآن را بدترین نوع حکومت دانست. حکومتهایی که از جمع چندین نوع [بیش ازدو] پدیدآید بهترازچنین حکومتی است، **وبی‌گمان بهترین حکومتها آنست که عناصر عدهٔ هرچه‌بیشتری‌از حکومتهای**

۱ـ ه.ر: «معمول‌ترین نوع حکومت درکشورهای موجود می‌داند.»

۲ـ «افور» ها یا «ریش سفیدان» عالیترین صاحب منصبان حکومت اسپارت بودند. عدهٔ ایشان پنج بود و در ارتباط باشاهان دوگانهٔ اسپارت، وظیفه حراست از منافع مردم را برعهده داشتند.

۳ـ در انتقاد از نظریات ارسطو در این‌باره باید گفته شود که افلاطون در کتاب «قوانین» سازمان حکومتی را شرح می‌دهد که نه بهترین نوع مطلق حکومت بلکه بهترین نوع ممکن حکومت پس از «مدینهٔ فاضله» اوست. به علاوه افلاطون در «قوانین» می‌گوید که بهترین حکومت باید ازدمکراسی و سلطنت فراهم آید، نه آنچنانکه ارسطو مدعی‌است، از دمکراسی و«تورانی» (حکومت ستمگر).

دیگررا دربرگیرد[۱]. **وانگهی حکومت موصوف در «قوانین»** اصلا هیچگونه عنصری از حکومت شاهی را در بر ندارد، وعناصرآن ازالیگارشی و دمکراسی گرفته شده است و به ویژه به الیگارشی بیشتر میل دارد و این نکته از چگونگی تعیین فرمانروایان آشکار می‌شود[۲]. زیرا نصب فرمانروایان با قرعه از روی فهرستی که قبلاً فراهم شده، وجه مشترك الیگارشی ودمکراسی است؛ ولی فقط در الیگارشی است که شهروندان توانگر به شرکت درانجمن نمایندگان و برگزیدن فرمانروایان واجرای وظایف سیاسی دیگرمکلف‌اند و حال آنکه شهروندان [تهیدست] ازاین کارها محروم‌اند. بازهم
۱۲ فقط درحکومت الیگارشی است که بیشترفرمانروایان ازمیان توانگران برگزیده می‌شوند و عالی‌ترین مناصب، از آن ثروتمندترین مردمان است. ولی نویسنده نصب رایزنان را به شیوهٔ الیگارشی مقرر می‌کند. زیرا با آنکه همه کس به شرکت درانتخاب آنان مجبوراست، ولی این اجبار فقط محدود به انتخاب مقدماتی گروهی از نامزدان از طبقهٔ اول مالداران، وعده‌ای برابرآن از طبقهٔ دوم است[۳]، ولی وقتی

۱ـ این حکم باآنچه ارسطو درکتاب چهارم سیاست درتعریف «پولیتی» یا حکومت کمال مطلوب خود می‌گوید تعارض دارد، زیرا وی درآنجا می‌گوید که بهترین نوع ممکن حکومت برای انواع متوسط کشورها، حکومتی است که مرکب از عناصر دمکراسی والیگارشی باشد.

۲ـ ایراد قبلی ارسطو به عقاید افلاطون (در بندهای ۹ و ۱۰ و ۱۱) آن بود که چون حکومت مطلوب افلاطون درقوانین فقط ازترکیب دوعنصردمکراسی وحکومت ستمگران فراهم می‌آید پست‌ترازحکومتهایی مانند حکومت اسپارت است که از سه عنصرترکیب می‌شود. دراینجا ارسطو می‌خواهد بگوید که حکومتی که افلاطون در «قوانین» وصف می‌کند برخلاف ادعای خود او مرکب از الیگارشی و سلطنت یا حکومت شاهی نیست. ضمناً باآنکه ارسطو در آغاز بند ۱۱ حکومت افلاطون را ترکیبی ازدمکراسی وحکومت تورانی یا ستمگرخواند، دراینجا آن را مرکب از دمکراسی والیگارشی می‌داند.

۳ـ مطابق پیشنهاد افلاطون درکتاب «قوانین» انتخاب ۳۶۰ عضو «شورای رایزنی» که نوعی مجلس ملی است، باید درسه مرحله صورت گیرد: (۱) درمرحلهٔ نخست، که مرحلهٔ انتخابات مقدماتی نام دارد، درچهار روزپیاپی نمایندگان هریك از چهار طبقهٔ مالدار انتخاب می‌شوند. افلاطون دراین مرحله شمارهٔ نمایندگان را که باید از هرطبقه انتخاب شوند معین نمی‌کند. (۲) در مرحلهٔ دوم همهٔ شهروندان، به اتفاق،←

نوبت انتخاب مقدماتی نامزدان طبقات سوم وچهارم می‌رسد، شیوهٔ اجبارعمومی موقوف می‌شود، ودرواقع در انتخابات مقدماتی نامزدان ازمیان افراد طبقهٔ چهارم فقط اعضای طبقات اول ودوم مکلف به رأی دادن هستند[1]. درمرحلهٔ بعد، باید ازفهرست همهٔ کسانی که بدینگونه انتخاب شده‌اند، عده‌ای مساوی را برای هر یك از طبقات مالدار برگزید. نتیجه آن خواهد شد که انتخاب کنندگانی که ثروتمندتر از دیگرانند وبه طبقات برتر تعلق دارند، اکثریت را تشکیل خواهند داد، زیرا بسیاری از مردم عادی چون مکلف به دادن رأی نیستند، رأی نخواهند داد. از این ملاحظات و نیز نکاتی که بعداً هنگام بحث ازبهترین نوع حکومت شرح خواهیم داد، معلوم می‌شود که بهترین نوع حکومت آن نیست که ازآمیزش دمکراسی وسلطنت فراهم آید. از این گذشته، شیوهٔ انتخاب فرمانروایان ازمیان کسانی که خود درانتخابات مقدماتی برگزیدهٔ دیگران بوده‌اند، خطرناکست؛ زیرا گروهی هرچند کوچك، می‌توانند همداستان شوند وبه‌دلخواه خویش نتیجهٔ انتخابات را معین کنند.

چنین است مطالبی که دربارهٔ حکومت موصوف در کتاب «قوانین» باید گفته شود.

۱ اندیشمندانی که طرحهایی جز نظام اشتراکی پیشنهاد کرده‌اند.

۴ طرحهای دیگری نیزبرای سازمان حکومتها، خواه از طرف اهل تفنن وخواه ازجانب فیلسوفان وسیاستمداران پیشنهادشده است، ولی همهٔ آنها بیش ازدوطرحی که ذکرشان گذشت[2] به سازمان حکومتهای موجود و معمول شباهت دارند. زیراهیچ متفکردیگری بدعتهایی چون اشتراك زنان

← نمایندگان هر یك ازطبقات چهارگانهٔ مالداران را از میان برگزیدگان انتخابات مقدماتی تعیین می‌کنند. دراین‌مرحله عدهٔ نمایندگان هرطبقه ۱۸۰ است. (۳) در مرحلهٔ سوم ازمیان ۱۸۰ نمایندهٔ هرطبقه، ۹۰ نماینده به‌حکم قرعه برای عضویت قطعی درشورای رایزنی برگزیده می‌شوند و چون تعداد طبقات چهار است، تعداد مجموع نمایندگان به ۳۶۰ می‌رسد. یادداشت بعدی را نگاه کنید.

۱ ـ مطابق طرح افلاطون (کتاب «قوانین» بند ۷۵۶) درانتخابات مقدماتی نمایندگان دو طبقهٔ اول و دوم، اعضای هرچهار طبقه باید متفقاً شرکت کنند. در انتخابات مقدماتی نمایندگان طبقهٔ سوم، فقط اعضای سه طبقهٔ اول ودوم وسوم شرکت دارند. وبالاخره درانتخابات مقدماتی نمایندگان طبقهٔ چهارم، فقط اعضای دو طبقهٔ اول و دوم رأی می‌دهند.

۲ ـ منظورطرح «مدینهٔ‌فاضلهٔ» افلاطون درکتاب «جمهوری» ←

وکودکان یا خوانهای همگانی ویژهٔ زنان نیاورده، بلکه برعکس همهٔ ایشان کارخودرا **بااصلاحات لازم**[1] آغاز کرده‌اند. در نظر گروهی از این قانونگزاران، مسألهٔ تنظیم مالکیت افراد از هرمسألهٔ دیگر مهمتر است. زیرا مالکیت سرچشمهٔ همهٔ ستیزه‌های اجتماعیست.

۲ **فالئاس‌خلکیدونی**[2] Phaleaso Chalkidonios نخستین کسی بودکه دراندیشهٔ اصلاح نظام مالکیت افتاد و از اینرو پیشنهاد کرد که املاك همهٔ شهروندان باید برابر باشد. **۱۲۶۶ ب** هم او عقیده داشت که برابرکردن دارایی افراد برای حکومتهایی که تازه در آغاز شکل گرفته‌اند چندان دشوارنیست، ولی تحقق‌آن درحکومتهایی که از پیش بنیاد یافته‌اند، مشکل بزرگی است، و بااینوصف حتی در چنین حکومتهایی نیز می‌توان سطح دارایی عموم را بدینگونه از کوتاهترین راه‌هموارکردکه‌توانگران‌کابین [ملکی[3]] بدهند اما نگیرند، وتهیدستان‌کابین بگیرند اما ندهند. افلاطون درکتاب «قوانین» برآنست‌که نابرابری افراد تاحدی باید مجازشمرده شود، ولی همچنانکه دیدیم[4]، می‌گویدکه هیچ شهروندی نباید چندان مال‌گرد آوردکه ثروتش پنج برابر کمترین مقدار دارایی متعلق به شهروند دیگرشود[5].

۳ ولی کسانی که دربارهٔ اینگونه مسائل قانون می‌نهند نباید مانند معاصران ما از یاد ببرند که باتعیین میزان دارایی، تنظیم عدهٔ نوزادان نیز لازمست؛ زیرا اگر عدهٔ نوزادان نسبت به میزان دارایی افزایش یابد[6] قانون بی‌گفتگو از

← و نیز حکومت کمال‌مطلوب وی درکتاب «قوانین»است.

۱ـ ا.ب: «ضروریات ابتدایی‌زندگی».

۲ـ قانونگزاری ناشناخته‌است ولی «ارنست بارکر» می‌نویسدکه از معاصران افلاطون بوده است (ص۶۳).

۳ـ ا.ب. ۴ـ بخش «۸ـ۳» همین فصل.

۵ـ همچنانکه ازبخش «۸ـ۳» همین فصل معلوم می‌شود، افلاطون دروضع این قاعده بیشتربه‌کل دارایی هرفرد نظر داشته است، وحال آنکه «فالئاس» سعی در برابری دارایی ملکی افراد دارد.

۶ـ منظورآنست‌که‌عده نوزادان نسبت به وسائل‌مادی لازم برای پرورش و نگهداری آنان افزایش یابد.

اعتبارمی‌افتد، و گذشته ازاین، بسیاری‌ازتوانگران تهی‌دست می‌شوند وبرای چنین‌کسانی دشوار است‌که **سر به شورش و نافرمانی بر ندارند**[۱].

۴ **نمونه‌هایی ازتاریخ**

اینکه برابری ثروت افـراد برخصلت یك اجتماع سیاسی تأثیرمی‌کند، نکته ایست‌که حتی پیشینیان نیزازآن به‌خوبی آگاه بوده‌اند ؛ قوانین **سولون** Solon [درآتن] گواهـی براین مدعاست؛ درکشورهای دیگرنیزقوانینی هست که روا نمی‌داردکه مردم بهرمقدارکه دلخواهشان باشد زمین‌بخرند [ومالکیت زمین حدی دارد]؛ ونیزقوانین [برخی‌ازکشورها] فروش زمینها را ممنوع می‌کند؛ مثلا در**لوکری** Locri به موجب قانون هیچکس حق ندارد زمین خـود را بفروشد مگرآنکه بتواند ثابت‌کندکه بلایی آشکار بـراورسیده است. قانون دیگری‌حکم می‌کند که سهم هرکس از دارایـی‌ارضی

۵ باید ثابت‌بماند؛ **الغای همین قانون**[۲] در«**لوکاس**»Leucas بودکه دمکراسی افراطی را در آن سرزمین پدیـد آورد، زیرا براثرآن شرط مالکیت برای احراز مقام فرمانروایی ازمیان رفت. ولی ثروت افراد باوجود برابری می‌تواندکم یا بسیار باشد، وازاین رو دارنـدهٔ مال در تجمل یا سختی زیست‌کند. به این دلیل برای قانونگزارکافی نیست کـه به برابری ثروت افراد حکم دهد، بلکه باید انـدازهٔ متوسط ثروت را نیز[برای هرکس] معین‌کرد؛ وحتی‌اگرقانونگزار کارش را فقط به تعیین همین اندازه متوسط محدود دارد باز ازآن طرفی نخواهد بست، زیرا برابرکردن امیـال مردم‌از برابرکردن اموال ایشان ضرورتراست، واین منظور جز در پرتو تربیت درستی‌که قانون باید اجرای آن را مقررکرده باشد، تحقق پذیرنیست[۳]. شاید «فالئاس» پاسخ دهدکه منظور اونیزدرست همین بوده است، زیـرا در دو زمینه خواهـان

۱ـ ه.ر.: «خواهان نظامی نونشوند.»

۲ـ ا.ب.: «تصوردر رعایت این قانون»

۳ـ ارسطو در اصلاح نظام اجتماعی، نه به اشتراك اموال اعتماد دارد ونه به‌برابری آنها (اگرچه هریك ازاین دورا درحد خود لازم می‌شمرد) بلکه معتقد است‌که فقط از راه تربیت و پرورش معنوی افراد می‌توان خصایص اخلاقی آنان را تغییر داد و وضعی به وجود آورد که دارایی درآن به شیوهٔ درست به کار برده شود.

۶ برابری شده است: یکی در دارایی ودیگری در تربیت. ولی
اصل تربیت یکسان برای همهٔ مردم
در این صورت او می‌بایست چگونگی تربیت افراد را نیز شرح داده باشد. سودی ندارد که فقط تربیت برای همهٔ مردم یکسان باشد؛ زیرا چه بسا تربیت برای همگان یکسان است ولی محتوی آن نوعیست که مردم را به تحصیل مال

۷ یا برخورداری ازاحترام ویا هردوحریص می‌کند؛ وانگهی،
مخالفت بااین اصل
علت انقلابات نه فقط نابرابری ثروت، بلکه نابرابری احترام نیزهست، اگرچه این دوانگیزهٔ [انقلاب] در دو جهت گوناگون اثرمی‌کند: آنچه تودهٔ مردم را برحکومت می‌شوراند، نابرابری ثروت و آنچه **بزرگان واهل فضل**[1] را به خشم می‌آورد، برابری دراحترامات [ومناصب[2]] یا به‌گفتهٔ شاعر **۱۲۶۷ الف** آنست که:

«نیکوکاروبدکار را به یك دیده بنگرند[3].»

انگیزهٔ برخی ازبزهکاریها تنگدستی است، و «فالئاس»چارهٔ رفع آنها را دربرابرکردن دارایی افراد می‌جوید و می‌گوید‌که اگر مردم‌را ازسرما یاگرسنگی درامان‌نگهدارند، دیگر کسی راهزن نمی شود؛ [ولی انگیزهٔ بزهکاری تنها تنگدستی نیست،] آدمیان گاه ازسرهوس یا به‌بوی لذت نیز دست به جنایت می‌آلایند. زیرا اگر میلی جز طلب لوازم ابتدایی زندگی‌داشته باشند، برای ارضای آن، از راه راست منحرف می‌شوند؛ وبه علاوه تنها درپی ارضای میل نمی‌روند بلکه‌گاه می‌خواهندازلذتهائی که‌بادرد همراه‌نباشد، بهره‌ای

۸ برند. پس چارهٔ [اصلاح] این سه نوع **بزهکار**[4] چیست؟ چارهٔ گروه اول، تعدیل دارایی وکارکردن است و چاره

۱- ه.ر.: «طبقات بالادست».

۲- چنین است ترجمهٔ «ارنست بارکر» . ارسطو در «کتاب سوم» (بخش ۸ ـ ۵) می‌گوید‌که منصب واحترام هرکس باید به تناسب با کوششی باشد که برای تأمین رفاه مردم وجامعه انجام می‌دهد. دراینجا به عقیدهٔ ارنست بارکر، وی شرط تازه‌ای را برای برخورداری از مناصب واحترامات می‌آورد که فضل وتربیت است.

۳- بیت از «ایلیاد هومر» (سرود نهم، بند ۳۱۹) گرفته شده است.

۴- ا. ب. ؛ «بزه» «نیومان» می‌نویسد که‌این سه بزه عبارتند از: الف ـ بزهکاری برای رفع حوائج سادهٔ زندگی. ب ـ بزهکاری برای فرونشاندن هوسی که آدمی را رنج می‌دهد. ج ـ بزهکاری برای ارضای هوسی که به‌آدمی لذت بخشد.

گروه دوم، میانه‌رویست؛ واما‌درباره‌ٔ گروه سوم باید‌بگوییم که چارهٔ رهایی ازوسوسهٔ لذت‌های مطلقی که آدمی‌بخواهد [بی‌نیاز به یاری دیگران] فقط درسایهٔ‌کوشش خویش به‌آنها برسد، [خواندن] فلسفه است، زیرا بهره‌مندی ازهمهٔ لـذت های دیگر [بجز فلسفه] به‌یاری دیگران نیاز دارد. جنایات بزرگ نه برای بر‌آوردن نیازهای ساده، بلکه برای‌ارضای هوسهای مفرط صورت می‌گیرد؛ مثلا هیچکس بردیگران ازآنرو ستم روا نمی‌داردکه بخواهد خود را ازسرمامحفوظ دارد، وازاینرو مفاخر بزرگ بـر کسی ارزانی می‌شود که ستمگر را بکشد، نه دزد را [1] پس روشن می‌شودکه سازمان حکومتی‌که «فالئاس» پیشنهاد مـی‌کند فقط به‌کار جلوگیری

۹ از بزه‌های کوچك[2] می‌آید. عیب دیگری نیز بـرفالئاس می‌توان‌گرفت: وی‌درتعیین جزئیات طرح حکومت‌خودبیشتر به شیوهٔ درست[ادارهٔ امور داخلی‌کشورو] روابط شهروندان بایکدیگر نظر دارد، وحال‌آنکه قانونگزار باید به‌روابط يك‌کشور بامردم همسایه وباهمهٔ ملتهای بیگانه نیز بیندیشد. ازاینرو درو‌ضع قـانون اساسی هر‌کشور بـاید نیروی نظامی آن‌را منظور داشت، وفـالئاس‌«دراین باره نیز چیزی‌نمی‌گوید. همین سخن‌درباره‌ٔ ثروت هر‌کشور درست است؛زیرا دارایی شهروندان نه فقط‌برای بر‌آوردن نیازهای اجتماعی خویش‌بلکه‌برای‌مقابله‌باخطراتی‌نیز‌که‌ازبیرون به‌آنان روی

۱ ـ «ستمگرکشی» (Tyrannicide) یاحق هرملت برای‌کشتن حاکم ستمگر موضوعی است که درقرن میانه، و به ویژه درسدهٔ شانزدهم ، مباحثات دامنه داری میان متفکران سیاسی در اروپـا برانگیخت . دانشمندان اسلامی نیز در این باره مناقشاتی داشته‌اند و رأیهای گوناگون زده‌اند؛ ازیکسو خوارج و دانشمندانی چون **ماوردی** (سدهٔ هفتم) ازحق جماعت درعصیان برحاکم وخلیفهٔ ستمگر پشتیبانی کرده‌اند (نگاه کنید به«کتاب‌الاحکام السلطانیه» ماوردی طبع انگرEnger، بن ، ۱۸۵۳ ، صفحات ۲۵ و۳۲ .) . دربرابر، کسانی‌چون **اشعری** (سدهٔ هفتم)اطاعت امت را ازخلیفه در هرحال واجب می شمردند (نگاه کنید به کتاب «الابانـه عن اصول‌الدیانه » تألیف اشعری چاپ حیدرآباد ، ۱۹۴۸ ، صفحهٔ ۹۰) . دراینجا نیز ارسطو بی‌آنکه مسأله را به تفصیل مورد بحث قرار دهد، به آن‌رسم جوامع یونان اشاره می‌کند که برکسانی‌که به شر ستمگران پایان می دادند، مناصب و مفاخر و احترامات‌گوناگون می‌بخشیدند.

۲ـ ه. ر. : «اختلافات‌کوچك‌اجتماعی».

می‌آورد باید کفایت کند ؛ پس ثروت آنان باید نه چندان فراوان باشدکه همسایگان وکشورهای نیرومندتر را به‌طمع
۱۰ اندازد،ونه‌چندان کم که‌آن‌را حتی‌ازدفاع دربرابر کشورهای همانند وهم‌نیرو ناتوان‌کند. اگرچه «فالئاس» در این باره مارا هیچگونه راهنمایی نکرده است، ولی نباید ازیادببریم کـه برای ثروت هرکشوری بـاید اندازه‌ای معین کـرد. بهترین اندازه برای هرکشورشاید آن باشدکه حکومتهای نیرومندتر، به این دلیل‌به‌آن تعدی نکنندکه‌آن‌کشور ثروتی هنگفت دارد وفقط دراحوالی باآن به جنگ برخیزند کـه اگر این اندازه ثروت هم نداشت بازچنین می کردند. مثلا چـون « **اوتوفرادات**[۱] » Autophradate بـه محاصرهٔ « **اطرنه** » Atarne می رفت ، « **ابولوس** »[۲] Eubulus [فرمانروای اطرنه] ازاو خواهش‌کردکه مدت زمانی را که برای‌گشودن آن شهر لازم دارد ونیز هزینهٔ خویش را در این مدت حساب‌کند، زیرا خود حاضر بود کـه دربرابر مبلغ‌کمتری‌شهررا به«اوتوفرادات» واگذارد.«اوتوفرادات» چون این سخن بشنید ، پس‌از اندکی اندیشه از محاصرهٔ شهر چشم پوشید . [برگردیم به موضوع اثرات داخـلی
۱۱ تـوزیع دارایـی دریك‌کشور،] باید اقـرار کردکه برابری دارایی شهروندان یکی از عواملی است‌که در جلـوگیری ازستیزه‌ها وکشاکشهای‌اجتماعی مؤثر است‌ولی نه به آن‌پایه که برخی پنداشته‌اند . **کسانی‌که درفضلیت‌ازدیگران‌برترند**[۳] ایـن برابری را خـوش ندارند، زیرا مدعی قدر و حرمت بیشترند، وازهمین رو برحکومت می‌تازند و دست به شورش می‌یازند. **۱۲۶۷ب** از سوی دیگـر آز آدمی پایان ندارد . زمانی بودکـه همهٔ مردم بـه دو « **ابول**[۴] » Obole برای زیستن خرسند بودند[۵]، ولی‌اکنون‌که همه بااین‌مایه‌زندگی

۱ـ «ارنست بارکر» پس ازاین نام ، صفت «ایرانی» گذاشته‌است.

۲ـ «ابولوس» ازدوستان ارسطو بود.

۳ـ ه. ر : « طبقات بالادست».

۴ـ واحد پول دریونان ، $\frac{۱}{۶}$ درهم . ظاهراً واژهٔ پول درپارسی ازآن گرفته شده است (نگاه کنید به : «هرمزد نامه» پورداود چاپ تهران ۷ـص۲۴۶).

۵ـ اشاره به مزد دادرسان درآتن. پریکلس آن را به سه«ابول» افزایش داد.

می‌کنند، افراد همچنان بیشتر می‌خواهند تـا آنچه اندازه‌ناپذیر است به دست آورند؛ زیرا آرزو، به گوهر خویش، بیکران است، ومردمان بیشتر درپی رواکردن آرزو هـای خویش‌اند. پس درمان اینگونه دردهارا باید نه در برابر
۱۲ کردن‌دارایی‌مردمان، بلکه‌درچنان ترتیبی جست‌که برمنشان را به آزمندی بی‌رغبت‌کند وتهیدستان را از آن ناتوان[1]. و این معنی دوم[2] هنگامی صورت مـی بندد که [حکومت]، تهیدستان را درپایه پست‌تر نگهدارد[3]، ولی‌درحق‌آنان‌بیداد نکند. حتی آنچه را که «فالئاس» دربارهٔ برابری دارایـی افراد گفته است نیز نتوان پـذیرفت، زیـرا او فقط درپی برابری شهروندان ازحیث [اموال نامنقول] ودارایی ارضی است، ولی ثروت ازبندگـان وستوران وپول [یعنی اموال منقول] نیز فراهم می‌آید، وبه‌علاوه آنچه‌اثاثه نام داردخود می‌تواند دارایی هنگفتی پدیدآورد. پس دارایی [همهٔ] این چیزها برای همه‌کس یاباید برابر باشد، ویابه‌اندازهٔ‌معین ومتوسط،ویاازهرمیزان‌واندازه‌ای فارغ. «فالئاس»آنچنانکه

درتعیین میزان دارایی باید اموال‌منقول و نامنقول هردو را به حساب آورد.

۱۳ ازقوانینش پیداست، درسازمان حکومتی‌که پیشنهاد می کند فقط به‌گروه‌کوچکی ازمردم حق شهروندی می دهد، زیرا پیشه‌وران‌را درشماربندگان‌عمومی می‌آورد وشهروند نمی‌شناسد. ولی فقط باید آن دسته از پیشه‌وران را بندگـان عموم دانست که در ساختمانها و سازمانهای عمومـی مشغول کارند، همچنانکه در «اپیدام» Epidamn رسم چنین‌است و «دیوفانت[4]» Diophante نیز زمانی درآتن کوشید تا آن را معمول‌کند[4]. ازآنچه‌گفتیم می‌توان دربارهٔ نیك و بد سازمان حکومت «فالئاس» داوری‌کرد.

۱ـ ارسطو در اینجا نیز بازمانند بند ۶ همین بخش تأکید می کند که فقط از راه تربیت افراد به استفاده درست ازاموال می‌توان‌مسألهٔ دارایی را درجامعه حل‌کرد.

۲ـ یعنی عجز تهیدستان ازطمع ورزی.

۳ـ ه.ر. ، «شمارهٔ ایشان را اندك نگهدارد.»

۴ـ از عبارت اخیر چنین بر می‌آید که ارسطو با انضمام همهٔ پیشه‌وران در شمار «بندگان عمومی» مخالف است و فقط آندسته از پیشه‌وران را سزاوار این عنوان می‌داند که به‌خدمات اجتماعی مشغولند. ازنمونه‌های تاریخی او (دربارهٔ «اپیدام») چیزی نمی‌دانیم.

۱ **حکومت مطلوب هیپودام ملطی**

۵ **هیپودام** ملطی[۱] Hippodame de Milet ، فرزند « **اوریفون** » Euryphon، نخستین کسی بود که با آنکه درسیاست‌دست نداشت، دربارهٔ بهترین‌شکل حکومت نظر داد. هم او بود که طرح تقسیم شهرها را به برزنهای جداگانه درانداخت وشهر « **پیره** » Piree را به **بخشهای گوناگون آراست**[۲].چون می‌خواست‌که‌درمیان خلق‌سرشناس باشد ، درزندگی رفتاری بسیار شگفت انگیز داشت وازاین رو برخی‌کسان شیوهٔ زندگی اورا آمیخته به تظاهر وتصنع می‌دانستند . وی موهای سررا بلند نگهمیداشت[۳] و آذینهای گران‌بها برخود می‌بست‌ونه فقط درزمستان بلکه درتابستان نیز جامه‌هایی ارزان ولی گرم می‌پوشید وآرزو داشت‌که در دانش طبیعی تبحر بهم رساند . حکومت مطلوب او، دارای

۲ **سه طبقه**

ده‌هزار شهروند است‌که به سه طبقه بخش می‌شوند . نخست پیشه‌وران، دوم برزگران وسوم‌کسانی‌که درجنگ ازکشور پاس می‌دارند ومجهز به‌سلاح‌اند. زمینها نیز برسه‌بخش‌اند:

سه نوع زمین

زمینهای مقدس‌وزمینهای همگانی‌وزمینهای خصوصی.زمینهای مقدس به آیینهای دینی و قربانیها ، زمینهای همگانی به‌تهیهٔ خواروبار برای طبقهٔ جنگجویان و زمینهای خصوصی به برزگران اختصاص دارد . «هیپودام » قوانین را نیز به سه

۳ **سه نوع قانون**

دسته تقسیم می‌کند،زیرا اموری راکه‌موضوع دعاوی حقوقی می‌شوند ازسه نوع بیشتر نمی‌داند: اهانت، خسارت، آدم‌کشی . وی همچنین پیشنهاد می‌کند که یك دادگاه عالی دادگستری به وجود آید تاهمهٔ دعواهایی را که احکام دادرسان دربارهٔ آنها ناروا پنداشته می شود به آن احاله کرد . این دادگاه باید ازگروهی ازپیران برگزیده فراهم آید . **۱۲۶۸ الف** هیپودام‌همچنین‌عقیده داشت‌که‌حکم‌دادگاه نباید به این شکل صورت گیردکه هردادرسی سنگریزه‌ای به درون‌جام رأی‌گیری‌اندازد، بلکه‌دادرسان باید لوحی‌داشته

۱ــ معمار وشهرساز ناموری بوده که درحدود سال ۴۷۵ می‌زیسته است .

۲ــ ا . ب. : «دارای خیابانهای منظم‌کرد.»

۳ــ در اسپارت ، مردان معمولا موی سر را بلند نگهمیداشتند ولی در آتن اینکار نشانهٔ بی‌اعتنائی به رسوم‌وسنن جامعه بود.

باشند که اگر متهم را گناه‌کار شناختند کیفر اورا به روی آن بنویسند، واگر متهم‌را بی‌گناه یافتند لوح‌را سپید بگذارند، ولی اگر اورا دریك جرم گناهکار و در جـرم دیگر بیگناه دانستند، این تفکیك را آشکار بیان کنند، زیرا «هیپودام» روش کنونی‌دادرسی را نادرست می‌داند، ازآنروکه‌دادرسان را وامی‌دارد کـه متهم را یاگناهکاربشناسند ویـا بی‌گناه و بدینگونه برخلاف سوگند خویش داوری‌کنند[1]. یکی دیگر

۴ ازقوانین اوحکم می‌کندکه‌بههرکس‌که **چیزسودمندی برای حکومت اختراع‌کند**[2]، قدر واحترام فراوان یابد و هزینهٔ نگهداری فرزندان‌کسانی‌که درجنگ‌کشته می‌شوند برعهدهٔ حکومت باشد؛ وی می‌گفت که این قـانون تازمان او در هیچ‌حکومتی‌وضع نشده، ولی‌نظیرآن‌اکنون درآتن‌وشهرهای دیگر معمول است.

حق مردم در انتخاب فرمانروایان

«هیپودام» حق انتخـاب فرمانروایان را به مردم واگـذار می‌کند ومردم ازهمان‌سه‌طبقه‌ای فراهم می‌آیندکه نام‌بردیم. فرمانروایان به سه وظیفه گوناگون اشتغال داشتند: ادارهٔ امور عمومی، نظارت‌بروضع بیگانگان مقیم‌کشوروسرپرستی یتیمان. مختصات اصلی و درخور یادآوری قـوانین سیاسی «هیپودام» اینها بود.

انتقاد ازقوانین «هیپودام»: فقط سربازان باید جزو شهروندان به شمارآیند.

۵ پیش‌از هرچیز در درستی تقسیم‌بندی هیپودام ازطبقات‌مردم می‌توان شك‌کرد. بنابرقانون او، پیشه‌وران و برزگران و جنگجویان همه در دولت شرکت دارند، ولی برزگـران او سلاح ندارند؛ پیشه‌وران نه سلاح دارند ونه زمین وازاین رو بندهٔ دارندگان سلاح می‌شوند. ازاینرو برای ایشان ممکن نیست‌که به همهٔ مناصب دست یابند، زیرا فرماندهان نظامی ونگهبانان شهر وکم‌وبیش‌همهٔ فرمانروایان بلند پایه‌ازمیان کسـانی برگزیده می‌شوندکه سلاح دارند، ولی اگردوطبقهٔ

۱ـ «منظور آنست که مطابق آیین دادرسی زمان هیپودام، دادرس مجبور بودکه حکم خود را به‌طور مطلق صادر کند وتجزیهٔ حکم امکان نداشت.»

۲ـ «زکم»درتفسیر این عبارت می‌نویسد که منظور ابداع شیوه‌های نو در حکومت و سیاست است. ارسطو دنبالهٔ سخنش را در این باره، پایین‌تر از بند ۱۰ به بعد می‌گیرد.

[برزگران و پیشه‌وران] در حکومت شرکت نداشته باشند چگونه ازایشان‌دولتخواهی می‌توان چشم داشت؟ شایدبتوان
۶ گفت‌که طبقهٔ فرمانروا چون اسلحه دارد ناگزیر از دوطبقهٔ دیگر نیرومندتر است. اما این ممکن نیست مگر آنکه شمارهٔ ایشان ازشمارهٔ افراد دوطبقهٔ دیگر بیشتر باشد. ولی اگر چنین باشد، دیگر به شرکت پیشه‌وران و برزگران در دولت و نظارت ایشان برفرمانروایان چه نیازی هست؟ وانگهی‌برزگران به‌چه‌کارحکومت می‌آیند؟دربارهٔ پیشه‌وران می‌توان گفت‌که ازوجودشان گریزی نیست، چون هرشهری به آنان نیاز دارد؛ به علاوه پیشه‌وران درهردیار دیگر نیز می‌توانند ازکار وپیشهٔ خود نان بخورند. ولی برزگران‌در صورتی باید درحکومت سهیم باشندکه برای طبقهٔ سلاح‌دار خوراك فراهم آورند؛ اما در سازمان حکومت «هیپودام» برزگران زمینهای مخصوص به خود دارند وفقط برای تهیهٔ خوراك خود آنها راکشت می‌کنند.

۷ **وضع مالکیت اراضی روشن نیست.**

ازطرف دیگر،اگر زمینهای عمومی‌که به تهیهٔ خوراك‌برای جنگجویان اختصاص دارد به دست خود ایشان کشت شود، طبقهٔ سپاهی فرقی بابرزگران نخواهد داشت و حال آنکه قانونگزار[1] میان‌ایشان فرق گذاشته‌است؛واگرکشت‌کنندگان زمینهای عمومی غیراز جنگجویان و برزگرانی باشند که زمینهای خصوصی خود را کشت می‌کنند، طبقهٔ چهارمی در کشور پدید می‌آیدکه جایی درحکومت ندارد وافراد آن بیگانه شمرده می‌شوند. ولی‌اگر برزگران هم زمینهای‌خود وهم زمینهای عمومی راکشت کنند، فرآوردهٔ‌کار هر برزگر کفاف حوائج دوخانواده[2]را نمی دهد وبه علاوه **۱۲۶۸ ب** می‌توان پرسید که [چرا اصلا باید میان زمینهای عمومی و خصوصی‌فرق باشد؟] مگر برزگر نمی‌تواند ازفرآوردهٔ‌زمین[های عمومی] و زمین خود سهمی نیز به سربازان بدهد؟ بدینسان می‌توان دیدکه [اندیشه‌های «هیپودام»] دربارهٔ‌همهٔ این مسائل بسیارآشفته است.

۱ـ منظور «هیپودام» است.
۲ـ یعنی خانوادهٔ خود برزگر وخانوادهٔ یك سپاهی.

۸ قانون دادرسی [«هیپودام»] نیز ازعیب برکنار نیست.وی از دادرس می‌خواهدکـه درموضوع اتهام، بـاوجود وحدت حکم، قائل به تفصیل شود . بدینگونه فـرق میان دادرس و داور ازمیان برمی‌خیزد . درداوری ، حکم تفصیلی[1] ممکن است، حتی هنگامی که داوران چندتن باشند، زیرا داوران می‌توانند دربارهٔ حکم خود بایکدیگر مشورت کنند،ولی‌این ترتیب درمحاکم‌دادرسی عملی‌نیست وحتی برخلاف نظر بیشتر قـانونگزاران است کـه رایزنـی میان دادرسان را ممنوع داشته‌اند.[2]

۹ از این گذشته، اگر دادرس [مثلا] چنین‌رای دهدکه مدعی‌ـ علیه باید غرامت را بپردازد، ولی نه به‌آن اندازه‌که مدعی خواسته‌است،آیا درحکمش‌ناگزیرآشفتگی رخ نخواهد داد؟ گیریم‌که مدعی بیست مینا[3] غرامت بخواهد، ولی دادرس او را در ده مینا محقق بداند (یا مـدعی مبلغ بازهـم بیشتری بخواهـد و دادرس به مبلـغ بازهم کمتری رای دهد) ولی دادرس دیگری رای به پنـج مینا بدهد و دادرس سومی به چهارمینا، بدینگونـه‌آشکارا یا دادرسان مدعی را فقـط در بهره‌ای از مدعی‌به محق می‌شمارند، و یا گروهی ازدادرسان به مدعی هیچ حقی نمی‌دهند و گـروه دیگر او را سزاوار دریافت تمام مدعی‌به می‌دانند . در اینحال چگونه می‌توان نتیجهٔ‌آراء دادرسان را معین‌کرد؟ وانگهی اگر کیفرخواست به عبارت **ساده و روشن تنظیم شده باشد**[4]، هیچکس نمی‌ـ تواند دادرس را وادارد که برخلاف سوگند خود رای دهد. زیرا دادرسی‌که [درمثال بالا] به برائت ذمه مدعی‌علیه رای

۱ـ منظور همان حکمی استکه دادرس درآن قائل به تفصیل شود ومتهم را دریك جرم گناهکار ودرجرم دیگر بی‌گناه بشناسد.

۲ـ البته ارسطو دراینجادادگاههای ملی و عمومی شهرهای یونان باستان را درنظر دارد که عدهٔ دادرسان آنهاگاه‌به صدهاتن می‌رسید و هردادرسی جداگانه رأی می‌داد وازمشورت باهمکاران خود ممنوع بود.

۳ ـ واحد پول، برابر ۱۰۰ درهم.

۴ ـ برخی از مترجمان به جای‌کیفرخواست، حکم نوشته‌اندکه درست به نظرنمی‌ـ آید. درترجمهٔ «ارنست بارکر» این جمله چنین‌آمده است: «اگـرحکم خود ساده وخالی از تفصیل باشد».

می‌دهد منظورش آن نیست که او هیچ چیز مدیون نیست، بلکه آنست که دینش به اندازهٔ بیست مینای مدعی به نیست. فقط آن دادرس برخلاف سوگند خود رای می‌دهد که نزد وجدان خویش، مدعی‌علیه را به اندازهٔ بیست مینا وام‌دارنداند، ولی با اینحال اورا به پرداخت آن محکوم کند.

پاداش بخشیدن به مبدعان سیاسی کاری خطرناک است.

۱۰ و اما دربارهٔ بخشیدن پاداش و منصب به کسانی که چیزی سودمند برای حکومت ابداع می‌کنند[۱]، باید گفت که وضع قانون دربارهٔ آن خطر دارد وفقط به ظاهر پسندیده می‌نماید زیرا مفتریان را تشویق می‌کند [که مبدعان را به تمهید زمینهٔ انقلاب متهم دارند] و چه‌بسا مایهٔ شورش و آشوب در مملکت شود. و این مسأله، موضوع دیگری را پیش می‌کشد که باز درخورتأمل است، وآن اینکه اگر به فرض بتوان قوانین بهتری وضع کرد آیا اصولا تغییر قوانین کهن به سود یك کشور است، یا به زیان آن. بهمین علت نمی‌توان پیشنهاد [«هیپودام»] را دربارهٔ بزرگداشت مبدعان بی‌درنگ وتأمل پذیرفت، به ویژه اگر ابداع و تغییر قوانین به زیان کشور باشد، وگرنه هرکس به بهانهٔ صلاح همگان، اندیشهٔ الغای قوانین وتجدید سازمان حکومت را پیشنهاد خواهد کرد. و

۱۱ چون سخن دربارهٔ این نکته به میان آمد، بهتر است که رای خود را به تفصیل بیشتر بیان کنیم، زیرا سخن برسر آن بسیار است. تغییر، گاه امری سودمند می‌نماید. در دانشهای دیگر نیز ازتغییر، سودهای فراوان برده‌اند، مثلا دانش پزشکی با دگرگون شدن نظام دیرین آن، روبه بهتری نهاد، به همینگونه فن ورزش، و به طورکلی همهٔ فنون و آگاهیهای آدمی. چون سیاست یکی از این دانشهاست، چنین می‌نماید که تغییر درآن نیز باید سودمند باشد. ضرورت تغییر تا اندازه‌ای از رویدادهای تاریخ آشکارمی‌شود، [زیرا می‌بینیم] که قوانین روزگاران باستان بسیارساده و توحش‌آمیزند. مثلا یونانیان زمانهای کهن، همواره مسلح بودند و زنان و

۱۲ کودکان خویش را خرید وفروش می‌کردند. بازمانده‌های [قوانین و] آیینهای کهن، که هنوز درگوشه وکنار دیده می-

۱ ـ قبلا گفتیم‌که منظور ابداع درفن سیاست وحکومت است.

شود، همه بیهوده و نابخردانه است. **۱۲۶۹ الف** مثلا در **«کومه»** Cumae قانونی دربارهٔ محاکمات مربوط به قتل هست که به حکم آن اگر مدعی، گواهانی ازمیان خویشاوندانش [درتأیید ادعای خویش] بیاورد، متهم گناهکار شناخته می‌شود[1]. به علاوه معیار داوری دربارهٔ هرچیز، وابستگی آن به نیاکان و گذشتگان نیست، بلکه نیکی و بدی خود آنست. بسیارمحتمل است که آدمیان نخستین، خواه از دل زمین بیرون آمده[2] و خواه از آسیبهای **ادواری جهانگیر**[3] رسته بودند، از داد و خرد بهره‌ای نداشته‌اند، چنانکه دربارهٔ آنان که زادهٔ زمین بودند، بی‌گمان جز این نمی‌توان گفت، و از اینرو پیروی از دستورها و اندیشه‌های آنان خردمندانه نیست. حتی قوانین نوشته نیز نباید تغییرناپذیر باشد. قوانین مربوط به سازمان هرحکومت، مانند قوانین همانند خود درفنون دیگر، نمی‌تواند همهٔ کارها را پیش‌بینی کند، و ناگزیرفقط به‌بیان کلیات می‌پردازد. ولی زندگی عملی، برعکس فقط با جزئیات [و اوضاع و احوال خاص] سروکار دارد. این ملاحظات ضرورت تغییر پاره‌ای از قوانین را آشکارمی‌سازد.

۱۳ اما همینکه مطلب را از دیدگاه دیگری بنگریم، می‌بینیم که باید جانب احتیاط راگرفت. زیرا اگر دریابیم که سودی که از تغییر به‌دست می‌آید اندك است، وخو دادن مردم به نقض سبکسرانهٔ قوانین زیانهای گران دارد، پی می‌بریم که ناچار باید عیب‌ها و خطاهای کار قانونگزاران و دولت را نادیده انگاریم. چون مردمان از دگرگون کردن قوانین خود به آن مایه سود نمی‌برند که از خوگرفتن به نافرمانی، زیان.

۱۴ نمونه‌ای که [دربیان ضرورت تغییر] از فنون ذکر می‌کنند مایهٔ گمراهی است. فرق است میان اصلاح شیوهٔ کار در یك فن

۱ـ بحثی که ارسطو دراینجا در انتقاد از قوانین کهن پیش ازخود می‌کند بیشتر برسر آن قوانینی است که برعرف وعادت تکیه دارد. یونانیان اینگونه قانون راکه مضبوط نبود Nomima می‌نامیدند و ارسطو خود مجموعه‌ای از این قوانین غیرمضبوط ملل غیر یونانی را در یکی از مؤلفات خودگردآورده است.

۲ ـ «هزیود» و «پندار» Pindar که هردو از شاعران نامور یونان باستان بودند گفته‌اندکه آدمیان از دل زمین پدیدآمده‌اند.

۳ـ به یونانی: Kataklysmos

وتغییر یك قانون. قانون به خودی خود دارای هیچگونه نیرویی برای تحمیل اعتبارخویش نیست ونیروی آن فقط از عادت برمی‌خیزد وهرعادت را زمان بسیار باید تا [در اجتماع] استوار و پایدار گردد. ازاینروتغییر قوانین موجود ازروی سهل انگاری ومقرر کردن قوانین تازه به جای‌قوانین کهن، از نیروی قانون می‌کاهد. حتی اگر تغییر قوانین کار درستی باشد، [باز این پرسش سزاوار بررسی است که]آیا همه قوانین را درهر گونه حکومتی‌می‌توان تغییرداد. آیا تغییر قوانین درصلاحیت هر کس تواند بود یا فقطکار افراد خاصی است؟ زیرا میان این دونوع تغییر[1]، فرق بسیار است. پس بهتر است‌که فعلا ازاین مسائل در گذریم، چون گفتگودرباره آنها جای دیگری دارد.

۶

۱ **سازمان حکومت اسپارت**

دربارهٔ سازمان حکومتهای اسپارت وکرت، و دربارهٔ هرنوع حکومت دیگر، دومسأله را باید بررسی کرد: یکی آنکه قوانین آنها در مقایسه با قوانین حکومت کمال مطلوب، خوب است یا بد، و دیگر اینکه‌آیا از این قوانین هیچیك هست که‌بااصول وجوهرحکومتی که قانونگزاران این کشورها درنظر داشته‌اند مغایر باشد یا نه[2]؟

۲ **عیبهای اجتماعی حکومت‌اسپارت: نظام بندگی**

این اصلی مسلم است که درهرحکومت درست وبسامان،مردم باید از غم **نیازهای روزانه** [3] فارغ باشند ، اما مشکل در آنست که این فراغت چگونه فراهم می‌آید[4] . **«پنست»ها** [Peneste یعنی بندگان] «تسالی» چندین‌بار براربابخود شوریده‌اند ، بهمین‌گونه **«هلوت» های‌اسپارت** که همواره

---

۱ ــ منظورتغییری است‌که از طرف اهل فن پیشنهاد شود، وتغییری‌که افراد بی ــ صلاحیت در قوانین پدیدآورند.

۲ــ ارسطو دربخش پیش‌حکومتهای پنداری صاحبنظران وفیلسوفان‌را بررسی‌کرد و اینك می خواهد به مطالعهٔ آن دسته از حکومتهای موجود زمان خود بپردازد که به حسن اداره وتدبیر شهرت داشته‌اند . روش او در قبال این هردونوع حکومت (پنداری و واقعی) انتقادیست ؛ وی می کوشد که عیبهای آنها را بشناسد تادربنای حکومت کمال مطلوب خویش ازآنهابپرهیزد. این امر البته اورا ازستایش‌سازمان حکومت اسپارت درمجموعهٔ آن باز نمی‌دارد.

۳ــ ه . ر. : «اشتغالات‌پست».

۴ــ معنای این جمله‌باتوجه به جملات بعدی این است که چگونه آزاد مردان می‌توانند بافراغت خاطر، کارهای پست روزانهٔ خود را به‌بندگان واگذارند.

چون دشمنی درکمین نشسته‌اند تامصیبتی دامنگیر اسپارتیان
۳ شود [وآنگاه‌خود رایت عصیان برافرازند] . ولی درکرت
هرگز چنین شورشهایی روی نداده است . شاید ۱۲۶۹ب
به این دلیل‌که همسایگان این جزیره، چون خود نیزبنده
دارند، ازپشتیبانی بندگان‌شورشی پرهیز می‌کنند، حتی‌اگر
باآن‌کشور درحال جنگ باشد، زیرا این پشتیبانی به‌صلاح
هیچیك ازایشان نیست ؛ وحال آنکه همسایگان اسپارت ،
مانند «ارگوئیان» Argives و«مسینیان» Messinians
و آرکادیان همه باآن سر دشمنی داشته‌اند . مردم «تسالی»
نیزهمواره با «آشیان» Achaeans و«فربیان» Perraebi
و«ماگنزیان» Magnesians درستیز بودند وهمین گرفتاری
ایشان، به «پنست»ها مجال‌شورش‌داد. حتی اگر هیچ‌مشکلی
۴ مزید علت نشود ، باز شیوهٔ رفتار با بندگان خود مشکل
بزرگی است . اگر آنانرا به حال خود بگذارند ، گستاخ
می‌شوند و لاف برابری باصاحبان خویش می‌زنند و اگر
برایشان سخت بگیرند، کینه به‌دل می‌گیرند ودسیسه‌می‌چینند.
پس روشن می‌شودکه جوامعی‌که نظام بندگی درآنها به این
شکل [اسپارتی]است، بهترین‌شیوهٔ حل مشکل را نمی‌یابند.
آزادی وهرزگی زنان نیز درهرکشور، هم باهدف سازمان
حکومت آن مغایر است وهم به‌سعادت‌کشور زیان می‌رساند؛
چون همانگونه که هرخانواده از زن و مرد پدید می‌آید ،
۵ نیمی ازهرکشور نیز به زنان ونیم دیگر به مردان وابسته
است . ازاین نکته برمی‌آیدکه هرکشوری که درآن وضع
زنان سامان درست نیابد، نیمی ازمردمش درحق قانون سهل‌
انگارانند. واین همان‌وضعی است‌که دراسپارت‌حکمفرماست،
زیرا قانونگزارآن چون‌خواسته‌که همشهریانش منشی‌استوار
و نیرومند داشته باشند ، فقط دربارهٔ مردان‌قانون نهاده و
زنان را یکسره فراموش‌کرده است. ازاین‌رو زنان‌اسپارتی
هرزه‌کار وتجمل‌پرست‌اند . نتیجهٔ پرهیز ناپذیر حکومتی
۶ که بدینگونه بگردد‌آنست‌که ثروت نزد مردمان ارج‌بسیار
می یابد ، به ویژه اگر زنان برمردان مسلط باشند ؛ میان
بیشتر ملل جنگجو وسپاهی حال چنین است، مگرنزدسلتیان
Celts واقوامی که‌غلامبارگی‌را آشکارا پیشهٔ خودساخته‌اند.

آزادی و هرزگی زنان دراسپارت

کار افسانه سرای کهن که «آرس»[1] را با «ونوس»[2] دمساز کرده است حکمتی دارد ونشان می‌دهد که مردان همهٔ نژاد-های جنگجو میلی دارند تاهم به یکدیگر وهم به‌زنان سخت عشق بورزند. این خصوصیت در اسپارت وجـود داشت، و
۷ نتیجه آن شد که در روزگــار شکوه و سروری آن سررشتهٔ بسیاری ازامور به دست زنان افتاد. وانگهی چه توفیر دارد که زنـان فرمانروا باشند، یاکسانی که ازفرمان زنان خود پیروی می‌کنند؟ فرجام هردو یکی است ، [مثالی می‌آوریم] حتی درزمینهٔ دلاوری، که درزندگی روزانه به‌کار نمی آید اما به هنگام جنگ بسیارضرور است، زنان اسپارتی‌زیانهای بزرگ به‌کشورخود رسانده‌اند، مثلا درزمان حملهٔ« تبیان»[3] Thebans به‌خلاف زنان شهرهای دیگر به‌هیچ‌کارسودمندی برنخاستند وبیش ازخود دشمن، آشوب ودردسر برای کشور
۸ فراهم کردند . راست است که در آغازکار زنان اسپارتی به حق این آزادی‌را به دست آوردند ۱۲۷۰الف، زیرامردان اسپارتی مدتهای دراز به سبب اشتغالات نظامی ، نخست در جنگ با «ارگوئیان» و سپس با «آرکادیان» و «مسینیان» ، دور ازکشور بسر می‌بردند؛ پس ازآنکه جنگها پایان‌یافت، مردان روزگار آشتی وآسایش ازسر گرفتند وچون زندگی سپاهیگری ایشان را به فرمانبرداری خو داده بود (زیرا سپاهیگری‌فضائل بسیار دارد) سربرحکم قانونگزارنهادند؛ واما دربارهٔ زنان، لیکورگ[4] Lycurgue کوشید تاایشان را مطیع قوانین کند وچون مقاومتشان را بدید، ازقصدخود
۹ منصرف شد. بدینگونه روشن می‌شود که گنـاه آن رخداده‌ها وخطایی که بعدها دیگران مرتکب شدند[5]، به‌گردن زنان اسپارتی بود؛ اگرچه دراینجاکار ما آن نیست که ببینیم که

۱- Ares دراساطیرکهن یونان فرزند «زئوس» خدای خدایان، برابر با «مارس» خدای جنگ دراساطیر روم.

۲- Venus دراساطیر یونان خدای زیبایی وعشق بود.

۳- حمله‌ای که درسال ۳۶۹ پیش ازمیلاد براسپارت صورت گرفت.

۴- قانونگزار اسپارتی سده نهم پیش ازمیلادکه‌پس ازمسافرت به کشورهای‌گوناگون وبازگشت به اسپارت، به اصلاح اساسی همهٔ قوانین آن‌کشور دست زد.

۵- منظور خطایی است که دربخشیدن آزادی بی‌اندازه به زنان مرتکب شدند.

چه‌کس درخور بخشودگی است وچه‌کس نیست، بلکه می‌خواهیم‌کار درست را ازنادرست وحق را ازباطل باز شناسیم ولی، همچنانکه‌گفتیم، خطاهایی‌که دربارهٔ پایگاه زنان [در اجتماع]رخ دهد، نه‌همان مایهٔ بی‌آبرویی‌کشور می‌شودبلکه تا اندازه‌ای تخم‌سودجویی‌وآزمندی را نیز درآن‌می‌پاشد.

۱۰ عیب دیگری کـه پس از این می توان برسازمـان حکومت

تمرکز ثروت وکاهش جمعیت

اسپارت‌گرفت ، در بارهٔ نا برابری در توزیع ثروت است. اینك وضع چنان است‌که‌گروهی ازمردم اسپارت‌ازهرنعمتی بهره‌مندند وگروه دیگر هیچ ندارند وازاینرو همهٔزمینهای کشور دردست جمعی کوچك افتاده است . این عیب را نیز باید پدید آوردهٔ قوانین اسپارت دانست ؛ زیرا قانونگزار، به‌حق، خرید وفروش املاك متعلق به شهروندان اسپارت را ممنوع‌کرده، ولی دست مردم را درنقل وانتقال آنها از راه وصیت یاهبه بازگذاشته است . و حال آنکه حاصل هردوکار یکی است . نزدیك به دوپنجم همهٔ زمینهای اسپارت، ازراه توارث ورسم بخشیدن‌کابین‌های‌گرانبها، به دست زنان‌افتاده است . بهترآن می‌بود که کابین نیز یایکسره ممنوع می‌شد ویااندازه‌ای می‌داشت.

۱۱ ...[1] درترتیب‌کنونی، هرکس می‌تواند دختری راکه وارث خویش است بهرمردی‌که بخواهد به زنی بدهد، و اگرآن کس بمیرد و وصیتی دراین باره نکرده بـاشد وصی او می‌تواند به‌صلاح‌دید خویش آن دختر را شوهردهد. درنتیجه[2] اسپارت باآنکه می‌تواند وسایل زندگی هزاروپانصدآسوار وسی‌هزار پیادهٔ مجهز به سلاحهـای سنگین را فراهم آورد،

۱۲ اکنون برنگهداری حتی بیش از هزار مرد جنگی توانـایی ندارد. رویدادهای تاریخ، معایب نظام‌مالکیت ارضی را در اسپارت آشکارکرده است؛ چون جمعیت آن‌کاهش یافته بود، حتی یك حملهٔ دشمن[3] را تـاب نیاورد و از تباهی گریزی

۱- دراین جا جمله‌ای ازاصل متن افتاده که مفهومش شاید چنین بوده باشد:«بهتر می‌بود که زناشویی بادختران وارث را تابع قوانین خاصی می‌کردند.»

۲- یعنی درنتیجهٔ‌کاهش عدهٔ افرادی که توانایی خرید اسب یاتهیهٔ اسلحهٔ سنگین را داشته باشند .

۳- اشاره به نبرد «لکترا» Leuctra درسال ۳۷۱ پیش ازمیلاد است.

نیافت. آورده‌اند که درزمان پادشاهان نخستین [اسپارت]، رسم چنین بودکه برای افزایش جمعیت کشور، به بیگانگان حق شهروندی داده می‌شد؛ بدانگونه کـه برغم درازبودن مدت جنگ، شمارهٔشهروندان هیچگاه کاهش نمی‌یافت؛ ومی‌گویندکه حتی شمارهٔ شهروندان اسپارت در یکزمان به ده هزار رسید. مااز‌درستی یانادرستی‌این‌گزارش چیزی نمی‌دانیم، ولی بهترین راه‌نگهداری جمعیت همان برابرکردن دارایی شهروندان است‌وقانونی‌که در اسپارت برای افزایش شمارهٔزادگـان نهاده‌اند برخلاف این مقصود است **۱۲۷۰ب**

۱۳ قانونگزارچون خواسته است‌که عدهٔ اسپارتیان تاسرحدامکان بیشتر شود، شهروندان را تشویق کرده است تاهرچه می‌توانند بیشتر فرزند آورند؛ ازجمله یکی ازقوانین، پدری راکه سه فرزند داشته باشد، ازخدمت نظام، وپدری را کـه چهار فرزند داشته باشد ازهمهٔ انواع مالیات معاف می‌کند. بااینوصف روشن است‌که هرچه شمـارهٔ زادگان فزونی گیرد وبه همان‌نسبت،زمینها بیشتر‌تقسیم شود، تهیدستی‌دامنه‌دارتر می‌گردد.

۱۴ مقررات انجمن «افوران» Ephors نیزازعیب برکنار نیست.

معایب سیاسی حکومت‌اسپارت

«افور» ها باآنکه درمهمترین‌کارهای‌کشوری دارای قدرت واختیار مطلق‌اند، ازمیان همهٔ مردم برگزیده می‌شوند واز اینرو چه بسا تهیدستان براین‌مقام دست می‌یابند و چـون نیازمندند، ازدیگران رشوه می‌گیرند. این نکته درگذشته وبه ویژه اخیراً در **قضیهٔ آندروس** [۱] Andros که برخی ازافوران رشوه‌گیر قصد نابودی کشور را داشتند مسلم شده است. چون قدرت واختیار افوران بیش ازاندازه و همانند حقوق خودکامگان است، حتی شاهان نیز در ارضـای خاطر ایشان کوشیده‌اند. در نتیجه، **به سازمان حکومت نیزگزند رسیده** [۲] وکشور ازصورت **آریستوکراسی به‌گونهٔ دمکراسی** درآمده است. ازسوی دیگر نمی‌توان انکار کرد که منصب

۱۵ افوری،کشور را ازپراکندگی ایمن داشته، زیرا چون‌مردم

۱ـ ازاین قضیه درتاریخها چیزی ننوشته‌اند.

۲ـ ا.ب.: «هم به سازمان حکومت وهم به مقام سلطنت گزند رسیده.»

عادی در عالی‌ترین منصب مملکت سهمی دارند، خرسند و آرام‌اند، و بدینسان منصب افوری، خواه آفریدهٔ قانونگزار باشدوخواه فراز آوردهٔ تصادف، به‌آسایش و بهروزی‌اسپارت یاری رسانده است. برای آنکه کشوری پایدار بماند، **باید همهٔ عناصر آن خواستار هستی و بقای آن باشند؛** ۱ [دراسپارت] شاهان۲ به سبب احترامی‌که دارند، واعیان به سبب شرکت درسنا، که بزرگترین نشانه و پاداش فضیلت‌است، و مردم ساده به‌پاس انجمن افوران، که اعضایش برگزیدهٔ همه مردم‌اند، دوام کشور خویش‌را می‌خواهند. اما انتخاب اعضای انجمن افوران‌اگرچه ازمیان همهٔ مردم‌کاری‌درست

۱۶ است، نباید به روش‌کودکانهٔ امروزی انجام‌گیرد۳. به‌علاوه افوران، باآنکه مردمی عامی هستند، دربارهٔ دعاوی مهم صلاحیت دادرسی دارند. و حال آنکه دادرسی باید برطبق قاعدهٔ نوشته و قانون باشد نه وابسته به [خواست و] داوری ایشان. همچنین شیوهٔزندگی افوران بامقاصد قانون‌اساسی اسپارت سازگار نیست، زیرا به تجمل بسیار آمیخته است وحال آنکه مردم ساده‌درچنان سختی وتنگنایی بسرمی‌برند که تاب وتوانی برایشان باقی نمی‌گذارد وناگزیر درنهان قانون را می‌شکنند وبه هرزگی تن می‌دهند.

۱۷ سنا

مقررات سنا نیز عیب‌هایی دارد. اگر اعضای سنا همه‌مردانی صاحب فضیلت وبه هنرهای مردانه آراسته بودند، شاید می‌توانستیم بگوییم‌که وجودسنا به سودکشور است، اگرچه در چنین حالی بازشرط خرد نیست‌که آنان همهٔ عمرحق‌داوری در دعاوی مهم را داشته باشند، (زیرا روان آدمی نیزچون

۱- این اصل که خواست ورضایت مردم اساس حکومت است، در سراسر «سیاست» مکرراً تأکید شده است (به ویژه درکتابهای چهارم وپنجم). باید توجه داشت که ارسطو گاهی به خواست ورضایت **همهٔ** مردم تکیه می‌کند (مانند جملهٔ بالا) و گاه خواست و رضایت **اکثریت** را برای بقای حکومت کافی می‌شمارد. شاید بتوان این اختلاف را چنین توجیه کرد که او در مورد حکومتهایی که سازمان واحد دارند (مثلا فقط الیگارشی یادمکراسی‌اند) اصل رضایت اکثریت و در مورد حکومتهای مختلط (مانند حکومت اسپارت) اصل اتفاق را لازم می‌شمرد.

۲- باید به یاد داشت‌که دراسپارت همیشه دوشاه‌باهم سلطنت می‌کرده‌اند.

۳- مقصود نویسنده از «روش کودکانه» معلوم نیست.

تن، پیر می‌شود) ولی چون **۱۲۷۱ الف** تربیت گذشتهٔ اعضای سنا چنان بوده است که حتی قانونگزار نیز بـه تقوایشان اعتماد ندارد، سنارا باید سازمانی زیان‌آور دانست. همچنانکه معلوم است، درمیان کسانی که به‌عضویت سنا پذیرفته‌شده‌اند،
۱۸ بسیاری رشوه گرفته‌اند و در ادارهٔ کارهای اجتماعی، به سود دوستان و آشنایان خویش غرض‌ورزی کرده‌اند. و از اینرو شاید بهتر می‌بود که ایشان را برخـلاف ترتیب کنونی، از مسئولیت معاف نمی‌کردند. راست‌است که‌افوران حق نظارت وحسابرسی برهمهٔ فرمانروایان دارند، ولـی‌چنین امتیازی برای آنان بسیار بزرگ است. بهر تقدیر، به‌گمان ما راه درست حساب خواستن از فرمانروایان این نیست. **وانگهی روش انتخاب اعضای سنا نادرست وکودکانه است**[۱]، وبه‌علاوه
۱۹ سزاوار نیست که کسانی کـه می‌خواهند به این منصب بلند برسند، خودآشکارااز مردم بخواهندکه به‌ایشان رأی‌دهند، زیرا هرکس که شایستهٔ این منصب باشد باید در هرحال به آن برسد چه‌خود بخواهد وچه نخواهد. قانونگزاردروضع قاعدهٔ خود در این مورد نیز آشکارا از همان قصدی پیروی می‌کندکه سراسر سازمان حکومتش راتابع آن ساخته‌است؛ وی همشهریان‌خود را جاه دوست به‌بار می‌آورد زیرادربارهٔ انتخاب اعضای سنا بـه این خصلت آنان تکیه زده است، [۲] چون پیداست‌که‌کسی‌که جاه دوست نباشد، هیچگاه‌خواهان انتخاب به عضویت سنا نمی‌شود؛ ومی‌دانیم‌که جاه دوستی و آزمندی، سرچشمهٔ همهٔ بزهـکاریهـای ارادی در میـان آدمیزادگان است.

۲۰ در بـارهٔ اینکه آیا سلطنت به حال کشور سودمنداست یـانه می‌توان درفرصتی دیگر گفتگو کرد؛ ولی بهرحال صلاح درآنست که‌شاهان هریك، نه‌به شیوهٔ کنونی[۳]، بلکه برحسب رفتار وکردارشان برگزیده شوند. ولی معلوم است‌که حتی

دربارهٔ مقام سلطنت دراسپارت

۱ـ ا.ب. : «روش انتخاب اعضای سنا نیز نادرست است. انتخاب نهایی‌اعضای سنا به شیوه‌ای‌کودکانه[یا اظهارنوعی‌تحسین ازطرف انتخاب کنندگان] صورت می‌گیرد.»

۲ـ یعنی چون قانونگزار ازنامزدان عضویت درسنا می‌خواهدکه به اصطلاح امروزی «مبارزهٔ انتخاباتی» کنند، آنانرا جاه طلب به‌بار می‌آورد.

۳ـ همچنانکه قبلا اشاره کردیم، دراسپارت همواره دوشاه سلطنت می کردند ومقام ←

قانونگزار اسپارت نیز خود ازشاهان درستکاری وپاکدامنی چشم ندارد ؛ وبهرحال ایشان را مردانی شایستهٔ آرمانهای خود نمی‌شمرد . بهمین دلیل اسپارتیان درگذشته ، شاهانی راکه دشمن یکدیگر بودند باهم به سفارت مـی فرستادند و می‌پنداشتندکه نفاق میان شاهان مایهٔ بقای کشورشان است.

۲۱ خوانهای همگانی
برمقررات خوانهای‌همگانی‌یا[به زبان اسپارتی] «فی‌دیسیا» Phiditia نیز می‌توان خرده گـرفت. بهتر آن بودکـه هزینهٔاین‌خوانها، مانند «کرت»، ازخزانهٔ همگانی‌پرداخته می‌شد؛ دراسپارت هرکس باید سهم خوراك خود رابیاورد، وحال آنکه برخی ازمردم‌چنان تنگدست‌اندکه بهای‌خوراك خود را نتوانند پرداخت، ونتیجهٔ این ترتیب برخلاف‌مقصود قانونگزار است . زیرا قصد قانونگزار آنست‌کـه خوانهای همگانی را براساس دمکراتیك سازمان‌دهد، ولی نظام‌کنونی بادمکراسی تعارض دارد . افرادی‌که‌تنگدست‌اند نمی‌توانند برخوانهای همگانی بنشینند،وبااینوصف بحکم یکی‌ازقوانین دیرین اسپارت کسانی‌که نتوانند بهای سهم خود را در این خوانها بپردازند، ازحق شهروندی محروم‌اند . از قـانون

۲۲ دریاسالاران
اسپارت دربارهٔ دریاسالاران نیز به حق عیب‌گرفته‌اند؛زیرا باآنکه شاهان فرمـاندهی سپاهیان را برعهده دارند، ایـن قانون، دریاسالاران رابه‌صورت شاهانی‌جداگانه درمی آورد وبه آشوب وسرکشی می‌انجامد . عیب دیگری کـه براصل کار قانونگزار اسپارت می‌توان گرفت،همان است‌که‌افلاطون

معایب عمومی حکومت اسپارت: نیاموختن صلحدوستی
درکتاب «قوانین» خود به آن اشاره کرده است : **۱۲۷۱ب** قوانین اسپارت فقط به یك نوع فضلیت نظر داردکه دلاوری درجنگ است وبه‌کار چیرگی بردیگران می‌آید. در نتیجه اسپارتیان تازمانی‌که درجنگ بودند ، درخوشی وایمنی می‌-زیستند، اما همینکه[دشمنانشان‌را شکست می‌دادندو]کشوری را می‌گشودند، به انحطاط می‌گراییدند، زیرا نمی دانستند

←ایشان دردودمان «هراکل» Heraclide موروثی بود . جمعی ازمتفکران اسپارت براین رسم خرده می‌گرفتند ومی خواستند که شاهان ازطرف مردم انتخاب شوند و مبنای انتخاب ایشان نیز فضلیت ایشان باشد . در اینجا ارسطو از عقیدهٔ این گروه پشتیبانی می‌کند.

که روزگار آسایش خود را چگونه بگذرانند وهیچ کاری را
۲۳ بهتر از سپاهیگری نیاموخته بودند . ایشان در ایـن تصور
برحق‌اند که نعمتهای‌دل‌انگیز زندگی فقط بهرهٔ دلیرانست،
نه ترس‌پیشگان ، اما خطایشان آنجاست که این نعمتها را
ازفضلیت دبیری برتر می‌شمرند.
ولی هیچ چیز اسپارتیان به اندازهٔ کارهای مالی ایشان آشفته
نیست: درخزانه چیزی ندارند وبااینحال به‌جنگهای‌دامنه‌
دار دست می‌یازند؛ مردم مالیات‌خودرا درست نمی‌پردازند،
زیرا بیشتر زمینهای‌کشور در دست شهروندان است و کسی
به حساب دیگری نمی‌رسد[1]. بدینگونه قانونگزار ازمقصود
خود دور افتاده‌وکشوری تهیدست‌ومردمی آزمند پدیدآورده
است .
این بود گفتگوی مادربارهٔ سازمان حکومت اسپارت وعیبهایی
که می‌توان برآن گرفت.

۱ **سازمان حکومت کرت**

۷ سازمان حکومت کرت همانند سازمان حـکومت اسپارت
است ولی اگرچـه درجاهایی باآن برابری می‌کند، در
بیشتر جـاها به اندازهٔ آن پرداخته و درچیده نیست . علت
آنست که آنچنانکه می‌گویند اسپارتیان بیشترمقررات قانون
اساسی‌خودرا از روی قانون‌اساسی کرت نوشته‌اند[که‌قانونی
کهن است]، وآیین جهان چنان است که‌کهنه‌به‌کمال با تازه
سرمشق لیکورگ
برنمی‌آید. روایت کرده‌اند که چون **لیکورگ** ازسرپرستی
شاه خاریلوس[2] Charilaus چشم پوشید و به سفـر رفت،
ازآن پس بیشتر اوقات خودرا درکرت گـذراند و این به
سبب خویشاوندی اسپارتیـان وکـرتیان بود، به دلیل آنـکه
لیکتیان[3] Lyctians مهاجرانی از اسپارت بودند کـه به
کرت رفتند وقوانین سازمان حکومتی را که ساکنان آنجا
داشتند به تمامی پذیرفتند، بدانگونه‌کـه حتی **بندگان**[4] آن
جزیره نیزهمین قوانین را دست نخورده نگهداشته‌اند، زیرا

---

۱ ـ در اسپارت مالیات فقط برزمین وضع می‌شد.
۲ ـ فرزند برادر بزرگترلیکورگ، به نام «پولیدکت» Polydecte.
۳ ـ ساکنان جزیرهٔ «لیکتوس» Lyctus واقع درخاور کرت.
۴ ـ ه . ر.: «روستائیان‌همسایهٔ آن».

پنداشته‌اند که «مینوس»[1] Minos آنهارا برایشان نهاده
۲ است. همچنین گویی طبیعت کرت را برای آن آفریده تا
همواره مملکتی‌محاط به‌کشورهای یونانی زبان باشد، زیرا
درعرض دریا واقعست. [2] و کم‌وبیش سراسر کرانه‌های آن را
مهاجران یونانی فراگرفته‌اند؛ و کرت از یکسو نزدیک
«پلوپونز» Pelopanese است و از سوی دیگر، درحوالی
«تریوپ» Triope و «رودس»، همسایهٔ آسیا. به همین علت
«مینوس» بر دریا مسلط شد و برخی از جزایر آن را تابع
حکومت خود کرد و برخی دیگر را جایگاه مردم کرت؛
سرانجام بر«سیسیل» نیز حمله برد اما درآنجا، درنزدیکی
«کامیکوس» Camicus درگذشت.

۳ **همانندی با حکومت اسپارت**

سازمان حکومت کرت همان ویژگیهای حکومت اسپارت را
دارد. در اسپارت «هلوت» ها زمین راکشت می‌کنند و در
کرت، بندگان [یا Peri Coeci] و درهردوکشور **۱۲۷۲**
الف خوانهای همگانی مرسوم است؛ در اسپارت امروزه آنها
را «فی‌دیسیا» می‌نامند، اما درگذشته، مانند کرتیان، بر آن
نام«اندره‌یا» Andreia [یا خوانهای مردانه] نهاده بودند
و همین نکته نشان می‌دهد که این رسم را از آنان اقتباس
کرده‌اند. سازمان دولتهای دوکشور همانند است. زیرا
«افور»ها در اسپارت همان اختیارات را دارندکه صاحب‌ـ
منصبان موسوم به «کوسم» Cosme درکرت، با این فرق‌که
عدهٔ «افور»ها پنج است وشمارهٔ «کوسم»ها ده؛ عدهٔ اعضای
۴ مجلس سنا درهردو یکیست؛ کرتیان درگذشته حکومت
پادشاهی داشتند ولی بعدآن‌ها را برچیدند و فرماندهی
سپاهیان رابه «کوسم» ها واگذاشتند. هرکس می‌تواند عضو
انجمن نمایندگی باشد، اگرچه اختیار این انجمن محدود
به تأیید لوایحی است‌که قبلا سناتوران و«کوسم»ها تصویب
کرده‌اند. [و اما نظام امور در دوکشور این فرق‌هارا باهم

---

۱ ـ شهریار افسانه‌ای‌کرت.

۲ ـ دراینجا ترجمه‌ها باهم اختلاف دارند. درترجمهٔ«رکم»آغاز عبارت چنین‌آمده: «تا به زیرفرمان یونان باشد» ودنبالهٔ آن درترجمهٔ«بارکر» چنین‌آمده: «زیرا برسر‌ـ تاسر دریا مسلط است.»

دارد:] درکرت، خوانهای همگانی بهترومنظم‌تر از اسپارت است، زیرا در اسپارت هرکس باید از برای آنها دانگی بپردازد وگرنه به حکم قانون ازحقوق سیاسی محروم می‌شود؛ ولی درکرت، مبنای آنها اشتراکی‌تر است زیرا همهٔ فرآورده‌های کشاورزی و دامهایی که به روی زمینهای عمومی پرورده می‌شود وهمچنین مالیاتی که بندگان می‌پردازند، به دوبخش می‌شود: یك بخش مخصوص به خدایان و کارهای کشوریست، وبخش دیگرویژهٔ خوانهای همگانی؛ بدینگونه همهٔ زنان ومردان وکودکان، به هزینهٔ دولت، خوراك خود
۵ را به دست می‌آورند، قانونگزارتدابیر خردمندانه‌ای به‌کار بسته تا افرادی که براین‌خوانها می‌نشینند به مصلحت [عموم] از پرخوری پرهیز کنند، وخوانهای جداگانه‌ای ویژهٔ زنان پدیدآورده مبادا [که با مردان نزدیکی کنند و] بیش از اندازه فرزند بیاورند، و به این منظور مردان را به لواط تشویق کرده‌است؛ دربارهٔ خوبی یا بدی این‌کار درجای‌دیگر گفتگو خواهیم‌کرد[1]. پس مسلم می‌شودکه‌خوانهای همگانی کرت بر اسپارت رجحان دارد؛ ولی مقررات مربوط به «کوسم»ها بدتر از مقررات مربوط به «افور»هاست. زیرا مقام«کوسم» همان عیبهای مقام«افور» را دارد، چون هرکس [ولو بی‌داشتن صلاحیت] به‌آن انتخاب می‌شود. وحال‌آنکه سودی که از «افور»ها عاید دولت می‌گردد از «کوسم»ها عاید نمی‌گردد.

در اسپارت، چون همهٔ شهروندان در انتخاب [«افور»ها] شرکت‌دارند، مردم عادی که بدینگونه می‌توانند برعالیترین منصب دولتی دست یابند، خواهان بقای حکومت‌اند؛ در کرت «کوسم»ها، نه از میان همهٔ شهروندان، بلکه از دودمانهای خاصی برگزیده می‌شوند؛ اعضای سنارا نیز از میان «کوسم»ها انتخاب می‌کنند، وسنای‌کرت نیزهمان عیبهای سنای اسپارت را دارد: سناتوران چون همهٔ عمر در
۶ منصب خود باقی هستند، امتیازاتی برتر از فضایل خود می‌یابند و رسم ایشان در تدبیر امور بنا به داوری خویش

۱ ـ نویسنده به این وعده وفا نکرده است.

و نه به راهنمایی قانون مدون، زیان‌آور است. این نکته که مردم باآنکه در انجمن «کوسم» ها شرکت ندارند، ازآن ناخشنود نیستند، دلیل برخوبی نظام آن نتواند بود؛ زیرا «کوسم»ها برخلاف «افور»ها، چون درجزیره‌ای دورافتاده از مردمان دیگر زیست می‌کنند، از هرگونه وسوسهٔ تطمیع برکنارانند و ازاینرو هیچگونه سودی ازمقام‌خود نمی‌برند.
۱۲۷۲ ب چاره‌ای نیز که برای رفع این عیب[1] جسته‌اند بسیار شگفت‌انگیز است و **بیشتر شایستهٔ الیگارشی است تا**
۷ **یك حکومت قانونی**[2]؛ «کوسم»ها را غالبا از راه تبانی همکارانشان یا گروهی از شهروندان عادی ازکار برکنار می‌کنند[3]، و یا به‌ایشان اجازه می‌دهندکه پیش از پایان مدت خدمت، استعفا کنند. ولی بهتر است‌که همهٔ این تدابیر از روی‌قانون صورت‌گیرد نه صلاحدید فردی،زیرا صلاحدید فردی قاعدهٔ مطمئنی نیست. بدتر از همهٔ اینها رسم تعلیق مقام «کوسم»هاست که توانگران به دستیاری‌آن ازکیفر می‌گریزند. این نکته نشان می‌دهدکه حکومت‌کرت را، با آنکه دارای برخی از خصائص جمهوری است، باید نوعی **حکومت الیگارشی**[4] خواند. بزرگان [هرگاه به دادگاه فراخوانده یا محکوم شوند] میان مردم عادی یا دوستان خود انجمن می‌کنند و[بدینگونه] با دسیسه، میان خلق نفاق می‌اندازند وسپس به ستیزه‌وکشمکش‌بایکدیگر برمی‌خیزند.
۸ ولی فرجام این وضع جزنابودی حکومت و تجزیهٔ جامعهٔ سیاسی‌آن نیست؛ کشوری که‌کارش به اینجا بکشد سخت در خطرمی‌افتد، زیرا دشمنانش‌نیروی حمله برآن را می‌یابند، ولی همچنانکه گفتیم، وضع جغرافی کرت‌آن را از این خطر

۱ـ یعنی عیب محدود بودن مقام «کوسم» ها به‌گروه خاصی از مردم.
۲ـ اصل واژه‌ای‌که ارسطوبه‌جای اصطلاح «الیگارشی» در این عبارت به کار برده، Dynasteia است‌که برخی ازمترجمان‌آن رابه«حکومت دودمانی» برگردانده‌اند، «حکومت دودمانی» همواره در دست گروهی از بزرگان ونجیبزادگان مستبد بوده است.
۳ ـ یعنی یا خود دسته‌هایی برپا می‌کنند و یا مردم عادی را به تشکیل دسته‌هایی وامی‌دارند و برضد حکومت دسیسه می‌چینند.
۴ ـ ه . ر.«حکومت دودمانی».

در امان می‌دارد؛ دوری این جزیره [ازجاهای دیگر] همان اثـررا داردکه قانون‌مربوط به بیگانگان [دراسپارت][1]. به همین علت، **بندگان درکرت همواره فرمانبردار و آرامند** وحال‌آنکه «هلوت»هـا در اسپارت درهمهٔ زمانـها ستوه و آشوبگر بوده‌اند. از این‌گذشته، کرتیان متصرفاتی درسرزمینهای دیگر ندارند[2] وفقط جنگهایی کـه چندی پیش میان ایشان ومهاجمـان بیگانه درگرفت، از عیب‌هـای حکومت ایشان پرده برداشت.

این بود آنچه می‌خواستیم دربارهٔ نوع [کرتی] حکومت بگوییم.

۸

۱ **سازمان حکومت کارتاژ** کارتاژیان[3] نیز به داشتن‌حـکومت خوب نامـبردارند؛ مملکت ایشان درزمینه‌های بسیار، ویژگیهایی برجسته دارد ولی از بیشتر لحاظ همانند حکومت اسپارت است. اصلا حکومتهای اسپارت وکرت وکارتاژ به یکدیگر بسیار شبیه‌اند و ازحکومتهـای دیگر یکسره متفاوت. بسیاری از مقررات حکومت‌کارتاژ خوب [وخردمندانه] است؛ و گواه خوبی حکومت درکارتاژ آنست‌که تودهٔ مردم همواره به نظام سیاسی‌آن وفادار مانده‌اند ونه تاکنون‌آشوب درخورذکری انتظام اجتماعی‌اش را مختل‌کرده ونه شهریاری ستمگر برآن فرمان رانده است.

۲ **همانندی با حکومت اسپارت** حکومت کارتاژ با حکومت اسپارت این همانندیها را دارد: خوانهای همگان‌آن با«فی دیسیا»های اسپارت یکسان است؛ شورایی مرکب از یکصد وچهار عضو دارد که همانند انجمن

---

۱ ـ در اسپارت بیگانگان برای اقامت خود محتاج به اجازهٔ خاص حکومت بودند و «افور»ها حق داشتندکه بیگانگانی را که رفتارشان پسندیده نبود اخراج‌کنند.

۲ـ منظور اینست‌که اگرکرت متصرفات خارجی داشت، مردم‌آنها بندگـان‌کرت را برضد حکومت اربابان تحریك می‌کردند.

۳ـ این نکته شگفت‌آور است‌کـه ارسطو حکومت یك‌کشورغیر یونانی مانند کارتاژ را در زمرهٔ حکومتهایی برشماردکه به‌گفتهٔ او به «حسن تدبیر وسیاست‌نامبردارند»، به ویژه اگر به یاد داشته باشیم‌که‌کارتاژ، در زمانی‌که ارسطو این کتاب را می‌نوشت می‌کوشید تا جزیرهٔ سیسیل را ازچنگ یونانیان بدربرد. ولی این غرابت را می‌توان چنین توجیه‌کردکه کارتاژ، مانند اسپارت وکرت، حکومتی از نوع مختلط داشت‌که پسند طبع ارسطو بود. درکتاب چهارم نیز ارسطوحکومت‌کارتاژ را به این دلیل‌که ترکیبی از الیگارشی وآریستوکراسی و دمکراسی است می‌ستاید.

افوران اسپارت‌است، ولی ازیك دیدگاه برآن برتری‌دارد، زیرا افورها ازمیان هرگونه مردمی برگزیده می‌شوند ولی شرط انتخاب اعضای این شورا، شایستگی و فضیلت نامزدان است؛ شاهان[1] و سنای‌کارتاژ باشاهان و سنای اسپارت فرقی ندارندولی بازاین از خصائص بهتر حکومت کارتاژ است که شاهانش برخلاف اسپارت تنها ازیك خانواده وازمیان‌کسانی که در فضیلت فقط اندکی از دیگران‌برتر باشند وبرگزیده نمی‌شوند[2]... نصب **سناتوران**[3]، نه به‌حکم سالخوردگی ایشان، بلکه با رأی مردم است: زیرا سناتوران چون اختیار امورمهمی را درکشور دارند،اگر**۱۲۷۳ الف** بی‌ـ فضیلت باشند، به‌مملکت زیان می‌رسانند، همچنانکه به‌اسپارت

۳ رسانده‌اند. بیشترعیبهایی‌که می‌توان زیر عنوان **انحراف از اصول** درحکومت‌کارتاژ برشمرد میان سه حکومتی‌که موضوع بحث ماست مشترك است؛ ولی ویژگی سازمان حکومت کارتاژ آنست که اگرچه برپایهٔ آریستوکراسی یا جمهوری [پولیتی[4] Polity] بناشده، گاه درجهت دمکراسی وزمانی درجهت الیگارشی ازآن منحرف می‌شود [نمونهٔ انحراف از دمکراسی آنست‌که] شاهان و سنا در صورتی که بایکدیگر متفق باشند، می توانند دربارهٔ هرموضوعی، بی‌ارجاع آن به انجمن نمایندگان مردم، تصمیم بگیرند، ولی اگر عقاید ایشان گوناگون درآید، تصمیم نهایی بامردم است؛ وچون

۱ـ درکارتاژ نیز مانند اسپارت دو شاه یا شوفتس Suffetes در یکزمان سلطنت می‌کردند.

۲ـ دراینجا جمله‌ای ازمتن اصلی افتاده که بنا به عقیدهٔ «رکم» مربوط بـه شیوهٔ گزینش شاهان بوده است.

۳ـ ارنست بارکربه جای سناتوران، «شاهان» نوشته و سراسر عبارت را تابند سوم مربوط به شاهان می‌داند.

۴ـ واژهٔ «پولیتی» درکتاب سیاست به دومعنا به کار رفته است، یکی به معنای کلی جمهوری ودیگر (هم چنانکه درحاشیه بربخش «۹ ـ ۳» شرح دادیم) بـه معنای حکومت کمال مطلوب ارسطو که خود ازاختلاط حکومتهای دیگرپدید می آید. در اینجا «پولیتی» به معنای دوم‌به‌کار رفته است. علت اینکه‌ارسطودواصطلاح اریستو‌ـ کراسی وپولیتی را باهم می‌آورد آنست‌که درهردوی آنها، به عقیدهٔ او، فضیلت، عنصر حاکم است. ضمناً بگوییم که اصل واژهٔ «پولیتی» در زبان یونانی به معنای مطلق حکومت است.

شاهان موضوعی‌را با انجمن نمایندگان مردم درمیان گذرانند، چنان نیست که نمایندگان خاموش بنشینند وتصمیماتی را که فرمانروایانشان گرفته‌اند بشنوند ، بلـکه تصمیم نهایی با ایشانست و هرنماینده حق دارد که بـه مخالفت با پیشنهاد شاهان سخن گوید؛ چنین حقی را درحکومتهای دیگر نتوان یافت. و اما شباهت حکومت کارتاژ باالیگارشی دراینست که

۴ هیئتهای پنج نفره Pentarchie که بسیاری از مسائل مهم مملکتی را فیصله می‌دهند ازطرف شاهان وسنا برگزیده می‌شوند واین هیئت‌ها خود حق انتخاب شورای عالی صد نفرهٔ فرمانروایان را دارند ومدت خدمت‌ایشان بیش ازهرصاحب‌منصب دیگریست (زیرا عملا پیش‌ازآغازمدت خدمت به‌قدرت می‌رسند وحتی پس ازانقضای آن نیز برسرکارند). همانندی حکومت کارتاژ با آریستوکراسی در آنست که فرمانروایان موظف نیستند و نصبشان نیز به حکم قرعه انجام نمی‌گیرد. همچنین اعضای هیئتها [ی پنـج نفره] بـرای همهٔ دعـاوی

۵ شایستگی دارند، برخلاف اسپارت، که در آن هردادگاهی به نوع خاصی از دعاوی رسیدگی می‌کنند. قانـون اساسی کارتاژ دریکجا ازآریستوکراسی روبرمی‌تابد وبه الیگارشی میل می‌کند وآن جایی است که، به پیروی از عقیدهٔ عموم مردمان ، نـه فقط فضیلت بلکه ثروت را نیز شرط انتخاب فرمانروایان‌می‌شمرد. مبنای‌این‌عقیده آنست که‌تهیدستان نمی‌توانند‌درست حکومت کنندوفراغتی‌برای اجرای وظایف‌خود نمی‌یابند . اگرانتخاب برمبنای فضیلت را خصیصهٔ آریستو ـ کراسی، وانتخاب برمبنای ثروت راخصیصهٔ‌الیگارشی‌بدانیم، شیوهٔ حکومت‌کارتاژ را باید [متفاوت ازایندو[1] و] خود نوع سومی ازحکومت بشمریم، زیرا هرگونه انتخاب و به ویژه انتخاب فرمانروایان بلند پایهٔ آن، یعنی شاهـان وسپهبدان، باتوجه به این هردوشرط [فضیلت وثروت] صورت می‌گیرد. ولی این اختلاف حکومت کارتاژ را با آریستوکراسی باید

۶ پدید آوردهٔ خطای قانونـگزار آن دانست. زیـرا یکی از مهمترین نکاتی‌که ازآغازکار[در وضع قانون‌اساسی‌هرکشور]

همانندی باالیگارشی

همانندی با آریستوکراسی

۱ـ ا.ب.

باید در نظر داشت آنست که گرانمایگان و نیکان از فراغت بهره‌مند شوند و چه برکار و چه برکنار، از پیشه‌های پست دوری جویند. وانگهی اگرچه دارایی مایهٔ فراغت است [و از اینرو باید شرط فرمانروایی باشد]، اما سخت نکوهیده است که دریك کشور، مناصب عالی مانند پادشاهی وفرماندهی سپاه را بتوان باپول خرید. اینگونه قوانین[1]، ثروت را از فضیلت برترمی نهد ومردم را آزمند می گرداند. زیرشهروندان
۷ همیشه صفاتی را بزرگ می‌دارند که به دیدهٔ فرمانروایانشان پسندیده باشد. وحکومتی که فضیلت را محترم ندارد، سست بنیاد است. به علاوه **۱۲۷۳ب** چه بساکسانی که مناصب را می‌خرند به تدریج درمی‌یابند که می‌توانند با فروش آنها سوداگری کنند؛ وشگفت‌آوراست‌که مردم تهیدست اماشریف درپی این گونه سوداگری برآیند و فرومایگانی که برای احرازمناصب خویش پول داده‌اند دراندیشهٔ آن نیفتند. پس فقط کسانی باید فرمانروا باشندکه بتوانند از دیگران بهتر حکومت کنند. و قانونگزارحتی اگرفقر را برفرمانروایان عیب نداند وچارهٔ رفع آن را پیش ننهد باری فراغت آنان‌را ازپیشه‌های پست‌باید ضروربشمارد تاهمهٔ وقت‌ایشان به‌اجرای
۸ وظایف‌اختصاص یابد. همچنین‌واگذاری چند منصب به‌یکتن، که درکارتاژ کاری پسندیده به شمار می‌آید، بسیار زیان‌آور است. هیچ‌کاری بـه خوبی انجام نمی‌گیرد مگر آنکه فقط یك‌تن‌آن را انجام دهد[2] و قانونگزار کارتاژ می‌بایست این اصل را مقررکرده باشد؛ از یکتن نباید چشم داشت که هم نی‌نوازباشد وهم کفشگر. ازاینروهرگاه کشوری بسیارکوچك نباشد، شرط‌خردسیاسی وهمچنین‌دمکراسی‌آن‌است که به‌عدهٔ هرچه‌بیشتری‌ازمردم،حق شرکت‌درحکومت داده شود. زیرا بدینگونه،همچنانکه گفتیم‌انصاف بیشتر رعایت می‌شود وکارها چون‌هریك به‌وظیفه ومسئولیت‌فردمعینی مربوط می‌شود بهتر وزودترانجام می‌گیرد. وسودمندی این ترتیب را می‌توان در کارهای سپاهیگری و دریانوردی آشکار تر دید، زیرا دراین

۱ـ یعنی قوانین کارتاژ.
۲ـ نگاه کنید به بخش «۵ـ۱»کتاب اول.

هردوزمینه، اصل فرماندهی وفرمانبرداری همهٔ افراد را در برمی‌گیرد[۱].

۹ حکومت کارتاژ باآنکه عملا نوعی الیگارشی است، امـا به دستیاری ثـروت خود را از خطرات آن ایمن داشته است، زیرا همواره می‌تواند عده‌ای ازمردم خود را به شهرهـای دیگر گسیل دارد. این تدبیر، عیبهای حکومت را چاره می‌کند ومملکت را ثبات می‌بخشد. ولی باز توفیق آن به حسن تصـادف بستگی دارد و حال آنکه علل انقلاب را بایـد قانونگزار [نه تصادف] رفع کند. ولی دراوضاع کنونی، اگر بلایی برکارتاژ برسد، یا تودهٔ مردم بـه شورش آغاز کنند، هیچ قانونی نیست که آرامش را به کشور باز گرداند.

این بود خصائص حکومتهای اسپارت وکرت وکارتاژ که به‌حق شهرتی نیکو [درسیاست] یافته‌اند.

۹

۱ **قانون اساسی سولون**

ازمیان کسانی که‌درباره سیاست، آرایی‌ازخود بازنهاده‌اند برخی درکارهای سیاسی هیچگونه دخالتی نداشته‌اند وگوشه نشین بوده‌اند، وماکم وبیش [عقاید] همهٔ ایشان، یا دست کـم عقاید آنان را که نوشته‌ای سزاوار تأمل بجـا گذاشته‌اند، بررسی کردیم. برخی دیگر، پس از آنـکه در گرماگرم‌کارهای سیاسی شرکت جسته‌اند، خـواه درکشور خودوخواه‌درکشورهای‌بیگانه به‌مقام‌قانونگزاری رسیده‌اند. ازگروه دوم نیز بعضی قوانین ساده نوشته‌اند وبعضی دیگرهم قوانین ساده وهم قوانین‌اساسی، مانند«**سولون**» و«**لیکورگ**» که علاوه برقوانین ساده، قوانین اساسی نیز وضع کرده‌اند. [هنگام بحث] دربارهٔ اسپارت [ازلیکورگ] سخن گفتیم. و

۲ اما «سولون» را برخی درشمارقانونگزاران خوب آورده‌اند ازآنروکه الیگارشی افراطی آتن را برچید و مـردم را از بندگی‌رهانید وهوشیارانه، بادرآمیختن‌انواع دیگرحکومت **دمکراسی‌باستانی‌آتن را دوباره برقرارکرد**[۲].

۱ـ منظورآنست که درارتش ونیروی دریایی، هرصاحب منصب درعین آنکه فرمان می‌دهد، خود مطیع صاحب منصب دیگریست.

۲ـ ا. ب.: «دمکراسی باستانـی آتن را که اعتدالی درخـور ستایش داشت دوباره برقرارکرد.»

زیرا درآتن، شورای «ارئوپاژ[۱]» Areopage نمایندهٔ الیگارشی است و برگزیدن فرمانروایان از روی اصول اریستوکراسی صورت می‌گیرد ومقررات دادگاههای [خلق] به حکومت رنگ دمکراسی می‌دهد. ۱۲۷۴الف «ارئوپاژ» وروش انتخاب فرمانروایان پیش ازسولون نیز مرسوم بودو او فقط آنها را دوام بخشید؛ ولی این سولون بود که دادرسان را ازمیان همهٔ طبقات شهروند برگزید و بدینسان
۳ دمکراسی را [درآتن] بنیادکرد، و برسر همین نکته است که‌گاه او را ملامت‌کرده‌اند زیرا بادادن اختیارات مهم به دادگاهها، که اعضایشان بحکم قرعه انتخاب می‌شدند، عناصرغیر[دمکراسی] حکومت‌آتن را ازمیان برد[۲]. بعداً که این دادگاهها نیرو واختیارفراوان یافتند، [رهبران]مردم همچون‌کسانی‌که حاکمی ستمگر را بستایند از عوام تملق گفتند تادمکراسی رابه شکل افراطی‌کنونی خود درآورند. «افیالت» Ephialte و «پریکلس» Pericles ازقدرت «ارئوپاژ» کاستند و«پریکلس» پرداخت مزدبه دادرسان را مرسوم‌کرد، وبدینگونه رهبران مردم پیاپی برنیروی خلق
۴ افزودند تاحکومت آتن به صورت فعلی درآمد. ولی این تحول، به ظاهر، بیشترآفریدهٔ اوضاع واحوال بود تاموافق مقصود سولون؛ زیرا تودهٔ مردم چون عامل اصلی پیروزیهای دریایی برایرانیان بودند برخود غره شدند وبرزعم مخالفت شهروندان بلند منش، مردانی تنك مایه را به رهبری خود برگزیدند. سولون خود ظاهراً فقط می‌خواست که مردم را از حداقل نیرو برخوردار کند. وی به مردم حق انتخاب فرمانروایان را داد وفرمانروایان‌را در برابر خلق مسئول کرد وپیداست‌که اگرمردم ازاینگونه حقوق ابتدایی‌بهره‌مند نمی‌شدند، درحال بندگی باقی می‌ماندندوبدین سبب، با

۱ـ انجمن ریش‌سفیدان واعیان آتن که علاوه بروظایف سیاسی، صلاحیت رسیدگی به پاره‌ای ازانواع دعاوی قتل را نیزداشت.

۲ـ هنگامی که انتخاب از روی قرعه صورت گیرد، دیگرفضیلت افراد مورد نظر نیست وازاینرو دامنهٔ انتخاب وسیعترمی‌شود وافراد هر چه بیشتری در دستگاههای حکومت (وازجمله دادگاهها) شرکت می‌جویند.

حکومت دشمنی می‌ورزیدند. [سولون حتی در اعطای این حقوق نیز حدودی را رعایت کرد، به این معنی که] فقط به اعیان و توانگران صلاحیت فرمانروایی بخشید؛ [زیرا در قانون او، فقط سه گروه از مردم می‌توانستند به حکومت برسند:] نخست آنانکه پانصد «مدیم»[1] در آمد داشتند، دوم کسانی که [دویست مدیم داشتند[2] و] آنها را چارپاداران[3] می‌نامیدند، وسوم آسواران[4] [که سیصد مدیم در آمد داشتند[5]]- طبقهٔ چهارم یا مزدوران[6] هیچ سهمی در حکومت نداشتند.

۵ از قانونگزاران دیگر[ی که شایستهٔ یادآوری‌اند]، یکی **زالوکوس** Zaleucus است که برای **اپی‌زفیریان**[7] Epize-phyrien و لوکریان قانون نوشت؛ ودیگری «خاروندناس» که برای شهرخود «**کاتان**» Catane ومهاجران خالسیسی درکرانه‌های ایتالیا وسیسیل آیین حکومت نهاد. برخی ازنویسندگان[8] می‌گویند که نخستین قانونگزار توانا، «**انوماکریت**» Onomacrite بود؛ روایت می‌کنند که وی با آنکه در «لوکر» زاده شد برای پرورش هنر خود درغیبت‌گویی به کرت رفت ودرآنجا تربیت یافت؛ [هم چنین می‌گویند] که طالس کرتی از همکاران او بود و «لیکورگ» و «زالوکوس» ازشاگردان طالس بشمارمی‌رفتند و «خاروندناس» نیزخود شاگرد زالوکوس بود؛ ولی این دعوی بانظم تاریخی وقایع مطابق نیست.

۶ «**فیلولائوس کرنتی**» Philolaos o' Corinth نیزقوانینی برای «تب» نوشت. وی که ازخاندان «باکشیدی» Bacchidae بود دلباختهٔ «دیوکلس» برندهٔ

۱- مدیم یا Medimni واحد محصول بوده است، برابر ۲۷۰۰ کیلوگرم میوه یا همین اندازه لیترشراب.
۲- ا.ب.
۳- به یونانی Zeugitae
۴- به یونانی Hippei
۵- ا.ب.
۶- به یونانی Thête
۷- مردم ناحیه‌ای درجنوب ایتالیا.
۸- درترجمهٔ «رکم» پس ازاین کلمات چنین آمده: «می‌کوشند تا «خاروندناس» و «زالوکوس» را باهم مربوط بدانند و...»

بازیهای المپیك شد ودیوکلس که از عشق نامشروع مادر خود «هلسیون» Halcyone در حق خویش بیزار بود، با «فیلولائوس» به تب رفت و در آنجا هردو به زندگی خود پایان دادند. مقابر ایشان نیز برابر یکدیگر است و هنوز
۷ مردمان آنها را بهم نشان می‌دهند؛ از این دومقبره یکی رو به کرنت دارد، اما آن دیگر نه. می‌گویند که ساختن مقابر به این شکل با مواضعهٔ خود ایشان بوده است، [به این‌معنی که] دیوکلس چون خاطرهٔ شوربختی خویش‌راخوش نداشته، می‌خواسته که کرنت درچشم انداز قبرش نباشد. وفیلولائوس [برعکس] آرزو داشته که روبه روی آن بیارامد. **۱۲۷۴ب** پس، اقامت ایشان درتب چنین دلیلی داشته است. «فیلولائوس» در زمینه‌های بسیار برای مردم تب قانون نهاده که از آن جمله قانونی دربارهٔ اندازهٔ[1] خانواده‌ها است و تبیان آن را قانون فرزند خوانی [تبنّی] می‌نامند؛ هدف این قانون، که کار «فیلولائوس» را درمیان قانونگزاران ممتازمی کند، آنست که شمارهٔ قطعه زمینهای خانوادگی [و موروثی] ثابت‌بماند.
۸ درقوانین «خاروندا‌س» چیز تازه‌ای نتوان یافت، جزاینکه برای گواهان دروغگو مجازات معین‌کرده است؛ (زیرا او نخستین کسی‌است که رسم‌ابطال گواهی دروغ را بنیادگذاشت) ولی دقت وروشنی قوانین اوحتی درقوانین امروزی نیزدیده نمی‌شود. (وجه امتیازقوانین «فالئاس» برابری ثروت افراد است، و خصوصیت قوانین افلاطون، اشتراك زنان وکودکان و دارایی و قواعد خوانهای همگانی برای زنان، و منع میخواری ومکلف‌کردن هوشیاران به نظارت برمیگساری در بزمها، ومقرر‌داشتن تعلیمات سپاهی خاص برای مردان تا ایشان‌را درتمرینها به‌کارکردن باهردودست توانا سازد، زیرا سزانیست که یك‌دست کارکند ودست‌دیگر به‌هیچ‌سودی نیاید[2].)

۱ـ «فیلولائوس» می‌خواست تعداد قطعات زمین، یابه عبارت دیگردارایی افراد با شمارهٔ ساکنان شهرمتناسب باشد و برای این منظور برای افزایش عدهٔ اعضای هر خانواده، حدی معین‌کرده بود تابراثرازدیاد جمعیت، دارایی موجود کم نیاید.

۲ـ این عبارت را بیشترمترجمان در میان دو ابروگذاشته‌اند زیرا هیچ ارتباطی با موضوع بحث ندارد.

۹ از «**دراکون**» Dracon نیز قوانینی به یادگار مانده است ولی او این قوانین را برای حکومتی وضع کرد که پیش از او بنیاد شده بود. درقوانین «دراکون» چیز تازه و درخور ذکری نتوان یافت مگر شدت بی‌اندازهٔ مجازاتهای آنها.
«**پیتاکوس**» Pittacus هم ازقانونگزاران بود، ولی نه دربارهٔ سازمان حکومتها. یکی ازقوانین ویژه‌ای که ازاو نقل می‌کنند اینست که اگر کسی درحال مستی مرتکب جرم‌شود، باید تاوان بیشتری بپردازد. [دروضع این قانون] او به مصلحت [جامعه] بیشترنظرداشته تا به‌بخشش [مجرمان]، زیرا آدمیان درحال مستی بیشترازحال هشیاری دست به‌گناه می‌آلایند.
«**آندروداماس رجیومی**» Androdamas Rheginos نیز قوانینی برای «خالسیسیان» مقیم «تراس» نوشته‌است. برخی‌از آنان به جرائم آدمکشی و توارث زنان مربوط است. اما نکتهٔ مهمی درآنها نمی‌توان یافت.
این بود بررسی ما از سازمان حکومتهای موجود و نیز سازمانهایی‌که برخی ازصاحبنظران پیشنهادکرده‌اند.

۱ـ دراینجا ازارسطوتوقع می‌رودکه دربارهٔحکومت‌کمال مطلوب خود نیزسخن‌گوید، ولی‌اوبحث خود را دراین باره تقریباً به‌پایان‌کتاب (کتابهای هفتم وهشتم) واگذاشته است. این نکته، موضوعی را که درپیشگفتارکتاب به‌آن اشاره‌کردیم دوباره پیش می‌آورد و آن ترتیب درست مطالب کتاب سیاست وتاریخ نگارش هریك ازبخشهای آنست .نظم منطقی ایجاب‌می‌کند که‌کتاب سوم (دربارهٔ ماهیت شهروشهروند) پیش‌از مبحث حکومتهای کمال مطلوب بیاید.

یادداشت مترجم دربارهٔ بخش نهم کتاب دوم

بر بخش نهم کتاب دوم این ایراد را گرفته‌اند که با طرحی که ارسطو در آغاز آن برای تنظیم مباحث خود ریخته‌سازگار نیست. ارسطو در آغاز کتاب دوم وعده کرده بود که از دو نوع حکومت سخن گوید: (۱) نوع حکومتهایی که موجودند و به «حسن تدبیر و سیاست» شهرت دارند (۲) نوع حکومتهایی که برخی از صاحبنظران پیشنهاد کرده‌اند. ولی در این بخش ارسطو مبحث تازه‌ای را پیش می‌کشد و از قانونگزارانی بحث می‌کند که خود در کار سیاست کشورداری دست داشته‌اند. مؤلف می‌توانست این مبحث را در ضمن گفتارش دربارهٔ «لیکورگ» و سازمان حکومت اسپارت بیاورد. وانگهی توصیف او از سازمان حکومت آتن و قوانین سولون در این بخش بسیار کوتاه و نارساست و اشاراتش هم به گروه دیگری از قانونگزاران ربطی به اصل مطلب ندارد. برخی از منتقدان عقیده دارند که این بخش را کسان دیگر ـ شاید از میان شاگردان ارسطو ـ بر کتاب دوم افزوده‌اند.

[کتاب سوم]

۱
ماهیت شهر یا جامعهٔ سیاسی

۱ برای هر کس که دربارهٔ مملکت وماهیت وخصائص هر یك از انواع آن پژوهش کند، نخستین پرسشی که پیش می‌آید اینست که اصلا ماهیت یك شهر[1] چیست. زیرا درحال حاضر در این باره اختلاف هست که آیا کارهایی راکه به نام مملکت انجام می‌گیرد باید به [مجموعهٔ افراد یك] شهر نسبت داد یا به [آنان که بر آن حکم می‌رانند، خواه] شهریاران ستمگر باشند وخواه دسته‌های مقتدری که زمام دولت آن را در دست گرفته‌اند. گذشته از این، همهٔ کارهـای یك سیاستمدار یا قانونگزار ناگزیر به شهرومملکت مربوط می‌شود[2] وسازمان هرمملکت، شیوه‌ای‌است که ساکنان یك شهر برای ادارهٔ امور خود برگزیده‌اند. ولی مفهوم شهرازمقولهٔ کل است، ومانند

۲
شهراز شهروندان فراهم‌می‌آید

هر کل دیگـر اجـزاء بیشمار دارد. **۱۲۷۵ الف** پس باید نخست ببینیم کـه ماهیت شهروند چیست، زیرا هرشهر از جمع شهروندان پدید می‌آید و به همین سبب باید بدانیم که چه کس را باید بحق شهروند نامید و شهروند کیست. دربارهٔ [معنای] شهروند نیز [مانند معنای شهر] اختلاف نظرهست. آنکس که درحکومت دمکـراسی شهروند است، در حکومت

۳
الیگارشی شهروند دانسته نمی‌شود. دراینجا حاجتی نداریم که دربارهٔ کسانی کـه از راههـای استثنایی عنوان شهروند

---

۱ ـ خوانندگان توجه داشته‌باشندکه در این فصل هرگاه لفظ شهر (Polis) می‌آید معنای جامعهٔ سیاسی نیز ازآن منظور است.

۲ ـ و از اینرو برای شناخت شیوهٔ کارسیاستمداران وقانونگزاران باید قبلا دانست‌که شهرچیست.

یافته‌اند، مثلا از کسانی که به تابعیت یك شهر پذیرفته شده‌اند، گفتگو کنیم. [حق] شهروندی ناشی از سکونت در جایی معین نیست (زیرا بیگانگان و بندگان نیز در شهر سکونت دارند) [اما شهروند نیستند]: همچنین حق دسترسی به دادگاهها موجد حق شهروندی نیست. زیرا بیگانگان هم این حق‌را به موجب پیمانهای بازرگانی به دست می‌آورند؛ اگرچه دربرخی جاها، بیگانگان حتی این حق محدود را نیز به طورکامل دارا نیستند بلکه مکلف‌اند که کسی را به عنوان حامی قانونی خود نصب کنند، و از اینرو از حق دادخواهی بهره‌ای ناقص دارند.

۴ به همین گونه کودکان، چون به سن برخورداری از حقوق مدنی نرسیده‌اند و پیران، از آنروکه به سبب سالخوردگی از خدمت معاف‌اند، درشمار شهروندان نمی‌آیند. کودکان و سالخوردگان را شاید بتوان به قیدی شهروند خواند وآن قید چنین است که کودکان شهروندانی‌هستند هنوز به سن رشد نرسیده وسالخوردگان، شهروندانی‌اند ازسن مقررگذشته، و یا باقیدهایی ازاینگونه (قید معین لزومی ندارد، چون معنی روشن است). ما اینجا درپی‌کسی هستیم که بتوان اورابی هیچ قید وشرطی شهروند خواند وضمنا هیچگونه منع و حجری در اونتوان یافت تا نهادن نام شهروند بر اومستلزم رفع آن منع وحجر باشد، مثلاازکسانی باشدکه تبعید شده‌اند و یا ازحق شهروندی محروم گشته‌اند (زیرا دربارهٔ این افراد موضوع حجر و رفع آن پیش می‌آید). بهترین مصداق

تعریف شهروند. دووجه ممیز او: الف- حق احراز مناصب

شهروند محض ومطلق کسی است که حق اشتغال به وظایف دادرسی و احراز مناصب را دارا باشد. مناصب بردوگونه است: [نخست موقت که] مدتی معین دارد ویکتن هرگزنمی‌تواند آنهارا دوباراحرازکند، مگرپس ازگذشت فاصلهٔ زمانی

ب - حق دادرسی

مقرر: [دوم نامعین که] مدت ثابتی ندارد، همچون مناصب

۵ دادرسان یا اعضای انجمن نمایندگی. شاید ایرادکنندکه مناصب نوع دوم ازجمله مناصب واقعی نیست وشاغلان آنهارا نمی‌توان صاحب منصب خواند. ولی خلاف شرط عقل است که عنوان شهروند را ازکسانی‌که مهمترین کارهای مملکتی

را حل‌وعقد می‌کنند دریغ کنیم. وانگهی اختلاف چون برسر لفظ است، درگفتگوی ما توفیری نمی‌کند، زیرا کلمهٔ جامعی نداریم که منصب دادرسی وعضویت انجمن نمایندگی هردو را دربر گیرد. پس‌می‌آییم ومحض‌روشنی کلام، هردورا «منصب» می‌نامیم بی‌آنکه آنهارا به وصفی مقید کنیم وهمینطور قرار می‌گذاریم که شهروند کسی را بنامیم که به وجهی که شرح دادیم دارای‌منصب باشد. چنین است کم و بیش بهترین تعریف شهروند که بتواند همهٔ مصادیق خود را دربرگیرد. ولی‌باید

منظور ازمنصب، عضویت انجمن نمایندگی نیز هست.

۶ به‌یادداشت که درمیان چیزهایی که خود وابستهٔ اصول خاصی هستند وآن اصول با یکدیگر اختلاف کیفی وترتبی دارند، به این معنی که برخی ازآنها اولی و برخی ثانوی شناخته می‌شوند، یا هیچگونه وجه اشتراکی موجود نیست ویا اگر باشد بسیارکم است[۱]. مثلا می‌بینیم که حکومتها با یکدیگر اختلاف کیفی دارند و [درسلسله مراتب آنها] برخی برترند و برخی فروتر **۱۲۷۵ ب** زیرا انواع نادرست ومنحرف حکومت ناگزیر از انواع درست، پست‌ترند، (بعدا معنای حکومت منحرف را شرح خواهیم داد)[۲]. پس شهروند درهمهٔ شکلهای حکومت نمی‌تواند یکسان باشد. به همین سبب تعریفی که هم اکنون از شهروند به دست دادیم[۳] به ویژه در حکومت دمکراسی صدق می‌کند، نه به این معنی که مصداق آن را درحکومتهای دیگر نتوان یافت بلکه به این دلیل که

۷ پیداکردن مصداق آن درحکومتهای دیگر حتمی نیست زیرا درپاره‌ای حکومتها شهروندان هیئتهای مشترك ندارند وسنت تشکیل انجمنهای نمایندگی در میانشان نیست، بلکه کار رسیدگی به دعاوی به شوراهایی خاص، هریك با صلاحیت جداگانه، واگذارمی‌شود. مثلا در اسپارت «افور»ها به

۱ـ منظورنویسنده، همچنانکه ازجملات بعدی نیزبرمی‌آید، آنستکه‌چون حکومتها انواع مختلف دارند ومقررات هریك ازآنها دربارهٔ شرایط شهروندی با یکدیگر فرق دارد، تعریف واحد و یکسانی از شهروند نمی‌توان به دست داد.

۲ـ از شمارهٔ **۱۲۷۸ ب** به‌بعد.

۳ـ یعنی تعریفی‌که به موجب آن‌کسی‌شهروند استکه عضوانجمن نمایندگی ودادرس دادگاه باشد.

دعاوی مربوط به‌قراردادها رسیدگی می‌کنند و **سناتورها** [1] به دعاوی مربوط به قتل، و فرمانروایان دیگر به دعاوی دیگر. **درکارتاژهم وضع چنین است وهرفرمانروایی برای**
۸ **رسیدگی به دعاوی خاصی صلاحیت دارد**[2]. ولی [بـرغم همهٔ این اشکالات] تعریف ما ازشهروند [می‌تواند به اعتبار خود بـاقی باشد، چون] پـذیرای اصلاح است. زیـرا در حکومتهای دیگر [بجز دمکراسی] **چنان نیست که اعضای انجمنهای نمایندگی و دادرسان رابه اطلاق و بی‌هیچ قیدو وصفی‌صاحب منصب دانند بلکه هریك از ایشان را برحسب مقام و وظیفهٔ خاص خود عنوانی می‌دهند**[3]؛ حق عضویت در انجمنهای نمایندگی و دادرسی نیز یا ازآن همه است و یا ازآن گروهی معین واین حق نیز یا مربوط به همهٔ کارهاست ویا به‌برخی‌ازکارها. بدینگونه‌می‌توان دریافت که چه‌کسانی‌در هرشهرشایستهٔ نام شهروندند. اکنون گوییم که شهروندکسی است که درشهری‌که مسکن اوست حق دادرسی و بیان عقیده دربارهٔ امور [از طریق انجمنهای نمایـندگی] را داراست. وهرشهر از مجموعهٔ اینگونه افرادپدید می‌آید و عدهٔ شهر-وندان نیز بـاید به حدی باشدکه استقلال زندگی آنها را تأمین کند.

۹ ولی درعمل، فقط‌کسی را شهروند می‌نامندکه پدر ومادرش [هردو] شهروند باشند. کافی نیست که فقط پدر شهروند باشد ومادرنباشد یا بالعکس. دربرخی‌ازشهرها پا را ازاین فراتر گذاشته وبه نیا ویاچندین پشت دورتر رسیده‌اند. ولی‌جمعی دربارهٔ این ملاك، **که‌آسان اما سخیف است** [4] اشکال می‌کنند که چگونه‌آن نیای سوم یا چهارم خود حق شهروندی یافته

حق شهروندی الزاماً ربطی به نسب ندارد.

۱ـ هـ . ر.، «افور»ها.

۲ـ چنین است ترجمهٔ «بارکر» ولی درترجمهٔ «رکم» جمله، درست برعکس است: «درکارتاژ ازچنین روشی پیروی‌نمی‌کنند زیرا درآنجا برخی ازفرمانروایان صلاحیت رسیدگی به همهٔ دعاوی را دارند»

۳ ـ ا . ب، «اعضای انجمنهای نمایندگی و دادرسان برای مدت نامحدود درمناصب خود باقی نیستند، بلکه خدمت‌ایشان مدت معینی دارد.»

۴ ـ ا . ب. «مردم پسند وزود فهم است.»

است. از اینرو «جورجیاس لئون تیونی»[1] Gorgias O' Leontinos شاید به سبب این اشکال وشاید ازسرمطایبه، گفته است که«همچنانکه خشت فقط به دست خشت‌زنان ساخته می‌شود، شهروند«لاریسی[2]» نیز فقط از لاریسیان زاده تواند شد،» ـ و از قضا برخی ازشهروندان لاریسی خود لاریسه ـ ساز[3] بوده‌اند[4]. ولی [ازروی تعریف ماحل] مسأله آسانست. اگرنیای سوم یاچهارم مصداق تعریف ما درآید، [بی گفتگو] شهروند است. [اما تعریف دیگرکه برطبق آن، پدر ومادر باید شهروند باشند، مشکل را پیچیده‌ترمی‌کند] زیرا آشکارا محال است که این تعریف دربارهٔ نخستین ساکنان و حتی بنیادگزاران یك شهر صدق کند.

آیا انقلاب، هویت حکومت را ازمیان می‌برد؟

دربارهٔ کسانی که براثرانقلاب دارای حق شهروندی شده‌اند، تردید بیشتراست: مثلاً «کلیستن» Kleisthene پس از آنکه جباران را ازآتن بیرون راند[5] بسیاری ازبیگانگان وحتی بندگانی را که ازشهرهای دیگر به‌آتن آمده بودند، به زمرهٔ دودمانهای شهرپذیرفت. دربارهٔ این کسان، سخن برسر این نیست که آیا شهروند هستند یانه، بلکه مسأله آنست که آیا به حق دارای این عنوان شده‌اند یا به ناحق. همچنین می‌توان‌ایرادکرد**۱۲۷۶الف** که کسانی که به‌ناحق‌شهروندانداند اصلاً شهروند راستین نیستند، زیرا مگر میان «ناحق» و «ناراست» فرقی هست؟ البته گاه مردمی را می‌یابیم که از راههای ناحق به‌فرمانروایی رسیده‌اند، ولی ما چنین کسان را نه‌فرمانروا، بلکه فرمانروایان بناحق می‌نامیم. پس‌چون شهروند به داشتن منصب و وظیفه درحکومت ممتاز می‌شود

۱ـ خطیب وفیلسوف سیسیلی‌که درسال ۴۲۷ پیش از میلاد به‌آتن رفت.
۲ـ «لاریسه» Larisa شهری درتسالی بوده است.
۳ـ لاریسه نام نوعی‌کتری بوده است‌که‌مردم لاریسه درساختن‌آن شهرت داشته‌اند.
۴ـ حاصل سخن ارسطو در اینجا رد عقیده‌کسانی است‌که تبار ونسب را شرط احراز حقوق سیاسی می‌دانند وحال‌آنکه‌به عقیدهٔ اوفقط **وظیفه** است‌که‌باید ملاك شایستگی یك فرد برای برخورداری از این حقوق باشد. ارسطو قبلا (درکتاب اول بخش ۱۱ـ ۱) نیزگفته است: «ماهیت همهٔ چیزها از وظیفه وتوانایی‌آنها برمی‌خیزد.»
۵ـ درسال ۵۰۹ پیش ازمیلاد.

(زیرا بنا بر تعریف ما شهروند کسی است که منصبی داشته باشد) معنی ندارد که کسانی را که ازاین راه [۱] بـه مقام و منصب رسیده‌اند شهروند بدانیم، اگرچه مسألهٔ اینکه بحق یا ناحق به این مقام رسیده‌اند به موضوعی مربوط می‌شود که قبلا شرح دادیم[۲]. زیرا حل آن به‌دانستن این نکته بستگی دارد کـه اصولا درچه زمان، عمل مفروضی‌را باید عمل مملکت دانست. گیریم که یك دولت ازشکل الیگارشی یـا حکومت ستمگر [یا تورانی Tyranny] به صورت دمکراسی درآید. در این حال، برخی ادعا می‌کنند که دولت [تازه] نباید دیون عمومی‌را بپردازد، زیرا تعهدآنهارا ازجانب یك حاکم ستمگر می‌دانند نه ازطرف حکومت، و[همچنین می گویند که دولت تازه] باید تعهدات مشابه دیگررا فسخ کند، زیرا برخی از دولتها برزورتکیه می‌زنند وازمصلحت عامه پروایی ندارند[۳].

۱۱ پس اگر برخی از دمکراسیها بدینگونه بـرقرار شده باشد[۴]، اعمال مقامات آنها بهمان اندازه اعتبار رسمـی دارد کـه کارهای یك الیگارشی یادولت‌ستمگر. این مسئله برمی‌گردد به محاجهٔ مربوط به اینکه چگونه می‌توان گفت که [پس از انقلاب] یك شهر[۵] هویت پیشین خود را نگهداشته و یا بـه صورت شهردیگری درآمده است؟ بدیهی‌ترین راه دانستن‌این نکته آنست که فقط مردم وسرزمین شهررا در نـظر آوریم. ولی یك شهرچه بسا به‌چند بخش تقسیم‌شده باشد وبرخی از مردم‌آن دریکجا وبرخی درجای دیگر زیست کنند. ولـی مسأله به اینصورت چندان دشوار نیست، زیـرا واژهٔ شهر معانی گوناگون دارد وازاین رو مشکل را آسان می‌کند[۶].

۱- یعنی انقلاب.

۲- درآغازهمین فصل دربـارهٔ اینکه چه‌کارهایی را باید به مملکت نسبت داد.

۳- پس‌ازانقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه، دولت شوروی درابطال تعهدات حکومت‌تزاری، بهمین اصل متوسل شد.

۴- یعنی از راه انقلاب.

۵- دراصل یونانی Polis که همانطور که قبلا گفته‌ایم هم به معنای شهر و هم به معنای جامعهٔ سیاسی می‌آید.

۶- منظور اینست‌که باتوجه به دومعنی «پولیس»(شهر) در زبان یونانی، اگرمراداز ←

۱۲ ولی اگر همهٔ مردم یك شهر دریك سرزمین زیست کنند، چه وقت می‌توان زیستگاه ایشانرا شهری واحد دانست. بی‌گمان وحدت یك شهر به دیوارآن بستگی ندارد، زیرا درپیرامون «**پلوپونز**» نیزمی‌توان دیوارکشید. برخی ازشهرها مانند بابل چندان پهناورندکه بیشتر به کشورمی‌مانند؛ می‌گویندکه سه روز ازتصرف بابل [به دست دشمنان] گذشته بود و هنوز مردم برخی از برزنهای آن ازاین واقعه خبرنداشتند. ولی گفتگودربارهٔ این‌مسأله[1] را می‌توان به‌فرصت دیگروا گذاشت. زیرا سیاستمدارنباید ازاین نکته نیزغافل باشد که برعهدهٔ اوست‌که اندازهٔ شهررا معین‌کند وهم‌چنین معلوم دارد که‌آیا مردم شهرهمه‌بایدازیك نژادباشند یاازنژادهای گوناگون[2].

۱۳ آیا همچنانکه رودها و چشمه‌ها فزونی وکاستی آبهایشان همواره به دیدهٔ ما یکسان می‌نماید، هرشهری را نیز برزعم زادومرگ مردمانش، و فقط به دلیل دوام نژاد ایشان، باید برحال پیشینش پنداشت؛ یاآنکه بایدگفت که اگرچه مردم به سبب این دوام به‌حال سابق باقی‌اند، خود شهرتغییرکرده است؛ **۱۲۷۶ب** اگر شهر را نوعی اجتماع بدانیم، آنهم اجتماع‌شهروندان درقلمروحکومت، ناگزیرهرگاه سازمان دولت دگرگون‌شود حال خودشهرنیزفرق می‌کند، همچنانکه دستهٔ‌آوازخوانانی که گاه‌کمدی وزمانی تراژدی می‌سرایند

۱۴ همواره به یك حال نیستند، اگرچه اعضایش همیشه یکسان باشد. و دربارهٔ هرکل یا چیز مرکب دیگری که اجزایش دگرگون شود می‌توان بهمین‌گونه حکم به تغییرداد. مثلا

← شهرزیستگاه مردمان باشد تجزیهٔ شهربه بخشهای جدا ازهم موجب تجزیهٔ وحدت‌آن خواهد شد. ولی اگرمعنای شهر، «جامعهٔ سیاسی» باشد، جدا بودن بخشهای گوناگون یك شهرتأثیری در وحدت سیاسی آن ندارد.

۱ـ یعنی مسألهٔ اینکه یك شهر تاچه‌اندازه می‌تواند بزرگ باشد بی‌آنکه به وحدت آن زیانی برسد.

۲ـ «ارنست بارکر» پس ازاین جمله توضیح می‌دهد که: «از اینرو این مسأله را باید در بحث مربوط به فن کشورداری بررسی کرد نه در ضمن گفتگو از هویت جامعهٔ سیاسی. » به عبارت دیگر تعیین اندازهٔ شهر و ترکیب مردم آن مربوط به‌جنبه عملی علم سیاست است نه جنبهٔ نظری‌آن. ارسطودرکتاب هفتم دربارهٔ‌اینگونه مسائل عملی بحث می‌کند.

اگر آهنگی از مقام «دوری» Dorian به مقام «فریجی[۱]» Phrygian درآید لحنش متفاوت می‌شود اگرچه اجزاء صوتی‌اش ثابت بماند. اگر چنین باشد، مسلم می‌گردد که سازمان هرمملکت است که باید ملاك ثبات یا تغییرش باشد [نه ترکیب نژادی مردم تابع آن[۲]] و خواه مردم بـه حال سابق باقی باشند وخواه نه مختاریم که شهرشان را یا به نام پیشینش بخوانیم ویا به‌نامی تازه[۳]. ولی اینکه‌آیا یك مملکت هنگامیکه سازمان دولتش دگرگون می‌شود،می‌تواندتعهدات عمومی خود را باطل کند یا نه، مسأله‌ای جداگانه‌است[۴].

۱ موضوعی که پس ازاین باید بررسی کنیم اینست که آیافضیلت

دربارهٔ فضیلت شهروند

۲ شهروند خوب همـان‌فضیلت‌انسان خوب است یا نه. اگر بخواهیم این موضوع را درست بشکافیم بایـد به اختصار

۱ـ نگاه‌کنید به‌کتاب هشتم.

۲ـ ا.ب.

۳ـ دراینجا بحث ارسطو دربارهٔ ماهیت و هویت حکومت به پایان می‌رسد. منظور از این بحث دانستن این نـکته بود که آیا باید ماهیت و جوهر یك مملکت را با سازمان وشکل دولتی‌که ادارهٔ امورآن را برعهده دارد یکی بدانیم یاآنکه بگوییم که ماهیت و جوهر مملکت از شکل آن (که عرضی است) یکسره جداست. ثمرهٔ عملی این بحث آنست که درحالت اول، هرعملی که از جانب دولت سرزند، مـانند اعطای حقوق تابعیت و شهروندی به افراد یاعقد قراردادها، در حکم عمل مملکت است وحتی تغییرشکل دولت نیزتأثیری براعتبارآن ندارد. ولی در حالت دوم، هر عملی ازجانب دولت الزاماً عمل مملکت نیست وچه بسا فاقد اعتبار است ودرصورتی که دولت تغییرکند، جنبهٔ تعهدآورآن نیزازمیـان می‌رود.

۴ـ ارسطو بدینگونه مسأله‌ای را که درآغاز این فصل دربارهٔ اعتبـار یاعدم اعتبار تعهدات مملکت پس ازتغییرشکل آن مطرح کرده است ، لاینحل می‌گذارد. ولـی ازمجموع سخنان اودراین فصل می‌توان نتیجه گرفت که این تعهدات در دو صورت همواره الزام‌آورانده: نخست درصورتی که ماهیت وجوهرمملکت‌ازشکل وسازمان‌آن (یعنی دولت) جدا نباشد. ودوم در صورتی که این تعهدات به صلاح و صرفهٔ مردم باشد. شاید بادرنظرگرفتن این صورت دوم است که ارسطو مسألهٔ اعتبار تعهدات و قراردادهای عمومی راازموضوع ماهیت وهویت مملکت جدا می‌داند وبه‌این ترتیب می‌خواهدبگویدکه ماهیت وهویت مملکت هرچه باشد، بازتعهدات وقراردادهای‌آن، به شرط آنکه به سود مردم باشد، باید همواره محترم شمرده شود. درآتن نیز در سال ۴۰۴ پس از آنکه هواخواهان نظـام دمکراسی «حـکومت سی‌ستمگـر» را برانداختند، برغم مشکلات مـالی مملکت، دیونی راکه دولت ستمگران در قبال حکومت اسپارت برذمه داشت محترم شمردند وبه تدریج بازپرداختند.

ببینیم که فضیلت یك شهروند خوب چیست. می‌توان شهروندان را به ناویان قیاس کرد که همگی شریك اجتماعی یکدیگرند. هراندازه که کار ناویان با یکدیگر فرق داشته باشد، مثلا یکی پارو بزند و دومی سکان نگهدارد و سومی دیده‌بان باشد و چهارمی کار ویژهٔ دیگری ازاین گونه داشته باشد، و بدینسان تعریف دقیق فضیلت هریك از ایشان فقط دربارهٔ خود او صدق کند، بازمی‌توان تعریف مشترکی ازفضیلت یافت که همهٔ ایشان را دربر گیرد، زیرا هدف همهٔ ایشان ایمنی و سلامت کشتی است وهریك به‌نحوی درتأمین آن سهم دارد. هم‌چنین
۲ هرچند وظایف شهروندان با یکدیگر فرق داشته باشد ، باز همهٔ آنان برای سلامت جامعهٔ خود می‌کوشند و جامعهٔ آنان همان سازمان مملکت آنان است و ازاینرو فضیلت هرشهروند باید فضیلتی فراخور سازمان [وشکل] مملکت خود باشد. پس اگرمملکتها برچندگونه‌اند، آشکارا فضیلت‌شهروند خوب نمی‌تواند فضیلتی یگانه ومطلق باشد؛ وحال‌آنکه آدم خوب کسی را می‌نامیم که فضیلتی یگانه و مطلق دارد. از اینجا برمی‌آید که می‌توان یك **شهروند خوب** بود بی‌آنکه الزاماً
۳ فضیلت ویژهٔ یك **آدم خوب** را داشت. بااینوصف برای‌آنکه این مسأله بهتربحث شود می‌توان آن را بـه شکلی دیگر دربارهٔ بهترین سازمان مملکت [یا مملکت کمال مطلوب] مطرح کرد[۱]. چون محال است که یك جامعهٔ سیاسی سراسر ازمردانی نیك سرشت فراهم آید و چون بااینوصف برهریك ازافراد آن فرض است که وظیفهٔ خود را بـه بهترین وجـه ایفا کند و ایفای هر وظیفه به بهترین وجه ناگزیر نیازمند فضیلت است وچون همهٔ شهروندان نمی‌توانند فضیلتی یکسان داشته باشند ، پس فضیلت **شهروند خوب** نمی‌تواند همان فضیلت **آدم خوب** باشد[۲].

۱ـ ارسطو در کتاب اول ثابت کرد که در انواع حکومتهای موجود محال است کـه فضیلت شهروند خوب الزاما همان فضیلت آدم خوب باشد (به عبارت دیگر، هریك ازاین دومی‌تواند به‌دلیل جداگانه‌ای خوب باشد). دراین فصل، ارسطومی‌خواهدهمین نکته را درمورد مملکت کمال مطلوب ثابت‌کند.

۲ـنویسنده تا اینجا ثابت کرده است که فضیلت نمی‌تواند به طور مطلق وجود داشته باشد بلکه ماهیت آن برحسب نوع افراد فرق می‌کند بدین معنی کـه فضیلت انسان ←

۱۲۷۷الف برای آنکه کشوری به صورت کمال مطلوب پدید آید، همهٔ افراد آن باید فضیلت یك شهروند خوب را داشته باشند، ولی محال است که همهٔ ایشان فضیلت یك آدم خوب را داشته باشند مگر آنکه مقرر داریم که فقط آدمهای خوب یا بد ازحق شهروندی برخوردارشوند. وانگهی هرکشوراز

۴ عناصرگوناگون پدید آمده است؛ همچنانکه جانداران از تن وروان ساخته شده‌اند یا روان مرکب از خرد و هوس است، یا خانواده اززن و شوی فراهم می‌آید و [دارایی که] خدایگان و بنده را دربرمی‌گیرد، درهرکشورنیز، چون همهٔ این عناصرونیزافراد طبقات گوناگون دیگرجمع‌اند، ناگزیر فضائل همهٔ مردم همانند نتوانند بود، به همان گونه که کار رهبریك گروه آوازخوان از کار دستیاران او جداست. از

شهروندان گوناگون، وظایف گوناگون دارند

۵ این ملاحظات معلوم می‌شود که فضیلت شهروند خوب و فضیلت آدم خوب درهمهٔ موارد یکسان نیست. ولی می‌توان پرسید که‌آیا نمی‌توان دربرخی موارد کسی را یافت که در اوفضیلت شهروند خوب بافضیلت آدم خوب [جمع آید و] یکسان باشد. [درپاسخ به این پرسش باید چگونگی خصلت یك فرمانروا وسیاستمدار را در نظرآوریم[1]] مراد همهٔ ما از یك فرمانروای‌خوب، مردی پارسا ومحتاط[2]، وازسیاستمدار خوب، مردی خردمنداست. حتی هستندکسانی که می گویند: تربیت آنان که برای فرمانروایی مقدر شده‌اند باید ازهمان آغاز باتربیت دیگران فرق داشته باشد. مربیانی که به شاهزادگان، اسب سواری وسپاهیگری می‌آموزند، برهمین عقیده‌اند. واز اینروست که «اوری پید» می گوید:

«به من هنرهایی بیاموزکه به کارکشور بیاید، نه زیور و

→ به طور مطلق با فضیلت انسان به عنوان عضو یك جامعهٔ سیاسی فرق دارد. اکنون ارسطو می‌خواهد ثابت کند که حتی درچارچوب جامعهٔ سیاسی نیز فضائل افراد با یکدیگرفرق می‌کند.

۱ ـ فرمانروا یا سیاستمدار درحکم «جنس» وشهروند درحکم «نوع» است و دراینجا ارسطو نظرخود را دربارهٔ فضیلت هریك ازایشان جداگانه بیان می‌کند.

۲ ـ ارنست بارکرمی‌نویسدکه محتاط درترجمهٔ واژهٔ یونانی Phronimos آمده که به معنای‌کسی است که ازحکمت یاحد اعلای تکامل‌روحی برخوردارباشد.

پیرایه[1] »

گویی که فرمانروایان باید ازتربیت خاصی بهره‌مند شوند. [پس می‌توان گفت که] فضیلت فرمانروای‌خوب همان‌فضیلت

۶ انسان خوب است[2]، [ولی این حکم درمورد] فرمانبرداران [که] نیز شهروندند [صدق نمی‌کند] و بدین سبب فضیلت شهروند خوب و آدم خوب در همهٔ موارد یکسان نیست،اگر چه درمواردی خاص می‌تواند یکسان‌باشد. فضیلت‌فرمانروای خوب ازفضیلت شهروندخوب جداست، و بی‌گمان بهمین‌دلیل یازون[3] Jason می‌گفت که هروقت ستم نکند، گرسنه‌اش می‌شود، ومرادش آن بود که نمی دانست چگونه مانند یك فرد عادی زندگی‌کند [چون جز حکومت‌کردن‌کاری نمی‌توانست.]

۷ ازسوی دیگر، ما کسانی را که برهردوفن فرمانروایی و فرمانبرداری توانایندمی‌ستاییم، [زیرا] فضیلت یك شهروند را دراین می‌دانیم‌که درست ازعهدهٔ این هردوکار برآید. پس اگر بپذیریم‌که فضیلت‌آدم خوب در [شیوهٔ]فرمانروایی او پدیدار می‌شود[4]، و حال آنکه فضیلت شهروند خوب در هردوکار [فرمانروایی و فرمانبرداری] است، ناگزیر نباید این دوگونه فضیلت را هم ارز بدانیم. ازاینرومردمان [هردونظر را[5]] می‌پذیرند [که] فرمانروا و فرمانبردار

آزادمردان نخست باید شیوهٔ فرمانبرداری را بیاموزند.

۱ـ «اوری‌پید» این سخن را دربارهٔ تربیت فرزندانش‌گفته است.

۲ـ یعنی حکم قبلی‌که «فضیلت‌شهروندخوب بافضیلت آدم خوب یکسان نیست» در مورد فرمانروایان استثناء پیدا می‌کند.

۳ـ فرمانروای ستمگر «فره» Pherae در «تسالی» که درسال ۳۷۰ پیش‌ازمیلاد کشته شد.

۴ـآدم خوب چون بنابرآنچه‌گذشت ازاحتیاط (به معنای Phronesis)برخوردار است می‌تواند برهوسهای خود مسلط باشد و باتوانایی خود برای انتخاب راه و روش درست ، برمشکلات روانی خود چیره شود واین همان خصلتی است که فرمانروایان باید دارا باشند . بنابراین ، « فضیلت آدم خوب در شیوهٔ فرمانروایی او پدیدار می شود».

۵ـ یعنی ازیك طرف، نظرکسانی که می گویند فرمانروایان وفرمانبرداران نبایداز تربیت واحدی برخوردار شوند وازطرف دیگر نظرآنانکه می‌گویند هردودسته‌باید تربیت یکسان داشته‌باشند.

باید هنرهایی، نههمگون، بلکه گوناگون بیاموزند، وشهروند
باید ازهردو هنر بهرهمند ودرهردوکار ورزباشد [1]... واین
۸ نکته را میتوان بامثال زیرروشن کرد: یکی ازانواع اقتدار،
فرمانروایی خدایگان است؛ خدایگان باید بداندکهچگونه
اقتدار خود را دربارهٔ کارهای لازم خانه بهکار برد، وبه
هیچرو نیازی بدان نداردکه چگونگیاجرای آنها را بداند؛
دانستن هنر دیگر، یعنی اجرایکارهای پست خانگی،وظیفهٔ
بنده است. بندگان نیز انواع مختلف دارند، زیراکارهایشان
مختلف است. ازجملهٔ آنان، یکی طبقهٔکارگران دستیاست،
که همچنانکه ازنامشان برمیآید، اززور بازوی خویش نان
میخورند؛ این طبقه، پیشهورانی را نیزکهکارهای [پست[2]]
۹ مربوط بهعلم حیلرا انجام میدهند، دربرمیگیرد. ازاینرو
درپارهایکشورها، **۱۲۷۷ب** تاپیش ازپیدایی دمکراسیهای
افراطی، اینگونهکارگران سهمی درحکومت نداشتند؛ مردم
نیك سرشت یاگردانندگان امور عامه یا شهروندان خوب
نباید پیشههای چنینافرادی را بیاموزند، مگرگاهگاه برای
مقاصد شخصی که درآن صورت اختلاف سروری و بندگی
پیش نمیآید. اما درنوع دیگر فرمانروایی[3]، فرمانبرداران
مردمیآزادند ودرتبار ونژاد بافرمانروا[یان]فرقیندارند.
اینگونه فرمانروایی استکه حکومت سیاسی نام دارد ودر
آن، فرمانروا باید فن خود را قبلا ازراه فرمانبرداری
بیاموزد، همچنانکه [درنظام،] فرماندهٔگروه آسواران باید
قبلاخود زیرفرمان سردار دیگرخدمتکرده باشد،یافرماندهٔ
پیاده نظام باید قبلا سرهنگ یاسرجوخه باشد. از اینجاست
که [درمثل] میگویند، وچه درست میگویند، که هیچکس
نمیتواند درست فرمان دهد، مگر آنکه قبلا فرمان
دیگری را گردن نهاده باشد. و اگر چه فضیلت فرمانروا
۱۰ از فضیلت فرمانبردار جداست شهروند خوب باید هردو کار

۱- دراینجا یك یاچند جمله ازاصل متن افتاده است.

۲- ا . ب.

۳- درنوع اول فرمانروایی، فرمانبرداران همانبندگانند که به پیشههای پستاشتغال دارند.

فرمانروایی و فرمانبرداری را بدانند و بتوانند، و فضیلت شهروند خوب دراینست که دانش فرمانروایی را ازهردوسو[۱] فراگرفته باشد. ازاینرو انسان خوب این هردو خصلت[۲] را داراست، اگر چه میانه‌روی و دادگری[۳] یك فرمانروا با میانه‌روی و دادگری یك فرمانبردار فرق دارد، زیرا پیداست که هریك از فضائل یك مرد خوب، مثلا دادگری او، درحال آزادگی‌وسروری همان نیست که درحال‌چاکری وفرمانبرداری، بلکه‌هریك ازاین دوحالت فضیلتی ویژهٔخود می‌خواهد، یکی سزاوار فرمانروایی و دیگری در خور فرمانبرداری[۴]. همچنانکه خصال میانه‌روی و دادگری مرد بازن فرق‌دارد، زیرامرداگردردلیری همانند زن باشد، ترسو ونازکدل است، وزن اگر فروتن‌تر از مرد نباشد، گستاخ وشوخ چشم می نماید، چون حتی وظایف خانوادگی هریك ازدیگری متفاوت است. مرد، مال به دست می‌آورد وزن‌آن را نگهمیدارد ومی‌اندوزد. خصلت ویژهٔ فرمانروا، احتیاط[۵] است؛ زیراخصال دیگر[۶] ظاهراً برای‌فرمانروا وفرمانبردار هردولازم می‌نماید، ولی فرمانبرداران را، نه احتیاط، بلکه‌پندار نیك باید: آنان همانند نی‌سازانند وحال‌آنکه‌کسی که فرمان می‌دهد همانند نی‌نوازاست. پس دانسته شدکه‌آیا فضیلت انسان خوب بافضیلت شهروند خوب یکیست یا ازآن جداست، ووجوه شباهت واختلاف آنها کدامست.

۱ـ یعنی هم ازسوی فرمانروا وهم ازسوی فرمانبردار.

۲ـ یعنی دوخصلت فرمانروایی وفرمانبرداری.

۳ـ پیش‌ترگفته‌ایم که یونانیان چهارخصلت بزرگ اخلاقی را می‌ستودندوآراستگی منش آدمی را به آنها لازم می‌دانستند و آن چهار خصلت از اینقرار بود: احتیاط یافرزانگی ومیانه‌روی ودلیری ودادگری.

۴ـ دراینجا دراستدلال ارسطو تناقضی پیش می‌آید. قبلا او درهمین بخش‌گفته‌است که فضیلت انسان خوب،مطلق‌وبه علاوه «یگانه» است، یعنی بیشتر ازیك نوع‌ندارد. ولی دراینجا خود اذعان می‌آورد که فضیلت‌انسان خوب نیز برحسب پایگاه ووظیفهٔ اجتماعی او فرق می‌کند وانواعی دارد.

۵ـ به معنای Phronesis که قبلا شرح داده شد.

۶ـ منظور خصال میانه روی ودلیری ودادگری است.

پیشه‌وران چون درحکومت سهمی ندارند درشمار شهروندان نیستند.

۱ ۳ ولی هنوز یك اشکال دیگر دربارهٔ تعریف شهروند باقی است . آیا به راستی چنین است که فقط کسانی که دراداره‌ٔ حکومت شرکت دارند شهروندانند یا آنکه پیشه‌وران نیز می‌توانند درزمرهٔ شهروندان باشند؟ اگر بگوییم که پیشه‌وران نیز، که سهمی درحکومت ندارند، در شمار شهروندان‌اند، برای همهٔ شهروندان ممکن نخواهد بود که فضیلت شهروند خوب را دارا باشند[1]، زیرا شهروند راستین کسی است که بتواند حکومت کند. واگر پیشه‌وران راشهروند نشمریم، پس به‌چه طبقه‌ای وابسته بدانیم؟ پیشه‌وران نه از بیگانگان‌اند و نه ازجمله کسانی که به سبب اقامت ممتد [درشهر] حق‌شهروندی یافته‌اند. یا آنکه بگوییم **۱۲۷۸ الف** که اصلا اشکالی در بحث نیست، زیرا بندگان وآزادشدگان هم به هیچیك از طبقات مذکور وابسته نیستند . به راستی هم نباید پنداشت که همهٔ

۲ کسانی که شهر از وجود آنان بی‌نیاز نیست شهروندانند، چون حتی کودکان شهروندزاده نیز به همان معنی شهروند نیستندکه مردان بالغ، زیرا اینان [بالفعل] به معنی کامل کلمه شهروندانند، ولی آنان فقط [بالقوه و] بالفرض شهروندانند و بهرهٔ ناقصی ازحق‌شهروندی‌دارند. در روزگاران کهن، طبقهٔ پیشه‌ور دربرخی‌ازحکومتها [فقط] شامل بندگان یا بیگانگان بود وبه‌همین علت، امروزنیزاکثریت پیشه‌وران در زمرهٔ بندگان یا بیگانگان‌اند ؛ وحکومت کمال مطلوب هرگز پیشه‌ور راشهروند نمی‌شناسد. اگر پیشه‌وران شهروند باشند، درآنصورت آنچه‌راکه درتعریف‌فضیلت‌شهروند گفتیم[2] دربارهٔ‌همهٔ شهروندان وحتی‌آزادگان هم صدق نخواهدکرد، بلکه فقط کسانی را دربرخواهدگرفت که از پیشه های پست فارغ باشند . درمیان [کسانی که‌به] پیشه‌های پست [اشتغال

۳ دارند] آنان‌که به افراد خدمت می‌کنند، بنده‌اندوآنان‌که به اجتماع‌سود می‌رسانند، پیشه‌وروکارگرمزدوراند. برای آنکه

۱ـ قسمت بعدی جمله درترجمهٔ « ارنست‌بارکر » نیامده و ماآن را از ترجمهٔ «رکم» گرفته‌ایم.

۲ـ اشاره است به آن اصل که شهروند خوب باید فرمانروایی وفرمانبرداری هردو را فراگیرد.

حقیقت وضع اینگونه افراد[1] روشنتر شود، کافی است که مطلب را کمی بیشتر بشکافیم، اگرچه مطالبی را که قبلا در این باره گفته‌ایم[2] خود برای رفع مشکل کافی است . حکومتها برچند گونه‌اند و از اینرو شهروندان نیز انواعی دارند، خاصه درطبقهٔ کسانی که اتباع نامدارند؛ دربرخی ازحکومتها پیشه‌وران وکارگران مزدور باید شهروند باشند؛ دربرخ دیگر این امر محال است، مثلا درحکومتهای نوع آریستوکراسی که مناصب واحترامات به ارج وفضیلت افراد بستگی دارد ، زیرا برای کسانی که عمر خویش را باکارهای دستی ومزدوری می‌گذرانند، مجال کسب فضائل نیست. از سوی دیگر، در
۴ حکومت الیگارشی که هرکس برحسب اندازهٔ دارایی‌اش به مناصب گوناگون می رسد ، کارگران مزدور را به صف شهروندان راه نیست ، اما پیشه‌وران می توانند دارای حق شهروندی باشند ودلیل آنهم اینست که غالب پیشه‌وران ثروتمندند. در «تب» Thebes [حتی بازرگانی مانع احراز حق شهروندی بود و] به حکم قانون هرکس که می خواست به منصب واحترام برسد، می‌بایست ازده سال پیش دکهٔ خود را بسته و بساطش را برچیده باشد . ولی در بسیاری از حکومتهای دیگر، حتی بیگانگان نیز از حق شهروندی برخوردار می‌شوند ؛ [مثلا] در پاره‌ای از دمکراسیها زاده
۵ شدن از مادر شهروند برای شهروند بودن کافی است ؛ در برخی دیگر، زنازادگان نیز حق شهروندی دارند . ولی حکومتها هنگامی دامنهٔ حقوق شهروندی را چنین تعمیم می‌دهند که دچار کمبود جمعیت باشند. اما هنگامی که شمارهٔ جمعیت تدریجاً به حد نصاب برسد، حکومت نیز اندك اندك، نخست فرزندان زنان ومردان بنده وسپس کسانی را که جز ازسوی مادر پیوندی بامیهن ندارند ازصف شهروندان بیرون می‌رانند وسرانجام فقط کسی را شهروند می‌شناسد که پدر و مادرش شهروند باشند . ازهمهٔ اینها چنین بر می‌آید که
۶ شهروند برچندگونه است . اما شهروندان راستین فقط کسانی

۱ـ یعنی پیشه‌وران وکارگران مزدور.
۲ـ درشمارهٔ ۱۲۷۵ب

هستند که دراداره‌ٔ حکومت شرکت کنند و از احترامات آن برخوردار شوند. هنگامی که «هومر» [ازمرد گریزان یاآواره‌ای سخن می گوید، صفت ممیز اورا محرومی از احترام می‌داند ودروصفش] می‌گوید[۱]:

«چون مردی بیگانه و بی‌حرمت[۲] است.»

به راستی کسی که در یك شهر از احترام و مناصب حکومت بی‌بهره باشد، مانند بیگانه‌ایست که درآن سکونت اختیار کرده است. ولی هرگاه [برخی] از افراد را با بهانه و ظاهرسازی از حکومت محروم کنند، غرض فریفتن کسانی است که درحکومت سهیم‌اند[۳].

بدینگونه پاسخ این پرسش که «آیا **۱۲۷۸ ب** فضیلت انسان خوب همان فضیلت شهروند خوب است یا از آن جداست» روشن می‌شود. در برخی از انواع حکومت، انسان خوب همان شهروند خوب است ولی در انواع دیگر این دو با یکدیگر تفاوت دارند؛ و همچنین در آن حکومتها [یی که انسان‌خوب همان شهروند خوب است] نه هرشهروندی بلکه فقط سیاستمداران، [یعنی] کسانی که‌امورعامهٔ مردم‌را به تنهایی یا با یکدیگر تدبیر می‌کنند، یاشایستگی‌این‌کار را دارند، [درعین حال] افراد خوبی نیزهستند.

۱ طبقه‌بندی حکومتها

۴ اکنون که از این مسائل فراغت یافتیم باید ببینیم که آیا حکومت فقط یك نوع دارد یاچند نوع، واگر چند نوع دارد، این انواع چندتا وکدامهاست وفرق‌آنها با یکدیگرچیست. حکومت عبارتست از [مجموعهٔ] سازمان فرمانروایان یك شهر[یا Polis] وبه ویژه آن‌فرمانروایانی

۱ ـ درمنظومهٔ «ایلیاد»کتاب نهم ـ ۶۴۸ـ (۱۶)ـ ۵۹.

۲ ـ در زبان یونانی واژهٔ Timē هم به معنای منصب وهم به معنای حرمت واحترام است. هومر در اصل شعرفقط به معنای دوم نظردارد، اما ارسطو این بیت را بیشتر باتوجه به معنای اول Timē، شاهد می‌آورد.

۳ـ جمله به صورتی‌که هست معنای روشنی ندارد. «ارنست بارکر» آن رابه صورت آزادتر چنین ترجمه کرده است: «دریغ داشتن حق شرکت در حکومت از افراد [گاهی‌موجه است ولی] هروقت با بهانه و ظاهرسازی باشد، غرض فریفتن دیگران است.»

که درهمهٔ کارها اختیارتام دارند. دولت [یا Politeum][1] درهمه جا از حکومت برتر، و در واقع عین حکومت است.

نوع حکومت برحسب نوع فرمانروایان فرق می‌کند

منظورم دراینجا مثلا حکومت **دمکراسی** است که درآن مردم [یا Demos] برکارها مسلطاند وحال‌آنکه در **الیگارشی** فقط گروه کوچکی از مردم [یا Oligoi] زمام حکومت را به دست دارند ، و به این‌سبب است که می گوییم این دوگونه حکومت باهم فرق دارد. همین نکته دربارهٔ انواع دیگر حکومت صدق می‌کند.

۲ پس باید نخست دومسأله مهم را حل کنیم، یکی اینکه هدفی که حکومت از برای‌آن وجود دارد چیست، و دیگر اینکه شیوهٔ حکومت برمردمان‌وتنظیم زندگی مشترك [ایشان] چند نوع دارد.

[دربارهٔ مسألهٔ نخست باید بگوییم که] همچنانکه‌درگفتارهای پیشین خود[2] ضمن تعیین اصول‌تدبیرمنزل وسروری بربندگان بیان کرده‌ایم، انسان طبعاً برای زندگی درجامعهٔ سیاسی ساخته شده است؛ افراد حتی هنگامی‌که به یکدیگرنیازمند نباشند، بازمیل دارندکه باهم زندگی‌کنند. درعین حال نفع

۳ مشترکی نیز آدمیان را درحدودکوششهایشان در راه بهزیستی[3] گردهم می‌آورد. پس زندگی خوب، هدف اصلی اجتماع است[4]. هم برای مجموع افرادآن وهم برای یکایك ایشان. ولی‌مردمان برای صرف زنده ماندن نیز باهم جمع می‌شوند وجامعهٔ سیاسی بر پا می‌کنند، زیرا خود زندگی نیز، اگر رنج وسختی‌آن ازحد درنگذرد، ارجدار وعزیز است وآدمیزادگان آشکارا برای دوام‌آن بسی درد ومصیبت

---

۱ ــ به معنای اصلی‌کلمه «هیئت مدنی» یاگروهی ازافرادکه به موجب قانون اساسی یك‌کشور حاکمیت‌آن را اعمال می‌کنند.

۲ــ کتاب اول، از شماره ۱۲۵۳ به‌بعد.

۳ــ منظورتنها زندگی خوش وآسوده نیست، بلکه جنبهٔ معنوی‌زندگی نیزملحوظ است.

۴ ـ باتوجه به‌آنچه ارسطو درکتاب اول‌گفته، جامعهٔ سیاسی به عقیدهٔ او برای تأمین سه نوع زندگی پدیدآمده است: نخست مطلق زندگی و زنده‌ماندن افراد ، دوم زندگی اجتماعی وسوم زندگی خوب.

می‌کشند وهمین امر نشان می‌دهد که زندگی در گوهر خویش مایه‌ای ازشادی ولطف دارد.

۴ **انواع حکومت درزندگی خصوصی** پاره‌ای از انواع حکومت و اقتدار را می‌توای به آسانی بازشناخت وماهم چندین باردرتقریرات خود **برای غیراهل فن** [۱] از آنها سخن رانده‌ایم. [۲] یك نوع اقتدار، سروری خدایگان بربنده است و درآن اگرچه نفع مشترکی خدایگان طبیعی و بندهٔ طبیعی را باهم یگانه می‌کند بازشك نیست‌که آن اقتدار بیشتر به سود خدایگان اعمال می‌شود و خیر بنده در آن فقط به نحو فرعی و عرضی ملحوظ است

۵ **ولی بقای اقتدارخدایگان به هستی بنده بستگی دارد**[۳]. نوع دوم اقتدار، ولایت برزن وفرزندان [و برتمامی خانواده است‌که ازآن فن تدبیر منزل تعبیرمی‌کنند.[۴]] این نوع حکومت یا برای تأمین صلاح و صرفهٔ فرمانبرداران و یا برای احرازخیریست‌که میان فرمانروایان وفرمانبرداران مشترك باشد، ولی اصولاغرض ازآن تامین‌صلاح فرمانبرداران است، همچنانکه فنون دیگر، مانند پزشکی **۱۲۷۹ الف** و ورزش نیز برای‌تأمین خیر وصلاح مردمی است‌که این فنون درحق آنان به‌کار بسته می‌شود، اگرچه ممکن است ضمناً خود صاحبان فن هم ازکارخویش سودی ببرند. زیرا هیچ چیز نمی‌تواند [مثلا] یك‌آموزگار را ازآن بازداردکه‌گاه خود درصف‌آموختگان درآید، به همان‌گونه که‌کشتیبان همواره درشمارناویان هم هست، وهرچندآموزگار یاکشتیبان برای سود وصرفهٔ زیردستان خود بکوشند، چون خود در زمرهٔ زیردستان خویش درآیند هرآینه ازنتیجهٔ‌کارخود سود وصرفه

۱ـ به یونانی Exoteric دربرابرEsoteric که صفت‌گفتاری است برای اهل فن وحلقهٔ خاصان.

۲ ـ «رکم» می‌نویسدکه این تقریرات مخصوص‌افرادی جز پیروان مکتب مشاء بوده است.

۳ ـ ه . ر. : «اگر بنده تباهی پذیرد، حال خدایگان نیز از گزند ایمن نتواند بود.»

۴ ـ «رکم» می‌نویسدکه این جمله از ارسطونیست، زیرا درآن حکومت خدایگان بربنده جزء فن تدبیر منزل نیامده است.

بهره می‌برند و بدینسان، کشتیبان به حال یکی از ناویان و آموزگار به‌حال یکی ازآموختگان درمی‌آید. این سخن دربارۀ [نوع سوم اقتدار یعنی] حکومت سیاسی وکارگزاران
۶ آن درست می‌آید. هنگامی‌که قانون اساسی کشوری برپایۀ برابری وهمسانی افرادآن بنیاد شود، شهروندان می‌طلبند که فرمانروایی به تناوب باشدوحکومت دست به دست شود[1]. در روزگاران نخستین به حکم همین نظام [که هرآینه] طبیعی [است]، مردمان خدمات اجتماعی را به طورمتناوب برعهده می‌گرفتند وهرکس براین عقیده بود که دیگران صلاح‌او را پاس می‌دارند، همچنانکه خود درمدت خدمتش، صلاح دیگران را پاس داشته بود؛ ولی امروزه به سبب سودهایی‌که ازمناصب وخزانۀ عمومی عاید می‌شود، همه میل دارندکه به نحو دائم درمقام خود باقی باشند، گویی بیمارانی هستندکه جزمنصب ومنزلت درمانی ندارند ودر اینحال البته [فقط] بیمارانند که درطلب مقامند. پس روشن است‌که‌آن حکومتهایی که خیر و صلاح عموم را درنظر دارند، برطبق
۷ موازین عدل مطلق بنیاد درست یافته‌اند و حال آنکه حکومتهایی‌که فقط نفع فرمانروایان را می‌جویند، نادرست ومنحرف‌اند، زیرا عنصری از خودکامگی درخویش دارند، درصورتی که جامعۀ سیاسی نمودار همزیستی و همکاری‌آزاد مردان است.[2]

پس از فراغت از این مطالب اینك باید ببینیم که انواع حکومت‌چندتا وکدامهاست. گفتگوی خود را از انواع درست

---

۱ ـ ربط این جمله باجملۀ قبلی اینست‌که منصب فرمانروا نیزمانند پیشۀ پزشکی وغیره در درجۀ اول برای سود وصلاح فرمانبرداران تأسیس شده است و از اینرو افراد باید به تناوب‌آن را احرازکنند اگرچه فرمانروایان خود نیز چون درشمار شهروندانند ازکارخویش سود می‌برند.

۲ـ ارسطو دراینجا مقدمةً حکومتها را به دونوع درست و نادرست تقسیم می کند و ملاك او درتمیز درست ازنادرست این اصل است‌که آیا حکومتها برای سود رساندن به‌فرمانبرداران یعنی تودۀ مردمی‌که تابع‌آنها هستند به‌وجودآمده‌اند یانه. البته‌این تنها طبقه‌بندی ارسطو از حکومتها نیست و اودربخشهای بعد ،ازدیدگاه‌های دیگر، انواع دیگری برای حکومت برمی‌شمارد.

حکومت آغاز می‌کنیم، زیرا با تعریف آنها حکومتهای منحرف را نیز بازمی‌شناسیم.

۱ طبقه‌بندی مملکتها برحسب شمارهٔ فرمانروایان و خودخواهی یا نوع‌پروری آنان

۵ تا حدودی که مملکت به همان معنای دولت باشد، و دولت نیز برترین قدرت را درکشور اعمال کند، خواه به دست **یك تن** و خواه به‌دست **گروهی ازمردم** یا **اکثر مردم**، هرگاه آن یك تن یا گروه یا اکثریت در پی صلاح [همهٔ] مردم باشند، حکومت از انواع درست است، ولی اگر نفع خویش را برتر از صلاح مردم نهند، حکومت ایشان در شمار انواع منحرف درمی‌آید. زیرا یا باید اصلا منکر بود که اعضای کشور ازحق شهروندی برخوردارهستند، ویا اگر شهروندند بایدآنانرا از سود شهروندی بهره‌مندکرد.

۲ سه نوع درست حکومت: پادشاهی و آریستوکراسی وجمهوری

حکومتی که صلاح عموم را درنظر داشته باشد، اگر به دست یکتن اعمال شود، حکومت **پادشاهی** نام دارد، و اگر به دست گروهی ازمردم اعمال‌شود، **آریستوکراسی** خوانده می‌شود، شاید به این دلیل که بهترین مردمان [یا Aristoi] درآن حکومت می‌کنند و یا شاید به این دلیل که هدف آن تأمین بهترین چیزها [یا Ariston] برای کشور و افراد آنست.

۳ و اما حکومتی که پروای خیروصلاح همگان را دارد و به دست اکثریت اداره می‌شود، دارای همان نامی است که عنوان مشترك همه‌انواع حکومت است، یعنی **پولیتی**[1] **[جمهوری]**. و این اصطلاح کاملا درست و رواست، زیرا برای یك تن یا یك‌گروه، برخورداری ازهنر وفضیلت امکان دارد، ولی وقتی شمارهٔ افراد بیشترشود، از همهٔ ایشان نمی‌توان چشم داشت که دارای همهٔ هنرها وفضائل باشند؛ اما توقع برخی از هنرها چون سپاهیگری **۱۲۷۹ ب** از ایشان ممکن است، زیرا سپاهیگری فنی است که [فقط] درمیان توده و جماعت مردم مجال تظاهر می‌یابد. و در این نوع

۱- پیش‌تر گفته‌ایم‌که واژهٔ پولیتی به معنای مطلق مملکت یاحکومت قطع نظر از نوع آن نیز می‌آید ولی در اینجا ارسطو بهر دو معنی این واژه یعنی «حکومت» و «جمهوری» نظر دارد. معنای «حکومت» به این دلیل مورد توجه اوست که‌مشترك بودن لفظ پولیتی را درتعریف همهٔ انواع حکومت‌می‌رساندومعنای جمهوری ازاینرو که محتوی پولیتی را بیان می‌کند.

حکومت [یعنی پولیتی] نیز طبقه‌ای که برای کشور می‌جنگد ازطبقات دیگرمقتدرتر است وفقط سلاحدارانندکه به مناصب دولتی می‌رسند.

۴ **سه نوع منحرف حکومت: تورانی [ستمگر]، الیگارشی و دمکراسی**

این هرسه نوع حکومت‌گاه از راه راست بیرون می‌افتند و انحراف می‌پذیرند، پس‌حکومت پادشاهی به **حکومت‌ستمگر** [یا تورانی Tyranny] اریستوکراسی به **الیگارشی**[۱] و جمهوری به دمکراسی مبدل می‌شود. حکومت ستمگر آنست که فقط به راه تأمین منافع فرمانروا کشیده شود، الیگارشی آنست‌که فقط به صلاح توانگران و دمکراسی حکومتی است که فقط به‌صلاح تهیدستان نظردارد درهیچیك ازاین انواع، حکومت درتأمین صلاح عموم نمی‌کوشد.

۵ **اشکال درتعریف دمکراسی و الیگارشی**

دربارهٔ هریك از این انواع باید به تفصیل بیشترسخن‌گفت تا هرگونه شکی دربارهٔ آنها ازمیان برخیزد. زیراکسی‌که چیزی را از دیدگاه فلسفه بررسی می‌کند و فقط به جنبـهٔ عملی‌آن‌توجه ندارد باید هیچ نکته‌ای رافرونگذارد وحقیقت را درهرزمینه‌آشکارسازد[اینك به نقدتعاریف‌بالامی‌پردازیم.] هم چنانکه‌گفتیم، حکومت ستمگرآنست‌که یکتن، به‌خود ــ کامگی[۲]، برجامعه‌ای فرمان راند و الیگارشی‌آنست‌که دولت در دست گروهی از مالداران باشد و دمکـراسی حکومتی است‌که، برعکس، به دست مردم تهیدست ونه توانگر اعمال شود. نخستین مشکل ما همینجا در تعـریف [دمکـراسی و الیگارشی] پیش می‌آید. زیرا اگر در حکومت دمکراسی، اکثریت مردم مالدار باشند، و درحکومت الیگارشی، اقلیت حاکم، تهیدست دیگرتعاریف مادرست درنمی‌آید. برای رفع

۶ اشکال می‌توانیم دوملاك [طبقه‌بندی حـکومتها[۳]] را با هم

۱ـ ارنست بارکر عقیده داردکه ارسطودراین مبحث که حکومتهارا ازدیدگاه‌شمارهٔ فرمانروایان طبقه‌بندی می‌کند، نباید الیگارشی را جزء انواع‌حکومت بشمرد،زیرا خصوصیت اصلی حکومت الیگارشی بیشتر ثروتمند بودن فرمانروایان است تاکمی شمارهٔ ایشان وسخنان ارسطو درچند سطر بعد مؤید این نظر است.

۲ـ اصل واژه خودکامه دریونانی **Despotes** به معنای ارباب و خدایگان و خود- کامگی نظامی‌است که در آن فرمانروا ، زیر دستان خود را بندگان خویش‌بشمارد.

۳ـ یعنی ملاك عده فرمانروایان، وملاك توانگری یاتهیدستی ایشان.

دوملاك در تشخيص انواع حكومت: عده وثروت فرمانروايان

ترکیب کنیم، یعنی ثروت را با عده کم و بی چیزی را با جماعت بسیار و براین اساس بگوییم که الیگارشی حکومتی است که در آن مالداران که به عده قلیل‌اند فرمانروایند، و دمکراسی حکومتی است که تهیدستان که به عده بسیارند حاکم‌اند. ولی این‌چاره خود اشکال دیگری را پیش می‌آورد. اگر حکومتها علاوه بر دو نوعی که برشمردیم، انواع دیگر نیز داشته باشند، پس آن دو حکومتی را که ذکرشان گذشت چه بنامیم - یعنی حکومتی که در آن اکثریت مردم، توانگر و حاکم‌اند و

۷ حکومتی که در آن اقلیت حاکم، تهیدست است. ولی به دلیل عقل می‌توان دریافت که عدهٔ [فرمانروایان] در حکومت الیگارشی ودمکراسی خصوصیتی عرضی و اتفاقی است، زیرا

پس عدهٔ فرمانروايان ملاك درستی برای تشخيص فرمانروايان نيست.

درهمه‌جا مالداران، اندك وتهیدستان بسیارند. از اینرو به راستی آنچه [دربارهٔ فرمانروایان] گفته شد، وجه تمیز انواع حکومتها ازیکدیگر نیست، بلکه‌جهت اصلی افتراق الیگارشی از دمکراسی، توانگری و تهیدستی است.

پس‌هرگاه فرمانروایان **۱۲۸۰ الف** ازبرکت ثروت خویش به‌قدرت رسیده‌باشند، خواه شماره‌شان کم باشدوخواه بسیار، باید حکومت ایشان را الیگارشی نامید و اگر تهیدستان فرمانروا باشند، نام حکومت دمکراسی است. اگر چه، همچنانکه گفتیم، ازروی‌اتفاق، توانگران کم شماره وتهیدستان پرشماره‌اند. ثروت همیشه به دست گروه کوچکی ازمردمانست. ولی آزادگی‌می‌تواند از آن همه‌باشد[1]، ازاینروموضوع اصلی دعوای دو گروه[2] به ثروت وآزادی برمی‌گردد.

۸ برابری مردم نابرابر دادگری نيست.

اینك باید ببینیم که چه چیزها خصائص ممیز الیگارشی و دمکراسی شناخته می‌شود و استنباط هریك از این دوگونه حکومت از **دادگری** چیست. زیرا همهٔ **آدمیان**[3] بهر تقدیر تصوری از دادگری دارند [ولی تصورشان کامل نیست[4]] و از

۱ـ ه . ر . : «هرجا» فرمانروایان به‌برکت ثروت به‌حکومت رسیده باشند، عده‌شان کم وهرگاه به سبب فقر به حکومت رسیده باشند، عده‌شان بسیار است.»

۲ـ یعنی پیروان‌دمکراسی‌والیگارشی.

۳ـ ا . ب : «دمکراتها والیگارکها.»

۴ـ ه . ر .

بیان کامل چگونگی دادگری مطلق ناتوانند. مثلا گروهی[۱] برآنند که دادگری همان برابری[۲] است و به راستی همچنین است، ولی برابری نه برای همه بلکه برای کسانی که با یکدیگر برابر باشند دادگری است. گروه دیگر[۳] عقیده دارند که دادگری در نابرابری است و باز این سخن درست است، ولی نابرابری نه برای همه بلکه برای مردم نابرابر، عین عدل است. پیروان هردو نظر فراموش می‌کنند که اصول خود را باتوجه به چگونگی افرادی که مصداق آن اصول واقع می‌شوند بیان دارند و از این‌رو هردو گروه برخطا هستند، زیرا هردو داور کار خویشند و داوری مردمان دربارهٔ مصالح خویش چه بسا نادرست است. مفهوم دادگری نسبی است و
۹ نسبت به اشخاص فرق می‌کند و توزیع چیزها هنگامی دادگرانه است که ارزش هرچیز متناسب با ارزش کسی باشد که آن را دارا شده است؛ وما همین نکته را درکتاب «اخلاقیات» نیز گفته‌ایم. پیروان دو نظر برسر معنای دادگری دربارهٔ چیزها همداستانند، ولی برسر معنای آن دربارهٔ کسان با هم اختلاف دارند وعلت این اختلاف یکی همانست که اکنون گفتیم، ـ یعنی داوری مردمان دربارهٔ مصالح خویش چه بسا نادرست است، وعلت دیگر این است که هرگروه تا اندازه‌ای از دادگری تصور درست دارد ولی آنچه را که می‌گوید خود حقیقت مطلق می‌پندارد. زیرا یك طرف[۴] گمان دارد که برتری دریك زمینه، مثلا در **ثروت**، مایهٔ برتری درهمهٔ زمینه‌هاست. وطرف دیگر[۵] می‌پندارد که برابری در یك زمینه، مثلا در **آزادی**، مایهٔ برابری در همهٔ زمینه‌هاست. ولی هردو طرف از لب مطلب
۱۰ غافل می‌مانند [وآن، **هدف** یك جامعهٔ سیاسی است.] اگر **هدف جامعهٔ سیاسی** مردمان فقط به‌سودای ثروت گردهم می‌آمدند وجامعهٔ سیاسی **بهزیستی است** را تشکیل می‌دادند، سهم هرفرد از [مناصب و احترامات]

۱ـ ا. ب. «دمکرات‌ها»
۲ـ ا. ب. «برابری درتوزیع قدرت.»
۳ـ ا. ب. «الیگارك‌ها»
۴ـ یعنی الیگارك‌ها.
۵ـ یعنی دمکراتها.

حکومت ناگزیر متناسب بادارایی او می‌بود و درآن صورت این استدلال پیروان الیگارشی درست درمی‌آمد که‌درشرکتی با سرمایه صدمینا،[۱] روا نیست که‌کسی که‌یك مینا مایه‌گذاشته با کسی که نود و نه مینا پرداخته، خواه از اصل وخواه از سود سهم برابر داشته باشد. ولی‌هدف جامعهٔ سیاسی، نه تنها **زیستن**، بلکه **بهزیستن** است، ورنه بندگان و حتی جانوران نیز می‌توانستند گرد هم‌آیند وجامعهٔ سیاسی برپاکنند، ولی حال جهان بدانگونه‌که هست چنین نیست. زیرا بندگان و جانوران از **سعادت** [یا Eudaimonia][۲] یاآزادی اراده بی‌بهره‌اند، بهمینسان هدف جامعهٔ سیاسی، اتحاد نظامی برای دفاع دربرابرخطر و یا سوداگری و بازرگانی نیست ورنه «اتروسکیان» و«کارتاژیان» و همهٔ مللی‌که با یکدیگر

۱۱ درکار بازرگانی‌اند باید اعضای یك شهر به شمارآیند. راست است‌که این اقوام پیمانهایی دربارهٔ ورود وصدورکالا وقرار-دادهایی برای پرهیز از نادرستی و دغلکاری ومیثاقهایی برای دفاع متقابل، با یکدیگر بسته‌اند، ولی هیچ مقام صالح مشترکی برای تضمین اجرای این پیمانها ندارند وهرطرف خود **۱۲۸۰ ب** دارای‌صاحب‌منصبانی‌جداگانه است وهیچیك اعتنایی به این امر نمی‌کندکه‌دیگری باید دارای چه‌خصالی باشد یا درپی‌آن نیست‌که افراد مللی را که شریك اویند از بیداد وگناه در امان دارد، بلکه از آنان فقط خواهان [وفای به عهد و] پرهیز از تعدی است. برعکس، کسانی‌که خواهان **حسن ادارهٔ حکومت**[۳] در یك جامعه سیاسی هستند با خوبی یا بدی وعیب وحسن اجتماعی افراد آن‌کار دارند[۴].

۱ـ واحد پول برابر صد درهم.

۲ـ اصل واژه به معنای خوشی و سعادتی بالاتر از شادی معمولی (یا Hedone) و مستلزم یك نوع کوشش روانی است که به عقیدهٔ ارسطو بندگان و جانوران از آن ناتوانند. ارسطو خود در «کتاب هفتم» این اصطلاح را چنین تعریف کرده است: «فعالیت وکاربرد کامل فضیلت.»

۳ـ به یونانی Eunomia که اصلا به معنای حکومتی است که به طور کامل مورد اطاعت اتباعش باشد.

۴ـ ارسطو بدینطریق می خواهدبگوید که حکومت واقعی باید درتربیت افراد خود بکوشد وهدف قوانین آن نیز پرورش نیك منشی ودادگری درآنان باشد.

حاصل آنکه هرجامعهٔ سیاسی که به راستی شایستهٔ این عنوان به شمارآید و اسم بی مسمی نباشد باید فضیلت را پاس دارد؛ وگرنه آن جامعه جز یك اتحادیه سادهٔ [نظامی] نیست و با اتحادیه‌های دیگرفقط درموقع ومحل و دوری یا نزدیکی از آنها فرق دارد؛ و [درآنحال] قانون نیز پیمان یا به گفتهٔ **«لوکوفرون سوفسطایی»**Lukophron o'Sophistes[1] ضمانت‌نامهٔ ساده‌ای است برای الزام افراد به ایفای تعهدات خویش دربرابر یکدیگر، نه پروراندن شهروندان نیك‌منش و دادگر واین‌حقیقت، پرآشکاراست، زیرا اگرچنین پنداریم
۱۲ که آدمیان بتوانند دوشهر را به یکدیگر نزدیك کنند، بدانگونه‌که مثلا دوشهر «مگار» و «کرنت» همسایه شوند، باز یك‌کشور ازهمسایگی‌آنان پدید نخواهدآمد؛ حتی اگر افراد این دوشهر بایکدیگر زناشویی کنند بازچنین نخواهد شد، اگرچه زناشویی شهروندان با یکدیگر یکی از صور آنگونه زندگی اجتماعیست که ویژهٔ جامعه سیاسی است. یا اگر افرادی را درنظرآوریم که جدا از یکدیگرزیست کنند، اما جدائیشان به‌آن اندازه نباشد که ارتباط آنان را مانع شود وفرض‌کنیم که این گروه [پراکنده] از ده هزار پیشه‌ور گوناگون، مانند درودگر و برزگر و کفشدوز وجزآن مرکب باشد وهمهٔ آنان میان خویش پیمان کنندکه به‌کسب و کار یکدیگر زیانی نرسانند وحتی [به هنگام خطر] به دفاع از یکدیگر برخیزند، اما جز از راه سوداگری و اتحاد نظامی رابطه‌ای با هم نداشته باشند، باز اجتماع ایشان را نمی‌توان جامعهٔ سیاسی نامید. چرا؟ علت‌آن نیست‌که افراد این‌گروه به هم نزدیك نیستند. زیرا حتی اگرهمهٔ آنان در
۱۳ یکجا گردآیند وما نند اتحادیه‌های نظامی، جزدفاع وحراست از یکدیگر در برابر متجاوز، همکاری دیگری باهم نداشته باشند و بار همچنان هرکس خانهٔ خود را شهری جداگانه پندارد، تاهنگامی که‌آمیزش ایشان باهم برهمان پایه‌ای باشد که در زمان جداییشان ازیکدیگر بود، اجتماع آنان به دیدهٔ

---

۱ ــ محتملا ازشاگردان «جورجیاس»، فیلسوف سوفسطایی یونان درسدهٔ پنجم پیش از میلاد.

اهل نظر، جامعهٔ سیاسی نتواند بود. پس جامعهٔ سیاسی فقط از اشتراك مکان یا برای نگهداری مردمان از دست درازی دیگران یا داد وستد وسوداگری پدید نمی‌آید. همهٔ اینها برای تشکیل جامعهٔ سیاسی شرایط **لازم** است، اما **کافی** نیست، جامعهٔ سیاسی از اجتماع خانه‌ها وخانواده‌ها پدید می‌آید و هدفش بهزیستی وزندگی کامل ومستقل اعضایش است. و این
۱۴ معنی تحقق نمی‌پذیرد مگر آنکه افراد همه در یکجا زیست کنند و باهم زناشویی داشته باشند[1]. برای همین‌منظور بوده است که در شهرها محافل خانوادگی و **انجمنهای برادری**[2] و مجامع ویژهٔ آیینهای دینی و سرگرمیهای اجتماعی پدید آمده است. ولی همهٔ این سازمانها فرآوردهٔ مهر و دوستی است. زیرا دوستی گردآورندهٔ مردمانست. پس هدف جامعهٔ سیاسی، بهزیستی است وهمهٔ آن سازمانها درراه‌رسیدن به‌این هدف فقط وسائلی‌هستند. جامعهٔ‌سیاسی عبارتست‌از **۱۲۸۱ الف** اشتراك خانواده‌ها ودهکده‌ها درآنچنان زندگی‌کامل‌ومستقلی که به دیدهٔ ما یك زندگی شادمانه و بلندپایه باشد.

خلاصهٔ بحث

۱۵ از اینرو هدف همکاری سیاسی را باید نه فقط باهمزیستن بلکه به انجام رساندن‌کارهای بزرگ و پر ارج دانست. وبه همین سبب‌کسانی که بیش از دیگران درتأمین این همکاری سهم داشته‌اند باید سهمشان درحکومت نیز بیشتر از افرادی باشدکه درآزادگی[3]وتبار برابر ایشان وحتی برتر ازایشان ولی‌درفضیلت اجتماعی فروتر ازآنانند یا ازایشان ثروتمندتر ولی کم فضیلت‌ترند[4].

۱ـ به عبارت دیگر، همسایگی و همخونی دوشرط لازم برای تشکیل جامعهٔ سیاسی است ولی روح و جوهر یك جامعهٔ سیاسی فقط در همکاری افراد آن برای بهزیستی است. همزیستی مردمان که پدیدآوردهٔ همسایگی و همخونی ایشان است، بنیاد بهزیستی را فراهم می‌آورد.

۲ـ ا. ب. : «گروههای خویشاوند.»

۳ـ منظور آزادگی دربرابر بندگی است.

۴ـ نظریات ارسطو دراین فصل در بارهٔ دادگری به عنوان «عدل توزیعی» شهرت یافته است وعدل توزیعی اینست که برابری افراد درجامعه،نه مطلق، بلکه متناسب باسهم ایشان درخدمت به اجتماع باشد. خدمت به جامعه، نشانه داشتن‌فضیلت‌است، زیرا وجود فضیلت درهرفرد علاوه برآنکه مایهٔ رستگاری خوداوست، به نحو غیر ←

بدینگونه روشن می‌شود که همهٔ کسانـی کـه برسر انواع
حکومت بایکدیگراختلاف دارند، فقط پـاره‌ای ازحقیقت را
بیان می کنند.

۱ **حکومت باید دردست چه‌کسانی باشد؟ پنج حالت ممکن**

۶ ولی مشکل اصلی دانستن آنست که حکومت در دست چه
کسانی باید باشد: در دست تودهٔ مردم (Plèthos) یا
در دست توانگران یا در دست نیکان یا در دست بهترین
مردمان یا در دست شهریاران ستمگر؟ ولی حکومت هریك
از اینان عیبهای بزرگی دارد: مثلاآیا رواست که حکومت

(الف) حکومت تهیدستان

را به دست [تودهٔ] مردم تهیدست سپرد تـااموال توانگران
را میان‌خود بخش‌کنند. شاید بگویندکه آری رواست زیرا
تصمیم [به تقسیم اموال توانگران] به وجهی درست و داد ـ
گرانه از جانب برترین مقام حکومت گـرفته شده است.
ولی اگر فرمانهای حکومتی را دادگـرانه بـدانیم، پس
بیدادگری را چگونه وصف کنیم؟ هرگاه اکثریت، امـوال
اقلیت راغصب ومیان خود تقسیم‌کند، عمل آن آشکارا جامعه
را به تباهی می‌کشاند؛ ولی بی‌گمان همانـگونه کـه هیچ
فضیلتی دارندهٔ خویش‌را زیان نمی‌رسانـد ، دادگـری نیز
هیچگاه به زیان حکومت نتواند بود؛ و از اینرو چنـین
۲ فرمانهایی[1] به هیچ رو روا نیست، ورنه بـا همین منطق می‌ـ
توان حکم‌کردکه کارهـای یك شهریار ستمگر نیز رواست،
زیرا ستمگری او نیز مانند سختکوشی تهیدستان در حـق

(ب) حکومت توانگران

توانگران ، برپایهٔ حاکمیت است . ولی آیـا رواست کـه
اقلیتی توانگرحکومت رابه دست‌گیرند؟ اگرتوانگران نیز
مانند مردم دیگر رفتارکنند و اموال تودهٔ مردم را به غصب
بگیرند،آیاکارشان دادگرانه خواهد بود؟ اگراین حکومت
را درکارخود معذور داریم، چرا آن دیگری را نبخشاییم؟
۳ پس همهٔ این‌کارها ناپسند و نارواست. آیا نیکان باید حاکم

(ج) حکومت نیکان

و سرورطبقات دیگر باشند؟ ولی در اینحال لازم می‌آید که
افراد دیگر پست دانسته شوند چـون از احترامات لازمـهٔ

← مستقیم صلاح جامعه را هم تأمین می‌کند . بدین سبب ارسطو هرگونه معیار دیگری
را درتعیین شایستگی افرادبرای برخورداری ازمناصب حکومت بی‌اعتبار می‌شمرد.

۱ ـ منظور فرمانهایی است که برای غصب اموال گروهی ازمردم صادر شود.

مناصب[1] [اجتماعی] بی‌بهره می‌مانند؛ زیرا وقتی احترام را خاص صاحبان مناصب بدانیم کسانی که منصب ندارند احترام هم نخواهند داشت.

(د) حکومت بهترین فرد

آیا حکومت را به دست بهترین فرد باید سپرد؟ ولی چنین حکومتی [بیش ازحکومت نیکان] رنگ الیگارشی به خود می‌گیرد ، زیرا مردمی بی‌شمار از آن محروم می‌گردند. شاید بتوان گفت که اصولا نادرست است که حکومت بجای آنکه تابع قانون باشد، درحیطهٔ اقتدار شخص [یا اشخاص] درآید،

(هـ) حکومت قانون

زیراهرشخص گرفتار هوسها وسوداهاییست که روان آدمیزاده از آنها گریزی ندارد . ولی گیریم که قانون در جامعه حکومت کند اما دارای روح الیگارشی یا دمکراسی باشد ، در آنصورت چه توفیری خواهدکرد و چه گرهی از کار ما خواهد گشود؟ زیرا فرجام‌کار همان خواهد بود که شرحش گذشت.

۴ دفاع مشروط از حکومت دمکراسی

انواع دیگرحکومت را باید بعداً بررسی‌کنیم. ولی این‌نظر که حکومت تودهٔ مردم بهتر از حکومت گروه کوچکی از صاحبان فضیلت است، به‌ظاهر موجه وحتی درست می‌نماید. زیراتودهٔ مردم اگرچه هرفردشان ازفضیلت بی‌بهره باشد،
۱۲۸۱ب چون گرد هم آیند، مجموعاً و نه یکایك بیشتر از آن گروه کوچك دارای فضیلت می‌شوند ، همچنانکه جشنی که به همکاری و یاری همگان باشد پرشکوه‌تر از آنست که فقط [به‌کوشش و] هزینهٔ یك تن برپاگردد. بهمینسان افراد چون گرد هم آیند فضیلت و خرد خود را بر یکدیگر می‌افزایند وبه انسان واحدی همانند می‌شوند که دستها و پاها وحواس بی‌شمار دارند، اما ازخصال اخلاقی و عقلی ایشان شخصیتی یگانه پدیدآمده باشد. به همین علت است که عامه مردم بهتر[ازفرد] دربارهٔ یك قطعه شعریا موسیقی داوری

جمع، بهترازفرد داوری می‌کند

می‌کنند، زیرا گروهی قطعه‌ای را می‌پسندند وگروه دیگر بدش می‌گویند وبدینگونه همهٔ مردم بر نیك وبد آن آگاهی

۱ـ دراصل، «از احترام» وقبلا گفته‌ایم کـه درزبان یونانی واژه Time به معنای منصب واحترام هردو می‌آید.

۵ می‌یابند[1]. اما آنچه نیکمرد را ازفرد عامی ممتاز می‌کند، جمع و وحدت عناصر پراکنده وجداگانه درسرشت اوست- مایهٔ امتیاز خوبرویان از زشترویان و همچنین تفاوت لوح نقاشی از عین خارجی وعادی موضوع خود همین [جمع و وحدت] است؛ زیرا اگر[دریك لوح نقاشی] که چهرهٔ کسی را نشان می‌دهد، فقط یکی از اجزاء مثلا چشم را در نظر گیریم، چشمهایی بسیار زیباتر از آن می‌توان یافت[2] ولی برتری تودهٔ مردم برگروه انگشت شمار نیکمردان در همهٔ جوامع مسلم نیست، وحتی درپاره‌ای ازکشورها محال می‌نماید وگرنه گلهٔ گوسفندان را نیز باید دارای چنین امتیازی دانست و [به راستی که] برخی از جماعات فرقی با گلهٔ گوسفندان ندارند. ولی بااینوصف هیچ دلیلی دردست نیست که نادرستی گمان ما را [راجع به برتری تودهٔ مردم] دربارهٔ برخی [دیگر] ازجماعات ثابت کند.

۶ بدینگونه حل مسأله اینکه به کدام گروه از مردم حق

حل مسألهٔ حاکمیت

حکومت باید داد، آسان می‌شود. باحل این مشکل همچنین می‌توان دریافت که حدود حاکمیت آزادمردان یا تودهٔ شهروندان چه باید باشد، و مقصودم از تودهٔ شهروندان، کسانی است که نه ثروت دارند ونه فضیلت.

سنجش آراء موافق و مخالف دربارهٔ دمکراسی

ازیکسو می‌توان گفت‌که واگذاری مناصب عالی به تودهٔ مردم کاری خطرناك است زیرا نادانی و بی‌انصافی ایشان مایهٔ زیانکاری و بیداد می‌شود. از سوی دیگر محروم کردن

۱ـ روش ارسطو در اینکه استدلال خود را دردفاع ازحکومت دمکراسی، در بارهٔ زیبایی‌شناسی نیز بدینگونه معتبر می شمرد، تااندازه‌ای متأثر از خصائص اجتماع آتن در زمان اوست. درآتن شهروندان موظف بودند که‌نه فقط دربارهٔ امورسیاسی، بلکه دربارهٔ کارهای هنری، وبه ویژه نمایشها داوری کنند وبه بهترین هنرمندان و بازیگران پاداش بدهند. ضمنا باید به‌یادداشت که نظر افلاطون دراین باره یکسره باارسطو مخالف بوده است و وی درکتاب «قوانین» خود دمکراسی را چه درسیاست وچه درهنر (به عنوان Theatrocracy) رد می‌کند.

۲ـ نویسنده می‌خواهد بگوید که همانگونه‌که زیبایی‌چهره آدمی، حاصل ترکیب و سازش هماهنگ اجزاء آنست، اگرچه هرجزء به‌خودی خود ممکنست زشت‌باشد، برتری داوری توده مردم برداوری فردی نیز هنگامی مسلم می شود که عناصر و اجزاء این داوری به‌شیوه‌ای متناسب وسازگار بایکدیگر درآمیخته ویگانه‌شده‌باشد.

ایشان از حکومت نیزخطر دارد زیرا [به ویژه]در کشور ـ هایی‌که مردم تهیدست بسیار باشند ، دشمنان بیشمار برای حکومت فراهم می‌آورد . پس تنها چاره آنست کـه تودهٔ مردم را در کارهای مشورتی [در انجمن نمایندگی] و دادرسی شرکت داد . از اینروست که «سولون» و برخی از
۷ قانونگزاران دیگر به **مردم حق داده‌اندکه فرمانروایان را برگزینند و از آنان در پایان خدمت گزارش بخواهند**[1]، بی‌آنکه خود برای اشغال مناصب مجاز باشند [و شرط خرد نیزهمین است .] زیرا مردم چون گرد هم آیند و با نیکان وبرگزیدگان درآمیزند، می‌توانند به حکومت بیشتر سود رسانند وبهتر داوری کنند، همچنانکه خوراك آلوده چون با خوراك پاك وبی‌آمیغ آمیخته شود، بیشتر ازاندکی خوراك بی‌آمیغ به‌آدمی نیرومی‌بخشد ولی داوری جداگانهٔ هرفرد، خام و نادرست است. بااینوصف، تحقق نظام چنین حکومتی
۸ چندان آسان نیست زیـرا پیش از همه چنین می‌نماید کـه داوری درست دربارهٔ درمان یك بیمار فقط‌کارکسی است‌که بتواند او را تیمار دارد وبهبود بخشد، واین‌کس جز پزشك نیست. این نکته دربارهٔ همهٔ پیشه‌ها وهنرها درست‌است.

دشواری تحقق دمکراسی

۱۲۸۲ الف همچنانکه پزشك بایدگزارش شیوهٔ درمان‌بیمار را [نه به خود بیمـاربلکه] به پزشکان دیگر دهد واز اینرو فقط پاسخگوی ایشان است، درفنون عملی‌دیگر نیزمسئولیت بـاید فقط دربرابر دانایان فن باشد. (ولی لفظ پزشك [بـه سه‌کس اطلاق می‌شود] نخست‌آنکس‌که پیشه‌اش درمان بیمار است ، دو دیگرآنکه استاد این فن به شمارآید و سه دیگر کسی که از فن پزشکی آگـاهی کلی دارد. وکم و بیش در همهٔ فنون کسانی بااین خصوصیت سوم پیدا می‌شوند که از آن فنون‌آگاهی‌کلی وتفننی دارند وبا اینحال ماآنانرا به همان اندازهٔ متخصصان در داوری محق می‌دانیم). دربـارهٔ

---

۱ ـ قبلا (دربخش ۴ـ۱ همین فصل) دیدیم که حقوق اصلی شهروند عبارتست ازحق احراز مناصب (ازجمله عضویت انجمن نمایندگی) و دادرسی . در اینجا حق اضافی انتخـاب فرمانروایان ونظارت برکار ایشان در واقع جزئی ازوظایف‌مقام عضویت در انجمن نمایندگی است.

انتخاب فرمانروایان نیزهمین سخن رامی‌توان گفت[1]، زیرا انتخاب درست، کار دانایـان‌است ، مثلا در هندسه، گـزینش استاد فن، کارمهندسان است و در دریانوردی، کار کشتیبانان،

۹ زیرا اگرچه دربرخی ازپیشه‌ها وهنرها اهل تفنن شایستگی اینگونه‌کار را دارند، باز مقام ایشان برابرمقام دانایان فن نیست. از این استدلال چنین برمی‌آید که نه کار انتخاب فرمـانروایان را باید به تودهٔ مردم سپرد ونه طبقهٔ نظارت برایشان را.

۱۰ ولی شـاید چنین استنتاجی [برضد حکومت دمکراسی] کاملا درست نباشد، هم به دلیلی‌که گفته شد[2]، به ویژه در موردی که تودهٔ مردم کورکورانه و چاکرانه در پی فرمانروایان نروند (زیرا اگرچه هیچیك ازافراد مردم به‌اندازهٔ دانایان فن برای داوری شایسته نیست ، اما همهٔ ایشان **در مجموع خود** [3] بهتراز دانایان یا دست کـم به هـمان درستی ایشان داوری توانندکرد) وهم به این دلیل‌که دربرخی از چیزها هنرمند، دانای یگانه و بیمانند [فن خود] نیست و این در مورد پیشه‌هاییست که درحد دانایی‌کسانی جزاهل فن [نیز] باشد. مثلا داوری دربارهٔ شکل خانه نه فقط حق معماربلکه حق صاحب آن نیز هست وداوری صاحب خانه چه بسا بهتر از داوری معمارباشد، وبه همین‌گونه داوری سکاندار دربارهٔ سکان بهتراز درودگر [سازندهٔ آن]، وداوری میزبان دربارهٔ یك جشن بهتراز آشپز است.

۱۱ پس این ملاحظات ، مشکل ما را [دربارهٔ حق تـودهٔ مردم برای حکومت] رفع می‌کند. وامـا مشکل دیگر وابسته به

۱ـ این عبارت به جملهٔ بعد ازشمارهٔ ۱۲۸۲ الف برمی‌گردد وبه همین‌سبب جملهٔ «ولی لفظ پزشك...» به صورت معترضه آمده است.

۲ـ نگاه‌کنید به همین فصل، بندچهار.

۳ـ ارسطو مرتباً دراین فصل تأکید می کند که داوری تودهٔ مردم هنگامی ازداوری فرد بهتر ودرست‌تر است که افراد مردم گردهم آیند وبه عبارت دیگر دربارهٔ امور مملکت بایکدیگر بحث ومشورت کنند، وگرنه باید داوری فـرد را برداوری جمع رجحان نهـاد. بدینگونه بقاء وفضیلت حکومت دمکراسی در تبادل نظر و رایزنی افراد مردم بایکدیگر است.

همین مشکل، این است که درظاهرامرحکومت مردم پست‌منش برکارهایی‌که مهمترازوظایف برگزیدگان ونیکان باشد بی خردانه می‌نماید. و در یك کشور هیچ چیز از انتخاب فرمانروایان ونظارت برکارایشان مهمتر نیست، و بااینوصف دربرخی ازحکومتها، این وظیفه به تودهٔ مردم سپرده شده است، و انجمن نمایندگی برهمهٔ کارها فرمانرواست؛ وانگهی هرکس ازهر سن و بادرآمدکم به این انجمن راه می‌یابد ودرآن حق رای و دادرسی دارد؛ اما مناصب عالی، مانند خزانه داری یا سپاهبدی فقط به کسانی واگذار می‌شود که دارای ثروت هنگفت باشند. این مشکل را نیز می‌توان باهمان روش [حل مشکل نخست] رفع کرد و

۱۲ نظامات چنین حکومتهایی را درست و خردمندانه دانست، زیرا صلاحیت حکم گزاری درآنها نه با فلان دادرس یا مشاور یا عضو انجمن نمایندگی بلکه با دادگاه یا شورا یا انجمن نمایندگی، یا بهتر بگوییم، با جامعه‌ایست که اینان فقط عضو آنند. بدینگونه فقط حق حاکمیت در مسائل عمده کشوری با تودهٔ مردم است، زیرا **انجمن نمایندگی وشورا**[1] ودادگاهها برگزیدهٔ [اکثریت] مردم‌اند، وگذشته از این، ثروت اکثریت مردم بیش از ثروت کسانی است که مناصب عالی دارند.

قوانین خوب ودرست باید راهنمای تودهٔ مردم باشد

۱۳ پس بدینگونه همهٔ مشکلهای ما رفع می‌شود. **۱۲۸۲ب** ولی نتیجهٔ گفتارما دربارهٔ نخستین مشکلی که طرح کردیم[2] اینست‌که قانون، اگردرست وضع شود، باید برهمه چیز حاکم باشد، و شهریار یا فرمانروایان فقط کارهایی را به خواست خود انجام دهند که قانون به سبب عدم امکان‌شمول برهمهٔ وجوه [زندگی اجتماعی] دربارهٔ آنها حکمی نکرده است. وانگهی مسأله اینکه قوانین خوب کدامست و مشکلی

۱ـ انجمن نمایندگی (به یونانی Ecclesia) وشورا (به‌یونانی Boule) دو رکن مهم حکومت ملی درآتن به شمارمی‌رفت. انجمن نمایندگی همهٔ نمایندگان ملت را دربر می‌گرفت، اما شورا فقط پانصد عضو داشت وکار آن تهیهٔ گزارشها و مقدمات مذاکرات انجمن نمایندگی بود.

۲ـ آن مشکل این بود که آیا دانای فن باید حاکم براموور باشد یامتفنن.

که درآغاز گفتار به آن اشاره کردیم[1] هنوز باقی است. زیرا پیداست که قوانین ناگزیر هنگامی خوب یا بد و روا یا نارواست که سازمان حکومتهای متعلق به آنها خوب یا بد و روا یا ناروا باشد، و همچنین شکی نیست که قوانین باید باسازمان هرحکومت سازگار آید. اگراین سخن درست باشد، پس قوانین موافق باانواع درست حکومت، خوب، و قوانین موافق باانواع منحرف حکومت، بد است.

۱ **تکرار نخستین جملهٔ کتاب نخست.**

۷ غایت همهٔ دانشها وهنرها نیکی است وغایت دانش سیاسی که ازهمهٔ دانشهای دیگر ارجمندتر است، بالاترین نیکیهاست. در سیاست نیکی جز دادگری نیست که صلاح عامه بدان وابسته است. **اجماع مردمان** براینست که دادگری ازبرابری برمی‌خیزد ونیز همهٔ ایشان با **پژوهشهای فلسفی** [ما] که حاوی احکامی دربارهٔ اخلاقیات است همداستانند وبرآنند که دادگری، هم کسانی وهم چیزهای آنانرا دربر می‌گیرد وازاینرو کسان برابر باید چیزهای برابرداشته باشند. ولی برابری ونابرابری درچه خصائصی جلوه می‌کند؟ این مسأله مشکلاتی دربر داردکه گشودن آنها به **فلسفهٔ سیاسی** نیازمند است[2].

۲ **آیا مناصب و احترامات برچه مبنایی باید توزیع شود؟**

می‌توان ادعاکردکه مناصب واحترامات حکومت باید برپایهٔ تبعیض توزیع شود، بدین معنی که کسانی به این مناصب و احترامات برسند که دریك خصلت نیکو برتر از دیگران باشند، اگرچه درهمهٔ خصال وخصائص دیگربرابر وهمانند آنان به شمارآیند [وحکمت این روش را می‌توان چنین بیان کردکه] افرادگوناگون باید حقوق گوناگون، براندازهٔ شایستگی خویش داشته باشند. اما اگراین حکم را بپذیریم باید مقرر کنیم که کسانی که به‌چهره زیباتر وبه‌اندام بلندتر

۱ــ یعنی این مشکل که اگرقانون برکارها حکومت کند ولی فقط به سود یکی از دوطبقهٔ توانگر وتهیدست وبه زیان دیگری باشد، نفعی ازآن برنخواهد خاست.

۲ــ چنانکه دیده می‌شود، ارسطو دراین عبارت ، « اجماع مردمان » یا به اصطلاح امروزی «افکار عمومی» (به یونانی Doxa) و «فلسفه‌یاپژوهش سیاسی» را دومأخذ اصلی داوری دربارهٔ مسائل اجتماعی می‌شمرد. وعقیده داردکه فیلسوفان همواره‌باید «افکار عمومی» را مورد تجزیه وتحلیل ونقد قرار دهند.

از دیگرانند، باید درحقوق وامتیازات سیاسی نیز برتر از آنان باشند. ولی برای آنکه نادرستی این دعوی را ثابت کنیم، از هنرها و دانشهای دیگر مثال می‌آوریم: اگر چند نی‌نواز درکارخویش برابر یکدیگرباشند و ما بخواهیم به هنرمندترین‌آنان، بهترین نی‌هارا بدهیم، باید به شایستگی
۳ ایشان توجه‌کنیم، نه به دودمان وتبارآنان. اگر این مثال مقصود را روشن نکند نمونهٔ دیگری می‌آورم. فرض کنیم‌که نی‌نوازی از همگان برترباشدولی بهره‌ای از زیبایی وتبار بلند نبرده باشد. زیبایی وتبار بلند شاید از هنرنواختن‌نی گرانبهاترشناخته شود، وخداوندان آنها از نوازندهٔ نی ارجمندترباشند، اما شك نیست‌که چنین نوازنده‌ای را **باید پاداش فراوان داد و حرمت‌گذاشت**[1]، **۱۲۸۳ الف** وگرنه باید چنین فرض‌کردکه برتری در زیبایی وتبار، بر ارج و فضیلت هنر نوازندگی دارندهٔ آن می‌افزاید، وحال آنکه به هیچ رو چنین نیست.
۴ از این گذشته ، اگرما این دعوی را بپذیریم [که مناصب باید به‌حکم هرگونه برتری افراد واگذار شود] هرموهبتی باموهبت دیگرسنجش پذیرخواهد بود. مثلا اگر بالای بلند مزیتی به شمار آید ، ارزش آن باتبار بلند و ثروت برابر دانسته خواهد شد و بدینگونه عمرو که بلند بالاتر از زید است، با زیدکه بافضیلت تر از اوست ، همپایه خواهد بود، وبراین اساس به طورکلی تنومندی بافضیلت هم ارز خواهد گشت، وآدمیان خواهند توانست همهٔ فضائل را با یکدیگر اندازه بگیرند. زیرا روشن است که اگراندازهٔ معینی ازیك چیزبهترازاندازهٔ معینی از چیز دیگر باشد، ناگزیر مقدار معینی ازآن چیزمی‌تواند درخوبی برابراین یك درآید[2]

۱ـ به طور تحت‌اللفظ : «باید بهترین نی‌هارا داد.»

۲ـ منظور آنست که اگر مثلا بگوییم داشتن $\frac{2}{3}$ یك قد بلند و کامل بهتر از داشتن $\frac{1}{2}$ فضیلت کامل است ، ناگزیر باید بپذیریم که داشتن $\frac{1}{2}$ قد بلند وکامل می تواند برابر داشتن $\frac{1}{2}$ فضیلت‌کامل باشد . ولی دراین صورت اینگونه مزایای بدنی وروحی بایکدیگر مقایسه پذیر وسنجیدنی می‌شود واین سخیف است.

۵ ولـی چون چنین چیزی نـاممـکن است ، در زمینهٔ سیاست هیچکس براساس هرگونه برتری خویش بردیگران مدعی حقوق بیشتر نخواهد شد. برخی ازمردم چابك‌اند و برخـی دیگر دیرجنب، امـا این دلیل آن نمی‌شودکه یکی بیش از دیگری [ازحقوق سیاسی] بهره مند شود. بیگمان درمسابقات ورزشی، باید به کسـانی کـه چابك‌تر از دیگرانند پـاداش داد. اما برخورداری هرکس ازحقوق سیاسی باید وابسته به سهم اودرفراهم‌آوردن عناصرهستی وسازمان حکومت‌باشد[1]. از اینروآزادگی وتبارياتوانگری باید مجوز احرازمناصب واحترامات شناخته شود. خداوندان مناصب درهرکشورباید آزاده وتوانگرباشند و بتوانند مالیـات بپردازند؛ کشوری که همه از تهیدستان فراهم‌آید، مانندآنکه ازجمع بندگان تشکیل شود، نمی‌تواند پایداربماند. ولی هرکشور، گذشته
۶ از ثروت و آزادگـی، به دادگری و **سپاهیگری**[2] نیز نیاز دارد، زیرا بی‌سپاه وداد نمی‌توان امور يك کشور را تـدبیر کرد. ثروت وآزادگی برای هستی‌کشور، وسپاه ودادبرای بهروزی آن ضروراست. همه‌یـادست‌کم برخی‌ازاین‌عوامل[3]، تاآنجا که در فراهم‌کردن عناصرهستی و سازمان يك‌کشور مؤثرباشد می‌تواند دارندگان آنها را به احـراز مناصب و احترامات شایسته گرداند . ولی شایسته‌تر از آنان کسانی هستندکه ازتربیت وفضیلت برخوردارباشند، زیرا همچنانکه پیشتر گفتیم[4]، بهروزی هرکشور به این دو عـامل بستگـی دارد. ازسوی دیگرچون‌کسانی که دريك زمینه با یکدیگر
۷ برابرند، نباید درهمهٔ زمینه‌ها دعوی برابـری باهـم داشته باشند ونیزآنان‌که به نحوی بردیـگران برتری دارنـد،

۱ـ ارسطو درکتاب چهارم، عناصر هستی و سازمان حکومت را چنین برمی‌شمرد ، آزادگی وثروت وتربیت وتبار بلند . ازاین چهار عنصر ، تربیت بافضیلت مربوط است وگاهگاه یکی به جای دیگری به کار برده می‌شود. اصل واژهٔ تربیت به‌یونانی paideia به معنای پرورش استعدادهای معنوی آدمی است.

۲ـ ه . د . : «فضیلت اجتماعی»

۳ـ یعنی آزادگی وثروت ودادگری وسپاهیگری.

۴ـ پیش‌تر، شمارهٔ ۱۲۸۱ الف.

نباید مدعی برتری مطلق ازهرحیث شوند، منطقاً باید همهٔ حکومتها [یی را که براساس این دودعوی نادرست بناشود] منحرف دانست. همانگونه که گفته شد[۱] هر گروه در دعوی خود بهره‌ای ازحق دارد، اما نه همهٔ حق را. توانگران تا آنجا در دعوی خود برحق‌اند که بخش بیشتری از سرزمین کشور را، که مورد علاقهٔ همهٔ افرادآنست، درتملك خویش دارند و به علاوه در دادوستدها معتمدترند. آزاد- مردان وبزرگ زادگان بیش از مردم دیگربهم نزدیکند و بیشتر ازمردم تهیدست وفرومایه، به کشور خویش وابستگی دارند. بزرگ زادگان همیشه درکشور خود قدر می‌بینند. وانگهی احتمال اینکه نیکمردان فقط از صُلب‌نیکمردان پرورده شوند همیشه قویست وسالاری خصلتی است موروثی. همچنین باید اذعان کرد که فضیلت نیز مجوزی برای احراز

۸ مناصب است، زیرا به گمان ما **دادگری، فضیلتی اجتماعی و زایندهٔ همهٔ فضائل دیگراست**[۲]. اما اکثریت تودهٔ مردم نیز می‌توانند مدعی احراز مناصب واحترامات شوند، زیرا در قیاس، نیرومندتر وثروتمندتر از اقلیت‌اند. **۱۲۸۳ ب** چنین انگاریم که این رقیبان مدعی، یعنی‌ازیکسو بزرگ- زادگان وتوانگران وازسوی دیگرتودهٔ مردم ساده وتهیدست ولی صاحب حقوق سیاسی، همه دریك کشور زیست کنند. باید دید که آیا برسراینکه حق حکومت را به‌کدام گروه باید واگذاشت [میان ایشان] اختلاف رخ خواهد داد. راست‌است

۹ که درهریك ازحکومتهایی که نام بردیم[۳]، در این‌باره هیچ- گونه دشواری پیش نمی‌آید، زیرا در هریك از آنها طبقهٔ خاصی فرمانرواست وفرق میان آنها نیزدرهمین [اختلافات

۱- بخش ۹-۵ همین فصل

۲- ازاین عبارت دومعنی منظور است ؛ یکی آنکه دادگری برترین و کامل ترین فضیلت است زیرا خود سه‌فضیلت دیگر (میانه‌روی ودلیری واحتیاط یافرزانگی)را دربر می گیرد. دوم آنکه دادگری چون فضیلتی است که فقط در روابط اجتماعی جلوه تواندکرد، به همان اندازهٔ تبار بلند یاثروت وبلکه بیشتر از آنها مایهٔ زندگی وبقای جامعهٔ سیاسی است.

۳- دربخش پنجم همین فصل.

HistoryBook.ir

اجتماعی فرمانروایان حکومتها] است : در یك حکومت توانگران سرورند، ودرحکومتی دیگرنیکان وبه‌همین گونه درحکومتهای دیگر ، طبقات دیگر. ولی مشکل اصلی در در موردیست که طبقات گوناگون مردم دریکزمان ودریك کشور مدعی حکومت شوند.

۱۰ اگر توانگران گروه کوچکی ازمردم باشند ، آیا می توان دعوی ایشان را پذیرفت ؟ آیا مشکل کار [در واگذاری حق حکومت به توانگران]فقط آنست که عدهٔ آنان برای اجرای وظایفی که برعهده خواهند داشت کم است؟ آیا باید به‌شایستگی توانگران برای حکومت کردن توجه داشت، یا به تکافوی عده ایشان برای تشکیل حکومت؟ این مشکل [نه فقط به توانگران ، بلکه] به‌همه مدعیان مناصب واحترامات سیاسی مربوط است ، پس می‌توان گفت که ثروت به هیچگونه مجوز برخورداری ازحکومت نتواند بود وبه همینسان ، تبار بلند [ودراثبات این گفته‌دلیلی استوار داریم.] زیرا اگر[ثروت وتبار بلند را مجوز رسیدن به حکومت بدانیم]کسی که در ثروت برتر ازدیگران باشد ، باید برثروتمندان دیگر به همان دلیل [که ثروتمندان در توجیه حکومت خود برتودهٔ مردم می‌آورند] حکومت کند، وهمچنین آنکه درتبار بالاتر از همه است باید برکسانی که به حکم بزرگزادگی مدعی حکومت بردیگرانند، فرمانروا باشد.

هدف جامعهٔ سیاسی، خیر همگان است، نه خیر اقلیت یااکثریت

خطر دیکتاتوری

۱۱ این درست همان[عیبی]است که درحکومتهای آریستوکراسی روی می‌دهد. زیرا حکومت آریستوکراسی برفضیلت استوار است، واگر در آن کسی درفضائل سرآمد دیگران شود ، به حکم همان دلیل [که صاحبان فضلیت برای توجیه حکومت خود برمردم می‌آورند] باید فرمانروا [ی یکتای همه] ی آنان گردد. دربارهٔ حکومت تودهٔ مردم ساده نیز سخن همین است . زیرا اگر تودهٔ مردم به حکم آنکه از خواص نیرومندترند به حکومت برسند ، [وخواست خود را قانون بنامند] هرگاه کسی یادسته‌ای، اگرچه کوچکتر ازآنان ، نیرویی بیشتر یابد ، باید برهمین اساس برای رسیدن به حکومت شایسته‌تر شناخته شود.

۱۲ **ردپندارمدعیان حکومت برخلق** همهٔ این ملاحظات ثابت می کند کـه هیچیك ازاصولی کـه مردمان برای توجیه دعوی خویش به فرمانروایی اقامه می‌کنند[1]، درست ومنطقی نیست. زیرا تودهٔ مردم می توانند به کسانی‌که به بهانهٔ برتری در فضیلت یاثروت دعوی حکومت برخلق دارند به حق پاسخ دهند که مجموع ملت، اگـر نه هرفرد آن، می‌توانند گاه بیشتر ازایشان فضیلت و ثـروت داشته باشد.

۱۳ همین پاسخ را می توان بـه پرسش دیگری داد وآن پرسش اینست‌که در اینگونه موارد [کـه مردم مجموعاً درفضیلت و ثروت برترازنیکان وتوانگرانند] آیا قانونگزاری‌که ازدل وجان خواهان نهادن درست‌ترین قـوانین است، باید نفع خواص را به دیده‌گیرد، یانفع تودهٔ مردم را؟ [شرط انصاف آنست‌که قانون] «درست» به معنای [قانون] «درست به نحو یکسان» گرفته شود، یعنی به سود همهٔ کشور و خیر مشترك همهٔ شهروندان باشد. [وانگهی] شهروند به‌معنای کلی‌کسی است‌که [به تناوب] فرمانروایی وفرمانبرداری‌کند، و اگر چه انواع شهروند درانواع حکومتها بایکدیگر فرق دارد، **۱۲۸۴ الف** ولی درحکومت‌کمال مطلوب شهروندکسی است که [هم] برفرمانروایی تـوانا باشد و[هم] به فـرمانبرداری خرسند ، تـابتواند زندگـی خـویش را بـه فضیلت آراسته دارد.[2]

۸

۱ **«استراسیسم» یا دریچهٔ اطمینان حکومت تاریخچهٔ آن در انواع منحرف حکومت** اما[3] اگر یك تن را (یاچند تن راکه شماره‌شان برای تشکیل حکـومت کافی نباشد) بتوان یـافت دارای آن چنان فضائلی نمایان کـه تمامی مـردم دیگر در فضیلت و شایستگی سیاسی باایشان برابری نتوانندکرد، باید آن‌یك (یاچند) تن را برتراز شهروندان دانست ؛ زیرا روا نیست که چنین برگزیدگانی بامردمی کـه درفضیلت‌و شایستگی سیاسی فروتر ازایشانند یکسان‌شناخته شوند. اینگونه کسان

۱ـ یعنی، آزادگی وثروت وتربیت وتبار بلند.

۲ـ «ارنست بارکر» عقیده دارد که این جمله آخر ازخود ارسطو نیست.

۳ـ ارسطو درعبارات قبلی ازحقانیت حکومت اکثریت براقلیت سخن گفته است و اینك می‌خواهد حقانیت نسبی حکومت اقلیت براکثریت را شرح دهد.

را میان مردم باید طبعاً همچون خدایان دانست . از اینجا
۲ روشن می‌شود که قوانین باید برکسانی حاکم باشد که در تبار وشایستگی یکسانند؛ اما برگزیدگان تابع‌هیچ قانونی نیستند زیراکه خود عین قانونند؛ و به راستی هرکس که بخواهد برای آنان قانونی بگذارد خود را مایهٔ ریشخند خواهدکرد، زیرا ازآنان همان پاسخی را خواهد شنید که درافسانهٔ « آنتیستن »[۱] Antisthene شیران‌به‌خرگوشانی گفتند که درانجمن ددان درضرورت‌برابری همهٔ جانوران خطابه‌ها خوانده بودند[۲]. دلایلی ازاینگونه نشان می‌دهدکه چرا حکومتهای دمکراسی رسم «استراسیسم[۳]» را بنیاد
۳ کرده‌اند ؛ چنین حکومتهایی برابری را ازهمه چیز بالاتر می‌دانند و ازاینرو [درگذشته] همینکه‌کسی براثر داشتن ثروت فراوان یاوجههٔ ملی یانیروی سیاسی دیگری نفوذ و تشخصی بهم می‌زد، او را برای مدتی ازکشور بیرون می - راندند وبدینگونه او را «استراکیزه» می‌کردند. دراساطیر چنین آمده است‌که «آرگونشستگان» (Argonauts[۴]) ، «هرکول» Hercule را باخود نبردند، زیرا وی‌سنگین‌تر ازدریا نوردان دیگر بود و**آرگو** ازبردن او امتناع‌داشت[۵]. از اینروکسانی‌که برحکومت ستمگر [یاتورانی] و اندرز «پریاندر»[۶] Periandre به‌«ترازیبول» Thrasybule عیب می گیرندچندان برحق‌نیستند . آورده‌اندکه «ترازیبول» نزد «پریاندر» کس فرستاد وازاو [برای حکومت] اندرز خواست؛ «پریاندر» پاسخی به فرستادهٔ شهریار نداد وفقطدر

۱ـ شاگرد سقراط، بنیادگزار مکتب کلبی .
۲ـ شیران به خرگوشان گفتند: «پس چنگالها ودندانهای شما کو؟»
۳ـ اصل لغت ازواژه Ostrakon به معنی مهرهٔ رأی‌گیری است ، زیرا در این ترتیب، افراد را بارأی مردم به مدت ده‌سال تبعید می‌کردند.
۴ـ یعنی کسانی که مطابق اساطیر یونانی برکشتی Argo نشستند و درپی به دست آوردن پشم قوچی زرین به «کلخیز» (درشمال خاوری ایران) رفتند.
۵ـ «ارگو» نام جانوری صاحب شعور بود که کارکشتی را نیز می‌کرد وازاینرو آن را «کشتی گویا» می‌نامیدند.
۶ـ «پریاندر» حاکم ستمگر «کرنت» و «ترازیبول» حاکم ستمگر ملط در اواخر سدهٔ هفتم ومیانه سدهٔ ششم پیش ازمیلاد بود.

کشتزار [رو بروی‌ش] خوشه‌های گندمی را که بلندتر از خوشه‌های دیگر روییده بود کوتاه کرد تا همهٔ خوشه‌ها برابر باشد. پیام‌آور، بی‌آنکه معنای این کار «پریاندر» را دریابد، آن را برای شهریارش بازگفت؛ اما «ترازیبول» دریافت که باید همهٔ نیرومندان و برگزیدگان حکومت را از میان بردارد. نه همان درحکومت ستمگر، بلکه در الیگارشی و دمکراسی
۴ نیز این روش برای پایداری حکومت به‌کار بسته می شود، زیرا «استراسیسم» ازیك نظر دارای همان اثر عزل و تبعید متنفذان است. این‌روش را گاه دولتها دربارهٔ اقوام وشهرها نیز به‌کار بسته‌اند. مثلاً آتن با مردم «ساموس» Samos و «خیو» Chious و «لسبوس» Lesbos چنین کرد[1]. آتنیان همینکه حکومت خود را استوار دیدند، همهٔ پیمانهای خود را شکستند و به آنان خواری روا داشتند. به همینگونه
۱۲۸۴ ب شاه ایران نیز مادیان و بابلیان و اقوام دیگر را که یاد روزگار سروری وامپراتوری دیرین هوای نافرمانی دردلشان انداخته بود تارومار کرد.

۵ این مسأله در بارهٔ همهٔ حکومتها، حتی حکومتهای درست [وکمال مطلوب] نیز پیش می‌آید؛ زیرا نه‌فقط فرمانروایان منحرف که فقط به صلاح خویش می‌اندیشند، بلکه آنان که صلاح مردم را برتراز همه چیز می‌شمارند، به «استراسیسم» متوسل می‌شوند. ضرورت تناسب را در همهٔ دانشها و هنرها می‌توان آشکار دید. هیچ نگارگر [خوبی] در تصویر تن آدمی، نقش پایی‌را نمی‌کشد که بااعضای دیگر بدن‌نامتناسب درآید، هرچند آن‌پا زیبا رسم شده باشد؛ همچنین‌هیچ کشتی‌سازی پس‌کشتی را بسیار بزرگتر ازبخشهای دیگر آن نمی‌سازد، یارهبر گروه آوازخوانان هرگز آوازخوانی را که بلندتر و بهتراز همگی افراد دیگر گروه بخواند، به گروه خویش نمی پذیرد. به همین‌سان شاهان می‌توانند بی آنکه برخلاف [روح] حکومتهای خویش عمل کنند، این شیوه را به‌کار بندند، به شرط آنکه فرمانروایی ایشان به سود

«استراسیسم» درحکومتهای خوب ودرست.

۶ کشورهایشان باشد. ازاینرو هرگاه کسانی درکشور برتری

۱ــ به ترتیب درسالهای ۴۴۰ و ۴۲۴ و ۴۲۷ پیش ازمیلاد.

[ونفوذ بسیار] یابند، [تبعیدایشان به رسم] «استراسیسم» از انصاف سیاسی چندان دور نیست.
بی‌گمان بهتر آنست‌که قانونگزار ازهمان آغاز کارسازمان حکومت را چنان بنیادکندکه هیچگاه چنین چاره‌هایی لازم نیاید . اما اگر ضرورت حکم‌کند ، ناگزیر از این روشها برای اصلاح‌کار حکومت باید یاری خواست . ولی حکومتها تاکنون از «استراسیسم» نه دراین‌راه، بلکه برای سرکوبی دسته‌ها [ومخالفان شخصی خود] بهره‌گرفته‌اند. پس روشن است که «استراسیسم» برای حکومتهای منحرف چارهٔ درست وسودمندیست، اگرچه درستی وسود مندی‌آن را نبایدمطلق دانست. مسألهٔ دشوارتر آنست‌که آیا درحکومت‌کمال مطلوب
۷ نیز «استراسیسم» پسندیده است؟ دراینجا مسأله برتری در مزایایی چون اقتدار سیاسی یاثروت یاوجههٔ ملی درمیان نیست. بلکه مسأله آنست‌که: اگرکسی در نیکی از دیگران برتر باشد، بااوچگونه رفتار بایدکرد؟ بی‌گمان نمی‌توان گفت‌که چنین‌کسی را باید از کشور بیرون راند. از سوی دیگر، آنان را نمی‌توان تابع حکومت گرداند، زیرا این درست بدان ماندکه آدمیزادگان حکومت آسمانی را میان خویش تقسیم‌کنند و بخواهند هریك بـه نوبت بر «ژوپیتر» فرمان رانند. پس چاره‌ای جز آن نیست. وحکم طبیعت نیز مقتضای آنست ـ‌که مردم به رضایت طبع ازچنین‌کسان‌پیروی کنند وآنان را برای ابد حق شهریاری بخشند.

۱ **۹** شاید پس ازگفتار پیشین بهتر آن باشدکه به بحث در پارهٔ حکومت پادشاهی بپردازیم . به‌گمان‌ما، حکومت پادشاهی یکی ازانواع درست حکومت است. اما بااین‌وصف باید درپی دانستن این [نکات] برآمدکه آیا چنین حکومتی برای همهٔ سرزمینها وکشورهایی که خواهان دولتی شایسته ودرستکارند، مطلوب است، یاآنکه چنین نیست وحکومتهایی سودمندتر ازآن نیز می‌توان یافت، و سرانجام آیا حکومت پادشاهی برای‌پاره‌ای ازکشورها سودمند است وبرای‌پاره‌ای دیگر زیانمند؟ نخست‌باید معین کنیم‌که آیا حکومت‌پادشاهی

انواع حکومت پادشاهی

۲ یك نوع دارد یا چند نوع . **۱۲۸۵ الف** به آسانی می‌توان

الف ـ نوع اسپارتی

دیدکه حکومت پادشاهی دارای انواع مختلف است و شیوهٔ فرمانروایی درهمهٔ آنها یکسان نیست . نخست باید ازنوع حکومت پادشاهی دراسپارت یادکرد که ازاصیل‌ترین‌انواع حکومت پادشاهی پنداشته می‌شود [وحال آنکه چنین نیست، زیرا [1]] شاهان اسپارتی[2] درباره همهٔ امور حق حاکمیت ندارند مگر درزمان جنگ‌که از کشورشان به دورند، که درآنحال برهمه‌گونه‌کارهای‌مربوط به‌جنگ حکومت مطلق دارند؛ همچنین رهبری آیینهای دینی [ورعایت مقدسات] نیز باایشان است . ازاینروواینگونه پادشاهی نوعی فرماندهی همیشگی برسپاهیان باداشتن حقوق مطلق است زیرا شاهان [اسپارتی] رشتهٔ زندگی ومرگ اتباعشان رادردست ندارند، مگر دربرخی ازوظائف خودکه، به رسم روزگاران باستان، می‌توانند به هنگام لشکرکشی‌ها هر بزهکاری را برجای و بیدرنگ بکشند . گواه این سخن «هومر» است؛ به روایت او، «**آگاممنون**» در انجمن نمایندگی همیشه ناسزاهای دیگران را باشکیبایی می‌شنید، ولی هنگامی‌که به کارزار می‌رفت اختیار زندگی ومرگ همه را در دست داشت. مگر نمی‌گوید که:

«اگرکسی را ببینم که ازکارزار می‌گریزد،
او را امیدی نیست‌که ازآسیب سگان وکرکسان برهد،
زیرا فرمان‌مرگ او بامن است[3].»

۳ پس فرمانروایی همیشگی برسپاهیان نخستین نوع حکومت پادشاهی است، این فرمانروایی گاه موروثی است و زمانی انتخابی. نوع دیگرحکومت پادشاهی را نزد مردم بربر می‌توان یافت. قدرت واختیاری که این نوع حکومتهای پادشاهی دارند ، آنها را به حکومتهای تورانی [ستمگر] همانند می‌سازد، مگرازاین حیث‌که قانونی و موروثی‌اند. علت‌آنست‌که مردم بربر بیشترازمردم هلن به فرمانبرداری وچاکری خوگرفته‌اند ، و بیشترآسیایی هستند تا اروپایی،

ب ـ نوع بربر

۱ـ ا . ب .
۲ـ فراموش نشود که براسپارت دوشاه سلطنت می‌کرده‌اند.
۳ـ ازمنظومهٔ «ایلیاد»، ۲ـ ۳۹۱.

وازاینرو برشهریاران خودکام نمی‌شوند . به این دلیل حکومتهای آنان ستمگر اما استوارند، زیرا ازپدر به پسر
۴ می‌رسند. و به همین دلیل، نگهبانی ازخانه و زندگی شهریار به رسم حکومتهای پادشاهی صورت می گیرد ، نه به‌آیین حکومتهای ستمگر به این معنی که جان شاهان راشهروندان مسلح پاس می‌دارند، نه نگهبانان بیگانه . زیرا شاهان بر طبق قانون برمردمی فرمان می‌رانند که همه نیکخواه اویند. اما ستمگران برمردمی کینه‌جو و ناخرسند حکومت می‌کنند. آنان به دست مردم حفظ می‌شوند و اینان از دست مردم.

۵ اینها دو نوع از حکومت پادشاهی بود. نوع سوم پادشاهی، که در زمانهای باستان میان مردم هلن روایی داشت، «ازومنته» Aesymnetae نام داردکه به‌زبان ساده عبارتست از نوعی حکومت ستمگراماانتخابی[1]، وفرقش باحکومتهای پادشاهی مردم بربر فقط دراینست‌که موروثی نیست، وگرنه مانندآنها قانون شکن است . برخی از اینگونه پادشاهان [ستمگر] تاپایان زندگی وبرخی دیگر برای مدتی معین

ج - نوع «ازومنته»

۶ با حاکمیت برکارهای خاصی، سلطنت می‌کردند. مثلا مردم «می‌تیلن» Mitylene، «پیتاکوس» Pittacus را برای درهم شکستن هجوم تبعیدیان و رهبرانشان «آنتی منید» Antimenide و «آلسه»[2] Alcaeus به‌شهریاری برگزیدند. «آلسه» دریکی ازترانه‌های خود براین انتخاب گواهی می‌دهد ، آنجا که همشهریان را از این امر سرزنش می‌کند که:

۱ـ «ازومنته» (Aesymnetae) دریونان عنوان عادی فرمانروایان بود. ولی گاه این فرمانروایان استثنائاً اقتداراتی به‌دست می‌آوردند ومانند دیکتاتورهای رومی، حکومت مطلقه برقرار می‌کردند بااین فرق‌که دیکتاتورهای رومی‌اولا ازطرف‌یکی ازقنسولان انتخاب می‌شدند، ثانیاً مدت حکومت ایشان معین (درحدود شش‌ماه یا کمتر) وثالثاً صلاحیتشان نیز محدود بود (مثلا در زمینه امور نظامی و سیاست خارجی) .

۲ـ پیتاکوس ازفرزانگان هفتگانه بود وازه۵۸۷ تا ۵۷۹ پیش‌ازمیلاد پادشاهی‌کرد. «آنتی‌منید» و «آلسه» دوبرادر بودند.

« پیتاکوس شوم‌پی را بـرمیهن بی‌آزار و سیه روز خـویش
۱۲۸۵ ب مسلط کرده‌اند، واینك او را همه می‌ستایند.»
پس اینگونه حکومتهای پادشاهی درگذشته وحال همیشه، به طبع، ستمگر بوده‌اند چون خودکامی پیشه‌کرده‌اند وازاینرو تاآنجا می‌توان نام پادشاهی برآنها نهاد که انتخابی و بـه رضایت مردم باشند.

۷ **د ـ نوع ویژهٔ «زمانهای پهلوانی»** نوع چهارم، [«پادشاهی زمانهای پهلوانی» نـام داردکـه] موروثی [وقانونی] وبه رضایت مردم است. زیـرا پادشاهان روزگاران باستان ، مردمی نیکوکار بـودندکـه بـه پاس هنرهایی که داشتند، یا جنگهایی‌که برای میهن می‌کردند، یاکوششی که درگردآوردن مردم و نگهداری سرزمین آنان از خود می‌نمودند، از میان تودهٔ مردم و بـه خواست آنان به‌این مقام برگزیده می‌شدند وچون می‌مردند، فرزندانشان به تخت شهریاری می‌نشستند. در زمان جنگ فرمانده سپاه بودند ونیازکردن همهٔ قربانیان به خدایان، جز آنها کـه خاص پیشوایان دین بود، زیرنظر ایشان انجام می‌گرفت. گذشته از این، در دادگاهـا گاه باسوگند وگاه بی‌سوگند
۸ به دعاوی مردم می‌رسیدند. شیوهٔ سوگند نیز چنین بود که عصای مخصوص خودرا بلند می‌کردند. درآغاز، اختیارهمهٔ کارهای کشور چه کارهای داخلی و چه خارجی پیوسته به دست ایشان بود ، اما بعد یـا خـود از بعض اختیارات چشم پوشیدند ویا مردم ایشان را ازآن محروم کردند، تاآنجا که دربرخی‌ازکشورها برای‌پادشاهان کاری‌جزتقدیم قربانیان به خدایان نماند ودربرخی دیگر، فقط فرماندهی سپاهیان به هنگام جنگ درخارج کشوربا ایشان بود.

۱ **بررسی انواع حکومت‌پادشاهی** ۱۰ پس پادشاهی برچهارگونه است: [۱]ـ نخست پادشاهی زمانهای پهلوانی که‌برپایهٔ رضایت مـردم استواربود، اما فقط کارهای خاصی چون جنگ و دادرسی و رهبری آیینهای دینی را دربرمی‌گرفت. [۲] ـ دوم پادشاهی نوع بربر، که نوعی حکومت استبدادی موروثی امابرطبق قانون بود.[۳]ـ پادشاهی فرمانروایان موسوم به «**ازومنته**» Aesymnetae که نوعی حکومت ستمگر [تورانی] اما منتخب بـود. [۴]ـ

پادشاهی نوع اسپارتی، که می‌توان آن را به فرماندهی موروثی وهمیشگی برسپاهیان تعریف کرد.

۲ پس اینها بود فرق این انواع بایکدیگر. اما پادشاهی نوع

هـ ـ نوع مطلق

پنجمی دارد وآن چنان است‌که **شهریاری یکتا برهمهٔ امور حاکم است**[۱]، به همان‌گونه که هرقوم یاشهر براموره جمعی ومشترك‌خود تسلط دارد. این‌نوع پادشاهی‌را می‌توان‌همانند ولایت سرورخانواده براعضای آن دانست، زیرا همچنانکه ولایت خدایگان نوعی پادشاهی خانگی‌است، پادشاهی مطلق نیز نوعی پدری بریك شهرویایك یاچند قوم است.

تبدیل انواع پنجگانهٔ بالا به دو نوع اصلی: مطلق واسپارتی.

از میان انواع گوناگون پادشاهی، فقط دونوع‌آن سزاوار تأمل است: یکی همین پادشاهی نوع پنجم و دیگر پادشاهی نوع اسپارتی. انواع دیگرمیان این دو نوع به شمار می‌آید ودرآنها اختیارات شاه‌ازنوع مطلق، کمتر وازنوع اسپارتی بیشتراست. پس پژوهش ما درواقع دربارهٔ دو نکته است: یکی آنکه آیا به صلاح کشورهاست‌که یکتن تاپایان عمر، خواه به‌شیوهٔ موروث وخواه به **رضایت مردم**[۲]، برسپاهیان فرماندهی کند ودیگرآنکه آیا **۱۲۸۶ الف** درست است که یکتن برهمهٔ امور مسلط وحاکم باشد؟ دربارهٔ [نکتهٔ‌اول

پادشاهی درنوع اسپارتی درواقع یك مقام نظامی است

۳ یعنی] فرماندهی سپاه باید گفت که بحث ازآن بیشتر به قوانین عادی هرکشور وابسته است تابه قانون اساسی آن، زیرا چنین مقامی می‌تواند درهمهٔ‌کشورها باشد. ازاینروآن را یکسو می‌نهیم وبه گفتگودربارهٔ پادشاهی مطلق می‌پردازیم تا مشکلات آن را بشناسیم.

نقد حکومت پادشاهی مطلق

بحث خود را ازاین پرسش باید آغازکنیم که آیا حکومت بهترین مردان سودمندتر است یا حکومت بهترین قوانین؟

۴ آنانکه حکومت پادشاهی [مطلق] را سودمند می‌دانند، می‌گویندکه قوانین، چون‌کلیات را بیان می‌کند، ازراهنمایی دربارهٔ موارد جزیی ناتوان است. ازاینرو به‌گمان ایشان،

---

۱ ـ اینگونه شاه را به یونانی «همه‌شاه» (به یونانی Pambasileus) یا به‌ترجمهٔ ما «شهریارخودکام» می‌نامیدند (بند بعدی را نگاه‌کنید). مقام چنین شهریاری‌هم به مقام فرمانده سپاه می‌ماند وهم به وضع رئیس خانواده.

۲ ـ ه. ر.: «به حکم بستگی طبقاتی» ا. ب: «به تناوب»

استاد هرگونه فنی نباید آیین کارهای خود را از کتابها بجوید [حتی] درمصرپزشکان مجازند که پس ازروز چهارم روش درمان بیماررا تغییردهند، اگرچه پیش ازگذشت روز چهارم، تاوان عواقب چنین‌کاری به‌گردن خودایشان است.

5 پس به این دلیل [به عقیدهٔ خواستاران حکومت پادشاهی مطلق] حکومتی را که در هرکار پایبند قوانین است نتوان بهترین‌حکومتهاشمرد. ولی نباید ازیادبردکه فرمانروایان ازآگاهی براصول کلی [وقوانین] ناگزیرند. هرچیز که از هوس وارسته باشد، بهتر از آن چیز است که گرفتار هوس باشد. قانون از هرگونه هوسی برکنار است، ولی منش‌آدمی از چنگ هوس نمی‌تواند گریخت. ولی اندیشهٔ فردی دربرابراین عیب، هنری نیز دارد وآن اینکه دربارهٔ موارد جزئی مـی‌تواند بهتر تأمل‌کند وتصمیم بـگیرد. پس نتیجه می‌گیریم که فرمانروا باید ناگزیر قانـونگزار نیز باشد ودرهرکشور قوانینی وضع شودکه درهمهٔ موارد حاکم براموربا‌شد، مگرهنگامی‌که باواقعیات مطابق درنیایـد، و چون قانون دربارهٔ پاره‌ای ازامور نتواند راهی نشان دهد، یا راه درست را نشان دهد،آیا بهترآنست‌که خواست یکتن را که، بهترین مردمان است جایگزین آن‌کرد، یاخواست همهٔ مردم را؟ معمول ما اکنون چنین است کـه شهروندان در انجمنهای نمایندگی به دعاوی رسیدگی می‌کنند وپس‌از مشورت بایکدیگردربارهٔ آنها حکم می‌دهند، ولی همهٔ این احکام دربارهٔ موارد جزئـی است. بـی‌گمان هـر یك از شهروندان درقیاس باآن‌کس‌که بهترین مردمان بشمار می‌آید، بی‌ارج ونادان می‌نماید. اما هرجامعهٔ سیاسی ازافراد بسیارفراهم می‌آید، وهمچنانکه جشنی‌که به همکاری چندتن برگزار شود، پرشکوه‌تر ودلپذیرتر از آنست کـه به دست یك تن سرگیرد، تودهٔ مردم نیزبهتراز هرفرد داوری می‌کند. ازاین‌گذشته‌گروه اندك تباهی پذیرتر از تودهٔ مردم است، همچنانکه آب کم زودتر از آب فراوان مـی‌گندد.

اصل‌کلی آنست که قانون برهمهٔ کارها حکمفرما باشد.

رجوع به عقل درصورت سکوت یانقص قانون

6 چه بساکه دادرس به‌خشم وعواطف دیگرتسلیم شود وازاینرو حکمی ناروا دهد؛ اما نادر است که همهٔ مردم دریك زمان

گرفتار عواطف خویش شوند و به راه خطا روند. می‌توان چنین انگاشت که مردم همه ازآزاد مردان فراهم آمده باشند وهمیشه از قانون پیروی کنند مگر در مواردی که از حدود پیش بینی قانون بیرون باشد. اگرچنین فرضی دربارهٔ جماعت بزرگی‌ازافراد ممکن نباشد، می‌توان‌آن را دست‌کم دربارهٔ گروهی متصور دانست کـه اعضایش در عین حـال هم شهروندانی خوب باشند و هم مردمی خوب. دراینحال باید پرسیدکه آیا یك مرد تبـاهی پذیرتراست یاگروهی ازمردم نیك سرشت. آیا آشکارنیست‌که آن مرد زودتر از این گروه تباهی می‌پذیرد؟ **۱۲۸۶** ب اما جمعی خواهند گفت که میان هر گروهـی جدایی و دو دلی می‌توان یافت ، و حال آنکه هیچکس با رای خود خلاف نمی‌ورزد . پاسخ من آنست که نیکمردان، همدل و یکرنگند. پس اگر حکومت گروهی از نیکمردان را آریستوکراسی بنامیم، وحـکومت یك تن را

۷ پادشاهی، [باید بگوییم‌که] آریستوکراسی ازپادشاهی بهتر

تاریخچهٔ تسلسل حکومتها

است، خواه حکومت پادشاه باسپاهبدی توأم باشد وخواه‌نه. مشکل اصلی یافتن چنین‌گروهی از نیکمردان است .[۱]

علت روایی حکومت پادشاهی درگذشته، همین مشکل یافتن مردان خردمند و برمنش ، به ویـژه در شهرهـای کـوچك آنزمان بوده است. درآن شهرها مـردم، نیکوکاران را بـه نشانهٔ سپاسگزاری به‌شهریـاری برمی‌گزیدند. اما نیکمردانی که در فضیلت برابریکدیگربودند همینکه در شماره فزونـی یافتند، دیگربرتری شهریار را برخـود نپذیرفتند؛ پس در جستجوی شیوه‌ای مشترك درحکومت برآمدند و **جمهوری** را بنیادکردند. چون جمهوری‌نیز براثرآزمندی‌وزردوستی

۸ رهبرانش سردرتباهی نهاد و توانـگری در شمار فضائل در آمد، **الیگارشی** یا حکومت توانگران پدیدآمد. الیگارشی

۱ـ تااینجا ارسطو دربارهٔ برتری حکومت تودهٔ مردم، بـه معنای **همهٔ مردم** ، بـر حکومت فردی سخن می‌گفت. ولی دراینجا وی ناگهان پایهٔ استدلال خود را تغییر می‌دهد ودربارهٔ برتری حکومت‌گروهی ازمردم سخن می‌گوید وبه‌عبارت دیگربحث را از گفتگو در بارهٔ فضیلت دمکراسی به احتجاج در بـارهٔ فضیلت آریستوکراسی می‌کشاند .

هم به حکومت **تورانی** [یاستمگر] مبدل شد و این یك نیز جای خود را به **دمکراسی** داد زیرا رهبران آزمندش همیشه برسرغنائم [منصب] بایکدیگر درستیز بودند، واز اینرو روز بروز ناتوان‌ترمی‌شدند، تا آنکه مردم برایشان شوریدند و دمکراسی را برپاکردند. اکنون که شهرها بیش از گذشته وسعت یافته، **شاید** هیچ حکومتی جز دمکراسی امکان هستی [وبقا] نداشته‌باشد[1]. حتی اگرفرض کنیم که حکومت‌پادشاهی

۹
عیب پادشاهی موروثی

برای‌کشورها ازهرحکومت دیگری سودمندترباشد، دربارهٔ شاهزادگان چه بایدگفت؟ آیا پادشاهی باید موروثی باشد؟ ولی اگرهمچنانکه بارها دیده شده‌است فرزندانی ناشایست به جای پدربرتخت پادشاهی بنشینند، فرجام این رسم جز زیان وگزند نخواهد بود. شاید [پیروان حکومت پادشاهی] بگویندکه پادشاه چون مختار است می‌تواند تاج خود را برای چنین فرزندانی به ارث نگذارد. ولی گفتن این‌سخن نشانهٔ ساده دلی است زیرا برای هرپادشاهی دشواراست‌که فرزندان خویش را ازحق توارث محروم‌کند واصولا چنین کاری درخورآنچنان بزرگ منشی وگذشتی است‌که ازسرشت آدمی نمی‌توان چشم داشت. مشکل دیگراین است که آیا

۱۰
ضرورت نیروی نظامی وخطرات آن

پادشاه باید پاسدارانی مسلح برگرد خویش داشته باشد تا به یاری آنان، نافرمانان را به اطاعت از خود وادارد، واگر چنین‌پاسدارانی‌نداشته‌باشد، چگونه می‌تواند ازعهدهٔ وظایف سلطنت برآید؟ زیرا پادشاه هرچند پایبند قانون باشد و برخلاف آن کاری نکند، باز باید از نیروی کافی برای پاسداری قانون بهره‌مند باشد. شاید به این سبب تعیین مقررات اینگونه حکومت پادشاهی دشوار نباشد: شاه باید نیرویی بیشترازیکایك افراد مردم، یا گروهی ازآنان، ولی

---

۱ ـ شرحی که ارسطو دربارهٔ چگونگی تسلسل حکومتها می‌دهد باآنچه خوددرکتاب چهارم (بخش ۱۰ـ۱۰) می‌گوید معارض است وبهرتقدیر نظر او دراین هردوبخش بامفاد کتاب‌پنجم (بخش۷) سازگار درنمی‌آید. «ارنست‌بارکر» درتوجیه این‌تعارض می‌گوید که ارسطو درهریك ازاین بخشها، تغییر و تبدیل حکومتها را از دیدگاهی جداگانه بررسی می‌کند وبه علاوه‌درپناه واژهٔ «شاید»درعبارت بالا خود را از تهمت تناقض‌گویی ایمن می‌دارد.

کمتر از نیروی همهٔ مردم در دسترس خود داشته باشد. پیشینیان در گماشتن نگهبانان فرمانروایان ستمگر [یا «ازومنته» Aesymnetae] از همین اصل پیروی می کردند[1]. بدینسان هنگامی که «دیونی زیوس» ازمردم «سیراکوز» خواست تا برای او نگهبانانی بگمارند، کسی به آنان اندرز داد تا در تعیین
۱ عدهٔ نگهبانان اندازه نگهدارند[2].

گفتار دربارهٔ شهریار خودکام

۱۱ **۱۲۸۷ الف**ـ اکنون بایدازشهریاری سخن بگوییم که همهٔ کارهارا به خودکامی انجام می‌دهد، و نوع پادشاهی او را بررسی کنیم. همچنانکه گفتیم[3]، پادشاهی مشروط [و قانونی] نماینده نوع خاصی ازحکومت نیست زیرافرماندهی همیشگی برسپاهیان مقامی است که درهر کشور، خواه دمکراسی وخواه آریستوکراسی، یافت می‌شود و بسیاری از مردمان یکتن را از میان خود حاکم بر ادارهٔ مملکت می کنند، مثلا در
۲ «**اپی دامنوس**» Epidamnus و «**اپوس**» Opus، اگر چه

دلایل مخالفان شهریارخودکام

در «**اپوس**» اختیارات شاه کمتراست. ولی درحکومت پادشاهی مطلق [یا «**پامبازلیا**» Pambaseleia] شهریار به هر کاری که اراده کند تواناست و همه چیز به فرمان اوست. گروهی ناروا می‌دانند که در شهری که مردمش همانند وبرابریکدیگرند، یکتن برهمهٔ شهروندان فرمانروا باشد. حجت ایشان اینست که میان کسانی که به طبع با یکدیگر برابرند، هیچ امتیازی ازحیث حقوق وارزش پذیرفته نیست.

۱ـ باید یادآور شد که دریونان فرمانروایان ستمگر یا «ازومنته» کسی را می‌خواندندکه نه با رأی و ارادهٔ مردم، بلکه با آنچه امروزدرعرف سیاسی «کودتا» می‌نامند به حکومت برسد وبرای مدتی نامعین، بی آنکه پروای قانون یاخواست مردم را داشته باشد، برآنان فرمان راند.

۲ـ افلاطون نیز درکتاب‌های «جمهوری» و «قوانین» دربارهٔ حکومت پادشاهی بحث کرده است. ولی او بیشتر به پادشاهی نه یکتن، بلکه چندتن ازبهترین وداناترین مردمان نظر داشته است ودرعبارت معروف خود در کتاب «جمهوری» از سودهای حکومت «شاهان فیلسوف» سخن می‌گویدوحال آنکه ارسطو دراین بخش فقط سلطنت «شهریاری یکتا» را می ستاید. چنین گفته‌اند که احتمالا اقامت ارسطو در مقدونیه (پس ازسال ۳۴۳ پیش از میلاد) و آموزگاری براسکندر، ویرا به این ستایش برانگیخته است.

۳ـ بخش پیشین (۳ـ۱۰) همین فصل.

همچنانکه اگر مردمی با مزاجهای گوناگون به یك اندازه خوراك بخورند، بیمار می‌شوند، یا اگر جامه‌هایی هم اندازه بپوشند، مایهٔ ریشخند می‌گردند، بهمانگونه نارواست که
۳ افراد برابر از امتیازات سهم نابرابر داشته باشند. حقوق فرمانروایی وفرمانبرداری باید برای همه یکسان باشد و برهرکس به نوبت مقررشود. قانون همین است زیرا [ماهیت آن] جز به سامان کردن کارها [برپایهٔ اصل تناوب[1]] نیست. پس قانون را باید ازهمهٔ شهروندان برتر شمرد، و به حکم همین اصل، اگرحکومت **گروهی ازمردم** به صلاح[2] [جامعه] باشد کارایشان را باید پاسداری قوانین و اطاعت از آنها دانست. هرکشوری به حکومت نیازمند است، ولی به گمان همین گروه [یعنی مخالفان حکومت شهریار خودکام]، واگذاری حق حکومت به یکتن، در حالی که همهٔ مردم با یکدیگر برابرند، کاری نارواست. به علاوه اگرقانون نتواندتکلیف پاره‌ای ازامورراا معین کند، افراد نیزازتدبیرآنها ناتوانند.
۴ قانون فرمانروایان را به همین منظور[3] تربیت می‌کند و سپس آنان را مکلف می‌سازد تاامو‌ری را که خود مهمل گذاشته، «به بهترین وجه داوری خویش»[4] فیصله دهند. قانون همچنین فرمانروایان را مجاز می‌دارد تا در پرتو آزموده‌های خویش، قوانین موجود را اصلاح وتکمیل کنند. پس پیروی از حکومت قانون، پیروی از فرمان خدا و خرد است؛ اما پیروی از حکومت آدمیزادگان، فرمان بردن از ددان است، زیراهوس وآرزو، جانوری درنده خوست، و شهوت‌حتی برگزیدگان را کوردل می‌گرداند[5]. اما قانون،

قانون، خردی است ازهمهٔ هوسهاپیراسته

۱- ا . ب.

۲- دراینجا باز ارسطو به جای آنکه در بارهٔ سلطنت یك تن سخن بگوید موضوع حکومت گروهی ازمردم را پیش می‌کشد.

۳- یعنی به منظور رفع نقص قوانین.

۴- این عبارت ازسوگند نامهٔ دادرسان آتن گرفته شده است.

۵- هوس وآرزو دربرابر Epithymia وشهوت دربرابر Thymos آورده شده است. درزبان یونانی، این واژه‌ها معانی مشخص ودقیقی دارند. «اپی‌تومیا»، هوس تن، و «تومو‌س»، خواهش روان است.

خردی است ازهمهٔ هوسها پیراسته. گروهی به خطا مثل
۵ فنون، به ویژه مثل فن پزشکی را می‌آورند ومی گویندکه برای درمان بیماران باید، نه ازکتابهای پزشکی، بلکه‌از رای پزشکان‌آزموده پیروی‌کرد. [ولی فرق است میان‌پزشك وسیاستمدار.] پزشکان هیچگاه ازروی غرض ورزی، درمان نادرست وابلهانه به بیمارپیشنهاد نمی‌کنند، و همینکه کار درمان را به پایان برسانند مزد خود را دریافت می‌کنند و درپی‌کارخویش می‌روند. و حال‌آنکه سیاستمداران بیشتر کارهای‌خویش‌را ازروی کین یا مهرانجام می‌دهند. به‌راستی هم اگر کسی گمان برد که پزشك به طمع پول با دشمنانش پیمان بسته تا او را از میان بردارد ، برای جستن درمان
۶ خویش به‌کتابهای پزشکی رجوع می‌کنند. ودیده‌ایم‌که‌هرگاه پزشکی **۱۲۸۷ ب** بیمار شود، از پزشکان دیگردرمان می‌جوید. یا ورزشکار برای تمرین از ورزشکاران دیگر رای می‌خواهد، گویی که هردو از تأثیر احساساتشان بردانش خود بیم دارند و نمی‌خواهند که چاره‌جوی کار خویش باشند.

قانون، ایمنی‌بخش‌ترازداوری فردیست

۷ پس روشن است‌که دادخواهان همیشه در جستجوی میانجئی هستند که از نفوذ و هوس دیگران برکنار باشد، و این میانجی جزقانون نیست.

برتری عرف و عادت برقانون

از سوی دیگر، قوانینی که از عادات مردم ریشه بگیرد، بیش ازقوانین‌نوشته نفاذ وارزش دارد. شهریاراگرمعتمدتر ازقانون نوشته باشد، معتمدترازاحکام قوانین ننوشته [و عرفی] نتواند بود. وانگهی هیچکس نمی‌تواند دریك زمان ناظرچندین‌کارباشد و ازاینرو هرفرمانروایی به چند دستیار نیاز دارد. پس چه تفاوت دارد که این دستیاران از آغاز فرمانروایی او برسر کار باشند، یاآنکه بعدا به خواست او برگزیده شوند. اگرهمچنانکه گفتیم[1] هرمرد بافضیلت، به دلیل برتری از دیگران، شایستهٔ فرمانروایی باشد، به‌دلیل روشنتر، دومرد بافضیلت، حکومت را شایسته‌ترازیك‌تن‌اند.

۱ـ بخش «۶ـ۱۰» همین فصل.

معنای این بیت که:
«دومرد همراه... »[۱]
و آن آرزوی آگاممنون که:
«کاش ده رایزن خردمند [چون نستور Nestor][۲] داشتم!»
جزاین اصل نیست.
امروزه نیز برخی از فرمانروایان، چون دادرسان [آتن] حق دارند که رأی خویش را جایگزین سکوت قانون کنند، زیرا قانون از پیش‌بینی همهٔ کارها ناتوان است، ولی بی گمان هرجا که قانون حکمی دارد، فرمانروایان از پیروی آن ناگزیرند.
۸ چون برخی از چیزها به حیطهٔ قانون درمی‌آید و برخی نه، این مشکل پیش‌آمده است که آیا حکومت بهترین مردان برتر است یاحکومت قانون. وضع قانون دربارهٔ جزئیات و اموری که به اندیشه وتأمل نیاز دارد محال است. وهیچکس شك ندارد که تکلیف چنین جزئیات و اموری راباید به عهدهٔ دادرس واگذاشت، اما همهٔ [خواستاران حکومت قانون] متفق‌اند که داوری چند دادرس بهتر از داوری یك دادرس
۹ است.همهٔصاحبان مناصب‌چون قانون را راهنمای خودگیرند، درست داوری می‌کنند؛ وشگفت‌آور است که یك تن که بیش از دوچشم و دوگوش برای داوری و دو دست و دوپا برای کارکردن ندارد، بهتر ازچندتن حق را از باطل بازشناسد. حتی [امروزه] بسیاری از شاهان می‌کوشند تا با واگذاری پاره‌ای ازکارها به دوستاران حکومت و پیروان خود، گویی برشمارهٔ چشمها وگوشها و دستها و پاهای خویش بیفزایند. این دوستاران اگرنیکخواه اونباشند، بروفق سیاست او کار نمی‌کنند،[از اینرو نیکخواهی ودوستی ایشان شرط سودمندی کارشان است.] ولی دوستی نیازمند برابری وهمانندی است،

۱ـ بیت از «هومر» واصل آن‌چنین است: «چون دومرد همراه یکدیگر باشند ، یکی پیش‌بین‌تر ازدیگریست.»
۲ـ «نستور» شهریار «پولس» pylos (دریونان) و کهنسالترین سرداری بودکه‌به جنگ «تروا» رفت. دریونان باستان وی را بهترین نمونهٔ رایزن و همنشین خوب می‌دانستند.

وشاه اگر دوستان خودرا شایستهٔ شرکت درحکومت می‌داند، باید خستوان شودکه همه‌کسانی‌که برابر وهمانند اویند، برای شرکت درحکومت شایستگی دارند. دلایل مخالفان حکومت پادشاهی‌کم وبیش اینهاست[1].

۱۰ ولی شاید این دلایل دربارهٔ برخی [از جوامع] درست بیاید و دربارهٔ برخی دیگرنیاید. زیرا بعض جوامع ، به طبع، مستعد حکومت خودکام، بعضی دیگرمستعد حکومت شهریاری و گروه سوم مستعد حکومت جمهوری‌اند ؛ هم سزا و هم رواست‌که‌هریك ازاین‌جوامع به همان شیوه‌ای‌که درخوردش است اداره شود. ولی‌هیچ جامعه‌ای، به طبع، مستعد حکومت ستمگر [یاتورانی] یا انواع دیگرحکومتهای منحرف نیست، زیرا این حکومتها خود برخلاف طبیعت‌اند. ازآنچه گفته شد چنین برمی‌آیدکه **۱۲۸۸ الف** میان مردمی همانند و برابر، نه سودمند ونه رواست‌که یکتن بردیگران فرمانروا گردد، خواه‌آن مردم قانونی میان خود نداشته باشند و شهریار به جای قانون بنشیند، وخواه قانون داشته باشند، خواه هم شهریار و هم پیروانش مردمی نیك سرشت باشند و خواه بدسرشت. همچنین روا نیست که‌حتی‌هنگامی‌که فرمانروا بر پیروان خویش در فضائل برتری داشته باشد، بر آنان حکومت‌کند. ولی این حکم یك استثناء داردکه اکنون باید ازآن سخن‌گوییم، اگر چه پیش‌تر گفته‌ایم[2]. [ولی نخست

شاید حکومت پادشاهی در موارد استثنایی مطلوب باشد.

۱ـ ملاحظه می‌شود که دراین بخش ارسطو به جای آنکه رأی مستقل وقطعی‌خویش را در بارهٔ حکومت پادشاهی ابراز دارد، بیشتر بـه نقل عقاید موافقان و مخالفان می‌پردازد واز بند ۴ به بعد، دیگر مقایسهٔ حکومت فردی و جمعی را کنار می‌ـ گذارد وازرجحان قانون برحکومت فردی سخن می‌گوید. باآنکه لحن سخن او در این بخشهای اخیر چنان است که گویی خود نیز از مخالفان حکومت پادشاهی است، درسطر آخر همهٔ استدلالات خود را به «مخالفان حکومت پادشاهی » منسوب می ـ دارد، بی‌آنکه درستی یانادرستی آنها را به نحو قطعی وبرطبق عقیدهٔ خویش معلوم کند .

۲ ـ دربخشهای «۱ـ۸» و ۲ و«۱ ـ ۹» همین فصل. ارنست بارکر می‌نویسدکه عبارت بعدی متن که اینجا درون علامت [ ] گذارده شده معترضه است واگر چه نسبت به مطالب قبلی و بعدی پر نامربوط نمی‌نماید ، ولی با نظر قبلی نویسنده در بارهٔ تسلسل حکومتها (دربخش ۷ـ۱۰ همین فصل) سازگار درنمی‌آید .

۱۱ باید معین کنیم که چه جامعه‌ای شایستهٔ حکومت پادشاهی و چه جامعه‌ای شایستهٔ حکومت آریستوکراسی وچه جامعه‌ای شایستهٔ حکومت‌جمهوری است. جامعهٔ مستعد حکومت‌پادشاهی آنست که در دامن خود تیره یا خاندانی شایستهٔ فرمانروایی بپرورد. جامعهٔ مستعد حکومت آریستوکراسی آنست که در دامن خود مردمی آمادهٔ **فرمانبرداری آزادمردانه**[۱] بپرورد واین مردم ازکسانی که درفضائل سیاسی برتر از ایشانند پیروی کنند. جامعهٔ مستعد حکومت جمهوری آنست که مردم آن، به طبع، سپاهی وجنگجو باشند وبه حکم نظام قانونی جامعه که مناصب را میان توانگران از روی فضیلت ایشان تقسیم می کند، هم برای فرمانروایی وهم برای فرمانبرداری شایسته باشند[۲].]

۱۲ اگر[۳] یك خاندان، یا یك تن، در فضائل از دیگران برتر باشد، چندانکه هیچکس با ایشان برابری نتواندکرد، بی‌گمان بایدآن خاندان یاآن یك تن را به شهریاری برگزید و درهمهٔ کارها حق حاکمیت بخشید. اما اینجا تنها حق نیست که چنین اقتضاء دارد ــ زیرا مردم در برپا کردن هرگونه حکومتی، خواه آریستوکراسی وخواه الیگارشی و خواه دمکراسی، نیزحق را بهانهٔ کارخود قرار می‌دهند ــ، بلکه عامل دیگری هم درکار است که‌قبلا به‌آن اشاره کردیم[۴] [یعنی شایستگی،] زیرا روا نیست که کسی‌راکه درفضائل، بسیار برتر از دیگران است بکشند یا برای ابد از کشور بیرون رانند

۱ــ منظور شیوهٔ فرمانبرداری شایستهٔ آزادمردان است که با فرمانبرداری بندگان فرق دارد.

۲ــ دراین جمله عبارت «به حکم نظام قانونی جامعه که مناصب را از روی فضیلت ایشان تقسیم می‌کند» پیچیده ونامفهوم است. اولا در عبارت تناقض آشکاری هست وآن اینکه اگر مناصب میان توانگران تقسیم شود، دیگر عامل فضیلت به چه کار می‌آید؟ وبالعکس. ثانیاً معنای عبارت برخلاف‌توقع خواننده ازسیاق‌کلی جمله‌است که می‌بایست چنین باشد: «نظام قانونی جامعه که مناصب را میان همه شهروندان تقسیم می‌کند.» شاید معنای توانگر دراینجا یعنی کسی که استطاعت خرید سلاح و سازو برگ جنگی داشته باشد.

۳ــ باید توجه داشت‌که این جمله درواقع دنبالهٔ آخرین جمله بند ۱۰ است.

۴ــ دربخش: «۷ــ۸» همین فصل.

ویا برای مدتی‌موقت، برطبق شیوهٔ «استراسیسم» تبعید کنند. حتی زشت‌تر از این کارها آنست که وی را به اقتضای شیوهٔ تناوب به فرمانبرداری وادارند. زیرا هرکل، به گوهر خویش، هیچگاه پست‌تر ازجزء نتواند بود ومردی که این‌مایه فضیلت داشته‌باشد درقیاس‌بادیگران حال‌کل‌را داردبه جزء. پس برجامعه فرض است که ازچنین کس‌فرمان برد وحق‌چنین کس است که، نه‌به‌تناوب، بلکه به اطلاق سرورهمگان‌باشد. این بود پاسخ ما به مسأله حکومت پادشاهی و انواع آن و اینکه‌آیا چنین حکومتی درکدام اوضاع و احوال به سود یا زیان کشورهاست.

تکرار رئوس مطالب این فصل

۱ **۱۲** از میان سه نوع‌حکومت نکوهش‌ناپذیر[۱]، ناگزیر آنکه از بهترین مردان فراهم‌می‌آید بر دو حکومت دیگر رجحان‌دارد. چنین‌است حکومتهایی که دررأس‌آنها یك تن، یا یك خاندان یاگروهی از برگزیدگان وفاضلان قرار دارند و هم آنان شایستهٔ فرمانروایی‌اند و هم مردم شایستهٔ فرمانبرداری، تا همگی ازدلپذیرترین شیوهٔ زندگی بهره‌مند شوند. درآغازگفتارخود نشان دادیم[۲]که در حکومت‌کمال مطلوب، شهروند خوب همان انسان خوب است. ازاین سخن برمی‌آیدکه شیوه و وسیلهٔ **۱۲۸۸ ب** خوب شدن فرد، همان شیوه ووسیلهٔ ایجاد حکومت‌آریستوکراسی یا پادشاهی‌است.

۲ بدینگونه تربیت و رفتاری‌که پدیدآورندهٔ انسان خوب است همان‌تربیت ورفتاریست‌که می‌تواند ویرا شهروند یاشهریاری نیك‌منش به‌بار آورد. پس از توضیح این مطالب، اینك باید بکوشیم تا بهترین شکل حکومت را بشناسیم و بازنماییم که شیوهٔ پیدایی‌چنین حکومتی چیست وچگونه بایدآن را سامان داد. برای‌آنکه دراین‌باره درست بحث‌کنیم، باید...[۳]

۱ـ یعنی حکومتهای‌آریستوکراسی ویادشاهی وجمهوری.

۲ـ کتاب دوم، دربخشهای دوم وسوم.

۳ـ دراینجا آخرین جمله کتاب سوم ناتمام مانده است وبایدیادآور شد که‌آخرین عبارات این بند‌باکم و بیش تغییری درآغاز کتاب هفتم تکرار شده یعنی نویسنده دنبالهٔ مطالب خود را نه درکتاب بعدی، بلکه درآنجاگرفته است. بدین سبب برخی ازمحققان، کتاب هفتم را به دنبال کتاب سوم گذارده‌اند.

[کتاب چهارم]

۱
دربارهٔ
حکومتهای
موجود

۱ درهردانش یا هنری‌که با همهٔ جوانب موضوع خود، و نه فقط با یکی از آنها سروکار داشته باشد، باید دربارهٔ روشها و شیوه‌های‌گونانی‌که درخور افراد متفاوت است نیز گفتگو کرد. مثلا درفن تربیت بدنی باید دانست‌که [نخست] برای هرکس چه ورزشی سودمند است و [دوم] ورزشی‌که به‌اطلاق بهتر از همه به شمارمی‌آیدکدام است و بی‌گمان این بهترین نوع مطلق ورزش باید برای‌کسانی‌که به طبع و به اطلاق بهتر از کسان دیگرند و بهترین وسائل را دارند، مناسب باشد.[سوم باید روشن‌کردکه] کدام ورزش درخور بیشترین مردمان است- چون این یك نیز از وظایف فن تربیت بدنی است. به علاوه [و درمرحلهٔ چهارم] ممکن است افرادی دوستار ورزش باشند ولی‌نخواهندکه درانواع ورزش‌آنچنان مهارتی‌که سزاوار شرکت درمسابقات است به دست‌آورند. دربارهٔ این‌کسان نیز استاد ومربی ورزش وظیفهٔ دیگری دارد وآن اینکه میزان ورزیدگی ومهارتی راکه درخور ایشان است معین‌کند. دربارهٔ فنون پزشکی و کشتی‌سازی و جامه‌دوزی وهرفن دیگرسخن همین است. به همینگونه دانش سیاسی باید [**نخست**] به ما بیاموزدکه بهترین حکومت‌کدام است و اگر موانع‌خارجی بازدارنده‌اش نشود، خصائص آن چه‌باید باشد [**و دوم** معلوم‌کندکه] کدام حکومت با [طبع] کدام قوم سازگار درمی‌آید (زیرا بی‌گمان محال است که بتوان به بهترین حکومت مطلق رسید و از اینرو قانونگزار خوب و دستور خردمند باید نه همان حکومت خوب مطلق،

همانندی دانش سیاسی با انواع دیگر دانشها

۲
وظایف چهارگانهٔ دانش سیاسی

بلکه حکومت خوب نسبی را نیز بشناسد.) **سوم** باید در چگونگی حکومتهایی که برپایه فرض[1] استوار است تأمل کند، زیرا دانای فن سیاست باید هم چگونگی ایجاد هریك از انواع حکومت را بداند وهم آگاه باشدکه حکومتها را پس از ایجاد چگونه می‌توان دیرزمانی از نابودی ایمن داشت. مثلا [بدانند که] کشوری که نه ازحکومت کمال مطلوب وساز و برگ آن بهره دارد و نه دارای حکومتی است که با اوضاع و احوال آن سازگار باشد، بلکه حکومتی ازانواع پست برآن مسلط است، [چگونه می‌تواند پایدار بماند.] وگذشته ازهمهٔ این نکات [و درمرحلهٔ چهارم] باید آن نوع حکومتی را که
۳ برای همهٔ کشورها شایسته است معین کنند، چون بسیاری از کسانی که دربارهٔ سازمان حکومت دادسخن می‌دهند، هرچند که گفته‌های دیگرشان درست وپسندیده باشد، چون به مسأله ثمرهٔ عملی آن می‌رسند کمیتشان لنگ است. زیرا برسیاستمدار است که علاوه بر بهترین حکومت [مطلق] حکومتی را نیز که تحققش برای همهٔ کشورها عملی وزود وآسان باشد بشناسد. امروزه برخی از پژوهندگان [فن سیاست] فقط خواهان بهترین حکومت مطلق‌اند، بی‌خبر ازآنکه چنین حکومتی به وسایل مادی فراوان نیاز دارد. برخی دیگر درجستجوی [بهترین] حکومت ممکن می‌روند، ولی حکومتهای موجود
۴ را نادیده می‌انگارند وفقط حکومت اسپارت یا یکی دو کشور را می‌ستایند. **۱۲۸۹ الف** ولی روش درست آنست که سازمانی را برای حکومت پیشنهاد کنیم که مردمان آن را به‌آسانی بپذیرند و در اوضاع و احوال موجود به شرکت درآن توانا باشند؛ زیرا همچنانکه **«ترك عادت موجب مرض است»**[2]، برافکندن حکومت کهنه و بنیادکردن حکومتی تازه به جای

۱ـ منظور ازفرض دراینجا تخیل یاپندار نیست بلکه تصور احوال و کیفیات خاص جامعه‌ایست که سازمان حکومت برای آن معین می‌شود.

۲ـ دراینجا ترجمه‌ها باهم اختلاف دارد ـ ارنست‌بارکر می‌نویسد، «همچنانکه‌فراموش کردن علم به همان اندازه دشوار است که فراگرفتن آن» و « رکسم » می نویسد: «همچنانکه دوباره یاد گرفتن علم به همان اندازه دشوار است که نخست بار یاد گرفتن آن.»

آن دشواریهای بسیار دارد. سیاستمدار خردمند باید گذشته ازآنچه ما برشمردیم[۱] درمان دردهای هرحکومتی‌را بشناسد، واین نتواند مگرآنکه برانواع حکومتها آگاه باشد. اکنون همه‌پنداشته‌اندکه‌دمکراسی والیگارشی یك نوع بیشتر ندارد، و این خطاست. برای پرهیز ازچنین خطایی باید برانواع
۵ حکومتها وشمارهٔ آنها وشیوهٔ ترکیب آنها بایکدیگرآگاه بود.

سپس باید همین فرق را میان بهترین قوانین مطلق وبهترین قوانین نسبی قائل شد. زیرا قوانین راباید باسازمان حکومت سازگار کرد ــ چنانکه اینك می‌کنند ــ نه سازمان حکومت را با قوانین. سازمان حکومت [یا قانون اساسی] عبارتست از چارچوب ومعیارچگونگی تقسیم مناصب [و قوا] ونیز معیارتمیز قوه حاکم وشناخت هدف جامعهٔ [سیاسی]؛ ولی قوانین [ساده] با مواد اصلی قانون اساسی فرق دارد، زیرا به یاری قوانین [ساده] فقط می‌توان دریافت‌که فرمانروایان
۶ باید چگونه حکومت‌کنند وتجاوزکاران را گوشمال دهند. پس لازم می‌آیدکه برای وضع قوانین نیز، انواع هریك از حکومتها وشمارهٔ آنهارا شناخت زیرا محال است‌که همهٔ دمکراسیها و الیگارشیها را قوانین یکسان به کارآید. پس اگر این حکومتها انواع مختلف دارند، باید این انواع را شناخت تا قوانینی مناسب آنها وضع‌کرد.

درباره‌ٔ حکومتهای منحرف

۱ **۲** درنخستین بحث خود از انواع حکومت[۲]، از سه نوع حکومت‌درست، یعنی پادشاهی‌وآریستوکراسی وجمهوری وسه نوع حکومت نادرست‌که حاصل انحراف ازاین سه‌نوع درست‌اند، یعنی تورانی [ستمگر] که ازمسخ پادشاهی، الیگارشی‌که ازمسخ آریستوکراسی ودمکراسی‌که از مسخ جمهوری پدید می آید، یادکردیم. از آریستوکراسی و پادشاهی بیشتر سخن‌گفته‌ایم[۳] (زیرا بررسی حکومت کمال

۱ـ یعنی تأمل‌درسازمان بهترین حکومت مطلوب ونیزدروضع پاره‌ای ازحکومتهای موجود مانند حکومت اسپارت.

۲ـ «کتاب سوم» بخش پنجم.

۳ـ کتاب سوم، بخشهای پنجم ویازدهم.

مطلوب عبارت است ازهمان بررسی این دوگونه حکومت[1]،
چون هردوی آنها مانند حکومت کمال مطلوب، برآنچنان
فضیلتی استوار است که به وسایل ابراز خویش مجهز باشد.)
همچنین، پیشتر[2]، چگونگی اختلاف آریستوکراسی وحکومت
پادشاهی را بازنموده‌ایم وشرح داده‌ایم که درچه جاها و
زمانهایی باید حکومت پادشاهی را برپاداشت. مانده است
که دربارهٔ آن نوع ازحکومت سخن گوییم که عنوانش میان
همهٔ انواع [درست] حکومتها، ونیز انواع [نادرست] اعماز
الیگارشی و دمکراسی و تورانی مشترك است یعنی پولیتی.
۲ اکنون پیداست که ازمیان این انواع، کدام یك بدترین و
کدام یك بدتر است [زیرا بدی وتباهی نیز مراتبی دارد.]

سلسله مراتب حکومتهای منحرف

به این دلیل آن حکومت که حاصل انحراف از برترین و
آسمانی‌ترین حکومتهاست، ناگزیر بدترین آنهاست. چون
حکومت پادشاهی **۱۲۸۹ب** باید برفضیلت شخص پادشاه
استوار باشد، وگرنه اسمی بی‌مسمی می‌شود، ناگزیر باید
گفت که حکومت تورانی بدترین ومنحرف‌ترین حکومتهاست.
پس ازحکومت‌تورانی، الیگارشی را باید بدترین حکومت
شمرد زیرا هیچ حکومتی به اندازهٔ آن از آریستوکراسی
منحرف نمی‌شود، اما دمکراسی [ازمیان حکومتهای بد]
۳ میانه‌روترین آنهاست. یکی ازنویسندگان‌پیشین[3] نیزمزایای
نسبی اینگونه حکومتها[4] را برشمرده، اگرچه [درتحلیل
موضوع،] اصلی متفاوت اختیار کرده است، زیرا به‌گمان‌او
همهٔ حکومتها انواع خوب وبد دارند، وبدینسان الیگارشی
می‌تواند هم خوب باشد وهم بد، وبه همین‌گونه حکومتهای
۴ دیگر، و براین اساس، دمکراسی را بدترین حکومتهای
خوب وبهترین حکومتهای بد دانسته است، وحال آنکه به
عقیدهٔ ما همهٔ حکومتهای منحرف دربدی یکسانند و هیچگاه

۱ـ یعنی حکومت پادشاهی وآریستوکراسی؛ ولی غریب است که نویسنده آنها را از نوع حکومت‌کمال مطلوب می‌شمرد.
۲ـ کتاب سوم، بخشهای نهم ودوازدهم.
۳ـ منظور افلاطون است.
۴ـ یعنی حکومتهای منحرف.

نمی‌توان گفت که یك نوع از الیگارشی بهتر از نـوع دیگر است. اما می‌توان گفت که آن یك به بدی این یك نیست. ولی فعلا بهتر است که ازاینگونه طبقه‌بندی حکومتها[1] بگذریم، زیراکارما آنست که برپایهٔ این فرض که الیگارشی‌ودمکراسی انواع‌گوناگونی دارند، این انواع را بشناسیم و بعد ببینیم که کدام حکومت، پس ازحکومت‌کمال مطلوب، ازنظرکلی پذیرفتنی‌تر است وبرانواع دیگر رجحان دارد وآیا [به‌جز این نوع‌کلی] حکومتی هست کـه طبع آریستوکـراسی و سازمانی درست‌داشته باشد، **وبااین وصف‌مناسب حال بیشتر کشورها درآید**[2]. همچنین باید معلوم‌کنیم که‌کدام حکومت
۵ شایستهٔ چه‌گونه مردمی است، چون چه بسا برای برخی از اقوام، دمکراسی سزاوارتر ازالیگارشی است، و برای برخ دیگر، برعکس؛ ونیز باید دید کـه آنانکه خواهان چنین حکومتهایی هستند، چگونه باید برای ایجاد آنها بکوشند. و سرانجام، چون همهٔ این مسائل را تاحد مقدور بـه دقت بررسی‌کردیم بکوشیم تاعلل نابودی و وسایل پایداری همهٔ حکومتها را به طور عموم، ونیز هریك ازآنها را بـه ویژه دریابیم.

۱ **۳** علت اختلاف انواع‌کشورها، تعدد عناصرگوناگون آنست. می‌دانیم که همهٔ‌کشورهاازجمع خانواده ترکیب یافته‌اند؛

اختلاف‌کشورها براثر اختلاف عناصر آنهاست

برخی ازخانواده‌ها توانگرند وبرخی تهیدست وبرخی میان این وآنند؛ توانگران سلاح دارند وتهیدستان بی‌سلاح‌اند. جماعتی‌که مردم ساده [یا Demos] نامیده می شوند مرکب ازبرزگران وپیشه‌وران و کارگران دستی‌اند؛ توانگـران نیز خود برحسب ثروت ودارایی، درجات‌گوناگون‌دارند، چنـانکه برخی ازآنان به پرورش اسب می‌پردازند واین‌کار برای‌کسانی‌که مال فراوان دارنـد آسان نیست (ازاین رو بودکه‌درزمانهای‌کهن الیگارشی درمیان مردمی پدیدمی‌آمد که مانند «ارتریان» Eretrien و«خالسیسیان» Chalcide

[1] ـ یعنی طبقه‌بندی حکومتها ازحیث بدیها وعیبهای آنها.

[2] ـ ترجمه «رکم» درست برعکس اینست: «وبااین وصف مناسب‌حال‌بیشترکشورها نباشد.»

۲ و «مگنزیان»، مقیم کرانهٔ رود «مئاندر» Meandre و بسیاری دیگر ازملتهای آسیا [ی صغیر،] دراسب سواری استادبودند ونیروی سوار درآنها برای سرکوبی دشمنان و مهاجمان به کار می‌رفت.) گذشته ازثروت، تبار و فضیلت و **۱۲۹۰ الف** عوامل دیگری از اینگونه نیز مایهٔ اختلاف شیوهٔ زندگی مردمان می‌شود ومااین‌عوامل را به عنوان **عناصر**[1] حکومت، دربحث خود ازآریستوکراسی نام بردیم[2] (زیرا درآن‌بحث **عوامل‌لازم**[3] درزندگی هرکشور را برشمردیم.) دربرخی‌از کشورها همهٔ این عناصر درحکومت شرکت می جویند؛ در برخی دیگر فقط پاره‌ای از آنها چنین حقی را دارند. از اینرو حکومتها دارای انواع گوناگون‌اند و این انواع به همان اندازه بایکدیگر فرق دارند که عناصر فراهم آورندهٔ آنها. سازمان حکومت یا قانون اساسی عبارتست از آیین تقسیم‌مناصب، ومناصب‌گاه براندازهٔقدرت دارندگان‌حقوق سیاسی وگاه درمیان همهٔآنان به نحو یکسان تقسیم‌می‌شود، بدین معنی‌که‌گاه [فقط] توانگران وزمانی [فقط] تهیدستان ودرمواردی هردوطبقه به‌طور برابر ازآنها برخوردار می‌گردند. پس انواع حکومت به‌شمارهٔ شیوه‌های تقسیم‌مناصب برحسب مدارج و اختلافات عناصر پدید آورندهٔ آنها متعدد است[4]. اما حکومتهارا بیشتر دارای دو نوع می‌پندارند،زیرا همچنانکه بادها را به‌شمالی‌وجنوبی‌می‌شناسند وبادهای‌دیگر را از انواع این دو می‌شمرند،[5] حکومتها را نیز فقط بردو

۱ـ منظورازعناصریااجزاء دراینجاگروههای‌گوناگون تشکیل‌دهندهٔ یك‌جامعهٔ‌سیاسی یاصفات وخصائص‌آنهاست. مثلاثروتمندان، عنصری ازجامعهٔ سیاسی به‌شمارمی‌روند.

۲ـ کتاب سوم، بخش ۶ و ۵ـ۷.

۳ـ عوامل لازم درزندگی هرکشور عبارتند از «خوی دادگری وخوی‌سپاهیگری».

۴ـ منظور ازمدارج، برتری یافردتری افراد ازحیث ثروت‌یاتبار یافضیلت ومنظور ازاختلافات، تفاوت پیشه‌های آنان ازیکدیگراست.

۵ـ ارسطو همچنانکه در رسالهٔ هواشناسی (یا Meteorologica) خود نیز به تفصیل نوشته است بادهای باختری را ازتوابع بادشمال وبادهای خاوری را از توابع باد جنوب می‌داند، زیرا بادی که به هنگام غروب می‌وزد ، سرد و آنکه به بامداد برمی‌خیزدگرم است. وی برآن بودکه بادهای‌شمالی و جنوبی ازسایر انواع بادها به دفعات بیشتر می‌وزند.

نوع‌می‌دانند، یکی‌الیگارشی ودیگری دمکراسی، زیرا عامه،
۳ آریستوکراسی‌را نوعی ازالیگارشی وجمهوری[یا «پولیتی»] را نوعی ازدمکراسی میانگارند، به همانگونه که بادهای باختری را ازانواع بادشمال وبادهای خاوری را ازانواع باد جنوب به‌شمار می‌آورند. در بارهٔ مقامهای موسیقی نیز حال چنین است ، زیرا مردمان آنهارا بردوگونه «دوری» Dori وفریجی Phrygi فرض می‌کنند [و مقامهای دیگر را از توابع آنها می‌شمرند] ومیزانها را ازروی آنها می‌نامند. ازاینرو بیشتر مردمان خو دارندکه دربارهٔ حکومتها نیز به همین شیوه بیندیشند. ولی بهترآنست‌که حکومتها را بهمان روش طبقه‌بندی‌کنندکه ماکردیم، یعنی بپذیرند که حکومت خوب دارای یك نوع یاحد اکثر دونوع است و حکومتهای دیگر همه حاصل انحراف از اینهاست، برخی ازحکومت مرکب ومعتدل منحرف شده‌اند وبرخی دیگر از حکومت‌کمال مطلوب؛ آن حکومتهاکه‌سختگیر وخودکام‌اند ازنوع الیگارشی، وآنهاکه افسارگسیخته وبی‌بندو بارند، برشیوهٔ دمکراسی‌اند.

اما آنچنانکه گروهی‌گمان می کنند، دمکراسی را نباید حکومتی دانست‌که درآن خواست بیشترمردم فرمانرواست؛ زیرا حتی در الیگارشی‌ها وحکومتهای‌دیگر نیزچنین است. به همین دلیل الیگارشی را نیز نباید حکومت اقلیت‌دانست. گیریم‌که شمارهٔ مردم شهری ۱۳۰۰ باشد وازمیان آنان ، هزارتوانگر به‌حکومت برسند وسیصد تن دیگر راکه‌ثروتی ندارند امـا آزاده و از هرنظر برابر ایشانند ، از حکومت محروم کنند؛ هیچکس چنین حکومتی را دمکراسی نخواهد نامید. برهمین سان،اگر تهیدستان‌کم شماره اما نیرومندتر
۴ از توانگران باشند و توانگران را ازمناصب محروم کنند، بازحکومت‌آنانرا نمی‌توان‌الیگارشی[۱] نام‌نهاد. پس‌دمکراسی را باید حکومتی دانست‌که درآن آزاد مردان ۱۲۹۰ ب فرمان رانند والیگارشی را ، حکومتی شمرد که به دست

۱- ا . ب . «دمکراسی»

توانگران باشد . از روی تصادف در دمکراسی طبقهٔ حاکم
عدهٔ بیشتری‌ازمردم‌را دربرمی گیرد ودرالیگارشی عدهٔ کمتری
را، زیرا عادةً آزاد مردان بیشتر ازتوانگرانند[1]، اگر در
کشوری منصب هرکس را ازروی قدش معین‌کنید. آنچنانکه
به‌گفتهٔ برخی ازنویسندگان درحبشه می‌کنند، یازیبایی‌معیار
مرتبهٔ سیاسی باشد، حکومت آن را باید الیگارشی دانست،
زیرا بالای بلند وزیبایی ازآن همه نیست . اما اختلافات
این حکومتها تنها ازحیث ثروت وآزاده‌تباری نیست، چون
دمکراسی والیگارشی ازعناصرگوناگون اجتماعی‌پدید می‌-
آیند. ازاینروکشوری که درآن [مثلا] گروه‌انگشت‌شماری
ازآزادمردان برجمع بیشماری از بندگان حکومت کنند ،
دمکراسی نیست؛ مانند «آپولونی» Appolonie در خلیج
«ایونی» یا «ثرا» Thera، که در آنها همهٔ حقوق و مناصب
مخصوص به چند خانواده از ارجمندترین دودمانهایی است
که پیش از دیگران در کشور سکونت گزیده‌اند . همچنین
کشوری‌که درآن ثروتمندان بیشتر ازتهیدستانند وبه همین
سبب به حکومت رسیده‌اند ، دمکراسی نیست ؛ مانند
«کولوفون» Colophon که بیشتر مردم آن در روزگار
گذشته، یاپیش از جنگ با «لودیان» Lydien ثروتهای
هنگفت داشتند . برعکس، هنگامی‌که بیشتر مردم یك‌کشور
مردانی آزاد وتهیدست باشند، حکومتی که برآنان مقرر
شود دمکراسی نام دارد؛ وحال آنکه اگر توانگران و
۵ اشراف برزعم کمی‌شماره برکشورفرمانروا باشند،حکومتشان
الیگارشی نامیده می‌شود . پس حکومتها انواع گوناگون
دارند . برای دریافت ماهیت و علل این تنوع باید به اصلی
که دربخشهای پیش یادکردیم برگشت‌که می‌آموخت : هیچ
جامعهٔ سیاسی یاشهری یکپارچه نیست ، بلکه همچون
جانداران ، ازترکیب عناصر گوناگون پدید آمده است .
برای تعیین انواع جانداران، باید نخست‌خصائص اندامهای
هرجانداری مانند اندامهای حسی یا اندامهای خورش و

۱- زیرا گروه‌آزادمردان، گروهی‌بزرگتر است و توانگران را نیز دربرمی‌گیرد.

گوارش ـ چون دهان وشکم ـ را، گذشته ازاندامهای‌جنبش، شناخت. پس‌ازبرشمردن‌این‌اندامهای‌لازم‌وشناختن‌اختلافات آنها ازیکدیگر (مرادم اختلاف دهانها وشکمها و اندامهای حسی وجنبشی جانداران از یکدیگر است) روشن می‌شودکه شمارهٔ انواع جانداران برابر شمارهٔ ترکیبات ممکن این انواع است. دربارهٔ حکومتها نیز حال چنین است. آنهاهم، چنانکه بارهاگفته شد، دارای چندین عنصر هستند. **نخستین** این عناصر، برزگرانند که خوراك مارا فراهم می‌آورند. **دوم** پیشه‌ورانندکه **۱۲۹۱ الف** هیچ‌کشوری خواه برای زیستن وخواه برای آسایش، ازکارهای آنان بی‌نیاز نیست. برخی‌ازاین‌کارهالازم وبرخی تجملی است. **سوم** بازرگانانند که کارشان خرید وفروش کالاها و خوردنیهاست. **چهارم** بندگانندکه شامل کارگران کشاورزی نیز هستند . **پنجم** جنگجویانندکه به اندازهٔ طبقات دیگر ضرورند تاکشور به اسارت بیگانگان درنیاید ومردمش‌بندهٔ دیگران نشوند زیرا جامعه‌ای‌که به طبع بنده است،شایستهٔ نام‌کشور نیست. کشور جامعه‌ایست مستقل ومتکی به خود، وحال آنکه بنده به‌ذات خویش متکی نمی‌تواند بود.

۶ درکتاب **جمهوری** [افلاطون] ازطبقات کشورها به شیوه‌ای بسیار نغز، اما نارسا، سخن رفته است. زیرا سقراط در آن می‌گویدکه هرکشوربه‌چهار عنصر نیازمند است: پارچه‌بافان وبرزگران وکفش‌دوزان وخانه‌سازان. اما چون می‌بیندکه اینان‌کافی‌نیستند، آهنگران وسپس‌چوپانان را برای‌نگهداری دامها وبازرگانان و خرده‌فروشان را نیز برایشان می‌افزاید. بنیادگذاران مدینهٔ فاضلهٔ او اینانند، گویی که این مدینه بیشتر برای برآوردن نیازهای مادی پدید آمده است تابرای رسیدن به نیکی‌برین ؛ ودرآن، کفشدوز به همان اندازه لازم است‌که برزگر . واما جنگجویان به‌گمان او، درشمار این عناصر نیستند وفقط هنگامی به‌کار می آیندکه کشوری سرزمین خود را گسترش دهد و براثر برخورد باهمسایگان باآنان به ستیزه برخیزد . ولی عناصر اصلی جامعه، خواه چهارگانه باشند وخواه‌بیشتر، به‌کسانی نیاز

دارند تادعاوی هریك ازطبقات را بردیگری حل‌وفصل کنند و*درمیانشان داد بگسترند [پس طبقهٔ ششم دادرسانند .] همچنانکه درهرجانداری روان برترازتن است، آن عناصر ازجامعهٔسیاسی نیز که درحکم‌روان هستند بیشترازعناصری که فقط پیکرهٔجامعه‌را پاس می‌دارند، ارج‌دارند ومراد ازاینگونه عناصر همانا سپاهیان و دادرسان وهمچنین رایزنان‌اند[1] که کارشان به فهم‌وشعور سیاسی نیازمند است. اینکه مناصب سه‌گانه [سپاهیگری ودادرسی ورایزنی] به سه گروه گوناگون وابسته باشد یابه‌یك‌گروه، توفیری در بحث ما نمی کند. [چون همانگونه‌که] گاه افرادی دریك زمان‌هم به‌کشاورزی اشتغال دارند وهم سربازی می‌کنند، [کسانی را مـی توان یافت‌که این هرسه منصب را دریك زمان دارا باشند.]حاصل مطلب اینکه،طبقاتی‌که نیازهای روانی جامعه‌را برمی‌آورند به همان اندازه جزء لازم آنند که طبقاتی که حوائج مادی آن را رفع‌کنند[2].

هفتم توانگرانندکه نیازهای‌کشور را باثروت خود برمی‌آورند . هشتم فرمانروایانند که دردیوانها به خدمت عامه اشتغال‌دارندوهیچ کشور بی‌آنان زیست نتواندکرد.هرکشور نیازمندکسانی است‌که ازعهدهٔ مناصب دیوانی برآیند،خواه
۷ خدمتشـان موقت باشد و خواه‌همیشگی، [همچنین] طبقـاتی که درضمن گفتار پیشین‌ازآنها یادکردیم، یعنی طبقهٔرایزنان وطبقهٔ دادرسان‌که دعاوی مردم را بریکدیگر قطع‌وفصل می‌کنند. برای آنکه افراد این دوطبقه، وظایف خود راخوب ودرست انجام دهند باید ۱۲۹۱ب بـه فضیلت دانش سیاسی آراسته باشند . واما دربارهٔ فضایل طبقات دیگر ، بسیاری چنین گمان دارندکه همهٔ آنها را دریك زمان می‌توان‌دارا بود، بدین معنی‌که هرکس می‌تواند در یك زمان هم سرباز باشد و میهنش را درجنگ پاس دارد ، و هم‌کشاورز باشدو

۱ ـ منظورکسانی هستند که درانجمنهای نمایندگی دربارهٔکارهای‌کشوری‌بحث می‌کنند ورأی می‌زنند.

۲ـ اصل جمله مبهم و نامفهوم است و ترجمه‌ها نیز باهم اختلاف دارد . از اینرو مترجم این جمله را باتلفیق آنها وباتوجه به‌موضوع بحث ترکیب‌کرد.

زمین را کشت کند و بهمینگونه درزمرهٔ پیشه‌وران ورایزنان و دادرسان نیز به شمار آید؛ و به راستی هم عامهٔ مردان دعوی فضیلت دارند و خویشتن را برای احراز همهٔ مناصب توانا می‌پندارند. اما هیچکس نمی‌تواند دریك زمان، هم توانگر باشد وهم تهیدست. پس طبقات هر کشور، به معنای کامل این اصطلاح، همان توانگران وتهیدستانند. ازاین گذشته چون توانگران اندك وتهیدستان بسیارند، همین امر آنان را به صورت دوعنصر متضاد جلوه می‌دهد. به همین سبب هریك از این دوطبقه، حکومتی در خور منافع خویش برپا می کند و باز به همین سبب، حکومتها دارای دونوع [اصلی] هستند: دمکراسی والیگارشی.

۱ **انواع دمکراسی والیگارشی**

۴ پیشتر شرح دادیم که حکومتها برچند نوع‌اند . و نیز دانستیم که علت این‌تنوع چیست . اکنون ببینیم که‌انواع دمکراسی والیگارشی کدامست . این آگاهی را می‌توان از آنچه [درآغاز این بخش] گفتیم به دست آورد . حکومتها انواع مختلف‌دارند، زیرا تودهٔ مردم‌واشراف خود ازاصناف گوناگون پدیدمی‌آیند. مثلاازتودهٔ مردم گروهی برزگرند، گروه دیگر با هنروپیشه سروکار دارند، جمعی به‌دادوستد و بازرگانی مشغولند، وبرخی دریانوردندکه خود چندین دسته دارند: ناویان رزمجو وبلم‌رانان و ماهیگیران (زیرا درهر کشور، اکثریت مردم بایکی ازاین دسته‌هاست: مثلادر «تارنت» و « بیزانس » باماهیگیران؛ در آتن باناویان ؛ در «اجین»و«خیو»بابازرگانان و در«تندوس» Tenedos بابلم‌رانان.) وبراینان بایدکارگران دستی وکسانی را افزود که چندان ثروت ندارند تاازکار بی‌نیاز باشند ونیز همهٔ مردمی که ازپدر ومادر آزاد زاده نشده‌اند . درعین حال، اشراف نیز ازحیث ثروت وتباروفضیلت وتربیت‌ومراتبی ازاینگونه، دارای اصناف گوناگونند.

۲ **پنج نوع دمکراسی**

نخستین نوع دمکراسی ناگزیرآن یك است که ازهمهٔ‌انواع دیگر به[اصل]برابری نزدیکترباشد. دراین نوع‌دمکراسی، قانون تهیدستان را ازتوانگران برتر نمی‌نهد، و هیچیك از ایشان را بردیگری حاکم نمی‌گرداند، بلکه همه را برابر

وهمسنگ می‌شمرد. زیرا اگر، آنچنانکه گروهی گمان دارند، آزادی و برابری را فقط در دمکراسی می‌توان یافت، این معنی هنگامی به کمال صورت خواهد پذیرفت که همگان به طور کامل درکار حکومت شرکت داشته باشند. چنین حکومتی، چون درآن تودهٔ مردم اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، وخواست اکثریت حاکم برکارهاست، ناگزیر دمکراسی است.

۳ درنوع **دوم**[1] دمکراسی، داشتن اندازهٔ معینی ثروت برای برخورداری ازمناصب شرط است، اگر چه این اندازه اندك است وهرکس آن را دارا باشد به حکومت می‌رسد وهرکس نداشته باشد نمی‌رسد. در نوع **سوم ۱۲۹۲الف** همهٔ شهروندانی‌که برتبارشان عیبی نتوان گرفت می توانند به حکومت برسند، ولی قانون برترین داور است. در نوع **چهارم** هرکس‌که شهروند باشد حق احراز مناصب را دارد ولی بازقانون برهمه‌کارها حاکم است. درنوع **پنجم** همان مقررات [نوع چهارم] معتبر است[2]، ولی به جای قانون، عوام فرمانروایند واین در حکومتهایی است که **تصمیمات**

۴ انجمن نمایندگان ناسخ قانون باشد[3]. گناه چنین وضعی به گردن مردم فریبان است. اما در دمکراسیهای مطیع قانون از مردم فریبان نشانی نیست، زیرا درآنها فقط بهترین شهروندانانداندکه ازمردم دیگر برترند[4]. ولی هرجا که قانون

«دماگوجیا» یا مردم فریبی

۱- در ترجمه «رکم» این عبارت بدون هیچگونه فصلی به دنبال جملهٔ قبلی می آید وذکری از «نوع دوم» نیست.

۲- یعنی درآن هرشهروندی حق احراز مناصب را دارد.

۳- دراینجا ارسطو میان قانون (Nomos) و تصمیمات انجمن نمایندگان یا مجلس ملی (Psephismata) فرق قائل می‌شود وبراین اساس دمکراسیها را بردونوع می‌داند: الف- نوعی که درآن‌قوانین ازتصمیمات مجلس برتر است. ب- نوعی‌که در آن این فرق ازمیان برخاسته وتصمیمات مجلس گاه برقوانین رجحان دارد.

۴- عقاید ارسطور دربارهٔ دمکراسی وعیب عمدهٔ دمکراسی یعنی «دماگوجیا» یامردم فریبی بیشترناشی ازسازمان خاص حکومت آتن درسدهٔ پنجم وچهارم پیش ازمیلاد است. پیدایی آیین «دماگوجیا» درآتن خود پدید آوردهٔ رشد صناعت وبازرگانی از زمان مرگ «پریکلس» (۴۲۹ پیش ازمیلاد) به بعد بود. براثر این رشد، جمعیت شهرنشین نیرو و اهمیت بیشتری یافت و برروستائیان (Demoi) فرمانروا شد. نخستین مردم فریب نامور، «کلئون» Cleon بودکه از زمرهٔ مردم آتن‌به حکومت←

سستی پذیرد، مردم فریبان فرمانروا می‌شوند. پس‌عوام خود حکم ستمگری یکتا را پیدا می‌کنند، زیرا نه یکان یکان، بلکه به اجماع فرمان می‌رانند. نمی‌دانیم که «هومر» دربارهٔ کدام یك از انواع دمکراسی گفته است که «نشاید که جمع سروری کند.» معلوم نیست‌که مقصود اوهمین نوع دمکراسی
۵ است یا آن نوع که فرمانروایان متعدد وجداگانه دارد. بهر۔ تقدیر، دراین گونه دمکراسی‌چون مردم فرمانروای یگانه‌اند و یوغ قانون را ازگردن خویش برداشته‌اند، خودکام می‌شوند. پس حکومتشان باحکومت تورانی [ستمگر] مشتبه می گردد وچاپلوسان قدروحرمت می‌یابند،اینگونه دمکراسی را [در واقع] باید همانند حکومت پادشاهی ستمگر دانست. هردوی آنها سرشت وخویی یکسان دارند، هردوبرنیکان و برگزیدگان ستم می‌کنند؛ تصمیمات یکی همانند فرمانهای دیگریست. مردم فریبان [در دمکراسی] فرقی باچاپلوسان [درحکومت پادشاهی] ندارند، زیرا هردوگروه نزد طبقهٔ فرمانروا ارج فراوان می‌یابند، چاپلوسان نزد شهریاران ستمگرومردم فریبان نزد اینگونه ازدمکراسیها. مردم فریبان
۶ تصمیمات انجمن نمایندگان را برتر ازقانون می‌نهند ورشتهٔ تدبیر همهٔ‌کارها را به دست مردم وامی‌گذارند، زیرا جاه و مقام خویش را از برکت حکومت تودهٔ مردم برهمهٔ‌کارها به دست‌آورده‌اند و درعین حال خود برعقیدهٔ مردم حاکم‌اند و تودهٔ مردم به‌آنان باور دارد. به علاوه کسانی نیز که بر۔ فرمانروایان خرده می‌گیرند می‌گویند که حق داوری باید بامردم باشد، ومردم نیز این خلعت را به شادی می‌پذیرند. پس اعتبارمناصب ازمیان می‌رود. راست گفته‌اند که اینگونه
۷ دمکراسی را اصلا نباید درشمارحکومتها آورد. زیرا آنجا که قانون معتبر نباشد، نشانی از حکومت نیست، چون [در هر

→ رسید وحال آنکه فرمانروایان پیش‌ازاو(همچون آریستیدوپریکلس) همه‌به‌خانواده‌های متنفذ روستایی تعلق داشتند . مردم فریبان دارای هیچگونه‌مقام ومنصب‌رسمی نبودند وفقط درداخل مجلس نفوذ فراوان داشتند وتصمیمات آن‌را تابع میل خویش می‌کردند.

حکومتی] باید قانون برکارها حاکم باشد و دادرسان دعاوی جزئی را فیصله دهند. اگر دمکراسی را به راستی یکی از انواع حکومت بدانیم، پیداست که سازمانی از اینگونه که [شرح دادیم و] درآن همهٔ کارها پیروتصمیمات انجمن نمایندگان است، حتی دمکراسی به معنای درست آن هم نیست زیرا چنین تصمیماتی هیچگاه نمی‌تواندآیین کلی امور باشد. این بودگفتارما دربارهٔ انواع دمکراسی.

۵

۱ **چهار نوع الیگارشی**

از انواع الیگارشی یکی آنست که شرط احراز مناصب را داشتن ثروتی چنان هنگفت قراردهد که تهیدستان، هر چندکه بیشترین مردم باشند، به حکومت راه نتوانند یافت؛ درنوع **دوم** الیگارشی، **۱۲۹۲ ب** [بازهم] داشتن ثروت هنگفت، شرط احرازمناصب است، اما فقط کسانی که دارای این شرطاند، می‌توانند صاحبان مناصب را برگزینند (اگر انتخاب ازمیان همهٔ حائزان این شرط انجام گیرد، حکومت به شکل آریستوکراسی می‌گراید، و اگرفقط ازمیان گروهی ممتاز، به الیگارشی مبدل می‌شود.) نوع **سوم** الیگارشی [موروثی است و درآن] مناصب از پدر به پسرمی‌رسد. درنوع **چهارم** همین اصل توارث باقیست ولی حکومت، نه با قانون، بلکه باصاحبان مناصب است. این نوع الیگارشی همانند حکومت ستمگر پادشاهی و نیزآخرین نوع دمکراسی است که هم اکنون ازآن سخن گفتیم و به همین سبب آن را الیگارشی دودمانی [1] می‌نامند.

۲ **تغییرات حکومتها به اقتضای اوضاع اجتماعی**

انواع الیگارشی و دمکراسی اینها بود. ولی نباید از یاد برد که در بسیاری از جاها اگرچه قانون اساسی به‌آیین دمکراسی نیست ولی به حکم عادت و نظام اجتماعی، حکومت به شیوهٔ دمکراتیك اداره می‌شود؛ در جاهای دیگر وضع برعکس است، [بدین معنی‌که] اگرچه قانون اساسی براصول دمکراسی تکیه دارد، ولی عادت و نظام اجتماعی، حکومت را بیشتر بهالیگارشی همانند می‌سازد. این‌امربه ویژه پس‌از

۱ـ اصل واژهٔ یونانی Dynastie «دودمان» به معنای خانواده‌ای است که قدرت مطلقه‌ای را به توارث دارا باشد.

انقلابات رخ می‌دهد. زیرا خوی مردمان یکباره تغییر نمی‌کند؛ در آغاز کارگروهی که در انقلاب پیروز شده‌اند اوضاع را به حال خود باقی می‌گذارند و به گرفتن امتیازات مختصری از گروه مغلوب اکتفاء می‌کنند. از اینرو اگرچه رهبران انقلاب برسرکارند، ولی قوانین پیشین به اعتبار خود باقی است.

۳ **طبقه‌بندی دیگری از انواع دمکراسی و الیگارشی** **نوع نخست دمکراسی**

از آنچه گفتیم، وجود انواع گوناگون دمکراسی و الیگارشی ثابت می‌شود[۱] زیرا یا همهٔ گروههایی که برشمردیم سهمی در حکومت دارند و یا فقط برخی دارند و برخی دیگر نه. از اینرو هنگامی که طبقهٔ برزگر وطبقهٔ برخوردار ازمعاش متوسط زمام حکومت را در دست گیرند، کارهای کشور را تابع نظام قانون می‌کنند. اینان چون می‌توانند از زور بازوی خویش نان بخورند، ولی مجال آسایش نمی‌یابند، قانون را از هرچیز دیگر برتر می‌نهند وجلسات انجمن نمایندگان را به کمترین شماره محدود می‌کنند؛ ضمناً باقی افراد ملت، درصورتی که میزان داراییشان به حد مقررقانونی برسد، به حکومت راه می‌یابند. می‌توان این حکم را تعمیم داد که حکومتی که هر شهروندی را درحکومت سهیم نمی‌کند، الیگارشی است، وآن یك که می‌کند، دمکراسی است. در حکومت موضوع بحث ما نیز هرشهروندی که دارای شرط لازم باشد، ازمناصب آن بهره‌مند می‌شود؛ ولی نداشتن سازوبرگ کافی برای زندگی

۴ **نوع دوم دموکراسی**

مایهٔ محرومی ازآسایش است.[۲] پس این یك نوع دمکراسی بود که علت وجودی آن نیز بازنموده شد.

نوع دیگر استوار برمعیاریست که بعد [از معیار دارایی]

۱ـ ارسطو دراینجا دوباره از دیدگاه دیگری انواع دمکراسی و الیگارشی را شرح می‌دهد. وی درگفتار پیشین این انواع را برمبنای چگونگی سازمان سیاسی جامعه برشمرده بود. ولی دراینجا ملاك کاراو، چگونگی ترکیب اجتماعی طبقات‌گوناگون است و به خصوص به عواملی چون دارائی و اهمیت آن در احراز مناصب سیاسی توجه دارد.

۲ـ منظور اینست که چون آسایش نباشد، فرد نمی تواند به فعالیتهای سیاسی دست زند وبه همین دلیل باید ازحقوق سیاسی محروم باشد.

می‌آید [وآن تبار است.] در ایـن نوع [دمکـراسی] همهٔ شهروندانی که برتبارایشان نتوان عیب گرفت، می‌توانند عضو انجمن نمایندگان شوند ولی عملا درحالی از این حق بهره می‌برندکه فراغت به‌کار بردن آن را داشته باشند. قانون دراینگونه دمکراسی حاکم برکارهاست زیرا افراد [به آن اندازه] درآمد ندارند[که مجال اشتغال به فعالیت سیاسی را پیدا کنند.] درنوع‌سوم‌دمکراسی، همهٔ افرادی‌که‌آزاده‌تبارند حق شرکت در حکومت را دارند، ولی باز عملا به دلیلی‌کـه هم اکـنون شرح داده شد [یعنی نداشتن درآمد] این حق را اعمال نمی‌کنند؛ و در اینجا نیزحکومت قانون ناگزیر لازم می‌آید.

نوع سوم دمکراسی

۵ نوع چهارم دمکراسی

نوع چهارم دمکراسی **۱۲۹۳ الف**، ازدیدگاه تاریخ، نمودار واپسین پایهٔ دگرگونی‌حکومتهاست. دراین نوع دمکراسی، تودهٔ مردم، به سبب برتری درشماره، همگی ازحقوق سیاسی بهره‌مندند و درکارهـای سیاسی شرکت دارند زیرا حکومت با پرداخت [پاداشی برای عضویت در انجمن نمایندگان] فراغت آنـان را تأمین می‌کند. دوعلت درایجاد چنین وضعی موثـر بوده است: یکی افـزایش نمایان جمعیت‌کشورهـا و دیگری بالارفتن درآمدآنها. هنگامی‌که تودهٔ مردم ازچنین تسهیلاتی [از نوع دریافت پاداش برای عضـویت در انجمن نمایندگان] برخوردار باشند، بیش از هرگـروه دیگری امکان فراغت دارند و به هیچ‌رو [براثر فعـالیت سیاسی] از کارهای خصوصی‌خویش بازنمی‌مانند. ولی اشراف چون این امـکان را ندارند، اغلب در جلسات انجمن نمایندگـان و دادگاهها حاضرنمی‌شوند. پس حکومت برتودهٔ مردم مقـرر می‌شود وقانون ازکشور رخت برمی‌بندد.

۶ انواع الیگارشی نوع نخست

اینها بود انواع دمکراسی وعلل پیدایی‌آنها. اینك برگردیم برسر انـواع الیگارشی.درنخستین نـوع الیگارشی، بیشتر مردم مالدارند، اما به اندازه، و همهٔ کسانی‌کـه به اندازه مالدارند می‌توانند ازحقوق سیاسی بهره‌منـد شوند. چون بدینسان اکثریت مردم دارای حقوق سیاسی هستند. در این نوع الیگارشی‌حاکمیت باقانون است ونه‌با اشخاص. اینگونه

الیگارشی میانه‌رو یکسره از حکومت شخصی پادشاهان جداست. وچون اعضای آن نه چندان توانگرند که فارغ از اندیشهٔ مال‌اندوزی زیست کنند و نه چندان تهیدست که نیازمند یاری حکومت باشند، ناگزیر خواهان فرمانروایی قانون می‌شوند وخود سودای حکومت درسر نمی‌پرورند. دومین نوع الیگارشی هنگامی پیدا می‌شود که دارایان، اندك ولی

۷ توانگرتر [ازنوع پیشین] باشند. در اینحال نیروی بیشتری

نوع دوم

دارند وخواهان سهم بزرگتری درحکومت می‌شوند. پس‌خود ازمیان شهروندان دیگر اعضای حکومت را برمی‌گزینند. ولی‌چون هنوز به‌آنمایه نیرومند نیستند که بی‌قانون حکومت کنند، قانونی دراین‌باره می‌نهند[1]. و اگر وضع از این بدتر شود، به این معنی که شمارهٔ دارایان کمتر و ثروتشان بیشتر

۸ گردد، نوع سوم الیگارشی پدید می‌آید که درآن اعضای

نوع سوم

گروه حاکم، مناصب رابه خود منحصرمی‌کنند وضمناً قانونی به تصویب می‌رسانند که حکومت را در خانواده‌هایشان به توارث برقرار دارد و کارهای خود را از روی این قانون انجام می‌دهند. سرانجام هنگامی که‌اعضای این گروه حاکم، هم در اندازهٔ ثروت وهم درشمارهٔ دوستان و خویشاوندان به

نوع چهارم

حد افراط [بر رقیبان خود] برتری یابند، نوع چهارم الیگارشی به وجود می‌آید. [حکومت این نوع الیگارشی] دودمانی و همانند حکومت پادشاهی است، و اشخاص به جای قانون برمسندحاکمیت‌می‌نشینند. این‌چهارمین نوع الیگارشی همپایهٔ‌آخرین نوع دمکراسی است.

۹ مانده است که‌دربارهٔ دونوع حکومت‌دیگر، علاوه‌بردمکراسی

عبارت معترضه دربارهٔ «پولیتی» یا جمهوری

والیگارشی، سخن‌گوییم[2]. یکی‌ازایندو را ، که قبلا نیزازآن یاد شد[3]، همگان‌درشمار انواع چهارگانهٔ حکومت می‌آورند (منظور ازاین‌انواع، حکومت‌پادشاهی والیگارشی ودمکراسی ونوع چهارمی‌است که‌آریستوکراسی نام دارد.[4]) ولی گذشته

۱ـ یعنی قانونی‌وضع می‌کنندکه به‌موجب‌آن حق انتخاب فرمانروایان باایشان باشد.

۲ـ ارسطو اکنون پس ازپایان بحث دربارهٔ دمکراسی والیگارشی،می‌خواهد ازانواع آریستوکراسی گفتگوکند.

۳ـ معلوم نیست که منظور ازاین نوع کدام است. «ارنست بارکر» آن را حکومت ←

ازاین چهار نوع پنجمی نیز هست که عنوان آن میان همهٔ انواع حکومت مشترك است (زیرا آن را پولیتی یا جمهوری می‌نامند). ولی چون این نوع [پنجم] بسیار به ندرت تحقق می‌پذیرد، گاه از دیدهٔ نویسندگانی که حکومتهارا طبقه‌بندی می‌کنند پوشیده می‌ماند وهمهٔ ایشان مانند افلاطون [در کتاب «جمهوری»]فقط ازچهار نوع حکومت یاد می‌کنند. ۱۲۹۳ب

۱۰ واژهٔ آریستوکراسی بیشترشایستهٔ حکومتی است که‌در گفتارهای نخستین‌خود به‌آن اشاره‌کردیم[۱]؛ زیرا حکومتی‌را به راستی می‌توان آریستوکراسی، یاحکومت نیکان، نامید که ازبهترین مردان فراهم‌آمده باشد؛ ومنظور از بهترین مردان کسانی است‌که در فضیلت به نحو مطلق، و نه بامعیاری [نسبی یا] خودسرانه، برترازدیگران باشند. زیرافقط درآریستوکراسی است که‌شهروند خوب مرادف باانسان خوب است. شهروندان خوب حکومتهای دیگرفقط به تناسب با سازمان حکومتهای خود خوبند. با اینوصف حکومتهای دیگری نیز هست که آریستوکراسی نامیده می‌شود و با الیگارشی و «پولیتی» یا جمهوری‌فرق دارد. دراین حکومتها، فرمانروایان نه همان از روی میزان ثروت بلکه به پاس فضائلشان برگزیده می‌شوند؛ این نوع حکومت از دونوع دیگری که‌گفتیم جداست

چهارنوع آریستوکراسی

۱۱ وآریستوکراسی نام‌دارد. زیرا حتی درکشورهایی که فضیلت

← پادشاهی و «رکم» آریستوکراسی می‌داند وباتوجه به‌مفهوم جملات بعدی، نظر«رکم» درست‌تر به نظر می‌آید.

۴ـ توقع می رود که ارسطو مطابق برنامه‌ای که خود در آغاز این فصل (شمارهٔ ۱۲۸۸ ب به بعد) برای مباحث آن ترتیب داده، پس از بحث تفصیلی در بارهٔ حکومتهای دمکراسی والیگارشی اینك ازبهترین انواع عملی حکومت سخن‌گوید، ولی او گفتگو دراین باره را به بخشهای بعدی(بخش نهم همین فصل) واگذار می‌کند ودراینجا سایر انواع حکومت (بجزدمکراسی و الیگارشی) را مورد بحث قرار می‌دهد. ضمناً باآنکه نویسنده در کتاب سوم (بخش پنجم) حکومتها را دارای شش نوع (سه نوع درست وسه نوع منحرف) دانسته، در اینجا ازچهار نوع حکومت نام می‌برد. ولی همچنانکه درسطوربعدی متن ملاحظه می‌شود، وی‌نوع‌حکومت‌جمهوری یاپولیتی را نیز براین فهرست می‌افزاید و از حکومت تورانی (ستمگر) نیز بعداً (۱۲۹۵ الف) یاد می‌کند.

۱ ـ کتاب سوم، بخش ۵ـ۶، وبخش ۶ـ۱۰.

غایت زندگی به شمار نمی‌آید می‌توان مردانی بافضیلت و در خور احترام یافت. بدینگونه هر گاه حکومت کشوری، مانند کارتاژ، برسه عامل ثروت و فضیلت و [خواست] تودهٔ مردم استوار باشد، آریستوکراسی خوانده می‌شود؛ و به همینگونه است هرحکومتی که مانند حکومت اسپارت فقط به دوعامل فضیلت و [خواست] تودهٔ مردم اعتناء داشته و آمیخته‌ای از آریستوکراسی و دمکراسی باشد. پس علاوه برنخستین نوع آریستوکراسی که بهترین نوع حکومتهاست، دونوع دیگر نیز ازآریستوکراسی وجود دارد. آریستوکراسی نوع چهارمی هم دارد که بیشتر به الیگارشی همانند است.[۱]

۱
بازگشت سخن به «پولیتی»

۶ اینك باید از «پولیتی» یا حکومت جمهوری وهمچنین ازحکومت تورانی‌سخن گوییم. اگرچه نه حکومت‌جمهوری و نه‌آریستوکراسی که هم اکنون از آن بحث کردیم هیچیك در واقع امرحاصل انحراف [ازشیوه‌های درست حکومت] نیستند آنهارا درشمارحکومتهای منحرف آورده‌ایم زیرا [بهر تقدیر] ازراه وروش درستترین شکل‌حکومت به دورافتاده‌اند و، درنتیجه، در زمرهٔ حکومتهای منحرف شمرده می‌شوند و همچنانکه درآغاز گفتیم، حکومتهای منحرف آنهایی هستند که از راه حکومتهای‌درست منحرف شده‌اند.[۲] گفتگو دربارهٔ حکومت‌تورانی‌را باید‌به‌حق به‌پایان‌این‌بحث واگذاشت، زیرا این‌حکومت‌بیش‌از همهٔ‌حکومتهای‌دیگر باقانون‌اساسی‌بیگانه است، وحال آنکه‌موضوع‌سخن ماانواع حکومتهای‌قانونی‌است.

۱ــ عبارات این بند آشفته است وآنهارا چنین می‌توان خلاصه کرد: آریستوکراسی چهار نوع دارد، درنوع نخست، که بهتر ازهمه است، فضیلت تنها ملاك برتریست. درنوع دوم، یانوع کارتاژی، خواست تودهٔ مردم و ثروت دوعامل اصلی نظام سیاسی جامعه است. نوع سوم، یانوع اسپارتی ، خواست تودهٔ مردم و فضیلت پایهٔ حکومت است . نوع چهارم آمیخته‌ایست ازهمهٔ این انواع، وبه اندازهٔ نوع اسپارتی، به‌خواست تودهٔ مردم اعتنا ندارد وازاینرو بیشتر به الیگارشی متمایل است .

۲ــ اشاره است به‌کتاب سوم، بخش « ۴ــ۵ » ولی در آنجا انـواع منحرف حکومتها تورانی والیگارشی ودمکراسی‌اند وسخنی‌از پولیتی‌یاحکومت‌جمهوری‌و آریستوکراسی نیست . ولی از دیدگاه دیگر می‌توان ، آریستوکراسی‌های موجود را انحرافی از آریستوکراسی‌کمال مطلوب وپولیتی را انحرافی از آریستوکراسی وپادشاهی شمرد.

۲ اکنون که علت اینگونه طبقه‌بندی [ازحکومتها] را بیان کردیم، باید از حکومت جمهوری سخن گوییم. زیرا چون ویژگیهای الیگارشی و دمکراسی را پیشتر وصف کرده‌ایم، وحکومت جمهوری نیز آمیخته‌ای از الیگارشی و دمکراسی است، اینك آن را بهتر می‌توان شناخت. ولی مردم عادت دارند که فقط حکومتی را جمهوری بنامند که به دمکراسی میل داشته باشد، وآن را که به الیگارشی میل کند، آریستو-کراسی می‌خوانند، زیرا تربیت وتبار را بیشترمیان توانگران می‌توان یافت. توانگران چون از همهٔ نعمتهای مادی برخوردارند کمتر گرفتارهوس بزهکاری می‌شوند واین هوسی است که بیشتر به دل مردم تهیدست راه می‌یابد. ازاینروست که توانگران را «اشراف» و«نجیبزاده» می‌نامند. به همان

حکومت جمهوری یا «پولیتی» آمیخته‌ای از دمکراسی و الیگارشی است.

۳ اندازه که‌آریستوکراسی، حکومت بهترین مردان را می - جوید، الیگارشی نیز مدعی است‌که حکومت مردم صاحب فضیلت را برقرارمی‌دارد. **۱۲۹۴ الف** محال می‌نماید که حکومتی که به‌دست فرومایگان، نه بهترین مردان، گردانده شود پیرو قانون باشد؛ همچنانکه هیچگاه نمی‌توان‌پذیرفت که درکشوری که از قوانین درست بی‌بهره است، بهترین مردان حکومت‌کنند. ولی باید به یادداشت‌که قوانین خوب، اگر به‌کار بسته نشود ، دلیل خوبی حکومت نتواند بود . از اینرو برای خوبی‌حکومت دوشرط لازم است. یکی پیروی مردم از قوانین و دیگری خوبی خود این قوانین (زیرا چه بسا که‌مردم از قوانین بدنیز پیروی‌می‌کنند) اما قوانین‌خوب نیز بردوگونه‌است: مطلق‌ونسبی؛مطلق آنست‌که درهمه‌جا خوب باشدونسبی آنکه‌با محیط و وضع مردم دریکجا سازگارآید.

پیوند «پولیتی» باآریستوکراسی

۴ جوهر آریستوکراسی درآنست که مناصب را از روی هنر و فضیلت تقسیم می‌کند؛ معیارآن فضیلت است، همچنانکه معیار الیگارشی، ثروت، وازآن‌دمکراسی، آزاده تباری (ولی در هرسهٔ این حکومتها تصمیم اکثریت مردم محترم است، زیرا درهرسهٔ آنها آنچه خواست بیشتر مردم باشد، به‌صورت قانون درمی‌آید) در بیشترکشورها ، عنوان‌آریستوکراسی را به

اینگونه حکومت می‌دهند [که ما «پولیتی» نامیده‌ایم.[۱]] زیرا آمیزش [الیگارشی ودمکراسی] درآنها آمیزشی است فقط از توانگران و تهیدستان، یا ثروت و آزاده تباری، ولی توانگری، به دیدهٔ مردم، جای‌فضیلت‌را می‌گیرد [و به همین سبب حکومتی که مرکب از آنها باشد آریستوکراسی هم نام می‌گیرد.]

۵ ولی چون اصولا سه عامل می‌تواند پایهٔ دعوی برخورداری از مناصب حکومت باشد، وآن سه عامل آزادگی و ثروت و فضیلت است (تبار بلندکه‌گاه عامل چهارم به شمارمی‌آید ناگزیر لازمهٔ دوعامل اخیر وپدیدآوردهٔ ترکیب عامل‌توارث با ثروت و فضیلت است) پس ترکیب دوعامل توانگری و تهیدستی، «پولیتی» وترکیب سه عاملی [که برشمردیم] حکومتی را پدید می‌آورد که بیش از هرحکومت دیگر، جز حکومت راستین ومطلوب، شایستهٔ نام آریستوکراسی است. روشن شدکه انواع حکومتها، جز حکومت پادشاهی و دمکراسی و الیگارشی کدامهاست و ویژگیهای آنها چیست وانواع گوناگون آریستوکراسی وپولیتی را چگونه می‌توان ازهم بازشناخت و نیز دانسته شدکه آریستوکراسی وپولیتی چندان ازهم تفاوت ندارند.

۱ **۷** اکنون باید دیدکه پولیتی چگونه ازآمیزش دمکراسی و الیگارشی‌پدید می‌آید ونیز آن‌را به‌چه‌شیوه‌بایدسامان‌داد. بدینسان خصائص ممتاز دمکراسی والیگارشی‌شناخته خواهد شد. زیرا [برای پدیدآوردن پولیتی] باید فرق دمکراسی والیگارشی را ازیکدیگر تمیزداد و سپس ازهریك بخشهایی را جدا کرد وباهم درآمیخت. این‌آمیختگی به سه‌گونه

۲ انجام می‌گیرد: **نخست** آنست‌که قوانین دوحکومت را مثلا

۱- باآنکه موضوع بحث ارسطو « پولیتی » است، دراین بند اخیر دوباره سخن از آریستوکراسی‌بمیان می‌آید. علت‌این‌حاشیه‌روی آنست‌که‌ارسطومی‌خواهدوجوه‌اشتراك آریستوکراسی وپولیتی راشرح دهد. وی تاکنون دوفقره ازاین وجوه را برشمرده است که عبارت بود ازتبار بلند وحکومت قانون. ولی ازدوجملهٔ اخیر برمی‌آیدکه مهمترین وجه شباهت آریستوکراسی وپولیتی بزرگداشت فضیلت درآنهاست.

شیوه‌های آمیزش دمکراسی و الیگارشی در زمینهٔ دادرسی باهم سازش داد. در الیگارشی توانگران اگر ازوظیفهٔ دادرسی سر باززنند، تاوان می‌دهند، وتهیدستان هم برای‌کاردادرسی هیچگونه مزدی نمی گیرند. وحال آنکه در دمکراسی، به تهیدستان برای دادرسی مزد می‌دهند، ولی برتوانگران تاوانی نیست[1]. اما می‌توان اصل مشترك ومیانگینی را برگزید وآن اینکه هم به تهیدستان مزد داد وهم ازتوانگران تاوان گرفت واین [درست] خصیصهٔ پولیتی است زیرا از ترکیب عناصرالیگارشی ودمکراسی پدید آمده است. ۱۲۹۴ ب این یك شیوهٔ آمیزش بود. شیوهٔ **دوم** آنست

۳ که درشیوهٔ قانونگذاری، حد میانگینی را اختیارکرد. مثلا دردمکراسی، مردمان بی‌چیز یاکم‌چیزمی‌توانند عضوانجمن نمایندگان شوند و درالیگارشی، [برای عضویت] بایدثروت هنگفت داشت. ولی شرط آمیختگی آنست که ازهیچیك از آنها پیروی نکرد، بلکه راهی میان‌آندوبرگزید[2]. درشیوهٔ سوم هردونظام را باهم در می‌آمیزند و پاره‌ای از قوانین الیگارشی ودمکراسی هردورا می‌پذیرند. مثلا دردمکراسی، فرمانروایان به حکم قرعه معین می‌شوند و در الیگارشی، انتخابی هستند ؛ در دمکراسی به دارایی آنان توجهی ندارند ، و در الیگارشی ، دارایی شرط انتخاب است . از اینرو در آریستوکراسی [3] و پولیتی باید از الیگارشی ، اصل‌انتخاب وازدمکراسی،دارایی‌را اقتباس‌کرد . اینها بود

۴ روش [های] آمیزش [حکومتها]. ونشانهٔ آمیختگی درست دمکراسی و الیگارشی آنست‌که به حکومتی [که ازآن‌پدید می‌آید] بتوان‌هم‌نام‌دمکراسی داد و هم الیگارشی؛ به راستی نیز آمیزه‌ای که‌اینگونه باشد خوب ودرست‌است، و هرگونه میانگینی را نیز به همین صفت می‌توان باز شناخت ، زیرا **از هردوکران درآن نشانی می‌توان دید**[4]. حکومت اسپارت

۱ـ باید به یادداشت که دریونان، دادرسان ازمیان مردم عادی برگزیده می‌شدند نه از زمرهٔ حقوقدانان خبره.

۲ـ یعنی داشتن حد متوسط ثروت، شرط برخورداری ازحقوق سیاسی باشد.

۳ـ به معنای آن نوع‌آریستوکراسی که به‌پولیتی نزدیك‌است ووجوه شباهتشان نیز قبلا شرح داده شد.

۴ـ منظورآنست که‌حد وسط همیشه‌خواصی ازهردو حد افراط‌وتفریط‌را دربردارد.

را باید چنین دانست . بسیاری آن را از شمار دمکراسیها
۵ می‌دانند، زیرا بیشتر خصائص دمکراسی را درآن می‌توان
یافت. در تربیت‌کودکان میان فرزندان خانواده‌های توانگر
و خانواده‌های تهیدست فرقی نیست؛ [همهٔ آنان یك درس را
فرا می‌گیرند ، یك خوراك را می‌خورند و پیرو یك نظم
هستند ؛] در سالهای بعد هنگامی که کودکان به سن بلوغ
می‌رسند، همین‌ترتیب‌درکاراست. توانگر برتهیدست هیچگونه
امتیاز ظاهری ندارد ؛ در خوانهای همگانی، خوراك هردو
یکیست؛ جامه‌ای‌که‌توانگرمی‌پوشد چنان نیست که خریدنش
برای‌تهیدستان دشوار باشد. سبب‌نهادن نام‌پولیتی برحکومت
اسپارت آنست که مردمش در یکی از دو مرجع مهم ادارهٔ
کارها، یعنی انجمن افوران ، شرکت [مستقیم] دارند، و به
دیگری، که سنا باشد، نماینده می‌فرستند. اما گروه دیگری
همین حکومت اسپارت را الیگارشی می‌خوانند، زیرا میان
هردو زمینه‌های مشترکی می‌بینند؛ مثلا همهٔ فرمانروایان
دراین حکومت انتخابی هستند و هیچکس به حکم قرعه به
۶ فرمانروایی نمی‌رسد؛ میان ایشان چند تنی حق اعدام یا
تبعید بزهکاران را دارند. ولی در حکومتی که فرازآوردهٔ
آمیزش درست [دمکراسی و الیگارشی] باشد ، باید عناصر
هردوحکومت‌رابتوان یافت، و نه فقط یکی‌را. ازاین گذشته،
چنین حکومتی‌بایدایمنی خویش را به نیروی خود پاس دارد،
نه‌آنکه از بیگانگان یاری بخواهد؛ و نیرویش نیز باید نه
حاصل آن باشد که اکثریت مردم دوام آن را می‌خواهند
(چون درحکومتهای بد هم چنین حالی ممکن است) بلکه
ازاین‌اصل برخیزدکه هیچ‌گروهی درمیان مردم‌آن،خواستار
تغییرسازمان حکومت نباشند. پس راه درست پدید آوردن
پولیتی و همچنین حکومتهای نامبردار به آریستوکراسی
آشکارشد.

۸ حکومت تورانی یا ستمگر

۱ ۱۲۹۵الف مانده است که دربارهٔ حکومت تورانی سخن
گوییم، نه ازآنروکه سزاوار تفصیل است، بلکه به این
سبب‌که‌آن را در شمار حکومتها نام برده‌ایم و نمی‌خواهیم

نکته‌ای را فروگذاشته باشیم. مادرآغاز گفتار خود[1] چبود حکومت پادشاهی را بازنمودیم ودرضمن آن گفتار، حکومت پادشاهی را به معمولترین معنای آن شناختیم ومعلوم کردیم که آیا به حال کشورها سودمند است یا زیانمند، و چه کس
۲ باید به پادشاهی برسد وازمیان چه‌کسان باید برگزیده شود وچگونه باید حکومت اورا سامان داد. هنگام بحث دربارهٔ پادشاهی، از دونوع حکومت «تورانی» یاد کردیم[2] که به

دونوع حکومت تورانی: نوع ویژهٔ مردم بربرونوع «ازومنته»

حکومت پادشاهی همانندی فراوان دارند زیرا هردو [مانند حکومت پادشاهی] پیروقانون‌اند (برخی‌ازملل‌بربرپادشاهانی برمی‌گزینند وبه آنان اختیارات مطلق می‌دهند، چنانکه یونانیان کهن شهریارانی به نام «ازومنته»[3] داشتند که از همینگونه شاهان بودند) ولی این دونوع حکومت تورانی فرقهایی نیز[با حکومت پادشاهی] دارند، اگرچه ازیکسو چون مطابق‌قانون‌اند وبه رضایت وخواست مردم تکیه دارند، به‌آیین حکومت‌پادشاهی‌اند وازسوی دیگرچون خودسرانه
۳ وبه‌کام خویش حکم می‌رانند، با حکومت تورانی تفاوتی

نوع سوم‌واصلی

ندارند. ولی حکومت تورانی نوع سومی نیز داردکه‌شایستهٔ خاص‌این‌عنوان‌ومتضادحکومت‌پادشاهی‌جامع[یا«پامبازیلیا[4]»] است.

اینها بود انواع حکومت «تورانی» ودلایل تنوع آن وشمارهٔ آن انواع.

۹

درفضیلت حد میانگین

۱ معیار ما در تعیین بهترین‌سازمان‌حکومت وبهترین شیوهٔ زندگی[5] برای اکثریت کشورها و مردمان، نه فضائلی است که از دسترس عوام به دور باشد نه ترتیبی است که

۱ـ کتاب سوم، بخشهای نهم ودوازدهم.

۲ـ کتاب سوم، بخش۳ـ۹. ۳ـ کتاب‌سوم، بخش ۶ـ۹.

۴ـ نگاه کنید به حاشیهٔ بخش ۱۰ـ۱۰ کتاب سوم.

۵ـ ارسطو اکنون مطابق آنچه دربخش ۴ـ۲ همین فصل وعده کرده بود می‌خواهد دربارهٔ آن حکومتهایی بحث‌کندکه«پس‌ازحکومت کمال مطلوب ازنظرکلی مقبول‌تر است.» اما چنانکه ازجملهٔ بالا ملاحظه می‌شود می‌خواهد ازبهترین شیوهٔ زندگی نیز سخن گوید زیرا وی در کتاب سوم ثابت کرده است که هدف جامعهٔ سیاسی بهزیستی است.

فقط درپرتو استعدادهای طبیعی و به دستیاری ثروت حاصل آید ونه شیوهٔ حکومتی است که کمال مطلوب مارا برآورد، بلکه فقط آنچنان روش زندگی و حکومتی است که بیشتر مردمان وکشورها راآسان یاب وپذیرفتنی باشد. حکومتهای موسوم به‌آریستوکراسی، که هم اکنون از آنها سخن گفتیم، [نمی‌توانند دارای این شرط باشند زیرا] یادربیشتر کشورها
۲ تحقق ناپذیرند ویاگاه چندان به‌حکومت جمهوری یاپولیتی شباهت دارندکه باید هردو را ازیك نوع بدانیم وبه‌یك نام یادکنیم. حل همهٔ مسائل دراین‌باره به‌همین اصول ابتدایی وابسته است. زیرا همچنانکه در **اخلاقیات** گفته‌ایم، سعادت راستین درآنست‌که آدمی، آسوده ازهرگونه قید و بند[۱]، با فضیلت زیست‌کند وفضیلت نیز درمیانه‌روی است؛ از اینجا برمی‌آید که بهترین‌گونهٔ زندگی‌آنست که برپایهٔ میانه‌روی ودرحدی باشد که‌همه‌کس بتواند به‌آن برسد. همین معیار
۳ باید دربارهٔ خوبی و بدی یك حکومت و سازمان آن درست باشد، زیرا سازمان حکومت هرکشورنمایندهٔ شیوهٔ زندگی آنست.

درستایش‌حکومت طبقهٔ متوسط **۱۲۹۵ ب** در هرکشور مردم برسه‌گروه‌اند: آنانکه بسیار توانگرند، آنانکه بسیار فقیرند و آنانکه میان این دو گروه‌اند. چون ثابت شدکه بهترین هر چیز در میانه یا میانگین آنست، ناگزیر باید پذیرفت‌که بهترین میزان بهره‌مندی ازمواهب دارایی نیزدراندازه نگهداشتن است. زیرا
۴ آنکه به اندازه مال می‌اندوزد، گوش به فرمان خرد دارد؛ وحال آنکه‌کسی‌که به افراط از زیبایی یا نیرو یا تبار بلند ویا دارایی بهره برد، یاآنکه برعکس، بیرون ازاندازه فقیر یا ناتوان یا فرو دست باشد، فرمان خرد را به دشواری می‌پذیرد. زیرا پایان‌کارآن یك‌گستاخی وستمگری وفرجام کار این‌یك نیز زبونی وتنگ نظریست وسرچشمهٔ همهٔ‌پلیدیها

۱ـ لازمهٔ آسودگی از هرگونه قید وبند منطقاً برخورداری از وسایل لازم مادی و تندرستی است به نحوی‌که آدمی ازاندیشهٔ چنین نیازهایی فارغ باشدوبه کسب‌فضیلت بپردازد.

ونابکاریها نیزیا گستاخی‌است یا زبونی. وانگهی مردم طبقهٔ متوسط کمترسودای نام وجاه درسردارند واین سودایی است که سخت به زیان حکومتهاست. کسانی که از مواهب
۵ [زندگی] خواه نیرو وخواه ثروت وخواه دوست وخویشاوند به حد افراط برخوردارند ازفرمانبرداری بیزارند وراه و رسم آن را نیز نمی‌دانند (واین عیب را از زمان کودکی یافته‌اندکه زندگی پرتجمل خانوادگی چندان خوی آنان‌را تباه می‌کندکه حتی در دبستان سخن استاد را هم به چیزی نمی‌گیرند)؛ [ازآنسو] کسانی‌که ازاین مواهب بی‌بهره‌اند به‌زبونی وکینه سازی‌خو دارند. بدینگونه‌اینان فرمانروایی ندانند وجزفرمانبرداری کاری نتوانند وازآنان جز خود-کامگی وفرمانروایی چیزی بر نیاید. کشوری که از این
۶ دوگروه پدیدآید فقط دارای بنده وخودکامه‌است، نه‌آزاده: گروهی ازمردمش‌حسود وگروه دیگرخوارکنندهٔ هم‌میهنان خویش‌اند. ازاینروواز دوستی ونیکخواهی بوئی نبرده‌اند و صفاتشان با [خواص] جامعهٔ سیاسی ناسازگار است ــ زیرا شرط همکاری، دوستی است وبه همین سبب مردمان نمی-خواهندکه حتی در سفر، همراه دشمنان خویش باشند. ولی جامعهٔ سیاسی بی‌گمان باید تاحد ممکن از افراد برابر و همانند پدیدآید واین همانندی را فقط در میان افراد طبقهٔ
۷ متوسط می‌توان‌یافت. **پس ناچارآن حکومتی را باید ازهمه بهتردانست که ازافراد همانند وبرابرفراهم آمده باشد**[1]. مردم طبقهٔ متوسط همیشه زندگی مطمئن‌تری از دیگران دارند، زیرا نه مانند تهیدستان چشم طمع بـه مال دیگری می‌دوزند و نه دیگران بـه مال ایشان آرزومندند؛ وچون نه بدخواه دیگرانند ونه دیگران بدخـواه ایشان، ایمن از هرگزندی زیست می‌کنند. به‌همین سبب دعای«**فوکولیدس**[2]» Pocylides دعایی درست بودکه:

بهترین چیزها میانه حال راست،
کاش من نیزازمردم میانه حال بودم.

۱ـ اصل متن مغشوش است وترجمه‌ها نیز باهم اختلاف دارد.
۲ـ شاعری اندرزگو ازمردم ملط بود ودرسال ۶۵۰ پیش ازمیلاد زاده شد.

۸ ازسخنان بالاچنین برمی‌آیدکه حکومت طبقهٔ متوسط بهترین حکومتهاست و چنین حکومتی فقط بـرای کشوری میسراست که‌درآن افراد طبقهٔ‌متوسط بیش‌ازمجموع افراد دوطبقهٔ‌دیگر ویادست‌کم بیش ازافراد هریك از دوطبقهٔ دیگرباشند. زیرا طبقهٔ متوسط همیشه تعادل را درجامعه نگهمیدارد ومانع از تسلط یکی از دونظام افراطی[1] برآن می‌شود. ازاینروبرای هرکشور سعادت بزرگـی است که افرادش دارای ثروت متوسط وکافی باشند. هرجا **۱۲۹۶الف** که گروهی دارای هرچیز وگروه دیگر بی‌چیزباشند، یا دمکراسی افراطی و یا الیگارشی محض ومطلق و یا حـکومت «تورانی» بـرآن مسلط می‌شود؛ زیرا حکومت «تورانی» [یاستمگر] می‌تواند هم از دمکراسی و هم از الیگارشی افسارگسیخته پدید آید ولی،همچنانکه درمبحث خود دربارهٔ انقلابات سیاسی روشن خواهیم‌کرد ، کمتر از انـواع متوسط حـکومتها یا انواع نزدیك به‌آنها حاصل می‌شود. پس آشکار است کـه حکومت

۹ طبقهٔ متوسط [برای بیشتر کشورها[2]] بهترین حـکومتهـاست زیرا تنها حکومتی است‌که ازآشوب بـرکنار است. نفاق و انقلاب به‌کشوری کـه مردم طبقهٔ متوسط درآن بسیار باشند کمتر راه می‌یـابد. شهرهـای بزرگ آرامتر وآسوده‌تر از شهرهای کوچکند، زیرا مردم متوسط درآنهـا بیشترند. در شهرهـای کوچك، مردم به دوگروه توانگر وتهیدست تقسیم مـی‌شوند و از طبقهٔ متوسط نشانی نیست . بـه همین دلـیل دمکراسیها امن‌تر از الیگارشی‌اند ودیرتر می‌پایند ، زیرا مردم میانه حال درآنها پرشماره‌ترند وازمناصب واحترامات بیشتر برخوردارند. همینکه تهیدستان بردیگران فزونی‌یابند وهیچ گروهـی با آنان همسنگی نکند، دمکراسی راه نیستی درپیش می گیرد.

۱۰ از دلایل برتری حکومت طبقهٔ متوسط یکی آنست که بیشتر قانون‌گذاران، میانه حال بوده‌اند. «سولون» همچنانـکه از اشعارش پیداست چنین بود ؛ به همینگونـه «لیکورگ» کـه

۱ـ یعنی دمکراسی والیگارشی. ۲ـ ا. ب.

برخلاف آنچه پنداشته‌اند پادشاهی نمی‌کرد. «خاروندا‌س» وکم وبیش همهٔ قانونگذاران دیگر نیز میانه حال بودند.
اکنون می‌توان دریافت که چرا بیشتر کشورها یـا حکومت دمکراسی دارند ویا الیگارشی.ـ علتش آنست که طبقات متوسط در آنها ناتوانند و از اینرو طبقاتی کـه از پایـگاه متوسط [اجتماع] به دورند، خواه از توانگران باشند و خـواه از تهیدستان، حکومت را بـه دست می‌گیرند و کارهای آن را هرگونه که دلخواهشان باشد تدبیر می‌کنند ؛ بدین سبب یا الیگارشی در جامعه برقرار می‌شود ویا دمکراسی. وانگهی
۱۱ چون میان تهیدستان و توانگران آشوب و ستیز بـرخیزد، آنانکه پیروز می‌شوند حکومتی مشترك ویکسان بین ، برپا نمی‌کنند ، بلکه مناصب را همچون بهای پیروزی به خود منحصرمی‌دارند؛ اگرتودهٔ مردم پیروزشوند، دمکراسی، و اگرتوانگران روی‌کارآیند، الیگارشی به‌کشورراه می‌یابد. هریك از دو دولتی‌که درگذشته بریونان مسلط شده‌انـد[1]، شیوهٔ حکومت خویش را اساس فرمانروایی خود نهاده‌است؛ یکی، دمکراسی و دیگری، الیگارشی را در شهرها برقرار کرده است ؛ هردو ، نه به صلاح شهرها [ی دیگر یونان] بلکه‌به سود خویش حکومت رانده‌اند. به‌این دلایل، حکومت
۱۲ طبقهٔ متوسط یاهیچگاه پدید نیامده ویا بسیار نادربوده است. ازمیان همهٔ‌کسانی‌که درگذشته به پایگـاه رهبری رسیده‌اند فقط یك تن به برقراری اینگونه حکومت رضا داده است[2]. امروزه ۱۲۹۶ ب میان حکومتها رسم برآنست که حتی‌حقوق یکدیگر را محترم ندارند ، بلکه بکوشند، تـا بریکدیـگر سروری کنند وچون [در جنگی] شکست بخورند، سربرخط بندگی نهند.
ازآنچه گفته شد می‌توان دانست‌که بهترین حکومت بـرای

۱ـ یعنی دوحکومت آتن واسپارت.
۲ـ مـورخـان در بـارهٔ هـویت این رهبر اختلاف دارند . جمعی اورا « ثرامنس » Theramanes می دانند که درسال ۴۱۱ پیش ازمیلاد رهبر مـردم آتـن بود . گروهی دیگر از«سولون» قانونگذار نام برده‌اند.

بیشتر کشورها کدام است ودلایل برتری آن چیست. باشناخت
۱۳ چنین حکومتی می‌توان همهٔ حکومتهای دیگر، ازجمله انواع دمکراسی والیگارشی را، که پیشتر برشمردیم، از دیدگاه مراتب خوبی درجه بندی کرد و آن نوعی را که بحکومت طبقهٔ متوسط نزدیك‌تر است، برتر ازهمه، و آن نوعی راکه دورتر است، پست‌تر ازهمه شمرد، به‌شرط آنکه مبنای داوری، شرایط و کیفیات [عمومی باشد[1]] نه‌خصوصی. این شرط را از آنرو می‌افزایم که چه‌بسا بهترین حکومتها برای برخی ازملل هیچگونه سودمند ومناسب نیست وصلاح آنان درگزینش نوع دیگری از حکومت است.

بهترین حکومت در قیاس با خصائص معنوی هرملت

۱ ۱۰ اکنون باید در پی دانستن این نکته برآمدکه برای هر ملت بهترین حکومتها کدام است. پیش‌ازیافتن پاسخ باید يك اصل کلی را به‌یاد داشت که دربارهٔ همهٔ حکومتها درست درمی‌آید وآن اینست که برای بقای هرحکومت، مدافعان آن باید نیرومندتر از مخالفانش باشند. ولی هرکشوراز دوعنصر فراهم می‌آید: یکی کیفیت و دیگری کمیت. مراد ازکیفیت، آزاده تباری وثروت وتربیت وبزرگ زادگی و مقصود از کمیت، فزونی تودهٔ مردم درشماره است. چه بسا یکی از دو
۲ طبقه‌ای که مردم يك کشور را پدید می‌آورند، درکیفیت، و طبقهٔ دیگردرکمیت برتراست. مثلاعوام درشماره بیشتراز خواص، یاتهیدستان بیشتراز توانگرانند، اما این بیشتری به‌آن پایه نیست‌که فروتری ایشان را درفضائل جبران کند. پس این دو عنصر [کمیت وکیفیت] را همواره باید باهم سنجید. هرگاه شمارهٔ تهیدستان چندان از توانگران بیشتر باشدکه این جبران حاصل شود، پیروزی به طبع بادمکراسی است. پیدایی‌هریك ازانواع‌دمکراسی وابسته به‌فزونی‌هریك ازطبقات‌مردم درشماره‌است. مثلااگرشمارهٔ برزگران‌بیشتر باشد، نوع نخست دمکراسی پدیدمی‌آید، ولی اگرپیشه‌وران ومزدوران‌فزونی یابند، نوع واپسین دمکراسی‌پیدا می‌شود، وبه همینگونه انواع دیگر دمکراسی میان این دو نوع. ولی

۱ـ أ . ب.

۳ الیگارشی‌هنگامی روایی می‌یابدکه برتری فضایل توانگران وخواص،فروتری ایشان رادرشماره جبران کند وبه‌همینسان پیدایی هریك از انواع الیگارشی به نوع برتری الیگارکها [برمردم دیگر] بستگی دارد. ولی قانونگذار همیشه باید در وضع قانون اساسی به طبقهٔ متوسط نظر داشته باشد؛ و خواه درالیگارشی وخواه در دمکراسی، قانون چنان وضع کندکه طبقهٔ متوسط را در حکومت شرکت دهد و هرگاه

۴ شمارهٔ مردم متوسط دریك کشور بیشتر ازمجموع دوطبقهٔ دیگر ویا حتی یکی از آنها باشد، حکومت آن کشور پایدار می‌ماند. در چنین حالی، بیم آن نیست که توانگران با تهیدستان برضد ۱۲۹۷ الف طبقهٔ متوسط یارشوند. زیراهیچیك از این دو طبقه هرگز فرمانروایی طبقهٔ دیگررا برخود نمی‌پذیرد و از آن گذشته هیچگاه حکومتی به حال خود سودمندتر ازحکومت طبقهٔ متوسط نتواند یافت، زیرا چون به طبقهٔ دیگراعتماد ندارد، حاضر نیست که باآن پیمان حکومت نوبتی ببندد. پس هردو طبقه نیازمند داورند، و هیچ داوری بهترازآن نیست که هردو را [بیگانه و] میانجی باشد.

۵ **باز هم دربارهٔ حکومت مختلط**

هرچه عناصر [وطبقات] گوناگون در یك حکومت بهتر باهم آمیخته باشند آن حکومت پایدارتر است؛ و حتی بسیاری ازکسانی‌که برای ایجاد حکومت آریستوکراسی می‌کوشند، خطایشان نه‌همان است‌که به اشراف سهم بیشتری درحکومت می‌دهند، بلکه [دراین نیز هست] که در پی‌فریفتن تودهٔ مردم برمی‌آیند.

۶ **نیرنگ‌حکومتها برای فریفتن مردم**

حکومتها به پنج نیرنگ مردم را می‌فریبند و این نیرنگها به‌انجمن نمایندگان ومناصب دولتی ودادگاهها وسلاحداری و تمرینات ورزشی مربوط می‌شود. و اما دربارهٔ انجمن نمایندگان، چنین مقرر می‌کنندکه همه باید دراین انجمن حق عضویت داشته باشند، ولی جریمهٔ امتناع ازشرکت فقط شامل ثروتمندان شود، و یاآنکه جریمهٔ آنان بیشتر از دیگران باشد. دربارهٔ مناصب دولتی، حکم می‌کنند که توانگران حق امتناع از پذیرش آنها را ندارند، ولی

تهیدستان دارند. دربارهٔ دادگاهها قاعده اینست که توانگران درصورت امتناع از دادرسی باید تاوان بپردازند، ولی بر تهیدستان درصورت امتناع تاوانی نیست، یا آنکه به پیروی از قوانین «خاروندِاس» برتوانگران تاوانی سنگین و برتهیدستان تاوانی سبك مقرراست. (دربرخی ازکشورها همهٔ کسانی که
۷ نام خود را به ثبت رسانده باشند حق شرکت در انجمن نمایندگان وحق دادرسی دارند، ولی در صورت غیبت، باید تاوان سنگین بپردازند. مراد ازاین ترتیب آنست که افراد از بیم تاوان نام خود را ثبت نکنند و بدینگونه از حق شرکت در انجمن نمایندگان و دادگاهها محروم شوند[1].) حکومتها بـه همین شیوه دربارهٔ حمل سلاحهای سنگین و تمرینات ورزشی قانون‌می‌نهند[ومقرر می‌کنندکه] تهیدستان حق سلاحداری نداشته باشند، ولی توانـگران در صورت نداشتن سلاح، بایدتاوان بدهند؛توانگران درصورت امتناع ازاین تمرینات باید تاوان بدهند، ولی برتهیدستان در این حال تاوانی نیست. بدینسان‌اینان باخاطرآسوده ازتمرینات ورزشی معاف‌اند وآنان‌ازبیم‌تاوان‌درتمرینات ورزشی‌شرکت می‌کنند. این نیرنگهای قانونی، ویژهٔ الیگارشی است. در
۸ دمکراسیها مقررات مربوط به این مسائل بـرعکس است: تهیدستان برای شرکت درانجمن نمایندگان و دادرسی مزد می‌گیرندوتوانگران براثرامتناع تاوانی نمی‌دهند. ازاینرو اگر بخواهیم که حکومت مختلط ومتعادلی ایجاد کنیم بایـد قوانین [سازمانهای الیگارشی و دمکراسی] هر دو را با هم درآمیزیم: برای‌کسانی که [به مناصب دولتی] اشتغال می‌ورزند، پاداش، وبرای کسانی کـه [ازپذیرش این مناصب] سرباز می‌زنند، تاوان مقرر کنیم. با این روش، همگان در حکومت سهیم‌خواهندبود؛ ولی باروش‌دیگر[که‌درحکومتهای دمکراسی و الیگـارشی مرسوم است] فقـط یك طبقه در حکومت شرکت دارد. **۱۲۹۷ ب** راست است که حکومت،

---

۱ ـ دراصل کتاب، این عبارت جزء متن است ولی چون رشتهٔ سخن‌را گسسته ماآن را به صورت معترضه آورده‌ایم.

باید به حق از کسانی فراهم آید که سلاحهای سنگین [و از اینرو دارایی هنگفت] دارند؛ ولی هیچگاه نمی‌توان میزان این دارایی را به‌طورمطلق معین کرد ویا گفت که این میزان درهمه موارد باید یکسان باشد. [ازاینرو] باید حداکثر دارایی [لازم برای احرازمناصب] را به نحوی‌معین کرد که به اصل فزونی شمارهٔ صاحبان‌مناصب برمحرومان ازمناصب‌زیان نرساند.
۹ تهیدستان، اگر از ستم ایمن باشند وکسی اموال [ناچیزشان]را به زورنستاند، سلامت را درکنار می‌جویند و حتی‌ازاینکه‌درحکومت شرکت ندارندناراضی نمی‌شوند. اما چنین‌موردی‌به ندرت پیش می‌آید زیرا فرمانروایان همیشه نیك نهادنیستند. وانگهی به هنگام‌جنگ، مردم اگرتهیدست باشندوجیره نگیرند ازخدمت سپاهی می گریزند، مگر آنکه خوراك‌ایشان رافراهم‌کنند. درپاره‌ای ازکشورها، حکومت
۱۰ نه‌همان‌ازکسانی که [فعلا] به خدمت سپاهی‌اشتغال دارند، بلکه ازآنان‌نیز که‌درگذشته‌خدمت سپاهی کرده‌اند فراهم‌می‌آید[1]. در «ماله»[2] Malea شهروندان از میان گروه دوم، و فرمانروایان‌ازمیان سپاهیان برگزیده می‌شوند. به راستی‌نیز یونانیان پس از برافکندن‌حکومتهای پادشاهی، نخستین حکومتهای‌خودرا ازسپاهیان فراهم می‌آوردند؛ وسپاهیگری درآغاز فقط به‌گونهٔ آسواری بود (زیرا نیرومندی وبرتری نظامی درآنزمانها فقط به‌آسواران تعلق داشت، و چون سپاهیان پیاده، بی‌آگاهی از فنون نظامی کاری از پیش نمی‌توانند برد، وپیشینیان هم ازاین‌آگاهی بی‌بهره بودند، ناگزیر نیروی هرسپاه فقط به‌آسوارانش وابسته بود.) ولی چون‌کشورها روبه وسعت نهادند، سپاهیان پیاده نیروی بیشتر یافتند و در نتیجه عدهٔ بیشتری از حقوق سیاسی برخوردار شدندازاینروآنچه راامروزه «پولیتی» نام نهاده‌ایم، پیشینیان دمکراسی می‌نامیدند.

۱ـ دراینجا ارسطو به مساله‌مهم ارتباط میان سازمان نظامی وشکل حکومت در یك کشور اشاره می‌کند و از گفته‌های بعدی او برمی‌آید که تحول شکل حکومتها تا اندازه‌ای معلول پیشرفت فنون جنگی بوده است.

۲ـ درجنوب«تسالی».

۱۱ ولی حکومتهای روزگار باستان، به طبع، همه یا الیگارشی بودند، یا دمکراسی، زیرا به سبب کمی جمعیت، طبقهٔ متوسط درآنها وسعتی نداشت واین طبقه به همین سبب و نیز به سبب نداشتن [ساز وبرگ و] سازمان[۱] بی‌گفتگو فرمان حکومت را گردن می‌گذاشت.

پس بدینگونه دلایل تنوع حکومتها را برشمردیم و دیدیم که چرا به‌جزحکومتهای‌متعارف، انواع دیگری نیز از حکومت هست (زیرا دمکراسی‌یاهرحکومت دیگرخود برچندین نوع است) و همچنین‌اختلاف انواع حکومتها و علل این اختلاف را بازنمودیم وگذشته‌از اینها ازبهترین نوع حکومت بطور کلی آگاه شدیم و دانستیم‌که چه جامعه‌ای را کدام حکومت شایسته‌تر است.

۱۴ ۱ **قوای سه‌گانهٔ حکومت: قوهٔمقننه**

اکنون باید از مسأله بعدی سخن گوییم[۲] و آن را هم به وجه‌کلی و هم با توجه به سازمان خاص هرحکومت بررسی‌کنیم و ضمناً پایهٔ درستی برای‌گفتار خویش بجوییم. **هرحکومت دارای سه قدرت است**[۳] وقانونگذار خردمند باید حدود هریك‌از این سه‌قدرت‌را بازشناسد. اگراین سه‌قدرت به درستی سامان یابد، کار حکومت یکرویه است. اختلاف در شیوهٔ تنظیم این قدرتهاست که مایهٔ اختلاف در سازمان حکومتها می‌شود. نخستین این سه قدرت، هیئتی است که کارش بحث و مشورت در بارهٔ مصالح عام است. دومین آنها
۱۲۹۸ الف به فرمانروایان و مشخصات وحدود صلاحیت و

۱ـ ه.ر.: «به سبب هماهنگی وهمگونگی باساختمان حکومت.»

۲ـ یعنی روش درست تشکیل حکومت

۳ـ درنظراول، سه قدرتی‌که ارسطو از آنها سخن می‌گوید معادل قوای سه گانهٔ مقننه، مجریه وقضائیه دراصول‌کار پاره‌ای ازحکومتهای امروزیست، ولی همچنانکه از سطور بعدی برمی‌آید تفاوتهای فاحشی آنها را از هم ممتاز می‌کند. آنچه راکه ارسطو «قوه مشورتی» می‌نامد، وامروز «قوهٔمقننه» خوانده می‌شود، علاوه بروظایف قانونگذاری امور مربوط به اجرای قوانین وحتی پاره‌ای از وظایف دادرسی را نیز دربرمی‌گیرد. همچنین قوه مجریه‌ای که ارسطو درنظردارد، می‌تواند درباره برخی از امورقانون وضع کند وسرانجام قوهٔ قضائیهٔ او نه فقط ازدادرسان حقوقدان، بلکه ازمردم عادی نیزتشکیل می‌شود. ازاینرو درخواندن این بخش باید معانی‌امروزی اصطلاحات مربوط به قوای سه‌گانهٔ حکومت را فراموش کرد.

شیوهٔ انتخاب آنان مربوط می‌شود. سومین قدرت، کارهای دادرسی را دربر می‌گیرد.

قوهٔ مشورتی قوه‌ایست که در بارهٔ صلح و جنگ، بستن یا گسستن پیمانها، [وضع و نسخ] قوانین، صدور حکم اعدام، تبعید گناهکاران و ضبط اموال و همچنین بررسی گزارش کار فرمانروایان، حق حاکمیت دارد. این کارها را ناگزیر یا

۲ می‌توان به همه و یا به گروهی از شهروندان واگذاشت.

وظایف قوهٔ مشورتی در حکومتهای دمکراسی و الیگارشی و آریستوکراسی و پولیتی

(بدین روش که همهٔ کارها را به یك **صاحب‌منصب**[1] و یا هیئتی از صاحبان‌مناصب ارجاع کرد)، یا هرصاحب منصبی را به‌کار ویژه‌ای گماشت؛ همچنین‌می‌توان پاره‌ای از آنها را وابسته به‌همه، وپاره‌ای‌را مخصوص به‌چندتن دانست. نشانهٔ حکومت دمکراسی آنست که همهٔ شهروندان [به نحو یکسان] حق شور در بارهٔ این کارها را دارند؛ و همین برابری است که آرزوی‌همهٔ‌مردم‌است. ولی‌مردم‌می‌توانند به‌راههای‌گوناگون

۳ در تصمیمات حکومت شرکت کنند. راه نخستین آنست که به چندین گروه بخش شوند، و نه به صورت هیئتی یگانه، بلکه گروه گروه به‌نوبت در حکومت‌شرکت‌کنند (مانند جمهوری «تله‌کلس» Telecles ملطی[2]؛ همچنین در برخی‌از کشورها، فرمانروایان و صاحبان مناصب به هیئت اجتماع در بارهٔ امور رأی می‌زنند وتصمیم می‌گیرند؛ ولی فرمانروایان خود ازمیان قبائل‌وکوچکترین دسته‌های مردم برگزیده می‌شوند، چنانکه [عملاً] همهٔ مردم در حکومت شرکت دارند.) [در این شیوه] شهروندان فقط برای قانونگذاری یا شنیدن گزارش‌کارفرمانروایان واصلاح‌قانون اساسی گردهم می‌آیند.

۴ روش دوم آنست‌که شهروندان فقط‌برای انتخاب فرمانروایان و وضع‌قوانین وشور در بارهٔ اعلان جنگ یاصلح وبازخواست فرمانروایان انجمن می‌کنند. مشورت وتصمیم در بارهٔ امور دیگر بر عهدهٔ صاحب‌منصبانی است‌که به رأی مردم و یا به

۱ـ صاحب منصب یا فرمانروا (به یونانی Arxon، «آرخون») عنوان هرکسی بود که در دستگاه حکومت مقامی و منصبی داشته باشد و از اینرو اعضای انجمن نمایندگان را نیزشامل می‌شد.

۲ـ هیچگونه آگاهی از«تله‌کلس ملطی» نداریم.

حکم قرعه[1] برگزیده می‌شوند. در روش سوم، شهروندان برای [انتخاب] فرمانروایان و بررسی‌کارهای آنان وشور در بارهٔ اعلان جنگ و عقدصلح گردهم‌می‌آیند، ولی همهٔ امور دیگر به دست‌فرمانروایانی فیصله می‌یابد که تا آنجاکه اوضاع و احوال اجازه دهد، ازطرف مردم انتخاب می‌شوند؛ چنین اموری ناگزیر ازآنگونه است که به‌کارشناس و اهل فن نیاز

۵ دارد. در روش چهارم، شهروندان در بارهٔ همهٔ کارها شور می‌کنند و فرمانروایان کاری جز گرفتن تصمیمات مقدماتی ندارند. این‌همان روش دمکراسیهای‌افراطی است‌که امروزه معمول است وهمچنانکه‌گفته‌ایم[2] با الیگارشی دودمانی‌فرقی ندارد.

۶ همهٔ این روشهای شور و تصمیم ویژهٔ دمکراسی است؛ اما‌اگر حق شور در بارهٔ همهٔ کارها [فقط] به برخی از شهروندان واگذاشته شود، حکومت را باید از نوع الیگارشی دانست. در این صورت نیزباز چند حالت پیش می‌آید: الیگارشی‌به پولیتی [یا جمهوری] متمایل می‌شود اگر برای شرکت در حکومت داشتن ثروت‌کمی لازم باشد و به همین دلیل، شمارهٔ افراد حائزشرط [برای شرکت در هیئت مشورتی] بالنسبه بسیارشود و اینان‌در اموری‌که قانون از تغییرممنوع داشته، هیچ تغییری روا ندارند و همیشه از قانون پیروی‌کنند، وهمهٔ کسانی‌که داراییشان به‌حد مقرر است درحکومت سهیم‌باشند؛ چنین حکومتی به حق‌الیگارشی است ولی به‌سبب‌اعتدال، در

۱ـ رسم انتخاب باقرعه در حکومتهای دمکراسی یونان هوا خواهان بسیار داشت زیرا درپرتوآن مردم عادی و عامی می‌توانستند به مناصب و مقامات عالی برسند. انتخاب باآراء عمومی بیشتربه سود کسانی بودکه می‌توانستند ازخود توانایی ولیاقتی نشان دهند. البته در روش قرعه نیز ضوابطی درکاربود تا از انتصاب افراد ناپاك به مناصب مهم تااندازه‌ای پیشگیری کند. ازجمله، انجمن نمایندگان می‌توانست درهر زمان از فرمانروایان وصاحب منصبانی که با قرعه انتخاب شده بودند، بازخواست کند ودربارهٔ رفتار وکارهای آنان رأی بدهد. بعلاوه چنین فرمانروایان و صاحب‌منصبانی مکلف بودند که درپایان مدت‌خدمت، گزارش کارهای خودرابه اطلاع انجمن نمایندگان برسانند.

۲ـ همین فصل، بخش «۴ـ۴» وهمچنین «بخش ۶ـ۵».

سرشت خود، به پولیتی همانند است. الیگارشی محض [یا مطلق] آنست که، نه همهٔ مردم، بلکه نمایندگان ایشان در حکومت شرکت کنند و نمایندگان مردم نیز **۱۲۹۸ب** مانند گروه پیشین قانون را محترم دارند. همچنین است هنگامی که هیئت مشورتی خود اعضایش را برگزیند و حق عضویت درآن ازپدر به پسر برسد وخواست هیئت‌ازقانون برتر باشد، ولی‌برعکس‌اگراختیارات تقسیم شود، مثلا حق تصمیم دربارهٔ
۷ صلح وجنگ وحسابرسی فرمانروایان از آن همه باشد، ولی حق تصمیم دربارهٔ‌کارهای دیگر بافرمانروایانی که به رأی مردم یا به **حکم قرعه**[1] برگزیده می‌شوند، حکومت‌آریستو-کراسی است. اگرپاره‌ای ازکارها بدست فرمانروایانی‌باشد که به رأی مردم برگزیده می‌شوند وپارهٔ دیگر به دست فرمانروایانی که به حکم قرعه روی کار می‌آیند، خواه برگزیدگان از میان همهٔ مردم معین شوند و خواه از میان گروهی معین، یا اگر فرمانروایانی که با قرعه یا رأی برگزیده می‌شوند، باهم انجمن‌کنند، برخی ازقوانین چنین حکومتی همانندآریستوکراسی وبرخ دیگر همانند«پولیتی» خواهد بود.

بازهم دربارهٔ سودهای حکومت مختلط

بدینگونه انواع مختلف هیئت مشورتی را برحسب انواع حکومتهاشرح دادیم ودیدیم‌که هیئت‌مشورتی درهرحکومت کار خود را براساس چگونگی سازمان‌آن حکومت انجام
۸ می‌دهد. ولی صلاح حکومت دمکراسی، به معنای اخص و امروزی این اصطلاح (یعنی حکومتی‌که درآن مردم برهمهٔ کارها وحتی برقوانین تسلط داشته باشند) درآنست‌که شیوهٔ الیگارشیها را در تشکیل دادگاهها اقتباس کند تا هیئت مشورتی بتواندوظایف خودرابهترانجام دهد (درالیگارشی‌ها توانگران باید به اجبارکار دادرسی را بپذیرند و امتناع برای ایشان موجب جریمه است وحال آنکه دمکراسیها به سود تهیدستان مقرر می‌کنندکه به دادرسان مزد بدهند) و همین اصل را نیز دربارهٔ انجمنهای نمایندگی بپذیرد (زیرا

۱ـ دربرخی از دستنویسها آمده است: «نه باقرعه» (رکم).

مشورت هرچه عـامتر باشد سود آن بیشتر است، به همین وجه است مشورت عوام با برگزیدگان، ومشورت برگزیدگان با عوام)؛ همچنین بهتر است که شمارهٔ نمایندگان هرطبقه، خواه با رأی وخواه باقرعه، بایکدیگر برابر باشد. و اگر شمارهٔ نمایندگان تودهٔ مردم از شمارهٔ برگـزیدگان آزموده در سیاست بسیار بیشتر باشد، باید نه به همهٔ آنان، بلکه فقط به عده‌ای برابرعدهٔ برگزیدگان پاداش داد. همچنین می‌توان عدهٔ اضافی را باقرعه از نمایندگی محروم کرد.

۹ واما درالیگارشی [هیئت مشورتی] یا باید برخی از اعضای خود را ازمیان تودهٔ مردم برگزینند ویا آنکه مانند برخی‌از کشورها هیئتی به نام «شورای ابتدایی» Probouloi یـا «پاسداران قانون» تعیین کنند[1] تاخود کاری جز بحث و تأمل در مسائلی که قبلا به تصویب این هیئت رسیده است نداشته باشد (بدینگونه عوام در [هیئت] مشورتی سهیم اند بی‌آنکه توانایی نقض هیچیك ازاصول قانون‌اساسی را داشته باشند). یا می‌توان مقرر کرد که مردم حق‌دارند قوانینی را که به ایشان پیشنهاد می‌شود تصویب کنند ولی نمی‌توانند قوانینی برخلاف آنها بگذرانند؛ شق دیگراین است که همهٔ مردم در بحث ومشورت شریك باشند، ولـی فقط فرمانروایان بتوانند

۱۰ قانون وضع کنند. در واقع [حکومت الیگارشی] باید درست برعکس روش پولیتی [یاحکومت جمهوری] رفتار کند، بدین معنی که عوام حق رد لوایح دولت را داشته، ولـی حق [نهایی] تصویب لوایح را نداشته باشند، ولوایحی کـه به تصویب ایشان رسیده [برای توشیح نهایی] نزد فرمانروایان فرستاده شود. در پولیتی وضع برعکس است، اقلیت حق رد لوایح را دارند ولی حق تصویب [نهایی] آنها را ندارند، و لوایحی که به تصویب ایشان مـی‌رسد **۱۲۹۹ الف** به رأی اکثریت ارجاع می‌شود.

به گمان ما، هیئت مشورتی که در واقع قوهٔ حاکم هرکشور

۱ـ چنین هیئتهایی درکرنت واسپارت وجود داشته است.

است[1] باید بر این پایه‌ها استوار باشد.

قوهٔ اجرائیه

۱ ۱۲ اینك باید از [قوهٔ اجراییه یا] فرمانروایان سخن گوییم (زیرا این رکن حکومت نیز انواع مختلف دارد) [و معلوم کنیم که] شمارهٔ فرمانروایان و اختیارات و مدت خدمت آنان چقدر باید باشد. (زیرا برخی از ملل، فرمانروایان خود را برای مدت شش ماه و گروهی کمتر از آن، و برخی برای یکسال وجمعی برای مدتی بیشتر معین می‌کنند) و نیز باید قطع کرد که آیا مدت فرمانروایی باید دراز باشد یا تا پایان عمر، و بر فرض اینکه مدت کوتاه باشد، آیا یك تن می‌تواند چند بار به یك مقام گماشته شود یا آنکه انتصاب او فقط یکبار امکان دارد؟

۲ آیا فرمانروایان باید از میان چه کسان و به رأی چه کسان وچگونه باید بر گزیده شوند؟ دربارهٔ همهٔ این مسائل باید نخست روشهای گوناگون کار را معین کرد و سپس معلوم داشت که هر روش شایستهٔ چه نوع حکومت است. وانگهی [باید در پی تحقیق این نکته برآمد که] چه کس را باید فرمانروا [یا آرخون Arxon] نامید، و به این پرسش به آسانی پاسخ نتوان داد. جامعهٔ سیاسی به صاحب منصبان بی‌شمار نیاز دارد وهمهٔ آنان، چه با قرعه بر گزیده شوند وچه با رأی، نمی‌توانند فرمانروا نام گیرند. مثلا پیشوایان دین را نمی‌توان فرمانروا خواند (زیرا منصب آنان را باید از مقام فرمانروایان سیاسی جدا دانست) همچنین است حال رهبران دسته‌های آوازخوان[2] و پیام آوران و کسانی که به سفارت معین می‌شوند.

۳ در میان مناصب فرمانروایی، برخی جنبهٔ سیاسی دارد و در مورد امری خاص، یا نسبت به عامهٔ شهروندان اعمال می‌شود، مانند فرماندهی سپاه - که ناظر بر همهٔ سربازان است ــ و یا محدود به گروهی از شهروندان است مانند سرپرستی زنان یا

۱ـ ارسطو قبلا (درکتاب سوم، بخش چهارم) نیز هیئت مشورتی یا انجمن نمایندگان را رکن اصلی حکومت شمرد؛ درکتاب دوم (بخش ۱ـ۳) تـرادف قوهٔ مشورتـی با حاکمیت (To Kyrion) با تأکید بیشتر بیان شده است.

۲ـ در آتن رهبری دسته‌های آوازخوان وظیفه‌ای پردرآمد بود و هر قبیله‌ای به نوبت یکی را ازمیان خود برای تصدی آن معین می‌کرد.

کودکان؛ برخی دیگر از مناصب جنبهٔ **اقتصادی** دارد،(مانند مناصب کسانی که مأمورتوزیع غله‌اند[۱])؛ مناصب نوع سوم خاص زیردستان و مستلزم خدماتی است که معمولا مردم آسوده حال، بندگانی برای اجرای آنها می‌گمارند.

تعریف‌اصطلاح «آرخون» (فرمانروا) یا صاحب منصب

ولی به سخن ساده، کسانی را باید فرمانروا نامیدکه برای کارهای معینی شور و دادرسی کنند و به ویژه فرمان دهند، زیرا وجه‌امتیاز ایشان نیزهمان فرماندهی‌است. چون‌معنای این عنوان هنوز به درستی روشن نشده است . بحث لفظی دربارهٔ آن چندان مهم نیست، اگرچه تأمل در[اوصاف]آن بهرحال ضرورت دارد. و اما این مسائل که اصلا کدام
۴ مناصب به چه شماره برای تشکیل یك حکومت خوب لازم است، وکدام مناصب برای پدید آوردن یك حکومت خوب، سودمند است امالازم نیست، مسائلی است که حل آنها برای هرنوع حکومت و به‌ویژه برای حکومتهای کوچك بسیار مهمتر [از بحث لفظی دربارهٔ معنای فرمانروا] ست. در کشورهای بزرگ، هم شایسته و هم ممکن است که هرکس فقط به یك منصب گماشته شود (زیرا شهروندان در شماره بسیارند واین امر به برخی ازایشان امکان می‌دهدکه زندگی دیوانی پیشه کنند؛ پس برخی از مناصب را فقط یکبار در سراسرعمر، وبرخی دیگررامی‌توانند پس‌ازگذشت فاصله‌ای درازدوباره احراز کنند؛ وبه‌علاوه هرکس درحالی می‌تواند وظیفهٔ خودرا درست انجام دهدکه همهٔ هوش وحواس خودرا به روی آن متمرکزکند، نه‌آنکه خاطرش به چندکارمشغول باشد.) **۱۲۹۹ب** ولی درکشورهای کوچك ناگزیر باید
۵ بیشترمناصب محدود به گروهی‌کوچك باشد (زیرا چون شمارهٔ شهروندان‌کم است امکان نداردکه بسیاری از ایشان [دریك زمان] دارای منصب باشند، وگرنه کسی به جانشینی ایشان باقی نخواهد ماند) اماکشورهای‌کوچك‌گاه به همان مناصب وقوانین نیازمندند که‌کشورهای بزرگ، بااین فرق که درکشورهای‌بزرگ صاحب منصبان باید پیوسته برسرکار

۱ـ توزیع غله درمواقع قحطی صورت می‌گرفت.

باشند، ولی در کشورهای کوچك میان پایان دورهٔ خدمت یکی وآغاز دورهٔ خدمت دیگری فواصل دراز هست. از اینرومی‌توان چند وظیفه را دریك زمان به یك تن واگذاشت (زیرا این وظایف تداخلی باهم ندارند)؛ وبرای آنکه عیب کمبود جمعیت جبران شود، صاحبان مناصب رابابد **همه‌فن‌حریف**[1] بارآورد. پس اگرما بدانیم‌که یك کشور کدام مناصب را
۶ باید قطعاً دارا باشد، وداشتن کدام مناصب برایش لازم است ولی نه به طور قطعی، می‌توانیم آن مناصبی را که با هم سازگارند دریك مقام جمع کنیم. [به‌علاوه] نباید ازاین نکته غافل باشیم‌که تدبیرچه امور را باید به دست صاحب منصبان محلی سپردوادارهٔ کدام اموررا به صاحب منصبی‌که مسئولیت آنها را درهمهٔ نقاط کشور برعهده گیرد[2]؛ مثلا آیا حفظ نظام بازارها باید درهرجا وظیفهٔ یك تن باشد و یاآنکه فقط به عهدهٔ یك **بازاربان** [Agoranome] مقرر شود؛ وانگهی باید دید که آیا مناصب را باید برحسب چگونگی وظایف تقسیم کرد ویا برحسب نوع افراد؛ [منظورآن است که آیا] مثلاباید فقط یك مقام موظف به‌حفظ نظم درسراسر کشور باشد، ویا اینکه این وظیفه برای‌کودکان برعهدهٔ یك تن و برای زنان برعهدهٔ دیگری باشد؛ همچنین دانستن‌این نکته ضرور
۷ است که آیااختلاف سازمان حکومتها مایهٔ اختلاف درمناصب فرمانروایان می‌شود یا نه ؛ آیا در همهٔ حکومتها ، خواه دمکراسی یا الیگارشی یاآریستوکراسی یاپادشاهی، مناصب دارای ویژگیهای یکسان است، اگرچه درهرحکومت افراد طبقهٔ خاصی رابرآنها می‌گمارند (درآریستوکراسی ازمیان مردم با فرهنگ ، در الیگارشی ازمیان مردم توانگر و در دمکراسی ازمیان مردم آزاده تبار)؛ یاآنکه بایدگفت که اگرچه برخی از مناصب درهرحکومت باحکومت دیگر فرق

۱ـ دراصل یونانی: «Obeliskoluxnion» که به معنای مفتولی‌است که چراغ را به آن می‌آویختند و سربازان گاه آن را به منزلهٔ بابزن (سیخ کباب) نیز به‌کارمی‌بردند.

۲ـ دراینجا ارسطو مسألهٔ «تمرکز» و «عدم تمرکز» را در حکومت مطرح می‌کند، اگرچه دریونان باستان میان حکومت مرکزی وحکومت محلی فرقی نبود.

دارد، ولی پاره‌ای از مناصب برای همهٔ حکومتها سود مند است (مثلا درپاره‌ای ازحکومتها برخی از[صاحبان] مناصب باید از اقتدار فراوان برخوردار باشند، و حال آنکه در

۸ پاره‌ای دیگر، باید اختیارات آنها رامحدودکرد)؛ راست است که برخی ازمناصب مخصوص به حکومتهای معینی‌است، مثلا منصب رایزنان ابتدایی[1] که با دمکراسی سازگار نیست، هرچند رایزنی خود موافق آیین آنست. ولی باید بهرحال کسانی[چون رایزنان‌ابتدایی‌درکشور] باشندکه قبلا[ازجانب مردم[2]] به لوایح رسیدگی کنند تا انجمن نمایندگان مجال ایفای وظایف خویش را داشته باشد. اما اگرهیئت مشورتی کوچك‌باشد، جنبهٔ الیگارشی بخود می‌گیردوشورای ابتدایی Probouloi نیزچون الزاماً کوچك است همیشه رنگ الیگارشی دارد. ولی هنگامی که [سنا یا Boule و شورای ابتدایی] هردوموجود باشند ، رایزنان ابتدایی برسناتوران تفوق دارند ، زیرا اینان خاص دمکراسی وآنان ویژهٔ الیگارشی‌اند[3]. دردمکراسیهای افراطی نیز سنا نیروواعتبار خود را ازدست می‌دهد، زیرا عامهٔ مردم، به هیئت اجتماع،

۹ دربارهٔ همهٔ‌کارها تصمیم می‌گیرند. **۱۳۰۰الف —** به ویژه هنگامی که‌اعضای‌انجمن نمایندگان ازبابت حضور درجلسات شورپاداش هنگفت بگیرند و چون بدینگونه آسوده زیست می‌کنند همیشه به دلخواه خویش گردهم می‌آیند وهمهٔ‌کارها را خود سامان می‌دهند. وظیفهٔ **پاسداری نظم درمیان‌کودکان و زنان**[4] و وظایفی از اینگونه خاص آریستوکراسی است.

۱ـ نگاه کنید به بخش «۹ـ ۱۱» همین فصل. ۲ـ ا.ب.

۳ـ معنی این جمله (که سنا خاص دمکراسی است) ممکن است شگفت‌آوربنماید. ولی باید توجه داشت که سنا (یا Boule) مورد نظراو، مجلسی با عضویت پانصد نماینده‌بود که درآتن درجنب انجمن نمایندگان وجود داشت. چنین مجلسی درقیاس باشورای ابتدائی (Probouli) که نمایندگان قلیلی را دربر می‌گرفت بیشتر با طبع دمکراسی موافق بود.

۴ـ پاسدار نظم را در میان کودکان Paidonome و در میان زنان Gunaikonome می‌نامیدند . وظیفهٔ این صاحبمنصبان، نظارت برحال کودکان و زنان و بازداری آنان ازگمراهی وتباهکاری بود.

[چنین منصبی] نه با دمکراسی سرسازگاری دارد و نـه با الیگارشی (به راستی نیزچگونه می‌توان دردمکراسی، زنان تهیدست را از هرزگی باز داشت و یا در الیگارشی زنـان توانگر را که به‌تجمل خوگرفته‌اند [درقید قانون‌آورد]؟)

۱۰ در این‌باره سخن‌کافیست؛ اکنون جا داردکـه دربارهٔ روش نصب فرمانروایان سخن‌گوییم. انواع این روش به سه نکته بستگی دارد که از ترکیب آنها همـهٔ حـالات ممکن پدید می‌آید. نخستین این سه نکته‌آنست کـه نصب فرمانروایان با کیست؟ نکتهٔ دوم‌آنست‌که فـرمانروایان را از میان چـه کسانی باید برگزید؟ ونکته واپسین‌آنست‌که روش نصب باید چگونه بـاشد؟ پاسخ هریك از این سه پرسش، چـند حالت می‌تواند داشته باشد، پس [در وهلـهٔ نخست] سه حـالت پیش می‌آید: [۱] همهٔ مردم یا بخشی از ایشان فرمانروایان را برمی‌گزینند. [۲] فرمانروایان ازمیان همهٔ مردم یا گروهی از ایشان برگزیده می‌شوند و این‌گروه را برحسب دارایی یا تبار یا فضیلت یا معیاری از اینگونه‌گزین می‌کنند (مثلا در«مگاره» Megara تنهاکسانی‌که حق انتخاب فرمانروایان را داشتند افرادی بودندکه [قبلا] از تبعید برگشته وباتودهٔ مردم جنگیده‌بودند.)[1] [۳] انتخاب [فرمانروایان] می‌توانند

روش نصب فرمانروایان و صاحبان مناصب: دو روش و دوازده حالت

۱۱ با رأی یا قرعه انجام‌گیرد. به علاوه می‌توان هریك از این دوحالت[2] را باهم درآمیخت، بدین معنی که [۱] برخی از فرمانروایان را همهٔ مردم، ولی برخ دیگر را گـروهی از مردم، [۲] برخی از میان همهٔ مردم و دسته‌ای از میان یك گروه و [۳] برخی با قرعه وبرخی دیگر با رأی برگزیده شوند. هـریك از این روشها خود می‌تواند به‌چهـار شکل گوناگون باشد : [۱] [درحالتی‌که همهٔ مردم حق انتخـاب فرمانروایان را دارند] می‌توانند فرمانروایان را از میـان همگی جمع خود یا با رأی برگزینند، و [۲] یا باقرعه. ـ و درهردوحالت، یا می‌توان فرمانروایان را ازمیان مردم،

۱ـ ارسطو درصفحات بعد نیز به این واقعه اشاره می‌کند.
۲ـ یعنی یاهمهٔ مردم‌حق انتخاب فرمانروایان را داشته باشند و یا گروهی ازایشان.

گروه گروه، انتخاب کرد، یعنی ازهرقبیله‌یا برزن [Demos] یا انجمن برادری، کسانی را جداگانه برگزید، بدانگونه که همگی شهروندان درگزینش فرمانروایان سهیم باشند؛ و یا همهٔ فرمانروایان را یکجا از میان همهٔ مردم برگزید — [۳]گاه همهٔ مردم فرمانروایان را از میان گروهی معین با رأی و [۴]گاه با قرعه معین کنند. همچنین در این حالت امکان دارد که همهٔ مردم برخی ازفرمانروایان را با یکی از این روشها، و برخ دیگررا با روش دیگر انتخاب‌کنند. در حالتی که گروهی از شهروندان حق انتخاب [فرمانروایان] را داشته باشند انتخاب یا [۱] بارأی است ویا [۲] باقرعه؛ و اگر فرمانروایان ازمیان گروه معینی برگزیده شوند، باز انتخاب یا [۳] با رأی است ویا [۴] با قرعه. ـ ویا می‌توان درهرمورد هم این وهم‌آن شیوه را به‌کار برد، بدین معنی که دربارهٔ گروهی از رأی و دربارهٔ گروه دیگر از قرعه استفاده کرد.

۱۲ بدینگونه می‌بینیم که اگردوحالت ترکیبی راکنار بگذاریم، دوازده حالت‌گوناگون درانتخاب فرمانروایان پیش‌می‌آید.[۱] از این حالات‌گوناگون دوتا خاص دمکراسی است: [یکی]

۱ـ بحث ارسطو را دربارهٔ این دوازده حالت می توان بدینگونه خلاصه کرد:
(۱) او نخست این حالت را شرح می‌دهد که انتخاب کنندگان یا همهٔ شهروندان باشند ویا گروهی ازآنان؛ وسپس چهار شق ازحالت شرکت همهٔ شهروندان وچهار شق ازحالت شرکت گروهی ازآنان را درانتخابات بیان می‌کند. بدینگونه هشت شق یا روش حالت اول معلوم می‌شود. ولی وی به دوحالت دیگر نیز نظر دارد، یکی آنستکه همه یا برخی ازشهروندان صلاحیت انتخاب شدن را داشته باشند، و دیگر آنستکه شیوهٔ انتخاب یا با رأی باشد ویا باقرعه.
(۲) علاوه براین سه حالت، می‌توان شش حالت ترکیبی را نیز که ازآمیختن این سه حالت پدید می‌آید درنظرگرفت؛ از این شش حالت، ارسطو چهار حالت ترکیبی را که ازآمیختن حالت شرکت همهٔ شهروندان درانتخابات باحالت شرکت گروهی از آنان درانتخابات پدید می‌آید به‌حساب می‌آورد ودوحالت ترکیبی راکه یکی حاصل ترکیب حالت صلاحیت همهٔ شهروندان برای انتخاب شدن باحالت صلاحیت گروهی ازآنان برای انتخاب شدن، ودیگری عبارت ازترکیب حالت انتخاب با رأی باحالت انتخاب باقرعه باشد استثناء می‌کنند. جمع آن هشت روش حالت اول با این چهار حالت ترکیبی، دوازده حالت برای انتخاب فرمانروایان به دست می‌دهد.

انتخاب فرمانروایان ازمیان همهٔ مردم به دست همهٔ مردم یا با رأی و یا با قرعه؛ و[دوم] انتخاب برخی ازآنان باقرعه و برخی دیگر با رأی، چند حالت نیزخاص پولیتی است: یکی آنجاست که فرمانروایان ازمیان همه یا ازمیان گروهی، با رأی یا باقرعه یا باهردو برگزیده می‌شوند، ولی انتخاب آنان به صورت دسته‌های جداگانه و به طورتدریجی صورت می‌گیرد، نه به شکل هیئتی که پیوسته مشغول کار باشد. حالت دیگر [مخصوص پولیتی] هنگامی است که همهٔ مردم برخی از فرمانروایان را از میان عموم و برخی دیگررا فقط ازمیان عده‌ای معین (خواه با رأی یا با قرعه و خواه با هردو) انتخاب کنند، حالت سومی که خاص پولیتی است، ولی بیشتر به الیگارشی میل دارد، آن یك است که گروهی از مردم، برخی از فرمانروایان را با رأی وبرخی دیگررا با قرعه‌یا با هردوبرگزینند. بازحالت دیگرمخصوص پولیتی که اینبار جنبهٔ آریستوکراسی دارد در موردی پیش می‌آید که گروهی محدود، فرمانروایان را در یك زمان، هم از میان همهٔ مردم وهم ازمیان جمع معینی انتخاب کنند (بدین معنی که صاحبان برخی از مناصب را از میان همهٔ مردم، وصاحبان مناصب دیگررا از زمره‌ای کوچك برگزینند)[1] خواه انتخاب تماماً با رأی باشد خواه با قرعه، یا در مورد برخی از مناصب با رأی و درمورد برخی دیگر با قرعه ـ **۱۳۰۰ ب** واما حالت خاص الیگارشی آنست که[فقط] گروهی ازمردم، فرمانروایان را [بازفقط] ازمیان گروهی محدودبرگزینند، خواه بارأی، خواه با قرعه وخواه با هردو. و سرانجام، ترتیب ویژهٔ آریستوکراسی آنست که گروهی ازمردم، فرمانروایان را از میان عموم، یا [برعکس] همهٔ مردم، فرمانروایان را ازمیان گروهی کوچك گزین کنند.

اینها بود روشهای نصب فرمانروایان و انواع آنها برحسب سازمانهای گوناگون حکومت. دراین‌باره که کدام روش در خور کدام شیوهٔ حکومت است وشیوهٔ نصب[فرمانروایان] باید

۱ـ ا.ب.

چگونه انجام گیرد، در ضمن بررسی **وظایف**[1] فرمانروایان گفتگو خواهیم کرد. منظورم ازوظیفه، دراین‌مورد مثلا ممیزی درآمدها [ی کشور] یا نظارت برسپاهیـان پاسدارآنست؛ [و فرمانروایان گوناگون وظایف گوناگون دارند.[2]] مثلا فرق است میان وظیفهٔ سپاهبد با وظیفهٔ نظارت برعقودی‌کـه در بازارها بسته می‌شود.

۱ **۱۳** از قوای سه‌گانهٔ حکومت، تنها مانده استکـه دربارهٔ قوهٔ قضائیه سخن گوییم. برای گفتگو در این‌باره نیز از همان روش بخش گذشته پیروی می‌کنیم و انواع دادگاهها‌را برمی‌شمریم. اختلاف انواع دادگاهـها به سه عامل بستگی دارد ـ [نخست آنکه] دادگاهها باید ازچه‌کسانی فراهم‌آیند؛ [دوم آنکه] صلاحیت آنها باید چه باشد و[سوم آنکه] دادرسان راچگونه‌باید برگزید؟ ومنظورم از[نکتهٔ نخست که‌دادگاهها باید ازچه] کسان[فراهم آیند] اینست که آیا دادرسان را باید ازمیان همهٔ مردم برگزید ویا ازمیان طبقه‌ای معین؟ درمورد [نکتهٔ دوم یعنی] صلاحیت، مسأله اینست که‌دادگاهها برچند‌گونه باید باشند؟ ودربارهٔ [نکتهٔ سوم یعنی] روش‌نصب، باید دید که دادرسان را باید با رأی برگزید یا با قرعه؟ سخن را با بیان انواع دادگاهها آغاز می‌کنیم. دادگاهها برهشت دسته‌اند:

قوهٔ قضائیه

انواع هشت‌گانهٔ دادگاهها

دستهٔ **نخست** برای رسیدگی به‌رفتارفرمانروایان؛ **دوم** برای رسیدگی به هرجرمی‌که برخلاف مصلحت عامه باشد؛ **سوم** برای قضاوت دربارهٔ مسائل مربوط به قانون اساسی؛ **چهارم** برای رسیدگی به اختلاف دربارهٔ جریمه‌هایی‌که مردم ساده یا فرمانـروایان باید بپردازند؛ **پنجم** برای رسیدگـی به دعاوی مربوط به قراردادهای‌خصوصی، درصورتی‌که خواسته درآنهـا بسیار باشد؛ **ششم** برای مجازات آدمکشان؛ **هفتم**
۲ برای رسیدگی به دعاوی‌مربوط به بیگانگان. (باید یادآور شدکه[3] دادگاههایی‌که به جرائم آدمکشی رسیدگی می‌کنند

۱ـ ه.ر.، «اختیارات ». ۲ـ ا.ب.

۳ـ جملهٔ طولانی معترضه‌ای که در اینجا می‌آید در توضیح دادگاههای نـوع ششم وهفتم است.

برچهارنوع‌اند، خواه دادرسان آنها هیئت واحدی باشد، خواه نه؛ [زیرا قتل خود دارای چهارنوع است] نخست قتل عمد، دوم قتل غیر عمد، سوم قتلی کـه در آن قاتل به جرم خود معترف ولی مدعی حقانیت آنست، وچهارم آن نوع قتل عمد که قاتل قبلا به سبب قتل غیرعمد ازکشورتبعید شده و در بازگشت، به‌ارتکاب آن دست‌زده باشد؛ درآتن دادگاه «فرتو» Phreatto به دعاوی مربوط به ایـن نوع قتل رسیدگی می‌کند، اگرچه وقوع آن حتی درکشورهای بزرگ نادربوده است؛ و ازدادگاههای مربوط به‌بیگانگان، برخی به دعاوی بیگانگان بریکدیگر، و برخی به دعاوی آنان برشهروندان رسیدگی می‌کنند.) علاوه براین دادگاهها [نوع هشتمی نیز هست که] دعاوی کوچك، باخواسته‌هایی از یك تاپنج درهم یا اندکی بیشتررافیصله‌می‌دهد، چون اینگونه دعاوی نیزسزاوار دادرسی‌اند، اگرچه‌به دادرسان بسیارنیازندارند. ولی بهتر است ازبحث دربارهٔ [سه‌نوع آخردادگاهها یعنی] دادگاههای مخصوص رسیدگی به دعاوی کوچك و دادگاههای بیگانگان و دادگاههای‌مخصوص رسیدگی به جرائم آدمکشی‌چشم پوشیم و از دادگاههای [پنج نوع اول یعنی دادگاههای] سیاسی گفتگو کنیم که اگر ادارهٔ آنها به درستی انجام نگیرد، مایهٔ نفاق می‌شود. می‌توان دادرسان را برای رسیدگی به‌همهٔ دعاوی [سیاسی] نامبرده، [از میان همهٔ مردم] یا [۱] با رأی و یا [۲] باقرعه برگزید؛ [۳] ویاآنکه‌درمورد برخی ازدعاوی، دادرسان را با رأی و درمورد برخ دیگر با قرعه انتخاب کرد. [۴] [حالت دیگر اینست که] دادرسانی که ازمیان همهٔ مردم برگزیده می‌شوند فقط صلاحیت رسیدگی به‌پاره‌ای از ایـن دعاوی را داشته باشند، و انتخاب آنان برای قضاوت دربارهٔ آن دعاوی خاص، یا بارأی بـاشد ویا باقرعه ۱۳۰۱ الف پس دراینجا چهارحالت گوناگون [برای نصب دادرسان] پیش می‌آید؛ همچنین هنگامی که‌دادرسان ازمیان طبقهٔ معینی [ونه ازمیان همهٔ مردم] برگزیده شوند، زیرا در این حال نیز یادادرسان دادگاههای‌گوناگون‌فرقی ندارند [وصلاحیت یکسان برای رسیدگی به همه‌گونه دعاوی دارند] و یاآنکه

(margin: ۳ beside line "دادرسی‌اند، اگرچه‌به دادرسان...")

برای هردادگاهی دادرسان مخصوصی معین می‌شوند؛ انتخاب نیز یا با رأی است و یا باقرعه و یا با هردو، بدین معنی که برخی ازدادرسان باقرعه معین‌می‌شوند وگروه دیگربا رأی. [پس] دراینجا همان حالاتی پیش می‌آیدکه هم اکنون برای

۴ مورد پیشین یادکردیم؛ حالاتی راکه از ترکیب هریك از چهار حالت بادیگری پدید می‌آید باید برآنها افزود ــ منظورم اینست‌که مثلا دادرسان برخی از دادگاهها از میان همهٔ مردم و دادرسان برخ دیگر ازمیان طبقه‌ای مخصوص و دادرسان دادگاههای نوع سوم هم ازبرگزیدگان عامهٔ مردم وهم از برگزیدگان طبقه‌ای مخصوص فراهم‌آیند، و دراین هرسه نوع دادگاه نیز، انتخاب دادرسان می‌توانند با رأی باشد وهم با قرعه وهم با هردو.

خلاصهٔ بحث بدینگونه‌همهٔ حالات گوناگون نصب دادرسان را شرح دادیم. ازمیان این حالات، گروه اول که درآنها دادرسان از میان همهٔ مردم برگزیده می‌شوند وبرای رسیدگی به همهٔ دعاوی صلاحیت دارند، خاص دمکراسی است؛ گروه دوم که درآنها دادرسان از میان طبقه‌ای معین انتخاب می‌شوند ولی باز صلاحیت رسیدگی به همهٔ انواع دعاوی را دارند، مخصوص به الیگارشی است، وگروه سوم که درآنها برخی ازدادرسان از میان همهٔ مردم و برخی دیگر از طبقهٔ معینی برگزیده می‌شوند، ویژهٔ آریستوکراسی و پولیتی است.

[کتاب پنجم]

۱ ۱ تااینجاکم‌وبیش ازهمهٔ مسائلی‌که بررسی‌آنها را درنظر داشتیم سخن گفتیم[۱] . فقط مانده است‌که اینك در پایان گفتار ازعلل عمومی انقلاب گفتگو کنیم وشماره وماهیت این علل وچگونگی تباهی هریك از انواع حکومت را بازنماییم و روشن کنیم که هرحکومت [براثر انقلاب] معمولا به چه حکومتی مبدل مـی‌شود و همچنین روشهای پایدار ساختن حکومتها را به طور اعم و هرحکومت را به طور اخص، و سرانجام وسایلی راکه به دستیاری‌آنها می‌توان حکومتها را

انقلابات: علتها وراههای‌پیش‌گیری ازآنها

۲ به‌بهترین وجه پایدار داشت شرح دهیم. پیش ازآغاز گفتگو باید این اصل‌را به‌عنوان پایهٔ بحث پذیرفت‌که علت‌اختلاف انواع حکومت آنست که اگر چه همهٔ مردمان در ضرورت دادگری‌و برابری نسبی همداستانند ولی (همچنانکه پیش گذشت)[۲] **ازدادگری و برابری، معانی یکسان‌در نمی‌یابند**[۳]. بدینگونه دمکراسی ازاین پندار برخاست‌که میان‌کسانی‌که در یك زمینه باهم برابرند ، باید در همهٔ زمینه ها برابری مطلق باشد (زیرا عامه چنین گمان‌می‌کنندکه چون همهٔ‌مردم آزاده ازمـادر زاده شده‌اند ، باید به‌طور مطلق باهم برابر باشند)؛ الیگارشی [برعکس] حاصل این عقیده بودکه‌آنان که دریك زمینه‌باهم‌نابرابرند، باید در همهٔ زمینه‌ها نابرابر

۱ـ اشاره‌ای است به برنامه‌ای که ارسطو درپایان کتاب چهارم برای ترتیب مباحث بعدی کتاب معین کرده است.

۲ـ کتاب سوم، بخش «۸ـ۵».

۳ـ ه.ر.: «ازرعایت دادگری وبرابری ناتوانند.»

باشند . (کسانی‌که درثروت برتراز دیگرانند خود را در
۳ همهٔ صفات برترازدیگران می شمارند .) بدینسان پیروان
دمکراسی، به بهانهٔ برابری خواهان‌برابری درهمه چیزند،
و مدافعان الیگارشی نیز ، به‌دلیل برتری حقوق بیشتری را
خواستارند دمکراسی والیگارشی‌هردو تااندازه‌ای[دردعاوی
خود] حق‌دارند، ولی هردو ازحق مطلق، دورافتاده‌اند. از
اینرو هرگاه [پیروان] یکی ازآنهاآنچه راکه حق‌خود می‌-
پندارندازحکومت به‌دست‌نیاورند، آشوب‌وسرکشی‌می‌آغازند.
انقلاب حق مسلم شایستگان‌است (اگرچه چنین‌کسانی دیرتر
از دیگران دست به انقلاب می‌زنند) زیرا فقط ایشانند که
به‌حق **۱۳۰۱ ب** و به‌طور مطلق برتر از دیگرانند . و نیز
آنانکه به‌دلیل تبار بلند ، خواهان امتیازات بیشتراند ، در
دعوی خود حق دارند. زیرا بلندی تبار، صفت کسانی است
که نیاکانشان از فضلیت و ثروت هردو بهره داشته‌اند.

۴ اینها بود به‌طور کلی ریشه ها و انگیزه‌های انقلاب و علل
سرکشی[۱] . وبه همین سبب است‌که انقلابات به‌دوصورت انجام
می‌گیرد : گاه انقلاب در سازمان حکومت رخ می دهد و
هدفش آنستکه شکل موجود حکومت را تغییر دهد، مثلا آن
را ازشکل‌دمکراسی به‌الیگارشی ویاازلیگارشی به‌دمکراسی،
ویا ازاین حالات به شکل جمهوری یا آریستوکراسی و یا ـ
بالعکس درآورد ؛ ولی‌گاه انقلاب به‌سازمان حکومت‌آسیبی
نمی رساند، بلکه مقصود رهبرانش اینست‌که شکل حکومت،
۵ خواه الیگارشی وخواه پادشاهی، ثابت بماند، ولی قدرت‌را
خود در دست گیرند . گاه انقلابات فقط در شدت یاضعف
ماهیت حکومتها مؤثر است : یعنی مثلا اگر شکل حکومت
الیگارشی باشد ، هدف انقلاب ممکن است ایـن باشد که
عیار الیگارشی‌را درآن‌بیشتر یاکمترکند، ویااگردمکراسی

هدفهای انقلاب: (۱) تغییر تمام یاجزئی‌ازوضع موجود

۱ـ واژه‌ای که در اینجا بـه «سرکشی» برگردانده شده ، مترجمان در برابر واژهٔ Stasis یونانی نهاده‌اند. «استاسیس» در اصل عبارتست از تشکیل دسته وگروهی برای رسیدن به مقصودی سیاسی، خواه از راههای قانونی وخواه غیر قانونی. همین احتمال توسل به روشهای غیرقانونی باعث شده است که «استاسیس» گاه به خطا یا توارد به معنای انقلاب وسرکشی نیزبیاید.

باشد، برخصوصیت دمکراتیك آن بیفزاید و یاازآن بکاهد، وبه همینگونه در بارهٔ انواع دیگر حکومت ، چه بسا هدف انقلاب فقط اینست که آنها را سخت‌کوش‌تر ویا آسانگیرتر کند . همچنین دربرخی موارد ، هدف انقلاب ممکنست فقط تغییر بخشی از سازمان حکومت ، مثلا تأسیس یالغو مقامی درحکومت باشد. دراین باره روایت کرده‌اندکه دراسپارت، «لیساندر» Lysander کوشید تاحکومت پادشاهی را از میان‌ببرد وشاه «پوزانیاس» Pausanias نیز می‌خواست
۶ که انجمن افوران را برچیند . ونیز در « اپیدام» [براثر انقلاب] فقط بخشی ازسازمان حکومت تغییر یافت، زیرا به جای انجمن سران قبائل [Phylarques] ، شورایی برپا شد وهنوز هم درآن کشور، هنگامی که می‌خواهندبرای نصب یکی ازفرمانروایان رأی بگیرند، فرمانروایان تنهاشهروندانی هستندکه موظف به‌حضور درانجمن نمایندگانند[1]. وجودیك «آرخون» [بجای هیئتی از «آرخونها»]درحکومت [اپیدام]
۷ نشانه‌ای نیز ازپیوند آن باالیگارشی است.

(۲) رفع نابرابری

علت انقلاب [درپاره‌ای موارد] نابرابری است ، و مراد از نابرابری آنست که یاافرادی نابرابر را همه بـه یك چشم بنگرند ویا آنکه میان‌افراد برابرتبعیض روا دارند؛ازاینرو حکومت پادشاهی اگـر همیشگی و برافراد برابر بـاشد نموداری ازنابرابری است . آرزوی‌برابری همیشه‌سرچشمهٔ انقلابات بوده است. برابری‌بردوگونه است: برابری‌عددی وبرابری ارزشی: برابری عددی آنستکـه شماره یااندازهٔ چیزهایی‌که دوتن می‌گیرند بایکدیگر برابر باشدوبدینگونه باایشان‌یکسان رفتار شود. برابری ارزشی عبارت ازبرابری نسبی است . برای مثال می گوییم که درشماره، فزونی سه بردو برابرفزونی دوبریك است؛اما درتناسب ، فزونی‌چهار بردو برابر فزونی دوبریك است ـ زیرا یك نیمی ازدوست، همچنانکه دونیمی ازچهار است . همهٔ مردمان همداستـانند

۱ـ منظور از ذکراین نکته‌آنست که حکومت «اپیدام» بـالغو انجمن سران قبائل از راه وروش‌دمکراسی به دورافتاد.

که اقتضای عدل مطلق آنست که حق هر کس براندازهٔ ارزش [وفضلیت]او باشد ولی (همچنانکه پیش‌تر گفتیم[۱]) اختلافشان دراینست که گروهی برابری دریك زمینه را مایهٔ برابری در همهٔ زمینه‌ها می‌دانند؛ و گروه دیگر برتری دریك باره را مایهٔ برتری از هرباره می‌شمارند. دمکراسی و الیگارشی
۸ برپایهٔ این دعوی استوارند. تبار بلند وفضلیت درعدهٔ کمی ازمردم جمع می‌شود وبیشتر مردم ازآنها بی‌بهره‌اند، ولی خصائصی که حکومتهای دمکراسی و الیگارشی بربنیاد آنها پدید می‌آید[۲] درمیان بیشتر مردمان یافت می‌شود. درهیچ‌جا شمارهٔ مردم والاتبار وفاضل بیش ازصد نیست **۱۳۰۲الف** اما تهیدستان وتوانگران درهمه‌جا فراوانند. ولی حکومتی که فقط برپایهٔ یکی ازاین دوگونه برابری ساخته شود پایدار و رستگار نتواند بود. این نکته به تجربه ثابت شده است زیرا هیچ حکومتی نبوده که براین‌پایه استوار باشدوپایدار بماند هر کس که کار خود را برنهاد نادرست وآیین ناخوش آغاز کند، به فرجامی درست و خوش نتواند رسید. شرط خرد آنست که دربرخی ازموارد، برابری عددی ودرموارد دیگر برابری ارزشی را پذیرفت. بااینوصف دمکراسی از الیگارشی پایدارتر وازآشوب و انقلاب ایمن‌تر است. در
۹ الیگارشی آشوب به دوصورت انجام می گیرد. یکی میان خود فرمانروایان و دیگری میان مردم و فرمانروایان. در دمکراسی فقط میان مردم ومدافعان الیگارشی ستیز درمی‌گیرد، اما میان خود مردم هیچگاه آشوبی رخ نمی دهد، واگر هم رخ دهد، ناچیز وکوچك است. پولیتی که حکومت طبقهٔ متوسط است، بیشتر به دمکراسی‌می‌ماند تابه الیگارشی وپایدارترین وایمن‌ترین حکومتهاست.

۲

سه علت عمومی انقلاب: مادی وفاعله وغایی

۱ چون‌قصدما آنست که علل‌گوناگون انقلابات‌ودگرگونی حکومتها را بشناسیم، بهتر آنست که نخست از اصول و علل عمومی انقلابات سخن‌گوییم. شمارهٔ این علل سه‌است که هریك رابایدجداگانه‌بررسی کرد[۳]. [۱] نخست‌بایدبدانیم

۱- بالا - بند۲. ۲- منظور دوعامل تهیدستی وتوانگریست.
۳- این سه علت ازمقولهٔ علل مادی وفاعله وغایی درفلسفه است.

که چه اندیشه‌ها و احساساتی زمینهٔ ذهنی افراد را برای انقلاب آماده می‌کند؛ [۲] دوم باید ببینیم که مقصود انقلاب چیست و [۳] سوم آنکه علل‌ومبادی آشوبهای سیاسی و نفاق ودسته‌بندی درمیان مردم چیست؟

دربارهٔ علت نخست

علت اصلی و عمومی اندیشه‌هایی که مردم را آمادهٔ انقلاب می‌کند همانست که در پیش گفتیم. گاه جمعی که خود را با دیگران برابر می‌شمارند، اماحقوق خویش را از زنان کمتر می‌پندارند، به‌بهانهٔ برابری آشوب و نافرمانی آغاز می‌کنند، و گاه کسانی که خود را برترازدیگران می‌دانند، اماحقوق وامتیازات خویش را باحقوق وامتیازات‌ایشان برابر،وحتی کمتر ازآنان می‌بینند، دست‌به‌انقلاب می‌زنند. چنین‌کسانی
۲ گاه دردعوی‌خود حق دارند وگاه نه. بدینسان انقلاب‌یاکار مردمی است‌که ازدیگران فروترند وبرابری می‌جویند، ویا کارمردمی است‌که بادیگران برابرند و برتری می‌خواهند. چنین است زمینهٔ احساسی و ذهنی مردمی که سربه عصیان برمی‌دارند.

دربارهٔ علت‌دوم

مقصود انقلاب گاه به دست‌آوردن سود وحرمت وزمانی‌رفع زیان خواری است؛زیرا آشوبگران گاه‌مقصودی جزجبران زیان وخواری خود یادوستانشان ندارند.

۳

دربارهٔ علت سوم‌که خودبه هفت علت منقسم می‌شود.

واما علل ومبادی آشوبهایی‌که آن زمینهٔ احساسی وذهنی را درنهاد مردم تندتر ونیرومندتر می‌کندوایشان را درپی‌مقاصد خود برمی‌انگیزد، ازیك نظرهفت وازنظر دیگر بیش ازآن است. از دو علت یعنی [۱] سود و [۲] حرمت هم اکنون یادکردیم. گاه مردم ازآنرو [برحکومت] می شورند که خواهان سود وحرمت‌اند،وزمانی **۱۳۰۲ ب** ازآنروکه‌جمعی را به‌حق یاناحق دراین دوزمینه ازخود برتر می‌بینند. علل دیگر عبارتست [۳]گستاخی، [۴]ترس ، [۵] نیرو یانفوذ بسیار،[۶] تحقیر و[۷] وسعت بیش‌ازاندازهٔ بخشی‌از سازمان حکومت . در برخی موارد آشوبگری بـه هنگام انتخاب نمایندگان وسهل‌انگاری و خردنگری و ناسازگاری [میان اعضای حکومت] نیز به انقلاب می‌انجامد .

۴ ازمیان این علل ، برخطر سودجویی و گستاخی وچگونگی
(۱)و(۲) سود و گستاخی تأثیر آنها آشناییم . هنگامی‌که فرمانروایان گستاخی کنند وفقط درپی سود خویش باشند ، مردم نه همان برایشان بلکه برسازمان وقوانینی‌که به ایشان قدرت می دهد می شورند . آزمندی فرمانروایان گاه به صورت غصب اموال خصوصی و گاه به شکل تجاوز به خزانهٔ ملت جلوه می‌کند.

(۳) حرمت همچنین آشکار است‌که چگونه پروای حرمت وآبرو می‌تواند آتش انقلاب را برافروزد . مردم گاه به این سبب می‌شورند که یاخود ازحرمت‌وآبرو محروم‌شده‌اندویادیگران را ازآنها بهره‌مند می‌بینند . شورش آنان رواست اگرخود به ناحق بی‌حرمت وبی‌آبرو شده باشند، ونارواست اگر به حق چنین شده باشند. [به‌سخن دیگر، روانیست که‌بی‌هنران ازحرمت‌وجاه برخوردار شوند وهنرمندان محروم‌بمانند.[۱]]

(۴) نیرو ونفوذ بسیار نیرونفوذ بسیارنیزیکی ازعلل انقلاب است به ویژه اگر یك یاچندتن ازشهروندان چنان نیرو ونفوذی به‌دست‌آورندکه‌با سازمان حکومت وقدرت دولت متناسب نباشد، زیرا چنین وضعی معمولا به استقرار حکومت پادشاهی یا «تورانی»
۵ [ستمگر] می‌انجامد. از اینرو دربرخی از کشور ها مانند «ارگوس» Argos وآتن رسم است‌که چنین‌کسانی رابرای مدتی‌موقت‌ازکشوربیرون می‌کنند. اما همچنانکه پیش گفتیم، پیش‌گیری ازاین نیرومندی وبرتری بیش‌از اندازه بهتر از آنست که بعداً صاحبان اینگونه نیرومندی و برتری را از کشوربیرون رانند.

(۵) ترس یکی دیگرازعلل انقلاب، ترس است، خاصه ترس دو گروه: یکی بزهکاران که ازبادافره بیم‌دارند ودیگرآنان که‌می‌ترسند که ستمی برایشان رسد و به دفع آن برمی‌خیزند. بدینگونه بودکه در «رودس» Rhodes اعیان شهر برضد تودهٔ مردم
۶ توطئه‌کردند، زیراازدادخواهی ایشان می‌هراسیدند[۲]. تحقیر
(۶) تحقیر نیزازعلل‌اختلال وشورش برضددولت‌است. مثلادرالیگارشی،

۱ـ جمله دراصل متن نیست وبه عنوان تفسیر برعبارت پیشین افزوده شده است.
۲ـ شاید درسال ۳۹۰ پیش ازمیلاد.

اگر آنان که ازحقوق‌سیاسی بی‌بهره اند، درشماره [برپشتیبانان حکومت] فزونی داشته باشند، عصیان می‌کنند (زیرا خود را نیرومندتر می‌یابند)؛ دردمکراسی نیزهنگامی‌که توانگران براثر آشفتگی و پریشانی کارها حکومت را خوار وحقیر بشمرند، انقلاب رخ می‌دهد. بدینگونه دمکراسی نابسامان «تب» پس ازجنگ «انوفیت» Oenophyta و حکومت «مگار» براثر بی‌نظمی وبی سروری (آنارشی Anarchie) وحکومت «سیراکوز» پیش از ستمگری «گلون» Gelon و حکومت «رودس» ـ چنانکه هم اکنون گفتیم ـ پس از توطئهٔ اعیان شهر برافتاد.

۷ **(۷) وسعت بیش ازاندازهٔ بخشی‌ازسازمان حکومت**

وسعت بیش ازاندازهٔ بخشی‌ازسازمان حکومت نیزیکی‌ازعلل انقلاب است. همچنانکه تن آدمی ازاندامها فراهم می‌آید واین اندامها باید [همزمان] بایکدیگر رشدکنند تا متناسب باشند، و جانداری که مثلا پایش ازچهار ذرع بگذرد، ولی درازای‌باقی‌بدنش بیش‌ازدووجب نباشد، زنده‌نمی‌ماند، واگر این رشد کمی با رشد کیفی نیز همراه باشد، نوع جاندار متغیرمی‌شود[1]، درهرحکومت نیز**۱۳۰۳ الف** بهمین گونه‌اگر بخشی درقیاس‌با بخشهای دیگر، بزرگ شود، بی‌آنکه‌مردم برآن آگاهی یابند، مانندآنکه در دمکراسی و جمهوریها شمارهٔ تهیدستان‌ازاندازه درگذرد، بی‌گمان‌آشوب‌وپریشانی رخ می‌دهد.

۸ دربرخی موارد چنین وضعی به تصادف پیش می‌آید، مثلا در «تارنت» اندکی پس ازجنگ با ایرانیان [در۴۸۵ پیش از میلاد]، چون بسیاری ازاعیان شهرازهمسایگان «ایپاجی» Ipages خود شکست خوردند و کشته شدند، حکومت جمهوری مبدل به دمکراسی شد. در «آرگوس» پس‌ازآنکه «کلئومن» Cleomene اسپارتی مردان [قبیلهٔ] هفتم[2] را

۱ـ شاید اشارهٔ غلو آمیزیست به نوعی بیماری‌که جالینوس آن را «ساتوریاسیس» (Saturiasis) نامیده و براثر آن استخوانهای شقیقه بیش ازانداه رشد می‌کنند وبه شاخ مبدل می‌شوند.

۲ـ بعض مترجمان فقط «مردان هفتم» نوشته‌اند. معنای آن روشن نیست. حدس زده‌اند که شاید مقصود، مردانی باشندکه در روز هفتم ماه‌کشته شدند. اسپارتیان روز ←

کشت، حکومت ناگزیر شد که برخی از بندگان را به شهروندی بپذیرد [ازاینرو در راه دمکراسی گام نهاد.] «آتن» چون درجنگ با اسپارت درخشکی شکست سختی خورد، شمارهٔ اعیانش کاهش یافت، زیرا به موجب مقررات سربازگیری، همهٔ شهروندان موظف به خدمت سپاهی بودند [واین مایهٔ رشد دمکراسی در آتن شد.] همین تغییرات در دمکراسیها هم روی می‌دهد، ولی بسیار به ندرت. مثلا هنگامی که شمارهٔ توانگران افزایش یابد، و ارزش اموال ایشان بیشتر شود، دمکراسی جای خودرا به الیگارشی یا حکومت دودمانی می‌دهد.

۹ **علل عرضی تغییر حکومتها: (۱) تحریکات در انتخابات**

گاه حکومتها، بی‌آنکه انقلابی رخ دهد، براثر تحریکاتی که به هنگام انتخاب صورت می‌بندد دگرگون می‌شوند. مثلا در «هره» Heraea [1] چون مردم فقط کسانی را انتخاب می‌کردند که برای جلب آراء آنان می‌کوشیدند، تصمیم گرفتند که فرمانروایان را باقرعه برگزینند. سهل انگاری

(۲) سهل انگاری

وبی‌پروایی نیز زمینه را برای دگرگونی حکومتها آماده می‌کند، زیرا چه بسا درپناه آن، کسانی که به قانون اساسی کشور پابند نیستند به حکومت می‌رسند، همچنانکه در «اورئوس[2]» Oreus، چون «هراکلئودوروس» Heracleodorus به فرمانروایی رسید، الیگارشی را برچیده و بجای آن حکومت جمهوری [پولیتی]، بل دمکراسی برقرار کرد.

(۳) تغییرات کوچك

هرگاه تغییرات اندك [قوانین ورسوم] ناچیز انگاشته شود، درتمامی سازمان های حکومتی، بی‌آنکه مردم متوجه شوند، تغییرات شگرفی رخ می‌دهد. مثلا در «آمبراسی» Ambracie ازمیزان مالکیتی که برای فرمانروایان شرط بود، اندك اندك کاستند تا سرانجام آن را لغو کردند، زیرا می‌گفتند که میان کم بودن مال و نبودن مال فرقی نیست.

۱۰ **(۴) ناسازگاری نژادی**

ناسازگاری میان نژادهای مردم نیز یکی دیگر از علل انقلاب است، مگر آنکه پس از یك چندمیان ایشان الفتی پدید آید. زیرا کشور ازفراهم آمدن هرگونه مردمی به وجود نمی‌آید،

← هفتم هرماه را وقف «آپولو» ایزد خورشیدکرده بودند وازاینرو پیروزی «کلئومن» را ازبرکت این روز می‌دانستند.

۱ ـ در «آرکادی». ۲ـ در «اوبه» Euboea

همچنانکه پیدایی آن نیز در هرزمان ممکن نیست. و بدین سبب بیشتر کشورهایی که بیگانگان را خواه بههنگام بنیاد ـ گذاری خود وخواه پس ازآن به سرزمین خود پذیرفته اند باآشوب وناامنی روبروشده اند. «آشیان» Achaeans به اتفاق «تروزنیان» Troezenians در «سیباریس»[1] Sybaris مقیم شدند و بعدها چون شمارهٔ ایشان افزایش یافت «تروزنیان» را ازکشوربیرون راندند وهمین،سبب سیه‌ـ روزی «سیباریس» شد؛ در«ثوری» Thurii نیزسیباریان با ساکنان دیگرآن سرزمین آغازستیز کردند، چون به بهانهٔ آنکه مالك سراسرکشورند، مدعی سهم بیشتری از زمینهای آن بودند، و به همین علت ازآن کشور بیرون رانده شدند. مردم«بیزانس» با بیگانگان ساکن سرزمین خود همین‌مشکلها را داشتندو ناگزیر برای رهایی از شرآنان دست به سلاح بردند. مردم «آنتیسا[2]» Antissa نیز که تبعید شدگان «خیو» را نزد خود پذیرفته بودند، بعدها ناچارشدند که به

۱۱ زورایشان‌را ازکشوربیرون برانند.مردم «زانکل[3]» Zancle چون مردم «ساموس» Samos را به‌کشور خود راه دادند، ازایشان شکست خوردند واززادگاه خویش بیرون رانده شدند. آشوبهای «آپولونیا» Apollonia برکرانهٔ دریای سیاه نیربه دست بیگانگان انجام گرفت؛ وسیراکوزیان پس ازپایان دورهٔ **۱۳۰۳ ب** حکومت ستمگران[4]، به **[سپاهیان] بیگانه**[5] ومزدورحق شهروندی دادند واین‌امرآشوب وجنگ درمیانشان برپا کرد؛ ودر «**آمفی پولیس**» Amphipolis کوچندگانی‌که از«خالسیس» آمده بودند بیشترساکنان‌اصلی را بیرون راندند.

عبارت معترضه (در الیگارشی‌ها، [همچنانکه گفتیم] تودهٔ‌مردم به بهانهٔ‌آنکه

۱ـ شهری که درسدهٔ ۷۲۰ پیش ازمیلاد بنیاد یافت.

۲ـ در«لسبوس» Lesbos

۳ـ ناحیه‌ای است که بعدها «مسینا» Messina خوانده شد.

۴ـ منظورپایان حکومت «ترازیبول» ستمگر است که پس از برادرش «هیرو» به فرمانروایی سیراکوز رسید ویکسال بعد مردم حکومتش را برانداختند.

۵ـ ه.ر.: «بیگانگان».

با افرادهمانندخود ازحقوق برابر بهره‌مندنیستند، برحکومت می‌شورندولی در دمکراسی‌ها اعیان‌چون‌خود را بامردم زیر-دست همسنگ ببینند سر به عصیان برمی‌دارند[1].)

۱۲ **(۵) اختلاف عوامل جغرافیایی.**

گاه اختلاف [عوامل] جغرافیایی مایهٔ آشوب می‌شود و آن هنگامی است که طبیعت یك کشور درخور تشکیل یك حکومت واحد در آن نباشد. مثلا در «**کلازومنه**»[2] Clazomenae مردمی که در نزدیکی «**خوتروم**» Chytrum [واقع در سرزمین اصلی] زیست می‌کنند با جزیره نشینان سرستیز دارند؛ به‌همینگونه‌مردم «**کولوفون**»[3] Colophon باساکنان «**نوسیوم**» Notium. در آتن نیزهمهٔ مردم در پشتیبانی از دمکراسی یگانه نیستند، بلکه‌ساکنان بندر«**پیرئوس**»Piraeus بیش از مردم دیگرخواستار دمکراسی‌اند. زیرا همچنانکه در نبردگاه، عبور از نهری هرچندباریك، میان واحدهای منظم سپاه، جدایی [وپراکندگی] می‌اندازد، در شهرهانیز هرگونه اختلافی [در شرایط سکونت مردم] می‌تواند در میانشان ناسازگاری و نفاق آورد. ولی شاید بزرگترین علت ناسازگاری ونفاق، نخست‌تعارض میان‌عیب وهنر و سپس تفاوت میان‌توانگری و تهیدستی‌باشد، به همین‌سان علل‌دیگر که خود [از حیث شدت و ضعف] مراتبی دارند. [تفاوت عوامل جغرافیایی] را باید از جملهٔ اینگونه علل شمرد.

۱ **انقلاباتی‌که‌با وقایع‌خردآغاز می‌شوند.**

۳ [برخی‌از] انقلابات، اگرچه باوقایع‌خرد، آغازمی‌شوند، اما هدفهای خرد ندارند بلکه به دگرگونیهائی شگرف می‌انجامند. حتی‌آشوبهای‌خرد، اگرمیان فرمانروایان کشور باشد، گاه‌دامنه‌می گیرد و به‌صورت‌انقلابات بزرگ‌درمی‌آید، چنانکه در روزگار باستان در سیراکوز اتفاق افتاد.

نمونه‌هایی از تاریخ

ستیزهٔ‌دوجوان‌از اشراف زادگان‌آن‌سامان‌برسرعشق، سازمان حکومت سیراکوز را دگرگون کرد. هنگامی که یکی از دو

۱ـ جمله معترضه است وربطی به این مبحث ندارد. ازاینرووبرخی مترجمان آن را درپایان بند ۳ بخش یك همین فصل آورده‌اند.

۲ـ درنزدیکی «سمیرنه» Smyrna (واقع در نزدیکی «آناتولی») که بخشی از آن جزیره بود.

۳ـ بندری در «کولوفون».

جوان غایب‌بود، دیگری دلداده‌اش را فریفت و دامن عصمت اورا آلود؛ جوان دیگر از این وهن برآشفت و به‌کینخواهی زن رقیبش را از راه بدر برد. پس هریك از ایشان، گروهی از مردم را باخود همراه‌کرد و در همهٔ شهر نفاق افتاد.

۲ از اینروشرط عقل آنست‌که ازهمان‌آغازکار احتیاط پیشه‌کرد وچنین ستیزهایی‌رامیان فرمانروایان یکباره خواباند؛ زیرا **خطا [همیشه] در آغاز رخ می‌دهد**[۱]، و همچنانکه در مثل می‌گویند، «آغاز [هرکار] نیمی از تمام [آن] است»؛ به‌این سبب‌خطای‌کوچکی‌که‌درآغازکار صورت گیرد برابر‌بامجموع خطاهایی است‌که در مراحل بعدی آن رخ دهد.

می‌توان‌گفت‌که ستیزهای بزرگان بـا یکدیگر، همهٔ مردم کشور را به میان می‌کشد. در «هستیه»[۲] Hestiaea، پس‌از

۳ جنگ بـا ایرانیان، دوبرادر برسرمیراث [پدر] با یکدیگر به‌کشمکش برخاستند. برادری‌که ثروتش کمتربود، به این بهانه که برادر دیگر نمی‌خواهد مالیات ملك [موروث] را بپردازد و اندازهٔ خزائنی راکه پدر یافته‌بود قاش‌کند، تودهٔ مردم را با خود یارکرد؛ اعیان شهرنیزجانب برادرتوانگر را گرفتند [و میان دوگروه جنگ درگرفت]. در «دلف» کشمکش **۱۳۰۴الف** برسریك زناشویی، مایهٔ همهٔ آشوبهایی بودکه پس از آن برخاست. خواستگار دختری‌چون به‌خانهٔ دخترفت تا او را به زنی خویش ببرد واقعه‌ای‌را در آن خانه به فال بدگرفت و بی دختراز خانه بیرون‌شد. پدر و مادر دختر این [انصراف خاطر پسر] راموهن دانستند و به تلافی‌آن، هنگامی‌که پسرك‌آتشی‌افروخته‌بود تا مراسم‌قربانی را بجا آورد، اشیاء مقدسی را به درون آتش او افکندند و آنگاه وی را به‌جرم اهانت به مقدسات‌کشتند. در **«می‌تیلن»** Mitylene کشاکش برسر ازدواج بـا دختری که ثروتی

۱ـ دراصل جملهٔ یونانی ایهامی بکاررفته است وآن اینکه واژهٔ Arche به معنای «آغاز» و «فرمانروایی» هردومی‌آید وازاینروجملهٔ «خطا درآغاز رخ می‌دهد» می‌تواند «خطا درفرمانروایی رخ می‌دهد» نیزخوانده شود.

۲ـ نام دیگر«اورئوس» Oreus که در «اوبه» واقعست.

[کلان] به ارث برده بود آغاز مصائب بسیار و ازجمله جنگ با آتن بود که در طی آن، «پاخس» Paches شهر «می‌تیلن» را تسرف کرد. [تفصیل واقعه آنکه]: توانگری به نام «تیموفان» Timophane دو دختر داشت؛ چون بمرد، مردی به نام «دوکساندر» Doxandre این دو دختر را برای دو پسر خویش به زنی خواست، چون در مقصود خود کامیاب نشد، به فتنه‌انگیزی برخاست و آتنیان را، که خود سفیر آنان در نزد

۴ مردم «می‌تیلن» بود، برحکومت «می‌تیلن» بشوراند. در «فوکه» Phocis میان «مناسه‌آس» Mnaseas پدر «منسون» Mneson و «اتیکرات» Euthycrate پدر «اونومارک» Onomarque برسر دختری که موروثی [هنگفتی] داشت، چنین کشمکشهایی درگرفت که سرآغاز «جنگ مقدس» نزد فوکیان بود. در «اپیدام» نیز واقعه‌ای که مربوط به یک زناشویی بود، موجب تغییر سازمان حکومت شد: مردی دختر خویش را نامزد مرد دیگر کرد؛ پدر خواستگار پس از چندی به مقام دادرسی رسید و در دعوایی پدر نامزد پسرش را به پرداخت جریمه محکوم کرد. پدر از این اهانت رنجید و باهمهٔ کسانی که از حق رأی محروم شده بودند هم‌پیمان شد و برحکومت شورید.

۵ گاه حکومتها بر اثر افزایش نیرو واعتبار یکی از فرمانروایان یا بخشی از سازمان حکومت، درجهت الیگارشی یا دمکراسی یا جمهوری تغییر می‌کنند. مثلا شورای «ارئوپاژ» در آتن، به هنگام جنگ با ایرانیان، اعتبار فراوان یافت و ازاینرو کوشید تا مقررات حکومت را از گذشته سخت‌تر کند [و این مایهٔ گرایش آن به الیگارشی بود] ولی بعد [ورق برگشت و] قدرت به دست تودهٔ مردم افتاد که در نیروی دریایی خدمت می‌کردند و آتن را در [جنگ] «سالامیس» به پیروزی رسانده و امپراتوری آن را بر بنیاد نیروی دریایی‌اش استوار کرده بودند. در «آرگوس» اعیان پس از آنکه به سبب پیروزی در جنگ با اسپارتیان در «مانتی‌نه» اعتبار و نیرو یافتند برسر آن شدند که دمکراسی را از میان بردارند.

انحراف بحث- دنبالهٔ گفتار بند «۲-۷» همین فصل

۶ در «سیراکوز» تودهٔ مردم که پیروزی بر آتنیان مدیون کوشش

ایشان بود با انقلاب، دمکراسی را جایگزین جمهوری کردند. در «خالسیس» مردم به یاری توانگران، «فوکسوس» Phoxus شهریار ستمگر را بیرون راندند و سپس خود حکومت را به دست گرفتند. همچنین در «آمبراسی» تودهٔ مردم برای تبعید «پریاندر» با مخالفان او همداستان شدند و آنگاه خود بر
۷ کشور مسلط گشتند. مختصر آنکه هرکس یا هر فرمانروا یا هر خانواده یا قبیله، و به طور کلی هر بخش یا گروهی از مردم که برای کشور خود پیروزی فراهم کرده، همیشه بعدها آشوبی انگیخته است؛ زیرا یا آن کسان که براحترام بلند پایگی ایشان حسد برده‌اند به فتنه‌انگیزی برخاسته‌اند و یا خود ایشان به حکم برتری[جویی] به منزلت خویش قانع نبوده‌اند.

تعادل نیروهای طبقات مخالف نیز ازعلل انقلاب است.

و نیز هنگامی که نیروی طبقاتی مانند توانگران و تهیدستان که مخالف یکدیگر به شمار می‌روند با یکدیگر برابر شود
۱۳۰۴ب و شمارهٔ مردم طبقهٔ متوسط کاهش یابد و یا به هیچ گراید، در سازمان حکومت انقلاب روی می‌دهد. زیرا اگر یکی از دو گروه بر گروه دیگر فزونی داشته باشد، گروه [ناتوان‌تر] پروای آن ندارد که به مقابله با رقیبی که آشکارا نیرومندتر است خطر کند. از اینرو هنرمندان و شایستگان به به‌ندرت آشوبی می‌انگیزند، زیرا در شماره کمتر ازدیگرانند. پس اینها بود به‌طور کلی علل وسرچشمه‌های انقلابها وسرکشیها در همهٔ انواع حکومت.

۸ وسائل انقلابات

وسیله‌ای که برای انجام دادن انقلابات به کارمی‌رود گاه زور است وگاه نیرنگ. زور هنگامی به‌کار برده می‌شود که رهبران حکومت یکباره یا دیری پس از تشکیل حکومت، به شیوهٔ اجبار متوسل شوند. و اما فریب به دوگونه است: [درحالت نخست] انقلابیون مردم را [با سخنان چرب و فریبنده] به حکومت خود خرسند می‌کنند اما بعد [خواست و خشنودی مردم را از یاد می‌برند و] به زور برآنان فرمان می‌رانند: مثلا [درآتن] **چهارصد مرد**[1] مردم را [به این امید بی‌پایه] فریفتند که شاه ایران ایشان را در جنگ با اسپارت یاری

۱ـ گروهی بودند که در سال ۵۸۰ پیش ازمیلاد برآتن مسلط شدند.

مالی خواهد کرد و با این وعدهٔ دروغ کوشیدند تا حکومت‌را برخود مقرر کنند. ولی [در حالت دوم] انقلابیون با شیوهٔ اقناع به روی کار می‌آیند و بعدا نیز همین شیوه را ادامه می‌دهند و بدینگونه به رضایت مردم حکومت می‌کنند.

تکرار جملهٔ آخر بند۷ــ پایان بحث در بارهٔ علل عمومی انقلابات

این علل است که در همهٔ انواع حکومت، به طور عموم، انقلابات را پدید می‌آورند.

۱ علل خصوصی انقلابات: انقلابات در دمکراسیها ــ ستم بر توانگران

۴ اینك باید هریك از انواع حکومت را جداگانه در نظر گیریم و در پرتو این اصول کلی ببینیم که در هرکدام از آنها چه [تحولاتی] روی می‌دهد. علت اصلی انقلابات در دمکراسیها گستاخی [و ستیزه جویی] مردم فریبان است. اینان یا به توانگران تهمتهای دروغ می‌بندند و یا آنکه تودهٔ مردم‌را آشکارا برضدایشان برمی‌انگیزند و [در هردو حال] توانگران را وا می‌دارند که میان خود پیمان یاری بندند (زیرا خطر مشترك همیشه بزرگترین دشمنان را بایکدیگر یار کرده است.) فرجام چنین روشی را می‌توان در بسیاری جاها آشکار دید.

در «کوس» Cos ظهورمردم فریبان تباهکار، اعیان‌را واداشت
۲ تا به‌یاری‌هم‌دمکراسی را براندازند. در«رودس» مردم‌فریبان برای همهٔ کسانی که به‌خدمات اجتماعی‌اشتغال داشتندمقرری معین کردند ولی مانع از آن شدند که **ناخدایان کشتیهای جنگی**[1] دیون خود را وصول کنند، زیرا به‌آنان تهمت‌دزدی و نابکاری بسته بودند. متهمان ناگزیر از بیم مجازات دست یاری بهم‌دادند و دستگاه حکومت دمکراسی را برانداختند. نابودی دمکراسی «**هراکله**»[2] Heraclea اندکی پس از پدید آمدن آن‌گناه مردم فریبان بود که درحق اعیان ستم می‌کردند و ایشان‌را ازکشور بیرون می‌راندند؛ ولی بعدها

۱ــ دراصل یونانی (Trierarkhos) عنوان ثروتمندانی بود که به دستور دولت وبه هزینهٔ خویش کشتیهای جنگی برای دفاع ازکشورمی‌ساختند.
۲ــ منطقه‌ای یونانی نشین برکرانهٔ دریای سیاه بود.

راندگان گردهم آمدند و در پرتوی یگانگی خویش [بههرا کله]
۳ بازگشتند و دمکراسی را شکست دادند. در «مگار» نیز دمکراسی به همین گونه برافتاد: مردم فریبان اعیان را از کشور بیرون می‌راندند تا اموال ایشان را میان مردم توزیع کنند؛ [اندك اندك] تبعیدشدگان جمعی انبوه شدند پس بر کشور هجوم آوردند و الیگارشی را جایگزین دمکراسی کردند. **۱۳۰۵ الف** «**ترازیماخوس**» Thrasymachus نیز دمکراسی «کومه» Cyme را بدینگونه ازمیان برد و با تأمل در اوضاع کشورهای دیگر هم می‌توان دریافت که انقلابات آنها نیز به همین شیوه انجام گرفته است. مردم فریبان گاه توانگران را بدینگونه یار و همداستان یکدیگر می‌کنند یا برای خشنود کردن عوام از خود، با وضع مالیاتهای سنگین بر اعیان موجبات تقسیم اموال یا درآمدهای ایشان فراهم می‌آورند و به آنان تهمتهای گران می‌بندند تا بتوانند داراییشان را غصب کنند.

۴ **دگرگون شدن دمکراسی به حکومت تورانی**

در گذشته هرگاه مردم فریبان فرماندهٔ سپاه نیز بوده‌اند، دمکراسی بـه حکومت تورانی مبدل می‌شده است، و بیشتر شهریـاران ستمگر روزگاران پیشین، در آغاز کار رهبران عوام بوده‌اند. علت آنکه اینگونه وقایع امروزه کمتر از گذشته رخ می‌دهد اینست که در روزگاران پیشین رهبران مردم از میان سپاهبدان بر می‌خاستند (زیرا هیچیك از ایشان در فن خطابه آزموده نبود [و بدین سبب سلاح تنها وسیلهٔ نیرومندی به شمار می‌آمد.]) امروزه که فن خطابه به بالاترین پایهٔ کمال رسیده است [این فقط] گشاده‌زبانانند که به مقام رهبری مردم می‌رسند؛ ولی اینگونه رهبران چون از فنون سپاهیگری بی‌خبرند، سعی ندارند که به مقام شهریاران ستمگر برسند، اگرچه نمونه‌های استثنایی کوچکی در پاره‌ای از کشورها دیده شده است.

۵ **علت روایی حکومت «تورانی» در گذشته**

حکومت ستمگران به این سبب در گذشته رایج تر از امروز بود که [مردم] به افراد [و نه سازمانها] اختیارات مهم می‌دادند؛ چنانکه شهریار ستمگـر «ملط»[1] در آغاز رئیس مجلس سنا بود (ومنصب ریاست سنا اختیارات وامتیازات مهم به همراه داشت) علت دیگر آن بود که چون شهرها مانند امروزه

۱ـ شاید منظور «ثرازیبولوس» (Thrasybulus) باشد.

وسعت نداشت‌ومردم بیشتردرروستاها می‌زیستند و به‌کشاورزی سرگرم بودند، رهبران مردم‌همینکه درشمارسپاهیان درمی‌آمدند می‌کوشیدند تا به مقام شهریاری خودکام برسند. و برای اینکارتنهالازم بودکه با دشمنی وکینه‌توزی دربارهٔ توانگران، اعتماد تودهٔ مردم رابه خودجلب‌کنند. بدینگونه بودکه «**پی‌زیسترات**» Pisistrate با ستیزه‌جویی برضد «**مردان دشت**»[1] به حکومت‌آتن رسید وستمگری پیشه‌کرد؛ یا «**ثئاگنس**» Theagenes ستمگر «مگار» ستوران مردم توانگرراکه کناررودخانه می‌چریدند کشت؛ «دیونی زیوس»، ستمگر«سیراکوز»،«**دافنائوس**» Daphnaeus وتوانگران را به خیانت متهم کرده وتودهٔ مردم، چون دشمنی اورا در حق توانگران دیدند، وی‌را دوستارراستین خلق‌پنداشتندو به اواعتماد تمام‌کردند.

گاه انقلابات، دمکراسیها را **ازشکل باستانی**[2] به‌گونهٔ نو درمی‌آورند؛ زیرا هرگاه‌که انتخاب فرمانروایان با مردم باشد، ولی دارایی شرط انتخاب شدن نباشد، مردان جاه‌دوست، درمقام رهبری مردم، خلق‌را برهمه چیزحتی‌قوانین مسلط می‌کنند. چارهٔ پیش‌گیری از این مشکل، یادست‌کم کاستن ازدامنهٔ آن، اینست‌که حق‌انتخاب [فرمانروایان] با قبائل [جداگانهٔ] مردم باشد، نه بامجموع مردم [به هیئتی واحد[3]].

۵

۱ انقلابات درالیگارشیها دوعلت‌آشکاروویژه دارند: نخست ستمگری [فرمانروایان] با تودهٔ مردم است؛ دراینحال هرکس‌که برحکومت بشورد، قهرمان تمام عیارخلق می‌شود، به ویژه اگرخود ازمیان طبقهٔ حاکم برخاسته باشد، مانند «**لیگدامیس**» Lygdamis «**درناکسوس**» Naxos

علل انقلابات درالیگارشیها: (۱)ستم‌برمردم.

۱ـ درآتن توانگران به«مردان‌دشت» وتهیدستان به«مردان کرانه»معرفی شده‌بودند.

۲ـ درآتن شکل حکومتی را که در سدهٔ چهارم پیش از میلاد برقرار شده بود دمکراسی باستانی می‌نامیدند وبعدهااین‌اصطلاح مخصوص دمکراسیهای افراطی شد.

۳ـ این همان اندرز کهن است‌که «تفرقه بینداز وحکومت کن» (Divide et impera)

که بعدها خود ستمگر آن جزیره شد.

۲ عصیانهای افرادی که بیرون از ۱۳۰۵ ب طبقهٔ حاکم‌اند، می‌توانند به‌چندگونه تظاهر کنند.[۱] [علت‌دوم انقلابات در الیگارشی]

(۲) دسیسهٔ محرومان

عصیانهایی است که ازمیان خود توانگران آغازشود، ولی توانگرانی که از حکومت‌محروم باشند. بدینسان در «**مسالیه**»[۲] Massalia «**ایستروس**»[۳] Istrus و «هراکله» و شهرهای دیگرمحرومان چندان آشوب انگیختند تایکی ازسنن [مهم این حکومتها] را ازاعتبارانداختند. این سنت معتبروعمومی آن بود که پدروپسر و یا برادر بزرگتر و کوچکتر حق نداشتند که دریك زمان دردستگاه حکومت دارای منصب باشند. در شهرهایی که نام بردیم، این منع را نخست دربارهٔ برادران بزرگتروسپس دربارهٔ برادران کوچکتر لغو کردند. نتیجه آن شد که در «ایستروس» الیگارشی جای خود را به دمکراسی داد و در «هراکله» شمارهٔ فرمانروایان به‌ششصدافزایش یافت؛

۳ در «**کنیدوس**» Cnidos چون به حکم همین اصل ، یعنی منع همزمانی انتصاب پدر وپسر یا چند برادر مگر برادر بزرگتر[۴] به مقامات دولتی، عدهٔ کمی در حکومت شرکت داشتند، میان اعیان نفاق افتاد: عوام ستیزهٔ آنان را غنیمت شمردند وازمیان توانگران رهبری برای خودبرگزیدند و برحکومت شوریدند [واین عجیب نیست] زیرا هرجمع که‌در

علل نوع دیگر: (۱) نفاق میان توانگران

۴ چنین نفاق افتاد برافتاد . «**ارتریه**» Eretria درروزگار گذشته به دست «**بازیلیان**» Basilidae[۵] اداره می‌شد و باآنکه کارحکومتش به درستی سامان می‌یافت پس ازچندی مردم نافرمانی آغازکردند، زیرا سروری چند [توانگر]را

۱ـ جمله نابجا می‌نماید.

۲ـ همان «مارسی» (Marseille) است.

۳ـ دردهانهٔ دانوب.

۴ـ منظورآن است که هرگاه درخانواده‌ای چند برادربودند، فقط برادربزرگترحق احراز مناصب دردستگاه دولت را داشت.

۵ـ پسوند Id یا Idae در پایان نامهای یونانی، معادل یاء نسبی در فارسی است، با این فرق که بیشتر در پایان نام دودمانهای فرمانروایان یا مدعی فرمانروایی می‌آید.

HistoryBook.ir

برخود ننگ می‌دانستند.

(۲) انقلاب ازدرون براثرمردم فریبی

گاه انقلابات الیگارشی ها از درون [طبقهٔ اعیان] صورت می گیرد و آن هنگامی است که رهبران الیگارشی بخواهند در[فن] مردم فریبی بایکدیگر رقابت کنند.[۱] (درالیگارشی.)

عبارت معترضه دربارهٔ انواع مردم‌فریبان در الیگارشیها

۵

مردم فریبان بردو دسته اند: نخست کسانی‌که توانگران را می‌فریبند، زیرامیان توانگران‌نیز، حتی اگردر شماره‌اندك باشند، می‌توان چنین فریفتارانی یافت؛ همچنانکه در آتن، «خاریکلس» Charicles همکارانش رادرزمان **سی‌ستمگر**[۱] فریفت، و نیز پیروان «**فری‌نیخوس**» Phrinichus در زمان‌**چهارصد مرد**[۲]؛ گروه دوم مردم‌فریبان[در الیگارشیها] کسانی هستند که در پی فریفتن تودهٔ مردم می‌روند، چنانکه در«لاریسه» نگهبانان حکومت می کوشیدند تا همیشه تودهٔ‌مردم‌را ازخودخشنود سازند، زیرابرگزیدهٔ آنان بودند. همهٔ الیگارشیهایی‌که درآنها فرمانروایان از میان ثروتمندان طرازاول یا باشگاههای سیاسی، ولی نه‌به رأی طبقهٔ حاکمه، بلکه به‌خواست تودهٔ مردم‌یا سپاهیان سنگین اسلحه برگزیده می‌شوند، همین سرنوشت را دارند[۳]. در این باره می‌توان مثال [کشور] «**ابیدوس**»[۴] Abydos و دیگر الیگارشیهایی را یاد کرد که درآنها دادرسان از طبقهٔ فرمانروا انتخاب نمی‌شوند؛ زیرا همچنانکه در « هراکله » واقع در کرانهٔ دریای سیاه پیش‌آمد، افرادبرای‌آنکه خود به مقام دادرسی برسند، به‌فریفتن مردم می‌پردازندودسایس ایشان به‌نارضایی و آشوب می‌انجامد.

۱ـ عنوان سی‌تن ازاعضای شورایی که اسپارتیان پس ازتصرف آتن (در۴۰۴ پیش‌از میلاد) برمردم آن شهرتحمیل‌کردند.

۲ـ نگاه کنید به پایان بند ۸، بخش ۳ همین فصل.

۳ـ از این جمله چنین برمی‌آید که به عقیدهٔ ارسطو برای آنکه الیگارشی پایدار بماند باید انتخاب کنندگان فقط کسانی باشندکه خود صلاحیت انتخاب شدن را دارند، واگرعدهٔ صاحبان حق رأی بیشتر از افراد حائز شرایط انتخاب شدن باشند انقلاب درالیگارشی حتمی است.

۴ـ شهری در مصر علیا . شهری‌دیگر به‌همین نام‌در «داردانل» وجود داشته‌است.

۶ به همینسان منحصرتر کردن حق حکومت به عده‌ای معین
پایان جملۀ [مایۀ انقلاب می‌شود] زیرا کسانی را که خواهان برابری
معترضه هستند وامی‌دارد تا [برای واژگون کردن حکومت] از تودۀ
مردم یاری بخواهند.

(۳) انقلاب از درون براثر اسراف توانگران علت دیگر انقلاب الیگارشیها آنست که توانگران ثروت خویش را به اسراف وفراخ روی تباه کنند. چنین کسانی همیشه درپی تغییرسازمان حکومت برمی‌آیند، وچون کامیاب شوند، یا خود ستمگری پیشه می‌کنند **۱۳۰۶ الف** و یا دیگری را برای پیش‌برد خواستهای خود برمی‌گمارند، (همچنانکه در سیراکوز «هیپارینوس» Hipparinus «دیونی‌زیوس» را به حکومت رساند. یادر «آمفی‌پولیس» مردی به نام **کلئوتیموس** Cleotimus کوچندگان خالسیسی را به درون کشور آورد و برضد توانگران شوراند [زیرا خود همۀ ثروتش را برباد داده بود؛] و در «اجین» مردی که براثر همینگونه فراخ‌روی و اسراف با «**خارس**» Chares پیمان بسته بود می‌خواست حکومت را واژگون کند[۱])؛ چنین مردانی گاه برای تغییر
۷ حکومت می‌کوشند ولی گاه فقط به اختلاس از خزانۀ ملت اکتفا می‌کنند، وبهرتقدیر حاصل کارایشان آشوب [وانقلاب] است. خواه ازجانب خود نابکاران وخواه، همچنانکه در **آپولونیه** Apollonia برکرانۀ دریای سیاه رخ داد، ازجانب کسانی که باایشان مخالفت دارند. واما هرگاه الیگارشی، هم‌آهنگ [و ازنفاق و دودستگی] برکنار بماند، برافکندن آن دشوار است. حکومت «فارسالوس[۲]» Pharsalus را می‌توان برای نمونه یادکرد که چون حکومتی درچیده و بسامان است، برجمع بیشماری [از مردم طبقات فرودست و ممالك وابسته] فرمان می‌راند، زیرا اعضای آن یار یکدیگرند.
۸ نوع دیگر انقلاب در الیگارشی‌ها [از درون] آنست که میان

۱ـ «خارس» سرداری آتنی بود وظاهراً این مرد می‌خواست به یاری او حکومت خودکامه‌ای در «اجین» برقرار کند.

۲ـ ازشهرهای قدیم «تسالی».

(۴) انقلاب از درون براثر انحصار حق حکومت

فرمانروایان، گروهی حکومت را به خود منحصر کنند و بدینگونه الیگارشی دومی درون الیگارشی اصلی پدیدآورند و این درحالی است که عدهٔ افراد طبقهٔ شهروند اندك باشد، ولی همین عدهٔ اندك نیز از حق احراز مناصب عالی محروم باشند. مثلا در **الیس**[1] Elis مناصب دولتی فقط ازآن نود «سناتور» بود که مانند اعضای سنای اسپارت، به **شیوهٔ دودمانی**[2]، برای همهٔ عمر برگزیده می‌شدند.

۹ انقلابات زمان جنگ

انقلابات الیگارشیها هم در زمان جنگ رخ می‌دهد وهم در زمان صلح. در زمان جنگ، فرمانروایان چون به مردم اعتماد ندارند، سپاهیان مزدور بیگانه را به درون‌کشور فرا می‌خوانند (وغالباً کسی که فرماندهی سپاهیان را به عهده می‌گیرد، حاکم مطلق وستمگرمی‌شود، مانند«**تیموفان**»Tim-ophane در «کرنت[3]»؛ اگر وظیفهٔ فرماندهی به چند تن واگذارشود، این چندتن میان خود دودمانی برای حکومت پدید می‌آورند). هنگامی که فرمانروایان [در الیگارشی] از بیم چنین عواقبی‌مردم را درکارحکومت شریك‌کنند، حکومت آنان خصوصیت الیگارشی خودرا از دست می‌دهد زیرا از تکیه زدن برنیروی خلق گزیری ندارد.

انقلابات زمان صلح

و اما [انقلابات] به هنگام صلح [بدینگونه رخ می‌دهد که] فرمانروایان بازچون به‌یکدیگر بدگمانند، وظیفهٔ پاسداری از امن‌کشور را به عهدهٔ سپاهیان مزدور [بیگانه] و یاداوری بی‌طرف می‌سپارند واین داور اغلب برهردو گروه [متخاصم] که سرگرم همچشمی بایکدیگرند، سروری می‌یابد؛ چنانکه در «لاریسه» در زمان دولت«**سیمیاس**» Simias ، ازدودمان «آلوئه» Aleuadae ، وهمچنین در «آبیدوس»، هنگامی که میان باشگاههای‌سیاسی،ازجمله‌پیروان«ایفیادس»Iphiades،

۱ـ ناحیه‌ای درباختر«پلوپونز».

۲ـ منظور ازشیوهٔ دودمانی (Dynasteid) آنست که مثلا دراین مورد، عضویت سنا فقط بمنظور تأمین منافع خانواده‌های معدود توانگرباشد.

۳ـ «کرنت» درسدهٔ چهارم با«ارگوس» درحال جنگ‌بود. «تیموفان» ستمگرکرنت بود که به دست برادرش «تیمولئون» کشته شد.

کشاکش درگرفته بود، همین داستان پیش‌آمد[1].

۱۰ از علل دیگر انقلابات در الیگارشیها، مسائل مربوط به زناشویی و دعاوی‌حقوقی است که چه‌بسا مایهٔ رنجش یکی از دسته‌های فرمانروایان از دستهٔ دیگر می‌شود و ازاین راه به نارضایی وآشوب می‌انجامد. نمونه‌هایی ازآشوبهایی‌که‌برسر زناشویی برخاسته در بخشهای گذشته یادکردیم؛ در اینجا علاوه برآنهامی‌توان [سرگذشت]«دیاگوراس» را مثال‌آورد که به علت وهنی که برسرزناشویی دیده بود، الیگارشی پهلوانان «ارتریه» را برانداخت؛ شورش «هراکله» و نیز «تب» براثر احکام دادگاهها رخ داد؛ در هردوشهر مردم، همداستان شدندوشوریدند تا احکام مجازات دو زناکاررا،در «هراکله» به نام «اوری‌تیون» Eurytion و در «تب» به نام«آرخیاس» Archias، ۱۳۰۶ب اجرا کنند وحق چنین اقتضا می‌کرد، ولی شیوهٔ مجازات بسیار وهن‌آور بود، به این معنی‌که دشمنان، دوگناهکاررا دریکی ازمیدانهای‌عمومی به دوتیر بستند و برگردنشان حلقه‌های‌آهنین [به نشانهٔ خواری]آویختند. بسیاری از الیگارشیها، مانند «کنید» و

(۵) انقلاب از درون براثر عدم اجرای احکام دادگاهها

۱۱ «خیو»گاه به دست‌گروهی از اعضای خودآنهاکه خودکامگی را خوش ندارند، واژگون می‌شوند.

انقلابات‌گاه پدیدآوردهٔ تصادف است، به‌ویژه درجمهوریها و آنگونه الیگارشیهایی‌که شرط عضویت درشورا Boule و دادگاهها یا احرازمناصب دیگر، داشتن مقدارمعینی دارایی است. سبب‌آن است که‌اینگونه‌شروط معمولاباتوجه‌به مقتضیات دوره و زمانهٔ خاصی وضع می‌شود و درنتیجه، در الیگارشیها عده‌ای‌کم و درجمهوریها مردم طبقهٔ متوسط به مناصب دولتی دست می‌یابند. ولی اگر از برکت صلح یا موهبت نابیوسیدهٔ دیگری، محصول فراوان شود و ارزش اموال مردم چندین برابر میزان برآورد آنها افزایش یابد، همهٔ شهروندان

۱ـ ازسیاق عبارت چنین معلوم است که در آتن میان دسته‌های گوناگون کشاکش درگرفته بوده ورهبریکی ازآنها، به نام «ایفیادس» میانشان داور شده و سپس خود به همهٔ آنها مسلط گشته است.

شایستگی احراز همهٔ حقوق را دارا می‌شوند. این تغییرگاه تدریجی و نامحسوس وزمانی‌تند [وناگهانی] است. چنین بود
۱۲ علل انقلابات وسرکشیها در الیگارشیها: ([اما] به طور کلی می‌توان گفت که دگرگونی دمکراسیها و الیگارشیها گاه مایهٔ پیدایی اضدادآنها نمی‌شود: چه‌بسا که سازمان اصلی به حال دیرین می‌پاید و انواع دیگری از همان سازمان به وجود می‌آید. مثلا دمکراسیها والیگارشیهای قانونی به‌حکومتهای خودکامه [از همان نوع] مبدل می‌شوند وبرعکس).

علل انقلاب در آریستوکراسیها

(۱)حصرمناصب

۶

۱ انقلابات آریستوکراسیها در پاره‌ای‌موارد معلول این‌است که عدهٔ کمی ازمردم ازمناصب دولتی برخوردارند(واین همچنانکه گفتیم ازعلل‌انقلاب در الیگارشیها نیزهست، زیرا آریستوکراسی [درواقع] نوعی از الیگارشی است، چون‌در هردوی آنها گروه کوچکی از مردم در کار حکومت سهیم‌اند اگرچه علل این امر در آنها متفاوت است؛ از اینروست که آریستوکراسی را نوعی از الیگارشی بـه شمار می‌آورند.) پس نخستین علت انقلاب در آریستوکراسی حصر مناصب و امتیازات حکومت به‌گروهی‌کوچك است، و این امر هنگامی به انقلاب می‌انجامدکه عدهٔ بیشماری از مردم به اعتبارآنکه خودرا درشایستگی بافرمانروایان برابرمی‌بینندنستوه‌شوند؛ چنانکه «پارتنیان»[۱] Partheniae در اسپارت به‌همین‌علت به دسیسه چینی پرداختند تا حقوق خویش را به دست‌آورند زیرا با آنکه از تبار **همپایگان**[۲] بودند، در حکومت شرکت نداشتند ولی اسپارتیان چون پرده از توطئهٔ ایشان برگرفتند به «تارنت» کوچشان دادند تا در آنجا کشوری برای خود بنیادکنند.

۲ و نیز هنگامی که برخی از صدر نشینان دستگاه حکومت بـا

۱ـ در اصل به معنای «دوشیزه زادگان» (= حرامزادگان). در زمـان جنگ اول «مسنی» Messenie چون جمعیت اسپارت کم بود ، حکومت ، زنا را مجازکرد واین «پارتنیان» درآن زمانه زاده شدنـد و در سدهٔ هشتم پیش ازمیلاد از اسپارت کوچ کردند.

۲- به یونانی (Omoioi) کسانی را می‌گفتند که از حقوق سیاسی و مدنی به‌طور کامل برخورداریاشند.

بزرگانی که در فضیلت ازهیچکس فروتر نیستند به زشتی رفتار کنند(چنانکه شاهان اسپارتی درحق «لیساندر» Lysander کردند[1]) و یا مردی برمنش از امتیازات ومفاخر نصیبی نبرد (همچون «سینادون» Cinadon که [به همین سبب] درزمان شهریاری «اژزیلائوس» Agesilaus بر ضد همپایگان اسپارتی دسیسه چید[2]) آشوب برمی‌خیزد. علت دوم انقلاب

(۲) انحصار ثروت

درآریستوکراسیها آنست که ازجماعت مردم بلندتبار، گروهی در نعمت بیکران بسر برند وگروه دیگر در فقر شگرف، و این بیشتر به هنگام جنگ رخ می‌دهد (چنانکه در اسپارت، آنگونه که از چکامهٔ «تیرتئوس» Tirtaeus ۱۳۰۷ الف به نام «قانون و نظم» برمی‌آید، بر اثر جنگ «مسنی» مردم بیشماری دارایی خویش را از دست دادند و خواستار تقسیم دو بارهٔ زمینهای کشور شدند.) و نیز هنگامی که بزرگی از شایستگی خود مغرور شود، به سودای سروری و خودکامگی

(۳)جاه طلبی

مردم را می‌شورانند (مثلاً «پوزانیاس» Pausanias سردار اسپارتی در زمان جنگ با ایرانیان و «هانو»[3] Hanno در کارتاژ چنین کردند.)

۳ اما آنچه به راستی مایهٔ تباهی آریستوکراسیها و جمهوری

(۴) نامتعادل بودن عناصر حکومت

[یا پولیتی] ها هردو می‌شود این است که عناصرپدید آورندهٔ این‌دو نوع حکومت به‌درستی وانصاف بایکدیگر آمیخته نشده باشد. زیرا آنچه درحکومت جمهوری موجب انقلاب‌می‌شود اینست که سازمان‌آن ازآمیزش درست دمکراسی والیگارشی فراهم نیاید و آنچه در آریستوکراسی به انقلاب می‌انجامد این است که اختلاط این هردو [یعنی دمکراسی و الیگارشی] با عامل فضیلت درست انجام نگیرد، زیرا هدف حکومتهای جمهوری و نیز بیشتر حکومتهایی که آریستوکراسی نام‌دارد،

۱ـ درپایان سدهٔ پنجم وآغازسدهٔ چهارم پیش ازمیلاد.

۲ـ «سینادون» درسال ۳۹۸ پیش‌ازمیلاد برضد همپایگان توطئه‌کرد، ولی‌توطئه‌اش فاش‌گشت وخود اعدام شد.

۳ـ شاید همان کسی باشد که درحدود سال ۴۰۰ پیش ازمیلاد در سیسیل قدرت و نفوذ فراوانی بدست‌آورده واکتشافاتی نیزکرده است.

آریستوکراسیها گاه‌براثر انقلاب به‌دمکراسی و جمهوریها به الیگارشی‌مبدل می‌شوند.

۴ آمیختن همین عناصر در سازمان‌خویش است. و تنها فرق‌میان آریستوکراسی و جمهوری نیز در شیوهٔ آمیختن این عناصر با یکدیگر است و باز به همین سبب است‌که برخی از این حکومتها پایدار تر از برخ دیگرند. مردم حکومتهایی‌راکه به الیگارشی متمایل باشد، آریستوکراسی و آنهایی‌راکه به حکومت ملی نزدیك باشد، جمهوری نامند. از اینروست‌که جمهوریها پایدارتر و ایمن‌تر از آریستوکراسیها هستند زیرا نیرومندی [هرحکومت] درفزونی‌شمارهٔ [کسانی‌است‌که‌دراداره‌ٔ امور آن‌شرکت دارند] [درحکومت‌جمهوری] مردم‌چون‌درکار حکومت‌شریك‌اند، خشنودند. اما ثروتمندان‌همینکه‌دردستگاه حکومت قدرتی‌یابند گستاخ‌می‌شوند و درپی گرد آوردن‌ثروت بیشتر برمی‌آیند.

۵ به طور کلی، اگرمیان عناصر گوناگون در سازمان يك حکومت تعادل برقرار نباشد، چنین حکومتی ناگزیر به سوی آن‌عنصری متمایل‌می‌شودکه نیرویش برعناصر دیگرمی‌چربد و این‌تحول بدینگونه رخ می‌دهدکه آن‌عنصری که نیرومندتراست چندان برنیروی‌خویش می‌افزاید [تاشکل حکومت‌رایکسره‌عوض کند.] بدینسان گاه‌جمهوری به‌دمکراسی و زمانی‌آریستوکراسی به‌الیگارشی مبدل می‌شود. درمواردی نیزيك حکومت‌به‌نوع افراطی مخالف خودتغییرمی‌یابد، مثلا آریستوکراسی به‌دمکراسی (زیرا [درآریستوکراسی]، مردم تهیدست چون خود را مظلوم می‌بینند برحکومت می‌شورند) و جمهوری به‌الیگارشی(زیرا بقاء هرحکومت بسته به‌آنست

۶ که برابری برپایهٔ فضیلت و ارزش افراد استوارباشد[1] وحق به حق‌دار برسد) [و در حکومت جمهوری گاه چنین نیست.] در «ثوری» Thurii همین وضع پیش آمد. در آنجا شرط انتصاب به مقامات دولتی درآغاز داشتن دارایی هنگفت‌بود؛ بعدها از میزان این شرط کاستند تا برشمارهٔ فرمانروایان بیفزایند. ولی‌چون‌انحراف سازمان‌حکومت به‌سوی‌الیگارشی برآزمندی اعیان افزوده بود، اعیان همهٔ زمینهای‌کشور را

۱ـ منظورآن است که اساس تقسیم امتیازات ومناصب، برابری نسبی افراد باشد، نه برابری مطلق ایشان.

خریدند، **پس میان ایشان و تهیدستان جنگ درگرفت**.[۱] مردم که در فنون جنگی آزموده شده بودند، **نگهبانان**[۲] را مغلوب کردند و اعیان را وا داشتند تا املاك اضافی خود را به‌آنان واگذارند.

۷ وانگهی چون همهٔ آریستوکراسیها به حکومت الیگارشی متمایل‌اند، اعیان درآنها نیرو و اختیار بی حددارند (مثلا دراسپارت‌همهٔ زمینهای کشوردردست عدهٔ کمی‌ازمردم توانگر است)ازاینرو برهرکاری توانایند و هرزنی راکه بخواهند به نکاح‌خود درمی‌آورند. ازدواج «دیونی زیوس» با دختری در «لوکری» Locri جمهوری این شهر را واژگون کرد. و حال آنکه در دمکراسیها یا آریستوکراسیهای معتدل چنین مواری پیش نمی‌آید. آریستوکراسیها اگر اندك اندك تغییر کنند، انقلاباتشان نامحسوس است. نکته ای‌که درضمن بیان علل عمومی انقلاب **۱۳۰۷ب** شرح داده‌شد(که‌گاه انقلابات ازتغییرات خرد [در سازمان حکومت] برمی‌خیزد) به ویژه دربارهٔ آریستوکراسی‌ها درست درمی‌آید. زیرا هرگاه‌دولتی یك بخش ازقانون اساسی‌کشور را زیرپا گذارد، راه برای نقض مقررات مهمترقانون، هموار وآسان می‌شود و سرانجام سراسر دستگاه حکومت دگرگونی می‌پذیرد. این درست

۸ همان داستانی‌بودکه برحکومت «توری» گذشت. درآن کشور هیچکس حق نداشت که بیش از چهارسال فرماندهٔ سپاه باشد. ولی‌برخی ازجوانان جنگاورکه نزد تودهٔ نگهبانان، آبرویی ونامی بهم رسانده بودند وخواست پاسداران قانون را به‌هیچ می‌گرفتند وبرپیروزی خود بی‌گمان بودند در پی الغاءاین قانون برآمدندتا سپاهبدان بتوانندهمیشه فرماندهی کنند، زیرا می‌دانستندکه مردم آنان‌را دوباره به جان و دل به فرماندهی برخواهند گزید. صاحب منصبانی که وظیفهٔ پاسداری ازاین قانون را داشتند، و **مشاور** نامیده می‌شدند،

۱ــ این بخش ازجمله درمتن یونانی‌وجود ندارد ومترجمان به‌حدس آن را برمتن افزوده‌اند.

۲ــ قبلا نیزدیده‌ایم که مراد از«نگهبانان» طبقهٔ سپاهی است.

نخست زبان به اعتراض گشودند، ولی بعد رضا دادند زیرا می‌پنداشتند که پس از لغو این قانون، در مقررات دیگر قانون اساسی تغییری داده نخواهد شد. چندی بر نیامد که تغییرات دیگری نیز در مقررات قانون اساسی روا داشته شد و از اینان در مخالفت کاری بر نیامد و بدعت گذاران سراسر دستگاه حکومت را به انحصار خود درآوردند.

(۶) دخالت بیگانه — رویهمرفته، حکومتها گاه بر اثر جنبشهایی **از درون**، و زمانی بر اثر عواملی **از بیرون** واژگون می‌شوند و این [حالت دوم] در هنگامی است که حکومتی از نوع مخالف آنها، خواه در همسایگی ایشان و خواه دور از ایشان، وجود داشته باشد، چنانکه در روزگار [امپراتوری] آتن و اسپارت، آتنیان الیگارشیها را برمی‌افکندند و اسپارتیان دموکراسیها را.

اینها بود کم و بیش علل انقلابات و سرکشیها در حکومتهای گوناگون.

۱ ایمن داشتن حکومتها–چاره های عمومی

۷ اکنون باید از راههای رستگاری حکومتها به‌طور عموم و هر حکومت به طور خصوص سخن گوییم. با آگاهی بر علل تباهی حکومتها، وسائل رستگاری آنان را می‌توان باز شناخت. علل متضاد دارای آثار متضادند، و رستگاری ضد تباهی است. پس حکومت رستگار آنست که از هر کاری مخالف قوانین پرهیز کند و مردم را از آن بازدارد؛ به‌ویژه قانون شکنیهای کوچك را از همان آغاز بی‌کیفر نگذارد؛ زیرا هم چنانکه

۲ (۱) جلوگیری از قانون‌ـ شکنیهای کوچك

هزینه‌های خرد سرانجام هر ثروت [کلانی] را به پایان می‌رساند، قانون شکنیهای کوچك نیز به نابودی حکومتها می‌انجامد. زیان این قانون‌شکنیها چندان محسوس نمی‌افتد، زیرا وقوع آنها یکباره نیست و مغز همهٔ ما از این سفسطه انباشته شده است که «هرگاه جزء کوچك باشد، کل نیز کوچك است» این سخن به یك معنی درست و به معنای دیگر نادرست است. هرگاه اجزاء کوچك باشند کل الزاما کوچك نیست. پس نخستین شرط احتیاط، پیشگیری از شروع [قانون‌ـ شکنی های کوچك] است. شرط دوم آنست که **۱۳۰۸ الف** هرگز سفسطه هایی را که برای فریفتن عوام بافته شده‌است

۳ باور نکنیم (پیش گفته‌ایم که این سفسطه‌ها از چه گونه‌است[۱].) سوم آنکه باید دراین معنی تأمل کنیم که مایهٔ بقای برخی از آریستوکراسیها و الیگارشیها بیشتر رفتار فرمانروایان با مردم محروم ازمناصب و نیزکارگزاران حکومت است تا ایمن‌بودن سازمان حکومتهایشان از خطر؛ درچنین‌حکومت‌هایی، مردم محروم ازمناصب را از هرگونه آزار وستمی برکنارمی‌دارند و به شایستگان امکان می‌دهند تا مدارج ترقی را بپیمایند، و ازآن گذشته، نه به غرور نامجویان و بادساران گزندی می‌رسانند و نه به مصالح عامه آسیبی، و فرمانروایان با همکاران خود، رفتاری دمکرات منشانه دارند. در دمکراسیها می‌کوشند تا دامنهٔ اصل برابری را چندان بگسترانند که همهٔ مردم را در برگیرد؛ولی عادلانه‌[تر] وسزاوار [تر] آنست که این اصل در حق کسانی جاری

۴ شود که به راستی همپایهٔ یکدیگرند. از اینرو درهرکشوری که طبقهٔ حاکم، افراد بسیاری را در برمی‌گیرد، صلاح آنست که برخی از تدابیر حکومت دمکراسی پذیرفته شود، مثلا [این تدبیرکه] صاحبان منصب هرششماه به ششماه جای خود را به دیگران بدهند، تا همهٔ افرادی که برابر و همپایهٔ یکدیگرند از آنها محروم نمانند. فراوانی عدهٔ همپایگان [دریک کشور] خود نموداراستقرار نوعی از دمکراسی است، و به این سبب، همچنانکه پیش گفته شد[۲]، مردم فریبان به درون این عده راه می‌یابند. به علاوه این ترتیب [یعنی موقت بودن مناصب] از پیدایی حکومت خود کامگان در دمکراسی والیگارشی جلوگیری‌می‌کند (زیرا مدت کوتاه‌هر منصب به صاحب آن امکان ستمگری نمی‌دهد؛ درازی مدت مناصب است که در دمکراسی و الیگارشی زمینه را برای حکومت ستمگران آماده می‌کند؛ در دمکراسیها،مردم‌فریبان و درالیگارشیها، صاحبان مناصب عالی بااغتنام فرصت بر-حکومت مسلط می‌شوند.)

۱ـ دربخش «۶ـ۱۰» کتاب چهارم.

۲ـ دربخش «۴ـ۵» همین فصل.

۵ **(۲) ایجادخطر مصنوعی برای یگانه‌کردن‌مردم**

حکومتها نه همان با پرهیزازعوامل تباهی بلکه در مواردی باآگاه شدن ازنزدیکی خطرهای آینده نیز پایدارمی‌مانند. ترس از خطر، افراد ملت را به نگهداری ازامنیت کشور و حفظ حکومت خود نگران‌تر و هشیارتر می‌کند. از اینرو پاسداران سازمان حکومت هر کشور باید گاهگاه به دروغ ازخطرهای‌آینده خبردهند، یاخطرهای دور را نزدیك‌جلوه دهند تا مردم مانند پاسبانان شبگرد همیشه آماده و هوشیار باشند. همچنین باید با وضع قوانین، از نفاق وکشمکش‌میان فرمانروایان پیش‌گیری کرد. به ویژه باید هشیار بود که افراد غیرازچنین نفاقها وکشمکشهایی‌آگاه نشوند ودر آنها دخالت نکنند تا سودای رقابت به دلشان راه نیابد.

پایان بحث دربارهٔ چاره های عمومی حفظ حکومتها

ولی پیش بینی خطرکار هرکس نیست بلکه سیاستمداری ژرف‌بین می‌خواهد.

۶ **(۳) تطبیق ارزش‌اسمی‌پول با ارزش واقعی- آن چاره های حفظ الیگارشی ودمکراسی**

گاهی‌ممکن‌است‌چگونگی‌ارزیابی‌اموال به‌منظورتعیین‌میزان دارایی‌لازم‌برای [احرازحقوق‌سیاسی و] شرکت‌درحکومت، به‌واژگون‌شدن‌حکومتهای‌الیگارشی وجمهوری‌بینجامد؛مثلا هنگامی‌که مقدارپول‌درگردش‌افزایش‌یابد،امامیزان دارایی مقرربرای بهره‌مندی از حقوق سیاسی ثابت بماند. برای پیش‌گیری از این تغییرات، باید پیوسته مجموع برآوردهای هرسال راباسال پیش مقایسه‌کرد. اگر ارزیابی‌هرساله انجام‌می‌گیرد، باید مجموع‌ارزش اموال هرکس‌را **۱۳۰۸ب** درهرسال باسال پیشین، و اگرهمچنانکه درکشورهای‌بزرگ معمول است، هرچهار یا پنج سال یکبار انجام می‌گیرد با مجموع چهاریا پنج سال پیش قیاس کرد. اگر این‌مجموع، چند برابر بیشتر (یا کمتر) از نخستین سال وضع قانون میزان دارایی مقرر [برای احراز حقوق سیاسی] باشد، باید با وضع قانون تازه، این میزان را به همان نسبت افزایش یاکاهش داد. در غیر اینصورت سازمان حکومتهای الیگارشی

۷ وجمهوری ناگزیر تغییر خواهدکرد. دریك حال [اگرمیزان پول درگردش **کاهش** یابد ولی شرط دارایی ثابت بماند] جمهوری به الیگارشی والیگارشی‌به حکومت دودمانی مبدل

خواهد شد ودرحال دیگر [که میزان پول در گردش **افزایش** یابد ، ولی شرط دارایی ثابت بماند] ، برعکس جمهوری به دمکراسی و الیگارشی بــه جمهوری یا دمکراسی تغییر خواهد یافت[۱].

۸ **(۴) پیشگیری ازاقتدار بیش ازاندازهٔ افراد**

درهمهٔ حکومتها، خواه الیگارشی ویا دمکراسیویاپادشاهی، باید مقرر کرد که دارایی هرکس از حد معینی درنگذرد و هیچکس برهمگنان خود برتری بیش ازاندازه نداشته باشد. صلاح آنست که مفاخرو امتیازات به یکتن، نه دریك زمان، بلکه به تدریج واگذار شود؛ زیرا آسایش و خوشی، خوی آدمیان را پلید می‌کند و کمتر کسی می‌تواند خود را از فساد روزبهی دراماندارد. اگرهم برخلاف این‌آیین رفتار شود، مفـاخر وامتیازات را نباید یکجا و دریك زمان، بلکه اندك اندك ازصاحبان آنها بازگرفت. همچنین سزاوار است که به‌دستیاری قوانین، چگونگی پیش‌گیری اززیان‌کسانی را که درنیرویا ثروت یا محبوبیت برتری می‌یابند، مقرر کرد. اگرچنین قوانینی وضع‌نشده باشد، باید اینگونه‌افراد را ازکشور بیرون راند.

انقلابات ازجانب‌کسانی آغازمی‌شودکه در زندگی خصوصی خود برخلاف روح و سرشت حکومت رفتار می‌کنند.[۲] از اینرو درهمهٔ حکومتها، خواه جمهوری و خواه دمکراسی و خواه الیگارشی باید کارگزارانی برگماشت تاکسانی راکه شیوهٔ زندگیشان با خصائص سازمان حکومت هماهنگ نیست زیر نظر گیرند. بهمین سبب باید ازفزونی اقتدارگروه ها [علاوه برافراد] پیشگیری‌کرد و اگرگروهی یاطبقه ای از

۱ـ اگرشرط دارایی ثابت بماند وبراثرکاهش مقدارپول در گردش، برآورد دارایی افراد نشان دهد که عدهٔ کمتری ازمردم مقدارثروت لازم برای احرازحقوق سیاسی را دارا هستند، حکومت به دست عدهٔ محدودی از توانگران می‌افتد، یعنی مثلا از شکل جمهوری به سورت الیگارشی وازصورت الیگارشی به حال دودمانی درمی‌آید (وبه عبارت دیگرانحصاری‌ترمی‌شود). درحال دوم که مقدار پول درگردش افزایش می‌یابد وضع برعکس است.

۲ـ ا.ب.: «افراد براثرکیفیاتی درزندگی خصوصی خود [علاوه برعلل مربوط بـه زندگی اجتماعی] خوی انقلابی می‌یابند.»

مردم کشور نیرو و اعتبار بیش ازحد یابد، چاره آنست که یا مناصب و امتیازات به گروه وطبقهٔ مخالف واگذار شود (در اینجا مراد از گروهها وطبقات مخالف [بیشتر] طبقهٔ توانگر وطبقهٔ تهیدست است) و یا نیروی گروه یا طبقهٔ متوسط یا **عنصر میانگین**[1] را افزایش داد. این تدبیر نارضایی هایی‌را که از نابرابری برمی‌خیزد از میان می‌برد.

۹ **(۵) قناعت فرمانروایان** ولی درهمهٔ دانش سیاسی، اندرزی ازاین پر ارج‌تر نتوان یافت که فرمانروایان باید، نه همان بحکم قانون بلکه به اعتبار [سنت] میانه‌روی، از گردآوری مال وسود بپرهیزند. این اندرز به ویژه برای الیگارشیها بسیار سودمند است. مردم از اینکه درحکومت سهمی ندارند کمتر نستوه می‌شوند. (زیرا برکناری از زحمت مناصب دولتی و فراغت برای پرداختن به‌کارهای شخصی‌خود مایهٔ خشنودی ایشانست) ولی آنچه به راستی خشمشان را برمی‌انگیزد اینست که بیندیشند که فرمانروایان ازخزانهٔ عمومی می‌دزدند. زیرا در اینحال دوعلت برای نارضایی خواهند داشت:

یکی برکناری از منصب و دیگر بی‌نصیبی ازمال.

۱۰ تعبیهٔ وسائلی [که فرمانروایان را از به‌کاربردن امتیازات خویش برای مقاصد سودجویانهٔ شخصی بازدارد] تنها راه سازگاری دمکراسی با آریستوکراسی است. دراین حال هم اعیان **۱۳۰۹ الف** وهم تودهٔ مردم به آرزوی خود می‌رسند؛ زیرا به شیوهٔ دمکراسیها، همهٔ مردم حق شرکت در حکومت دارند، و به رسم آریستوکراسیها، درعمل اعیان این حق را به‌کارمی‌برند. اگر وسائل سودجویی فرمانروایان از میان برداشته شود، این دومقصود حاصل است، زیرا تهیدستان دیگرمناصب دولتی را آرزو نمی‌کنند، بلکه ترجیح می‌دهند که درگوشهٔ عافیت به کارهای شخصی خود بپردازند. و توانگران نیزبه‌آسانی این مناصب‌را می‌پذیرند، زیرا برای هزینه‌های خود نیازی به دزدی ازخزانهٔ عمومی ندارند. در

۱ـ همان چیزی است که در لاتین Tertium Quid یا «کمیت سوم» می‌نامند و نیروی میان دوقطب افراطی است.

نتیجه، تهیدستان فرصت بیشتری برای کارکردن و اندوختن ثروت می‌یابند، وتوانگران نیز به سبب اینکه، هر از راه رسیده‌ای برآنان حکومت نمی‌کند، خرسندند.

۱۱ برای پیش‌گیری از اختلاس اموال عمومی باید مقررکرد که انتقال وجوه متعلق به خزانهٔ عمومی [در هنگام تغییر فرمانروایان] در برابر دیدگان همهٔ مردم صورت گیرد؛ و صورت اموال عمومی نیز نزد خانواده‌ها و اصناف وقبائل سپرده شود. همچنین اگر برطبق قانون، به فرمانروایان نیکنام پاداش داده شود، دیگر هوس دزدی از اموال عمومی به دل‌کسی راه نمی‌یابد. دردمکراسیها باید حقوق توانگران را محترم داشت. نه همان اموال بلکه‌ثمرهٔ اموال ایشان باید در امان باشدو برخلاف آنچه دربرخی ازجمهوریها درنهان معمول است نبایدآنهارا تقسیم‌کرد. همچنین باید توانگران

(۶) پیشگیری‌از اختلاس در اموال عمومی

(۷) پاسداری از توانگران

۱۲ را درصورتی‌که خود مایل باشند از وظایف سنگین و بیهودهٔ اجتماعی، مانند فراهم آوردن ساز وبرگ‌کار برای آواز ــ خوانان درجشنها یاهزینهٔمسابقهٔ دوندگان مشعلدار[1] واینگونه کارها، معاف داشت.

۱۳ همچنین در الیگارشیها باید خاطرتهیدستان را پاس داشت و مناصب پردرآمد را به‌آنان واگذاشت، هرگاه توانگری به زیردست خود ستم‌کند، باید بیش از هنگامی که به همگنان خودآزار می‌رساند کیفر بیند. هیچ ارثیه‌ای نباید به موجب وصیت انتقال یابد. بلکه باید به توارث میان اعضای هرخانواده تقسیم شود و هیچ‌کس نیز بیش از یك پاره ملك ارث نبرد. بدینگونه مردمان دارای‌ثروت برابرخواهند بود و بسیاری از تهیدستان ثروتمند خواهند شد. درالیگارشی و دمکراسی بهترآنست‌که با کسانی که از مزایای حکومت کم‌بهره‌ترند ــ در الیگارشی با تهیدستان و در دمکراسی با توانگران ـ دست‌کم اگرنتوان بهتررفتارکرد، باری یکسان رفتارکرد؛ ولی درهرحال باید مناصب عالی‌کشوررا از این

(۸) پاسداری از تهیدستان

۱ـ درآتن وظیفهٔ تهیهٔ وسائل‌کار برای بازیگران تراژدیها و کمدیها وآیین خاص مسابقهٔ دوندگان مشعلدار برعهدهٔ توانگران بود.

حکم مستثنی دانست و همیشه آنها را فقط به کسانی واگذاشت که به موجب قانون انحصاراً شایستگی احراز آنها را دارند.

۱۴ (۹) اتصاف فرمانروایان به سه صفت ضروری

سروران هر حکومت باید دارای سه صفت باشند: **نخست** پایبندی به قانون اساسی موجود؛ **دوم** توانایی و آزمودگی برای اجرای وظایف خویش و **سوم** بهره‌مندی از فضیلت و پیروی از آیین دادگری ویژهٔ هر حکومت، زیرا چون حق در حکومتهای گوناگون فرق می‌کند، ناگزیر شیوهٔ دادگری نیز در آنها متفاوت است.

نخستین اشکال هنگامی پیش می‌آید که در گزینش فرمانروایان، این هر سه صفت را در یك تن نتوان یافت. مثلا از میان دو تن که یکی ۱۳۰۹ ب فرماندهی سپاه را شایسته است، ولی از دو صفت پایبندی به قانون اساسی و دادگری بهره ندارد، و دیگری که دادگر و پابند به قانون است، کدامیك سزاوار

۱۵ فرماندهی سپاهند؟ به گمان من اینجا باید در دو نکته تأمل کرد. یکی صفاتی که در همهٔ مردم یافت می‌شود و دیگری صفاتی که گروه کمی از آنها بهره دارند. بدینسان برای برگزیدن فرماندهٔ سپاه باید آزمودگی سپاهی را بیشتر ارج نهاد تا فضیلت را، زیرا آزمودگی در فن سپاهیگری، صفتی است کمیاب‌تر از نیك‌سرشتی. در گزینش پاسداران و ناظران مالی، حال برعکس است، زیرا وظایف اینگونه کارگزاران، بیش از آنچه در توانایی مردم است، به فضیلت نیاز دارد. و اما دانایی صفتی است مشترك میان مردمان [و هر کس از آن به اندازه‌ای که برای اجرای وظایفش لازم باشد، برخوردار است.]

می‌توان پرسید که اگر کسی دارای دو صفت پایبندی به قانون اساسی و آزمودگی باشد، آیا داشتن فضیلت نیز بر او فرض است؟ مگر همان دو صفت، شایستگی شهروند را کافی نیست؟ به گمان من پاسخ آنست که کسانی که جز این دو صفت از صفات [نیك] دیگر بهره‌مند باشند، بر نفس خود مسلط نیستند و از اینرو هرچند خویشتن دوست و کارآزموده باشند، برخلاف مصالح خویش رفتار می‌کنند و چه‌بسا به اجتماع نیز زیان می‌رسانند.

۱۶ به طور کلی، هرحکومتی را می‌توان بارعایت قواعدی که
(۱۰) نگهداشت حد میانگین
برشمردیم از انقلاب ایمن داشت، زیرا مراد از وضع همهٔ آنها پایداری حکومتهاست، ولی نکتهٔ اصلی، همچنانکه بارها گفته‌ایم، آنست که شمارهٔ پشتیبانان حکومت برمخالفان آن فزونی داشته باشد. وانگهی نکتهٔ دیگری را نیز باید به‌یاد داشت که بیشتر حکومتهای نادرست ازآن بی‌خبرند و آن فضیلت حد میانگین [و اعتدال درحکومت] است؛ زیرا بیشتر روشها و وسائلی که به ظاهرموافق اصول دمکراسی می نماید، عوامل نابودی دمکراسیهاست، و برعکس، بیشتر چاره‌هایی
۱۷ که نگهدار الیگارشی پنداشته می‌شود، مایهٔ تباهی الیگارشیهاست. پیروان هریك ازاین‌دو گونه حکومت، چون آن را تنها شکل درست کشورداری‌می‌پندارند در ادارهٔ کارها به راه افراط می‌روند وفراموش می کنند که تناسب برای هر حکومت به همان اندازه لازم است که به مثل برای بینی‌آدمی: یك بینی هرچند درقیاس با زیباترین بینی جلوه‌ای نداشته باشد وکج وخمیده بنماید می‌تواند به خودی خود زیبا و در خور نگریستن باشد، ولی اگرپیکرتراش[درساختن تندیس] آن را به حد افراط کج نشان دهد اولاً تناسب را درکارش رعایت نکرده‌است وثانیاً آن بینی‌دیگرشباهتی به‌بینی‌نخواهد داشت ونگریستنش مایهٔ اکراه خواهد بود؛ دربارهٔ اندامهای دیگرتن‌آدمی نیز همین سخن رواست، و همچنین دربارهٔ
۱۸ حکومتها. الیگارشی ودمکراسی‌هرچند از انواع کمال‌مطلوب [حکومت] به دور افتند، بازشاید بتوان آنهارا تحمل کرد؛ ولی اگر در به‌کاربردن اصول‌خود، افراط وفراخ روی‌کنند نخست‌راه تباهی درپیش می گیرند وسرانجام ازشکل حکومت خارج می‌شوند. از اینرو قانونگزار وکشوردار، چه در دمکراسی وچه درالیگارشی، باید بدانند که چه چاره‌هایی مایهٔ رستگاری حکومتهایشان می‌شود وکدام راهها به تباهی آنها می‌انجامد؛ هیچیك از این دوگونه حکومت نمی‌توانند به هستی‌درآید وپایدار بماند مگرآنکه توانگران وتهیدستان هردو را دربرگیرد. از اینرو برابرکردن ثروت افراد در هریك ازانها شکل حکومت را دگرگون می کنند و افراط

در اجرای قوانینی که هدفشان ازمیان بردن ثروت یا فقر باشد ۱۳۱۰ الف مایهٔ نابودی حکومت می‌شود.

۱۹ الیگارشیها و دمکراسیها هردو به راه خطا می روند . در دمکراسیها خطای بزرگ را مردم فریبان مرتکب می شوند که عوام را حتی برقوانین نیز مسلط می‌کنند و حال آنکه باید به‌جای نفاق انداختن‌درکشور ازراه شوراندن‌تهیدستان برتوانگران ، همواره به دوستی توانگران تظاهر کنند . رهبران الیگارشیها نیز باید همیشه‌چنین فرا نمایندکه‌منافع توانگران‌را پاس‌می‌دارندوسوگندشان برعکس‌سوگندکنونی‌شان باشدکه چنین است:

«من همواره دشمن [تودهٔ] مردم خواهم بود وتاآنجا که بتوانم به ایشان ستم خواهم‌کرد .» درصورتی که گفتار و کردارشان باید برعکس این باشد و در سوگند خود پیمان کنندکه: «من هرگز به [تودهٔ] مردم ستم نخواهم‌کرد.»

۲۰ مهمترین‌راه بقای‌حکومتها که کمتر دولتی به‌آن اعتناء کرده است ، سازگار کردن روش تربیت افراد با [روح و سرشت] قانون اساسی‌کشور است. اگر شیوه‌ونهاد زندگی‌شهروندان باشکل حکومت خود هم‌آهنگ‌نباشد، بهترین قوانین،هرچند به اتفاق آراء مردم به تصویب رسیده باشد ، به پشیزی نمی‌ارزد. پس اگر حکومت، دمکراسی‌است ، مردم بایدمطابق قوانین دمکراسی پرورش یابند، و اگر الیگارشی است، از روی اصول الیگارشی ؛ زیرا حکومت نیز چه بسا، مانند فرد ، به عیب بی‌بندوباری وافسارگسیختگی دچار می‌شود.

(۱۱) تربیت درست

پروراندن وبرآوردن افراد بروفق قانون اساسی برای

۲۱ خرسندکردن خواص یاعوام نیست ، بلکه برای تواناکردن مردم به نگهداری‌ازحکومت‌خویش است ، خواه آن‌حکومت الیگارشی‌باشد، خواه دمکراسی. امروزه الیگارشیها، بزرگ زادگان را درناز ونعمت می‌پرورانند و فرزندان عوام را به ورزش وکارهای سخت وا می‌دارند. همین روش تربیت،روح سرکشی را درکودکان تهیدست می‌پرورد و ایشان را برای انقلاب آماده می‌کند.

انتقاد ازشیوهٔ تربیت در الیگارشیها و دمکراسی‌ها

۲۲ دمکراسیها نیز ، به ویژه آنهایی‌که بیشتر ازدیگران از

پشتیبانی مردم برخوردارند ، روشی برخلاف مصالح راستین خود پیش گرفته‌اند؛ علت گمراهی ایشان آنست که از آزادی، استنباطی نادرست دارند (دو خصیصه دمکراسیها را مشخص می کند: یکی اندیشهٔ حاکمیت اکثریت مردم و دیگری آزادی) زیرا دادگری را عین برابری مـی پندارند ، و برابری را در تحقق حاکمیت اکثریت مردم مـی‌دانند و آزادی را نیز چنین تعریف مـی کنند که هر کس بتواند به دلخواه خـود زیست کند . از اینجاست که دردمکراسیها هر کس می تواند هر گونه که دلخواهش است رفتار کند و به گفتهٔ «اوری پید» به همهٔ آرزوهایش برسد . ولی این دعوی سفسطه‌ای بیش نیست. سازگاری باشکل حکومت را نباید مایهٔ بندگی بلکه موجب رستگاری و ایمنی [افراد] دانست.

این بود آنچه می‌بایست دربارهٔ علل تغییر و تباهی حکومتها و وسائل حفظ و پایداری آنها بگوییم.

۱ **علل انقلاب درحکومت «مونارشی»**

۸ اکنون باید از علل انقلاب درحکومت «مونارشی» و چاره‌های طبیعی حفظ آن سخن گفت **۱۳۱۰ب** آنچه از این مقوله در بـارهٔ **حکومتها به‌معنای اخص**[۱] گفتیم در بـارهٔ حکومتهای پادشاهی [و حکومتهای «تورانی»] نیز صدق می‌کند . زیرا حکومت پادشاهی ، به طبع ، همانند آریستوکراسی است و حکومت تورانی، آمیخته‌ای از انواع افراطی الیگارشی و دمکراسی است و چون جـامع عیوب و زشتیها و پذیرای گمراهیها و خطاهای هر دوست، زیان آورترین حکومت برای مردم است . این دو گونه حکومت «مونارشی[۲]»، از دو منشاء متضاد برخاسته‌اند : حکومت پادشاهی از آن‌رو پیداشد

۱ـ ارسطو در این فصل میان حکومتهای «مونارشی» و حکومت به معنای اخص فرق می‌گذارد زیرا «مونارشی» را درواقع ازانواع حکومت نمی‌شمرد، بلکه آن را مظهر اقتدارفردی وفارغ ازهرگونه نظـام وقید وبند می‌داند. روش ارسطو در این فصل با روش او درکتاب سوم تعارض دارد، زیرا وی در آنجا انواع مونارشی یعنی حکومت پادشاهی و حکومت «تورانی» را در زمرهٔ انواع حکومت برشمرده است. به حاشیهٔ بعدی نگاه کنید.

۲ـ مونارشی یاحکومت فردی عنوان عمومی یا جنس است ازبرای دونوع اصلی آن یعنی حکومت پادشاهی وحکومت تورانی.

تا برگزیدگان‌وشایستگان را دربرابر تودهٔ مردم پاس‌دارد،
۲ وازمیان همین برگزیدگان وشایستگان بود که کسی که در
فرق میان هنرمندی یادلیری یاتبار ازهمه برتر بود به شهریاری می ــ
حکومت رسید . و اما حکومت «تورانی» [آفریدهٔ خشم و کین تودهٔ
پادشاهی مردم برضد اعیان است] وستمگران ، برعکس ، همواره‌از
وحکومت میان تودهٔ مردم و عوام برخاسته‌اند تاایشان را در برابر
تورانی(ستمگر) ستم اعیان نگهبان باشند وازگزند آن طبقه درامان دارند.
۳ آنچنانکه تاریخ به ما می‌آموزد ، ستمگران همیشه درآغاز
منشاء حکومت رهبرانی مردم فریب بوده‌اندکه‌باناسزاگویی به اعیان، نزد
«تورانی» عوام قدر واحترامی یافته‌اند . بیشتر انواع حکومت‌ستمگر
پس از بزرگ شدن کشورها پدید آمد ، ولی برخی پیش‌تر
ازآن درزمانی روایی یافت که شاهان آیین و شیوهٔ نیاکان
خویش را فرو گذاشتند و خودکامگی آغاز کردند ؛ انواع
دیگر به‌دست‌کسانی برپا شدکه [دردستگاه حکومت] مناصب
عالی داشتند ، به ویژه در روزگاران گذشته‌که مردم معمولا
کارگزاران وگماشتگان مقدس [۱] را برای مدتی دراز به
مناصب خود معین می‌کردند،گونهٔ سوم نتیجهٔ این رسم بود
که [درپاره‌ای ازکشورها] یك تن را به نظارت وسرپرستی
برعالی‌ترین مناصب مملکتی می‌گماشتند . در هریك ازاین
۴ حالات ، فرمانروایان نامجو به آسانی می‌توانستندبه‌مقصود
نمونه‌هایی خود برسند ، زیرا یا [درعمل] دارای حقوق و امتیازات
ازتاریخ خاص شهریاران بودند ویا آنکه مناصب عالی داشتند . مثلا
«فیدون» Phidon در«آرگوس» وبسیاری دیگر ، درآغاز،
پادشاه بودند وبعدها ستمگر وخودکامه شدند ، وحال آنکه
ستمگران ایونی و« **فالاریس** [۲]» Phalaris ازمناصب‌بلند
[به پایهٔ شهریاری] رسیدند ؛ « **پانسیوس** » Panaesius
در « **لئون‌تینی** » Leontini و «**سیپ سلوس**» Cypselus

۱ـ «کارگزاران» (Demiourgoi) و«گماشتگان مقدس» عناوین صاحب منصبان خاصی در «پلوپونز» بود. «گماشتگان مقدس» کسانی بودند که به نمایندگی مردم درآیینها وتشریفات دینی شرکت می‌کردند.

۲ـ ستمگر«اگریجنتوم» (Agrigentum) ـ سدهٔ ششم پیش از میلاد.

درکرنت و «پیزیسترات» در آتن و «دیونی زیوس» در «سیراکوز» به‌همین سان، [زمانی در شمار] رهبران مردم‌فریب بودند.

۵ پس، همانگونه که گفتیم، حکومت پادشاهی همسان آریستوکراسی است، زیرا مانند آن برفضیلت تکیه دارد، واین فضیلت می‌تواند یاازآن فرد باشد ویاازآن خانواده، یا به صورت خدمات و کارهای نمایان باشد ویا به‌گونه همهٔ اینها ولیاقت. زیرا همهٔ‌کسانی که به شهریاری رسیده‌اند قبلا به‌کشوریامردم خود خدمتی‌کرده‌اند. برخی‌ازپادشاهان مانند «کدروس»[1] Codrus خطر شکست درجنگ را ازسر مردم خود دور کرده‌اند؛ برخی مانند **کورش** کشور خویش را از بندگی رهانیده‌اند[2] و برخی مانند شاهان اسپارت و مقدونی ومولوسی، زمینهای تازه برای کشور خود به دست آورده‌اند. هدف‌ووظیفهٔ پادشاه آنست که‌نگهبان جامعه‌باشد، **۱۳۱۱الف** توانگران را ازآزار تودهٔ مردم وتودهٔ مردم را ازستم واهانت فرمانروایان ایمن‌دارد.[3] اماستمگر، همچنانکه

وجه شباهت حکومت پادشاهی باآریستوکراسی: بنیاد هردو برفضیلت است.

۶ بارها گفته شد، پروایی ازصلاح همگان ندارد، مگر آنکه مصلحتش چنین‌اقتضاءکند. هدف ستمگر، سودشخصی ومقصود پادشاه، نیکی وشرف است. ستمگر درپی‌گرد آوردن مال است وپادشاه درپی آزرم ونام نیك. پادشاه، شهروندان‌را به نگهبانی خود می‌گمارد، ولی ستمگر دراین‌کار ازسپاهیان مزدور بیگانه یاری می‌خواهد.

۱ـ «کدروس» جان خود را در راه رهایی آتن فدا کرد.

۲ـ ظاهراً اشاره است به اقدام کورش در برانداختن حکومت ماد در سدهٔ ۵۵۹ پیش ازمیلاد.

۳ـ این اندیشه‌که پادشاه باید داوریا نگهبان بی‌طرف اجتماع باشد وازستم هریك‌از طبقات جامعه بردیگری پیشگیری کند، اساس عقاید «هگل» فیلسوف آلمانی دربارهٔ «مونارشی» بوده است. «اوگوست کنت» فیلسوف فرانسوی نیزبرآن بودکه پادشاه باید دوعین‌آنکه نمایندهٔ طبقات گوناگون اجتماع است، دارای نیرو واختیار کافی باشد تا بتواند درمقام یك داور بیطرف، ناتوانان را از گزند نیرومندان در امان دارد.

۷
وجوه شباهت حکومت «تورانی» باالیگارشی ودمکراسی.

پس آشکار است که حکومت «تورانی»، معایب الیگارشی و دمکراسی هردو را درخود جمع دارد. وجه شباهت آن باالیگارشی اینست که ثروت را هدف وغایت کوششهای خویش می‌شمارد (زیرا بی‌ثروت نه‌امنیت آن پایدار است ونه‌تجمل وشکوهش حاصل) به مردم اعتماد ندارد (وبه همین سبب، چه درالیگارشی وچه درحکومت تورانی، فرمانروایان سلاح‌های مردم را به زور ازآنان می‌ستانند وآنان را از شهرها بیرون می‌رانند ودرجاهای گوناگون پراکنده می کنند واز هیچگونه بدرفتاری درحقشان دریغ ندارند)؛ واما پیوندش بادمکراسی درآنست که باتوانگران سرستیز دارد وهستی‌شان را درآشکارا وپنهان تباه می‌کند وآنان را به این بهانه که برضدش دسیسه می‌چینندویامانع حکومتش می‌شوند، ازکشور بیرون می‌رانندوازاین‌رو معمولاتوانگران، خواه برای‌رسیدن به حکومت وخواه برای رهایی‌ازستم فرمانروایان، به‌توطئه می‌پردازند. به‌همین دلیل، «پریاندر» به «ترازیبوس» اندرز داد تاسرخوشه‌های گندم را بچیند، یعنی نیرومندان و برجستگان را ازسرراه خود بردارد.

۸
دنبالهٔ بحث دربارهٔ علل انقلاب در حکومت های پادشاهی: (۱) و (۲) و(۳): ستم وترس وخواری.

ازآنچه گفتیم دانسته می‌شود که علل انقلابات در حکومت پادشاهی و انواع اخص حکومت یکسانست. مردم براثرستم یاترس یا خواری[1] برشهریاران می‌شورند و از انواع ستم، بیشتراهانت به منش وشرف افراد یاغصب اموال ایشان [است که موجب انقلاب می‌شود.] هدفهای انقلاب نیز درحکومت پادشاهی و حکومت تورانی با حکومتهای دیگر فرق ندارد. ثروت و حرمت فراوان شاهان، آز و رشك مردم را برمی‌انگیزد. انقلاب گاه متوجه شخص پادشاه است وگاه متوجه سازمان حکومت.

۹
(۴) اهانت

هدف شورشهایی که انگیختهٔ اهانت باشد فقط شخصی است، باآنکه اهانت انواع گوناگون دارد، ولی همهٔ آنها خشم مردم رایکسان برمی‌انگیزند. درچنین احوالی، قصدشورشیان

۱ـ منظور خواری وزبونی خود شاهان به سبب رفتار نکوهیدهٔ ایشان‌است، چنانکه بیاید.

فقط رفع آن وهن است نه رسیدن به‌حکومت. مثلا شورشی که برضد «پیزیسترات» صورت گرفت، علتش اهانت به خواهر «**هارمودیوس**» Harmodius و براثرخوارشدن «هارمو- دیوس» بود([تفصیل آنکه] «هارمودیوس به‌کینخواهی‌خواهر، و «**آریستوجی‌تون**» Aristogiton به‌کینخواهی «هارمو- دیوس» عصیان آغاز کردند؛ «پریاندر» ستمگر «آمبراسی» به هنگام میخواری ازیکی از جوانان دلداده اش پرسید که آیاازاوآبستن است، **۱۳۱۱ ب** ، وهمین‌سخن ناسزا گروهی

۱۰ را برضد اوبرانگیخت.) فیلیپ نیز به دست «پوزانیاس» کشته شد، زیــرا روا داشته بود که «**آتالوس**» Attalus و دوستانش به او اهانت کنند. «**درداس**» Derdas برای کشتن «**آمینتاس**» Amyntas کهتر، توطئه‌کرد، زیرا «آمینتاس» برخود بالیده بود که میوهٔ جوانی او را چیده است. حملهٔ امردی بر«اواجوراس» Evagoras قبرسی نیز ازسرانتقام بود، زیرا پسر«اواجوراس» زن اورا ربوده بود. و بسیاری ازانقلابات درنتیجهٔ تعدی شرم‌آور پادشاهان [به‌ناموس زیر

۱۱ دستان خود] رخ داده‌است. مثلاعصیان«کراته‌آس»Crataias

(۵) تعدی به ناموس مردم

برضد «آرخلوس» Archelaus بــه این سبب بود که «کراته‌آس» هیچگاه رابطه‌ای را که شاه با او داشت خوش نداشت، پس بهانه‌ای کوچك وی راکفایت کرد [تـا سربـه شورش بردارد]؛ یا شاید به این سبب‌که «آرخلوس» که‌عهد کرده بود تایکی ازدودخترش را به نکاح او درآورد، پیمان خود را شکست وچون از فشارجنگ با «**سیراس**» Sirras و «**آرابئوس**» Arrabaeus به تنگ آمده بود، دختــر بزرگش را به شاه «**الیمه**» Elimea و دختر کهتــر را بــه «**آمینتاس**» به زنی داد، به‌خیال آنکه «آمینتاس» با فرزنداو از«کلئوپاتر» سرجنگ نخواهد داشت[1].

۱۲ بهرتقدیر علت اصلی خشم «کراته‌آس» همان‌رابطهٔ ناپسندشاه با او بود.

«**هلانوکرات**» Hellanocrates لاریسی به دلیلی مشابه

۱ـ کلئوپاتر زن «آمینتاس» بود.

[برضد «آرخلوس»] توطئه کرد؛ زیرا «آرخلوس» ازاو کام برگرفته اما عهد خودرا به‌فرستادن او به‌زادگاهش شکسته بود؛ وانگهی «هلانوکرات» دریافته بود که انگیزهٔ رابطهٔ «آرخلوس» با او، نه شور عشق، بلکه غرور و گستاخی است. «پارهون» Parrhon و «هراکلید» انوسی، «کوتیس» Cotys را کشتند تا کین [اهانتی] [را که بر] پدرشان [گذشته بود] برآورند. «آداماس» Adamas نیز به «کوتیس» خیانت ورزید، زیرا «کوتیس» او را در زمان کودکی به کیفر دشنامی اخته کرده بود.

۱۳ (۶) انتقامجویی

بسیارکسان دیگر، به انتقام وهن یا کیفر بدنی، افرادی‌راکه آن وهن یا کیفررا برایشان روا داشته‌اند کشته‌اند، هرچند که اینان گاه از فرمانروایان اعضای دودمان شاهی بوده اند، مثلادر«می‌تیلن»، «مگاکلس» Megacles با دوستانش براعضای خاندان «پنتیلوس» Penthilus حمله بردند وآنانرا کشتند، زیر اعضای آن خاندان درکوی وبرزن‌راه افتاده و گذریان را با گرز زخمی‌کرده بودند. بعد ها نیز «اسمردیس» Smerdis [یکی ازاعضای همین خاندان را به نام] «پنتیلوس»کشت، زیرا «پنتیلوس» اورا به زور ازکنار زنش به بیرون کشیده و تازیانه زده بود. «دکام‌نیخوس» Decamnichus نیز رهبرتوطئهٔ کشتن «آرخلوس» شد و خود نخستین کسی بودکه براو زخم‌زد؛ علت‌خشم«دکام‌نیخوس» آن بودکه «آرخلوس» او را نزد «اوری‌پید» شاعر فرستاده بود تاازاوتازیانه بخورد، زیرا شاعر ازکنایهٔ «دکام‌نیخوس» دربارهٔ بوی بد دهان خود رنجیده بود. از چنین دسائس و قتلهایی نمونه‌های بیشمار می‌توان یادکرد.

۱۴ تفصیل دربارهٔ عامل ترس

همچنانکه دربارهٔ انواع اخص حکومتها دیده ایم، ترس نیز گاه مایهٔ انقلاب درمونارشیها می‌شود. **خشایارشاه** درحال مستی، **اردوان**[1] را از دار زدن **داریوش** نهی کرد، ولی اردوان برخلاف نهی پادشاه، داریوش را به دارآویخت، به گمان آنکه خشایارشاه سخن خود راکه درمیانهٔ مستی‌گفته

---

۱ ـ اردوان فرماندهٔ پاسداران شاه بود.

بود فراموش خواهدکرد؛ اما بعد از بیم آنکه به قتل‌داریوش متهم شود، شاه را کشت.

۱۵ **تفصیل دربارهٔ خواری**

علت دیگر توطئه برضد شاهان و شهریاران ستمگر، زبونی‌و خواری ایشانست. دسیسه ای که برضد **«ساردانا پال»** Sar-danapal **۱۳۱۲الف** چیده شد علتی جزاین نداشت؛ زیرا آنچنانکه داستانسرایان می‌گویند، اورا در حال نخ‌ریسی با زنان دیده بودند. اگر این داستان دربارهٔ «ساردانا پال» دروغ باشد، دربارهٔ کسان دیگر راست است. «دیون» نیز از آن روبر«دیونی زیوس» کهتر[1] شوریدکه اورا همیشه در حال مستی ومایهٔ ریشخند خادمانش ــ وبه‌این سبب خوار وزبون‌ـ می‌دید. همین زبونی و خواری شاهان است که گاه حتی دوستان نزدیکشان را به‌کشتنشان برمی‌انگیزد، زیرا اعتماد شاه آنان‌را به‌کامیابی خود امیدوارمی‌کندو دراین‌گمانشان می‌اندازدکه شاه برتوطئهٔ ایشان آگاه نخواهدشد. کسانی چون فرماندهان سپاه‌که نیرویی نیزدر دسترس خود دارند هیچگاه ازشهریار نمی‌هراسند وحتی او را خوار می‌شمرند زیرا برکامیابی دردسایس خویش بی‌گمانند. مثلا **کورش** ، آستیاك را به این سبب‌کشت‌که زندگی پرتجمل اورا خوار می‌داشت ونیرو وسپاهش را فرسوده و ناتوان می‌دید. یا «سوتس»Seuthes تراکایی،هنگامی که‌سپاهبد«آمادوکوس» بود، برضد او توطئه کرد.

انگیزه‌های انقلابیون

توطئه برضد شهریاران ممکن است چندین انگیزه داشته باشد. مثلاچه بسا زبونی [شهریاران] وقدرت طلبی [توطئه‌ـگران] هردوانگیزهٔ آنند؛ توطئهٔ **مهرداد**[2] برضد **اریوبرزن**[3] Ariobarzane از اینگونه‌بود. ولی چنین دسایسی همیشه کارگستاخانی است‌که‌به‌فرمان شهریار به مناصب عالی نظامی

---

۱ ـ «دیونی زیوس» شهریار سیراکوز در سدهٔ چهارم پیش از میلاد و«دیون» برادر ناتنی اوبود.

۲ـ شاید منظور مهرداد دوم باشد که به جای پدرش «اریوبرزن» ساتراپ «پونتوس» شد (۳۳۶ پیش از میلاد).

۳ـ ساتراپ «پونتوس».

رسیده‌اند. دلیری چون با نیرو در آمیزد، مایهٔ بیباکی و گستاخی می‌شود، پس خوی سرکشی را درآدمی تیز می‌کند وپیروزی را به دیده‌اش آسان می‌نمایاند. ولی انگیزهٔ کسانی که از سرچاه دوستی وقدرت طلبی [برضد شهریاران]
۱۶ توطئه می‌کنند با انگیزه‌هایی که تا کنون برشمردیم فرق دارد؛ زیرا کسی که برای بدست آوردن غنیمت و مقام، شهریاران را می‌کشد باکسی که به بویهٔ جستن نام و افتخار چنین می‌کند رفتارش به یکسان نیست. انگیزهٔ آن یك، آز است؛ ولی این یك درآرزوی نامجویی است، چنانکه به هر کار دیگری نیزکه وی را نزد همگان نامورکند دست می‌یازد.
۱۷ اما شمارهٔ کسانی که در این راهها خطر می‌کنند، از شمارهٔ انگشتان دست درنمی‌گذرد. [در اینگونه دسایس] مردانی باید که به همت مانند «دیون» استوار باشند، که چون درکار خود ناکام شوند، از شکنجه و مرگ نهراسند، هرچندکه طبیعت چنین کسانی را کمتر در دامن خود می‌پرورد. «دیون» باپیروان انگشت شمار خود [به‌کشتی نشست و] آهنگ کشتن «دیونی زیوس» کرد. سخن او این بودکه هرگز از عزم خود روبرنمی‌تابد و در راه مقصود تاهرجاکه پیش رود خرسند است ومرگ را در همه حال خوش دارد، حتی اگر بمحض آنکه ازکشتی پا به‌کرانه نهدکشته شود.
۱۸ گاه حکومت تورانی، مانند حکومتهای دیگر، براثر علل
(۷) علل‌خارجی خارجی واژگون می‌شود، **۱۳۱۲ب** وآن هنگامی است که کشور همسایه‌اش شیوهٔ مخالف آن را درحکومت داشته و از آن نیرومندتر باشد. (زیرا دراینحال، چون حکومت ستمگر را باقانون اساسی خویش متضاد می‌یابد، خواهان برافکندن آن می‌شود وهرجا که خواست ونیرو باهم درآمیزد، رسیدن به مقصود آسان‌است) ـ واما حکومتهایی‌که مخالف حکومت تورانی‌اند، ازیکسو دمکراسیهای افراطی هستندکه باحکومت تورانی همیشه سرجنگ دارند، همچنانکه به‌گفتهٔ «هومر»، «کوزه‌گران[بایکدیگر همیشه درستیزه‌اند.]»[1] زیرادمکراسی

۱ـ منظومهٔ «کارها وروزها» بند ۲۵؛ اصل بیت چنین است: «دو هم پیشه هرگز بایکدیگرسازگار نتوانند بود.»

افراطی خودگونه‌ای ازحکومت تورانی است؛ ازسوی دیگر آریستوکراسی و حکومت پادشاهی نیز دشمن حکومتهای ستمگرند، زیرا سازمان آنها، به طبع، مخالف حکومت ستمگراست (وبه همین دلیل اسپارت وسیراکوز درزمانی‌که حکومتهای درست [پادشاهی] داشتند، بسیاری ازحکومتهای ستمگر [کشورهای دیگر] را برانداختند). ولی گاهی

۱۹ علت نابودی حکومت تورانی، درونی است و آن به این

(۸) علل درونی: نفاق دولتیان

صورت است که میان دولتیان کشمکش درمی‌گیرد، مانند آنچه در روزگارگذشته درحکومت دودمان «گلون» Gelon رخ داد، و در زمان ما برحکومت خاندان «دیونی زیوس» گذشته است[1]. حکومت دودمان «گلون» به‌دست «ترازیبول» برادر «هیرون» Hieron برافتاد که پس از مرگ «گلون» فرزندش را با چاپلوسی از راه بدربرد و به هوسرانی و کامجویی برانگیخت تا خود حکومت را به دست گیرد. خانواده ودرباریان شهریارجوان کوشیدند تانیرویی فراهم آورند تا از سقوط نظام تورانی پیشگیری کنند و «ترازیبول» را گوشمال دهند ولی توطئه‌گران فرصتی مناسب به چنگ آوردند وهمهٔ افرادخاندان «گلون» را ازکشوربیرون راندند واماحکومت «دیونی‌زیوس» به دست خویشاوندان او «دیون» واژگون شد که سپاهی گرد آورد ومردم را باخود یارکرد و «دیونی زیوس» را ازکشور بیرون راند، ولی سرانجام

۲۰ خود کشته شد. توطئه بر ضد حکومتهای ستمگر [گذشته از

اشاره ای به‌علل انقلاب در حکومتهای تورانی: کینهٔ مردم وزبونی ستمگران.

عللی که برشمردیم] دو علت مهم [دیگر] دارد: یکی کینهٔ [مردم] ودیگری زبونی [خودشهریاران ستمگر.] ستمگران ناگزیر کینهٔ بسیاری ازمردم را برمی‌انگیزند؛ ولی بیشتر نابودی حکومت ایشان معلول زبونی ایشان‌است. گواه‌این دعوی آن است که ستمگران اغلب توانسته‌اند حکومت خویش را بررغم مردم، پایدار نگهدارند،ولی جانشینانشان پس از چندی به خاك مذلت در افتاده‌اند، زیرا زندگی

۱- این واقعه که شرحش قبلا گذشت چندین سال پیش‌ازنگارش کتاب (درسال ۳۶۵ پیش ازمیلاد) رخ داد.

بولهوسانه ازقدر وهیبت آنان کاسته وبه دشمنان فرصت داده است تاشرایشان را از سرمردم کوتاه کنند.

۲۱ وخشم را نیز باید پدیدآوردهٔ همان کینی دانست که مردم از **دربارهٔ خشم** ستمگران بدل می‌گیرند وحتی‌گاه عاطفه‌ای تندتراست، زیرا آدمی‌را بدرفتارترمی‌گرداند،زیرا فرصت سنجش وتأمل را ازاومی‌رباید.هیچ‌چیز بیش‌ازاهانت آدمی‌را خشمگین‌نمی‌کند. همین‌خشم‌بودکه مایهٔ‌تباهی حکومت «پیزیستراتِ» و بسیاری ازحکومتهای ستمگر دیگرشد. کینه، فرصت تعقل را ازمیان نمی‌برد. هرکس می‌تواند به‌دشمن خود کینه‌بورزد، بی‌آنکه رنج بکشد. اما خشم از رنج جدایی‌پذیر نیست؛ ورنج، تعقل رادشوار می‌کند. کوتاه سخن‌آنکه، همهٔ عللی‌که نوع بسیط الیگارشی ونوع افراطی دمکراسی‌را تباه می‌کند، حکومت ستمگررا نیز برمی‌اندازد، زیراآن حکومت‌ها نیز [در واقع امر] نوعی از حکومت ستمگرند، **ولی به شکل جمعی**[1].

۲۲ ولی حکومت پادشاهی کمتربراثرعلل خارجی تباه می‌شود، واز همین رو پایدار تراست. نابودی پادشاهیها فقط براثر علل درونی است. این علل دو صورت گوناگون به خود می‌گیرد: گاه **۱۳۱۳الف** میان اعضای خاندان شاهی نفاق می‌افتد؛ وگاه شاه هوای خودکامگی می‌کند وبرای به‌دست آوردن امتیازات بیشتر حرمت قوانین کشوررا می‌شکند. امروزه حکومتهای پادشاهی بسیارکم اند، واگرانواعی‌از مونارشی‌هنوزباقی‌باشند بیشترازنوع‌همین‌حکومت ستمگرند. زیرا حکومت پادشاهی، حکومتی است که برپایهٔ رضایت مردم پدید آید واختیارات شاه درآن فقط مسائل خطیر و مهم را دربر گیرد، ولی بسیاری از مردم، برابر و همپایهٔ یکدیگرند وکمترکسی را می‌توان یافت که در فضیلت، از همگنان خودبرتروعظمت و حرمت مقام پادشاهی را شایسته باشد وبه همین سبب، مردم به حکومت [های] پادشاهی [موجود]، ازته‌دل‌رضایت نمی‌دهند. اگر کسی به‌نیرنگ یازور

---

۱ ـ دراصل: «به شکل متکثر». منظور این است که الیگارشی و دمکراسی انواع دیگری ازحکومت تورانی هستند، ولی به عوض آنکه در دست یك تن باشند، به توسط گروه وجمع اداره می‌شوند.

بر کشوری مسلط شود، حکومت او هر آینه تورانی است نه پادشاهی.

۲۳ واما نابودی پادشاهی‌های موروثی، گذشته ازعللی که شرح داده شد، [علل خاصی نیز دارد و آن اینکه] شهزادگان بی‌هنر بجای پدر می‌نشینند وچون از یاد می‌برند که آنچه، ایشان را می‌برازد آزرم پادشاهی است نه نیروی ستمگری، گستاخانه بیداد می‌کنند. شاهی که مردم از اطاعت او دریغ کنند شایستهٔ نام شاهی نیست وازاینرو برانداختنش آسان است. وحال آنکه شهریار ستمگر می‌تواند همیشه شهریار بماند، خواه رعیتش به سلطنت او رضا دهند وخواه نه.

۹

۱ **اندرز به حکومتهای پادشاهی.** مونارشی‌ها نیز [مانند حکومتهای دیگر] با به‌کاربستن روشهایی که مخالف علل تباهی آنها باشد، [از نابودی] ایمن می‌مانند. واما ازانواع مونارشی، حکومت پادشاهی‌را بامیانه روی می‌توان پایدار داشت. اختیارات شاهان هرچه کمتر باشد، بیشتردوام می‌یابد، زیرا شاهان دراینحال کمتر دراندیشهٔ خودکامگی می‌افتند و چون در خوی [و سرشت،] همسان وهمپایهٔ مردم‌اند، مردم کین و رشك از آنان در دل نمی‌پرورانند. راز بقای پادشاهی «مولوسیان» Molosses همین بود؛ بقای سلطنت در اسپارت هم شاید معلول تقسیم اختیارات شاهی میان دوتن، واعتدال شاه تئوپومپ Theo-pompe وبه ویژه تأسیس انجمن افوران به ارادهٔ او برای نظارت براعمال شاهان بوده است. شاید بتوان گفت که «تئوپومپ» با تحدید اختیارات شاهان اسپارتی، بر مدت واهمیت آنها افزود. آورده‌اند که به همین دلیل، هنگامی که زنش به ملامت به اوگفت: «آیا ازاین شرم نداری که اختیاراتی که برای فرزندانت بازمی‌گذاری کمتراز آنهاست که ازپدر به ارث برده‌ای؟» پاسخ داد: «نه، زیرا در عوض بردوام آنها افزوده‌ام.»

۲ **دوچاره برای پایدارداشتن حکومتهای «تورانی»:** حکومتهای ستمگر خود را به دوچارهٔ متضاد پایدار توانند داشت: یکی چاره‌ای است که ازدیرباز معمول بوده است و برسنن این حکومتها تکیه دارد وهنوز نیز از طرف بیشتر حکومتهای ستمگر به‌کاربسته می‌شود. بیشترمختصات آن را به «پریاندر» کورنتی نسبت می‌دهند، ولی احتمال دارد

(۱) چارهٔقدیمی که بیشترآنها را ازشیوهٔ حکومت ایرانیان اقتباس کـرده باشند. [دراینجا مختصات‌این روش رابرمی‌شمریم،] اگرچه قبلا بیشترآنهارا ضمن بحث ازراههای ایمن داشت حکومت تورانی یادکرده‌ایم.

وافراطی

مختصات چارهٔ نخست

[نخست] نابودکردن مردان برجسته و ازمیان‌بردن گردن‌ـ فرازان[دوم]منع‌کردن‌خوانهای‌همگانی‌وباشگاهها، **۱۳۱۳ب** وآموزش و به طورکلی هر وسیله‌ای که بر اعتماد مردم به یکدیگربیفزاید وآنان را [دانا و] برمنش گرداند.
[سوم] منع‌کردن انجمنهای فرهنگی و مجامع بحث وگفتگو وجلوگیری‌ازآشنایی مردم بایکدیگر(زیراآشنایی، فزایندهٔ تفاهم است).

۳ [چهارم] بازبینی درکارهـای مردم وواداشتن ایشان به‌آمدو رفت وگردش در پیرامون کاخ شاه (منظورازاین حکم آنست که کارو رفتار مردم از دیده شاه پنهان نماند ومـردم نیز چون [براثرترس] همیشه چاکرانه رفتار می‌کنند، به پستی خو می‌گیرند)؛ و به‌کار بردن همهٔ چاره‌هـای دیگری از اینگونه که نزد ایرانیان ومردم بربر دیگـر معمول است (زیرا همهٔ آنها دارای اثریکسان اند.) [پنجم] برگماشتن جاسوسان وخبرچینان تاازکارها وگفته‌های مـردم آگاهـی دهند، مانند زنان سخن چین سیراکوز، یا «تیزگوشانی» که «هیرون» [برای جاسوسی] به انجمنها و میدانها می‌فرستاد (زیرا مردم چـون از جاسوسان بترسند، زبان خویش را نگهمیدارند، واگربی‌پروا سخن گویند، چه بساکه رازشان ازپرده بیرون افتد.)

۴ [ششم] نفاق انـداختن میان مـردم، میان دوستان، میان تهیدستان وتوانگران ومیان خود توانگران.
[هفتم] شیوهٔ ستمگران چنین است که مردم تهیدست را بی‌ـ سازوبرگ کنند تا مردم ازیکسو نتوانند نیرویی مسلح‌برای خود فراهم آورند واز سوی دیگر چنان بکار معاش روزانهٔ خود گرفتارباشندکه مجال توطئه نیابند: مثلا اهرام سه‌گانهٔ مصر در کاخهایی که خاندان «**سیپسلوس**» به خدایان نیاز کرد یا خانوادهٔ «پیزیسترات» برای «ژوپیتر»المپ ساخت

وقلعه‌های جنگی «پولیکرات» Polycrates در ساموس، همه برای سرگرم ساختن وتهیدست کردن مردم برپا شده است.

۵ [هشتم] وضع مالیات سنگین (همچنانکه «دیونی زیوس» ستمگردرسیراکوز مردم را واداشت تا به مدت پنجسال همهٔ دارایی خود را به دولت بدهند).

[نهم] برافروختن آتش جنگ که نیرنگ دیگرستمگران برای سرگرم‌کردن مردم ونیازمندکردن آنان به سرداران [وفرماندهان سپاه] است. شاهان برای ایمنی خویش به درباریان‌خودمتکی‌اند؛ولی‌ستمگران بریاران وخویشاوندان خود اعتماد ندارند، زیرا می‌دانندکه اگرهمهٔ مردم [فقط] بدخواه‌اویند، درباریان وبزرگان هم بدخواه اویند و هم نیرومندند.

۶ [دهم] به‌کاربستن روشهای خاص دمکراسی افراطی، مانند مسلط کردن زنان برخانواده‌ها تا ازرازهای شوهران خود خبردهند، یا خطاپوشی وخوشرفتاری درحق بندگان تا از خداوندان خویش سخن‌چینی کنند. بندگان و زنان هیچگاه برضد ستمگران توطئه نمی‌کنند، زیرا درپرتوحکومت آنان به آسایش ونعمت بیشتری می‌رسند؛ وبه همین دلیل پشتیبان دمکراسی نیز هستند (زیرا در دمکراسی، تودهٔ مردم می‌خواهند حاکم مطلق باشند.) حکومتهای تورانی ودمکراسی، هردو، چاپلوسان را بزرگ می‌دارند: دمکراسیها مردم‌فریبان را ـ زیرا مردم فریبان [که به‌حق باید «درباریان دمکراسی» نامیده‌شوند] ستایش‌گرتودهٔ مردم‌اند ـ وستمگران، کسانی را که سربرآستان ایشان دارند **۱۳۱۴الف** چنانکه شیوهٔ همهٔ چاپلوسان است. به همین سبب، ستمگران دوستدار فرومایگانند زیراچاپلوسی‌راخوش دارند، ولی هیچ آزاده‌ای نیست که زبان به ستایش ایشان گشاید؛ مردان بزرگ منش چه بسا فرمانروایان خود را دوست بدارند، ولی هرگز از آنان تملق نمی‌گویند. وکارهای پست را مردان پست باید، چنانکه درمثل گویندکه «میخ را میخ بیرون می‌آورد.» واز نشانه‌های شهریارستمگریکی آنست که از مردان برمنش و

۷ آزادکام بیزار است، زیرا این صفات را فقط از آن خود می‌داند وچنین می‌پندارد که هر کس که غرور اورا باغرور پاسخ دهد و آزاده باشد از امتیاز مقام اومی‌کاهد و به قدرت شهریارانه‌اش گزند می‌رساند. ازاینروست که مردان گرانمایه ویکدل همیشه منفورستمگرانند. ونشانهٔ دیگرشهریارستمگر آنست که چه برسرخوان خویش و چه در بزمهای دیگران، صحبت بیگانگان رابرشهروندان رجحان می‌نهد، زیرااینان را دشمن خود می‌پندارد، ولی آنان را بی‌زیان می‌داند و همیشه نزد خود می‌پذیرد.

دشمنی ستمگران بابزرگمنشان وآزادگان

۸ اینها بود روشهای حفظ حکومت ستمگر که همچنانکه دیده می‌شود، همه باتباهکاری وبد سرشتی آمیخته است‌ومی‌توان همهٔ آنان را درسه عنوان مختصر کرد، زیرا کـه ستمگران بیش ازسه هدف ندارند: **نخست** دلسرد کردن مردم؛ انسان دلسرد ونومید هیچگاه درپی توطئه برنمی‌آید ودسیسه‌برضد کسی نمی چیند **دوم**، بی‌اعتمـاد کردن مردم بـه یکدیگر؛ زیرا اگر مردم به یکدیگر اعتماد نداشته باشند، به نیرو

۹ باحکومت ستمگر برنمی‌آیند. از اینرو ستمگران بامردان شریف همیشه سرستیزه دارند. اینگونه مـردان بـه حـال حکومت خطر ناکند، زیـرا ننگ بندگی را برخود نمی‌ـ پذیرند، باهمهٔ مردم وبه ویژه بایکدیگر یکرنگند و اعتماد می‌ورزند وهیچگاه‌رازکسی راآشکار نمی‌کنند. **سوم** ناتوان کردن مردم ازعمل. وقتی مردم همه بی‌سازوبرگ‌باشند، کسی یارای ستیزه باستمگران ندارد. پس همهٔ تمهیدهـای ستمگران را به یکی ازاین سه هدف می‌توان نسبت داد: بی‌اعتمادکردن مردم به یکدیگرونومیدکردن وناتوان‌کردن آنان، واین سه اصل، بنیاد همهٔکارهای ایشان است.

پایان بحث در بارهٔچارهٔنخست.

۱۰ این بود یکی از دو روش اصلی حفظ حکومتهای ستمگر. ولی روش دومی نیز [برای پایدار داشتن حکومت تورانی] هست که مخالف روش نخست‌است وآن را بابررسی‌چگونگی تباهی حکومتهای پادشاهی می‌توان باز شناخت. همچنانکه حکومت پادشاهی هرچه بـه حکومت تورانی نزدیکترشود، نابودیش زودترفرا می‌رسد، حکومت تورانی نیز ازاین‌راه

چارهٔ دوم: (۲) میانه‌روی

استوار می‌ماند که ازاصول حکومت پادشاهی و قانون پیروی کند وتنها پروایش این باشدکه قدرت شهریار را ، خواه‌به رضایت تودهٔ مردم و خواه بی‌آن ، پایدار نگهدارد ، زیرا اگر شهریار قدرت خود را نیز [به مردم] تسلیم‌کند،دیگر از منزلت او نشانـی باقی نمی‌ماند . بدینسان ، نگهداشت قدرت ، شرط اصلی پایداری حکومت تورانی است، ولی‌به جز این اصل ، شهریاران ستمگر باید در همهٔ موارد دیگر هوشیارانه‌ازپادشاهان تقلیدکنند وباتظاهر [به رفتاروکردار پادشاهان نیکنام ، آبروی] خویش را نگهدارند.

۱۱ **نخست** ستمگر باید همواره خـود را مدافع خـزانهٔ ملی بنمایاند **۱۳۱۴ب** و از تجمل وگشاده‌دستی‌های نکوهیده ، مانند پرداخت‌مستمری به‌فاسقان‌و[دلالان محبت‌و] بیگانگان [بیهنر] و پیشه‌ورانی [که مشاغل پلید و نـابکارانه دارند] خودداری‌کند ، زیرا صرف این هزینه‌ها ازپولی که باعرق جبین و کد یمین تودهٔ مردم فراهم می آید ، هرآینه خشم و نارضایی ملت را برخواهد انگیخت؛ وهمچنین باید،چنانکه برخی ازستمگران درگذشته‌کرده‌اند حساب دریافت وخرج مالیات را به مردم بدهد.

عبارت متعرضه (زیرا بدینگونـه مردم اورا بیشتر نگهبان خـزانهٔ مملکت خواهند دانست تاشهریارستمگر، وتاهنگامی‌که خودبرکارها مسلط است ، به هنگام نیاز ازکم پولی بیم نخواهدداشت ،

۱۲ وحتی برای برخی ازشهریاران ستمگرکه‌گاهگاه به جنگ می‌روند بهتر آنست‌که کم پول باشند تاآنکه ثروتی هنگفت ازخود درخزانه بازگذارند، زیر بدینطریق‌کسانی‌که‌درغیبت ایشان مقام نیابت سلطنت‌را برعهده دارند ، کمتر دچـار وسوسهٔ نادرستی وستمکاری می‌شوند؛وستمگرانی‌که‌برای‌نبرد به‌بیرون ازکشور می‌روند، ازاینان‌باید بیشتر ازمردم‌بیمناك باشند ، زیرا مردم باستمگران به‌کارزار می‌روند ، ولی آن خزانه‌داران درکشور می‌مانند) . **دوم** آنکه مردم بایدیقین یابندکه شهریار ستمگر، مالیات وباجها را فقط برای ادارهٔ مملکت وتأمین هزینه‌های اضطراری جنگ مصرف می‌کند و به طورکلی رفتار شهریار بـاید چنان باشد کـه مردم چنین

بیندیشند که وی از خزانهٔ عمومی نگهداری می کند نه آنکه فقط در بند مال و ملك شخصی خویش‌است . ستمگر باید باهمهٔ
۱۳ مردم به خوشی رفتار کند ، ولی جانب وقار را نگهدارد تاکسانی که به دیدارش می‌آیند از او نترسند ، اما حرمتش را نگهدارند ، زیرا سبکرفتاران نزد مردم حرمتی‌ندارند. اگر ازفضایل بی‌بهره است ، دست‌کم فنون سپاهی‌را بیاموزد و به سربازی و سپاهیگری نامور شود و نه همان از هرگونه **رفتار ناشایست**[1] به زیر دستانش ، خواه مرد و خواه زن ، بپرهیزد ، بلکه خادمان خود را نیز ازبدرفتاری در بارهٔ آنان باز دارد وزنان خویش‌را نیز وادارد که بازنان‌دیگر به همینگونه رفتارکنند . زیرا چه بسیار حکومتهای ستمگر که براثر پتیارگی وشوخ چشمی زنان برافتاده‌اند.
درخوشگذرانی باید ازشیوهٔ همگنان‌کنونی‌اش بپرهیزد (که نه فقطازبام تاشام وچندین روز پیاپی به‌کامرانی‌می‌پردازند،
۱۴ بلکه می‌خواهندکه همهٔ مردم ازاین رفتار آنان آگاه شوند وایشان را به دلیل زندگی شادمانه‌شان بستایند .) وی باید برعکس درلذت جویی اندازه نگهدارد ودست کم به ظاهر، خود را پرهیزکار نشان دهد وازتجاهر بـه فسق نزد مـردم پرهیزکند . مست را خوار می‌دارند نه‌هشیار را ، وبرخفته شبیخون می‌زنند نه‌بربیدار. کوتاه‌سخن آنکه درست‌برعکس
۱۵ آنچه درپیش یادکردیم[2] رفتار کند ، کشور خویش را آباد وآراسته دارد ، گویی مربی و سرپرست است نه ستمگر. و به ویژه ستمگر باید بسیار پای بند دین باشد . مردم از شهریار دیندار وخداترس **۱۳۱۵ الف** کمتر بیم آزار و ستم دارند، وچون خدارا یار و دوستار اوپندارند، کمتر درپی‌آن برمی‌آیند که برضدش توطئه کنند . اما دینداری او بـاید بی‌ریا وازخرافات پیراسته باشد.
۱۶ سپس باید خاطر بزرگان وهنرمندان را پاس دارد، چنانکه اینان بیگمان‌شوندکه هیچگاه دردستگاه حکومت خلق[یعنی

۱ـ ا.ب.: «تجاوزبه ناموس» یا «بزه ناموسی».
۲ـ دربیان مشخصات شهریارستمگردرحالی‌که به راه افراط رود، بخش «۹ تا۱ـ۹» همین فصل.

دمکراسی] ، ازهمشهریاران خود چنین قدر وستایشی نمی‌بینند . چنین پاداشها وخلعتها را خود [به بزرگان] ببخشد ، اما بادافره بزهکاران را به دادرسان ودستیارانش واگذارد . شرط دیگر احتیاط آنست که هیچگاه قدرت و نفوذ بسیار به یك تن نبخشدبلکه آنها را میان چندتن بخش کند ، زیرا در این صورت همهٔ ایشان مواظب کار یکدیگر خواهند بود. ولی اگر لازم آیدکه‌کسی را به‌پایگاهی بلند برساند ، هرگز آن‌کس را از میان دلیران و ستیزه جویان برنگزیند زیراکه چنین‌کسانی زودتر از دیگران نافرمانی وسرکشی آغاز می‌کنند. واما اگرآهنگ عزل کسی‌راکرد، این کار را نه یکباره ، بلکه به تدریج انجام دهد و ازنفوذ واعتبار او خردك خردك بکاهد . بالاترازهمه باید ازاهانت

۱۷ به دیگران ، وبه ویژه دونوع‌آن بپرهیزد : یکی‌کیفربدنی ودیگری سبك رفتاری باجوانان، آزرم بزرگان وبرمنشان را نگهدارد ؛ زیرا اگر زردوستان، غصب‌اموالشان را مایهٔ خواری می‌دانند ، برمنشان وبرتری‌جویان ، بی‌حرمتی را وهن می‌شمرند . ازاینرو ستمگر باید یااصلا از آمیزش باچنین کسانی بپرهیزد، ویا اگر باآنان آمیزش دارد و می‌خواهد گوشمالشان‌دهد، کیفرش باید نه ازسر اهانت‌بلکه همچون تأدیب پدرانه باشد. دوستی او باجوانان باید از مهر برخیزد نه ازغرور اقتدار؛ اگر [برجوانی] وهنی روا داشت ، آن را باید باافزون برقدرش جبران‌کند.

۱۸ میان آنان‌که قصد جان ستمگر را می‌کنند ، خطرناکتر از همه‌کسانی هستندکه جان برسرمقصود خویش می‌گذارند؛ به ویژه آنانکه به‌کینخواهی وهنی که خودیا خویشاوندانشان دیده‌اند براو می شورند ؛ وازاینرو شهریار ستمگر باید از ایشان بیش ازدیگران بیمناك‌باشد ودربرابرشان احتیاط‌کند. هنگامی که خشم وکینه بایکدیگر درآمیزد ، عقل را یارای مقاومت دربرابر آنها نیست ، چنانکه « **هراکلیت**[۱] » گوید:

۱ـ فیلسوف یونانی سدهٔ ششم پیش از میلاد که آتش را بنیاد همهٔ هستیها می‌دانست.

«پیکار باخشم بس دشوار است؛ کین را فقط باخون‌می‌توان بازخرید.»

۱۹ چون هرکشوری ازدوطبقهٔ ثروتمندان‌وتهیدستان فراهم‌آمده است ، ستمگر باید هردو را مجاب‌کندکه ایمنی خویش را مدیون حکومت اویند که هریك را از آزار دیگری درامان می‌دارد وهمچنین آن‌طبقه‌ای را به همکاری خویش‌برگزیند که نیرومندتراست، زیرا دراینحال به آزار کردن بندگان ویا گرفتن سلاح شهروندان نیازی ندارد . یاری هریك از این دوطبقه اورا ازدشمنانش نیرومندتر می‌کند وبرای‌درهم شکستن توطئه‌هایشان تواناتر می‌گرداند . ولی ضرورتی ندارد‌که دربارهٔ هریك ازاین اندرزها به‌تفصیل سخن‌گوییم زیرا مراد [ما] ازهمهٔ‌آنها آشکاراست . مختصرآنکه‌ستمگر

۲۰ باید چنان‌کند که مردم اورا نه ستمگر **۱۳۱۵ب** بلکه پدر

خلاصهٔ اندرزها خانواده و شهریار خویش بشمارند . اموال آنان را به‌زور نستانند ، بلکه امین و نگهبان امـوال ایشان باشد . در همهٔ کارهـا اندازه نگهدارد . از فـراخ روی بپرهیزد . دوست تـوانگـران بـاشد وپناه تهیدستان . بدینسان حکومت او پسندیده تر مـی نماید و پـایدارتر خـواهد ماند زیـرا فرمانبردارانش نه مردمی خوارگشته وکینه‌ور ، بلکه‌آزاده وپاکدل خواهند بود ، و او ازآنـان بیمی نخواهد داشت . اگر مردی خوب نیست ، خود را نیمه خوب بنمایدواگربد است نیمی ازبدیهایش را بپوشاند.

۲۱ **بااین وصف، الیگـارشی و حـکومت تورانی ناپایدارترین انواع دولت‌اند.**[۱] دیرپاترین حـکومت ستمگر، حـکومت

نمونه‌هایی از تاریخ

«اورثاگوراس» Orthagoras وفرزندان او در«سیکیون» Sicyone بودکه صدسال دوام داشت. علت پایداری ایـن حکومت‌آن بودکـه در رفتارخود با مردم جانب اعتدال را نگهمیداشت وقوانین‌را زیرپا نمی‌گذاشت. «کلیستن»- Cleis

۱ـ باآنکه دراین جمله نام الیگارشی نیز آمده ، ولی در مطالبی که بعد می‌آید ، نویسنده اصلا از آن سخنی نمی‌گوید و موضوع بحثش فقط انواع مونارشی است. برخی‌از ویراستاران در درستی انتساب‌این بند(تا بخش ۱۰)به ارسطو تردیددارند.

thenes ازستمگران بعدی«سیکیون»[1] نیز از آن جنگجویانی نبود که مردم درپی تحقیـرش توانند برآمد، و به علاوه در خشنودگرداندن‌مردم می‌کوشید ومصالحشان را پاس‌می‌داشت. آورده‌اند که هم او به داوری که در بازیهـای ورزشی حکمی برضدش داده بود، تاجی بخشید. برخی می‌گویند که تندیس مرد نشسته‌ای که درمیدان بزرگ «سیکیون» دیده می‌شود از همین شهریار است. همچنین نقل می‌کنند که «پیزیسترات»، ستمگر آتن ، در «دارئوپاژ» [انجمن ریش‌سفیدان آتـن[2]] به عنوان متهم حاضرشد وحکم آن را پذیرفت. دومین حکومت
۲۲ ستمگری کـه زمـانی دراز پایدار مانـد، حـکومت خاندان «سیپسلوس» در «کرنت» بود که هفتاد وسه سال وشش‌ماه دوام داشت. «سیپسلوس» خود سی‌سال، «پریاندر» چهل‌سال [وشش ماه[3]] و«پسامتیخوس» Psammetichus فرزند«گوردیاس» سه سال حکومت کـرد. علت ایـن پایداری نیز آن بود کـه «سیپسلوس» بامردم خوشرفتار بود، چنـانکه برای‌حفظ جان خود هیچگـاه به نگهـبان نیازی نداشت. «پریاندر» خوی ستمگران را داشت، ولی سردار بزرگی بود.
۲۳ سومین حکومت پایدار تورانی ازآن خاندان «پیزیسترات» درآتن بود، اگرچه‌حکومتی پایدارنبود زیرا، «پیزیسترات» دوبار درمدت حکومت ازآتن بیرون رانده شد و ازمدت سی وسه‌سال، خود فقط هفده‌سال حکومت کرد؛ سلطنت فرزندان او نیز بیش ازهجده‌سال‌دوام نکرد: بدینگونه‌حکومت خانوادهٔ «پیزیسترات» جمعاً فقط سی وپنج سال دوام داشت. از جمله حکومتهای تورانی پایدار دیگر، یکی هم حکومت «گلون» و «هیرون» درسیراکوز بود، ولی این یك نیزچندان دوامی نداشت وفقط هجده‌سال مدت گرفت: «گلون» پس ازهفت‌سال حکومت مرد،وشهریاری‌هیرون نیزده‌سال پایید.«ترازیبول»

۱ـ «کلیستن» نوهٔ «اورتاگوراس» بود.
۲ـ نگاه‌کنید به بخش «۲ـ۹» کتاب دوم.
۳ـ در اصل نیست و مترجمان افزوده‌اند تا حساب «هفتـاد و سه سال و شش ماه» درست در آید . حکومت خـاندان « سیپسلوس » از سدهٔ ۶۵۵ پیش از میـلاد آغاز شد.

دریازدهمین ماه حکومت، از سیراکوز بیرون رانده شد. حکومتهای ستمگر و معمولی دیگر، همه زودگذر بوده‌اند. اینها بود علل تباهی حکومتها به معنای اخص، و نیز مونارشی‌ها، و وسائل وچاره‌های نگهداری آنها.

۱ **۱۳۱۶ الف** ـ سقراط در کتاب **جمهوری**[۱] ازمسألهٔ انقلابات

بیان نقص بحث افلاطون دربارهٔ علل انقلابات

و دگرگونی حکومتها سخن می‌راند، ولی حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا حکومتی را که خود بهترین یا برترین حکومتها می‌نامد[ازهرگونه تغییری برکنار می‌داند وشاید به همین دلیل] علت انقلاباتی را که خاص حکومت مطلوب اوست بیان نمی‌کند. وی می‌گوید که نظم طبیعت مقتضای آنست که هیچ چیز برای ابد یکسان نماند بلکه پس از **پیمودن** [محیط] **دایرهٔ مخصوصی**[۲] دگرگون شود و بنیاد دگرگونی نیز در «**اعدادی استکه پایه‌هایشان**

چیستان معروف افلاطونی

به نسبت چهار وسه ومنضم به عدد پنج، دوسازش به دست دهد» ـ واین درحالتی‌استکه مکعب این‌اعداد حاصل‌شود[۳]ـ

۱ـ همچنانکه درکتاب دوم دیده‌ایم، ارسطو درنقد عقاید افلاطون کمتر از او به نام یاد می‌کند، بلکه بیشترسقراط را واسطه قرار می‌دهد.

۲ـ «ارنست بارکر» ترجمه کرده است: «پس از گذشت زمان معینی» و منظور نیز همین است.

۳ـ ارسطو در اینجا نخست عین کلمات افلاطون را در کتاب جمهوری (بند ۵۴۶) نقل می‌کند وسپس خود این عبارت اخیر را درشرح آن می‌افزاید، ولی شرح او چیزی ازمشکل ما نمی‌گشاید. کلمات افلاطون خود در تاریخ فلسفهٔ سیاسی،معمای معروفیست و برخی از محققان آن را **چیستان توالدی** نامیده‌اند، زیرا افلاطون هنگام بحث دربارهٔ قوانین زادو ولدآدمی این‌کلمات را گفته‌است. بطورخلاصه اشارهٔ افلاطون دراینجا به‌مثلث قائم‌الزاویهٔ فیثاغورثی استکه اضلاع‌آن به‌نسبت ۵ و۴ و۳ باشد ودرآن‌مربع وتر برابربامجموع مربعین دوضلع دیگر است (۳۲+۴۲=۵۲). افلاطون، وقایع وتحولات زندگی بشر را تابع قواعد ریاضی و وابسته به اعداد خاصی می‌داند و منظور او نیز بیشتر آنست که ارتباط یا تشابه میان جهان بزرگ (عالم کبیر = کائنات) و جهان کوچك (عالم صغیر = انسان) را ثابت‌کند. این سخن او که انقلابات حکومتها نیز « پس از پیمودن محیط دایرهٔ مخصوصی » یعنی پس ازگذشت مدت زمان معینی رخ می‌دهد نظیر همان خرافهٔ اقوام گوناگون است که کارهای گوناگون زندگی آدمی را ـ از قبیل زناشویی و گرمابه رفتن و سفر کردن و حرفه نو کردن ـ در ساعات و روزهای خاصی خجسته یا نحس می‌شمارند.

به این خیال که طبیعت گاه مردم ناپاکی می‌پرورد که نهادشان با تربیت صلاح نمی‌پذیرد. شاید سقراط تا اندازه‌ای راست بگوید، زیرا گاه برخی از مردمان چنان بدسرشت زاده می‌شوند که ازفرا گرفتن هردانشی وفضیلتی ناتوانند. اما چرا این نکته فقط مخصوص به حکومت مطلوب او باشد، ودربارهٔ حکومتهای دیگر، وچه بسا دربارهٔ همهٔ هستی‌ها درست در نیاید؟
۲ و اما دربارهٔ [عامل] گذشت زمان که سقراط، بنیاد همهٔ دگرگونیها می‌پندارد[۱]، باید پرسید که چگونه چیزهایی که در یك زمان پدید نیامده‌اند، همزمان بایکدیگر دگرگونی می‌پذیرند؟ مثلا چگونه چیزهایی که یك روز پیش ازتحویل [سال] پدیدآمده‌اند می‌توانند باچیزهای دیگر[ی که پیش از آن موجود شده‌اند] در یك زمان دگرگون شوند؟ و گذشته از همهٔ این نکات چرا جمهوری [مطلوب] او به صورت حکومت نوع اسپارتی متغیرمی‌شود؟ زیرا [برخلاف عقیدهٔ او] حکومت‌ها بیشتر [براثر انقلاب] به صورت مخالف خود درمی‌آیند، ونه به شکل حکومتهای همگون خویش. وهمین نکته دربارهٔ انقلابات دیگر[ی که موضوع بحث اوست] صادق است. به گمان او، حکومتها از نوع اسپارتی به‌شکل الیگارشی، و از الیگارشی به صورت دمکراسی و از دمکراسی به حال حکومت تورانی درمی‌آیند؛ و حال آنکه در بسیاری موارد، خلاف این رخ می‌دهد. مثلا دمکراسی بیشتر به الیگارشی
۳ مبدل می‌شود تا به حکومت پادشاهی. همچنین سقراط دربارهٔ حکومت ستمگر بحث نمی‌کند ونمی‌گوید که آیا در این حکومت انقلاب ممکن است یا نه، و اگر ممکن است علت آن چیست وچه حکومتی جانشین آن می‌شود. وی دربارهٔ این مسأله خاموش است، گویی حل آن را آسان نمی‌بیند وعلتش نیز اینست که بحثش برمدار درست نمی‌گردد. به گفتهٔ او انقلاب باید حکومت را به صورت بهترین و برترین شکل

۱ ــ افلاطون زمان را بنفسه عامل تغییر نمی‌داند بلکه می‌گوید که هرچیز در صورتی که اصول ریاضی حاکم بر آن درموردش رعایت نشود، دگرگونی می‌پذیرد. ولی ارسطوعبارت «[هرچیز] پس ازپیمودن [محیط دایرهٔ مخصوصی] دگرگون شود» را حکم مطلق افلاطون دربارهٔ همه پدیده‌ها پنداشته بر آن خرده می‌گیرد.

حکومتها در آورد تا دایرهٔ کاملی را پیموده باشد. ولی ستمگران گاه جای خودرا به ستمگران تازه می‌دهند؛ مثلا در «سیکیون» حکومت از دست «میرون» به دست «کلیستن» افتاد؛ گاه به الیگارشی، مانند حکومت «آنتی لئون» Antileon در «خالسیس»؛ گاه به دمکراسی، مانند حکومت خاندان «گلون» درسیراکوز؛ و یا به آریستوکراسی، مانند حکومت «خاریلوس» در اسپارت [و همچنین در کارتاژ.]

۴ حکومتها گاه از شکل الیگارشی به‌گونهٔ حکومت تورانی درمی‌آیند، چنانکه بیشتر الیگارشیهای کهن در سیسیل به همین سرنوشت دچار شدند. مثلا در «لئونتی نی» Leontini الیگارشی به حکومت ستمگر «پانسیوس»، در «گلو» Gelo به حکومت «کلئاندر»، در «رجیوم» Rhegium به حکومت «آناکسیلائوس» Anaxilaus مبدل شد. و همچنین در بسیاری ازکشورهای دیگر. این پندار، سخیف است که حکومت الیگارشی ازآنرو درپاره‌ای از کشورها برقرار است که فرمانروایان آنها زرپرست و زر اندوزند، نه آنکه ۱۳۱۶ب فرمانروایان چون ثروت هنگفت دارند برابری خود را با تهیدستان در دستگاه حکومت ناروا می‌شمرند، دربسیاری از الیگارشیها، ثروتمندان حق ندارند که به بازرگانی و سوداگری بپردازند. اما در کارتاژ، که حکومت دمکراسی برکار است[1]، چنین منعی نیست و با این وصف تا امروز هیچ انقلابی درآن سرزمین رخ نداده است. همچنین غریب است که بگوییم[2] که

۵ الیگارشی [در واقع] دوحکومت را دربردارد، یکی حکومت توانگران و دیگری حکومت تهیدستان. اما این سخن کمتر درمورد الیگارشی صادق است تا درمورد حکومتهای نوع اسپارتی، یا هرحکومتی که‌درآن مردم نه درفضیلت با یکدیگر

۱ـ این عبارت معترضه را ظاهراً کاتبان در میانهٔ جمله گذارده‌اند، یاآنکه اشتباهاً درمتن اصلی «الیگارشی» یا «تیموکراسی» را دمکراسی خوانده‌اند، زیرا ارسطودر کتاب دوم (بخش «۱ـ۸» به بعد) ضمن گفتار خود دربارهٔ شیوهٔ حکومت کارتاژ، وجوه افتراق آن را بادمکراسی شرح داده است.

۲ـ اشاره است به قول افلاطون.

همسر باشند و نه در ثروت با یکدیگر برابر. اگر فقر کسی در چنین حکومتی بیش نشود، ولی جمع تهیدستان افزایش یابد، الیگارشی جای خود را به دمکراسی می‌دهد؛ به همینگونه اگر ثروتمندان نیرومندتر از تهیدستان، و در امور سیاسی آگاه‌تر و هوشیارتر از آنان باشند، دمکراسی به الیگارشی مبدل می‌شود. و اگرچه انقلابات در الیگارشیها چندین علت دارد، سقراط فقط یکی را یاد می‌کند و آن اینست که مردم بر اثر تجمل و اسراف، وامدار شوند و بر اثر پرداخت بهره‌های سنگین هستی خویش را ازدست بدهند؛ گویی که همه یا بیشتر
۶ مردم از آغاز [پیدا آمدن جوامع] ثروتمند بوده‌اند و حال آنکه چنین نیست، اگرچه راست است که اعیان چون مال خویش را از دست بدهند در اندیشهٔ انقلاب می‌افتند. ولی افراد طبقات دیگر این خورا ندارند و اگر هم بر اثر سیه‌روزی رایت نافرمانی برافرازند، احتمال تبدیل حکومت به دمکراسی به همان اندازه است که به انواع دیگر فرمانروایی. و به علاوه مردمان بر اثر بی‌بهره بودن از مناصب و افتخارات [سیاسی] و ستم و وهن نیز بر حکومت [موجود] می‌شورند، هرچند اموال خویش را از دست نداده باشند. با وجود آنکه دمکراسی و الیگارشی چندین نوع دارند، سقراط دربارهٔ انقلابات آنها چنان سخن می‌گوید که گویی هریك از این دو حکومت فقط دارای یك نوع است.

[کتاب ششم]

۱
چگونه باید الیگارشی‌ها را سامان داد تا پایدار بمانند.

۱ پیش‌تر از انواع هیئت‌های قوهٔ مشورتی یا قدرت حاکمه[۱] و قوهٔ مجریه و نظام قضایی و دادگاههای هر کشور سخن گفته‌ایم[۲] و دیده‌ایم که هریك از این انواع درخور کدام یك از انواع حکومت است و همچنین علل و موارد تباهی حکومتها و راههای نگهداری آنهـا را شناخته‌ایم. ولی در واقع امر چون دمکراسی و حکومتهای دیگر، انواع متعدد دارند سزاست که نکاتی را که در این مباحث احیـاناً فروگذاشته‌ایم در اینجا وا بینیم و همچنین نوع سازمانهایی را که مناسب هریك
۲
از انواع حکومت است معین کنیم. به علاوه باید ترکیبات ممکن شیوه‌های گوناگون تشکیل و تنظیم **قوای سه‌گانهٔ حکومت** را که قبلا از آنها یاد کرده ایم بشناسیم، **۱۳۱۷ الف** زیرا از برکت این ترکیبات، حکومتها[ی مختلف] وجوه مشترکی بایکدیگر خواهند یافت، ومثلا آریستوکراسی به الیگارشی یا پولیتی به دمکراسی میل خواهد کرد. این ترکیبات ممکن آنهایی هستند که باید [در این فصل] زمینهٔ بحث ما باشد و ما تاکنون از آنها یاد نکرده ایم: مثلا می‌توان هیئت مشورتی وشیوهٔ انتخاب دادرسان را مطابق قواعد الیگارشی مقرر کرد، یا قوهٔ قضاییه را برپایهٔ اصول آریستوکراسی سامان داد، یا قوهٔ قضاییه و قوهٔ مشورتی را تحت قواعد الیگارشی درآورد، و یا صاحب منصبان قوهٔ مجریه را به‌شیوهٔ آریستو-

---

۱ـ دربارهٔ ترادف قوهٔ مشورتی با قدرت حـاکمه نگاه‌کنید به پایان بخش «۱۰-۱۱» کتاب چهارم.
۲ـ دربخش یازدهم ـ کتاب چهارم.

کراسی‌ها برگزید، ویا ازراههای دیگروبا شیوه‌های دیگر کاری کردتا همهٔ اجزاء وعناصرسازمان حکومت بریک‌سرشت نباشند[1]. و نیزپیش تر گفته‌ایم که حکومت دمکراسی مناسب چه نوع کشوریست والیگارشی باطبع کدام مملکت سازگار است وبه همینگونه، انواع دیگرحکومتها کدام اقوام وملل را سزاست[2]. ولی چون تنهاکافی نیست که بدانیم که هرنوع حکومتی درخورکدام کشوراست بلکه بایدراه وروش‌تشکیل چنین انواع شایسته و انواع دیگر حکومت را نیز بدانیم، بهتراست که موضوع را به اختصار دنبـال کنیم. سخن را با دمکراسی آغازمی‌کنیم زیرا درضمن‌گفتارخود دربارهٔ آن ، حقایق مربوط به نوع مخالف‌آن یعنی حکومتی‌که برخی از مردم الیگارشی می‌نامند، روشن خواهد شد.

۳

۴ دربارهٔ‌دمکراسی

دراین پژوهش باید همهٔ وجوهی راکه خاص دمکراسی است ولازمهٔ آن‌پنداشته می‌شود بررسی کنیم، زیرا از مجموع این وجوه مشخصه است که انواع گوناگون دمکراسی پدید می‌آید و [معلوم می‌شودکه چرا حکومت دمکراسی] بیش‌از یك نوع دارد. وجود انواع متعدد دمکراسی دوعلت دارد؛ یك علت را قبلا شرح داده‌ایم[3] وآن اختلاف [منش و شیوهٔ زندگی] اقوام‌گوناگون است (زیرا اگریك قوم از مردمی کشـاورزپدید می‌آید، آن دیگری مرکب از پیشه وران و کارگران روزمزد است [ودموکراسیهایی که هریك از این اقوام‌بنیاد می‌کنند باهم‌فرق‌دارد] واگراین دوقوم را دریك جامعه‌باهم درآمیزیم‌وقوم‌سومی‌را نیزبرآنها بیفزاییم،تفاوتی که‌رخ‌می‌دهدآن نیست که حکومت‌دمکراسی‌منتج‌ازاین آمیزش بهتریا بدتر ازپیش‌است، بلکه‌آنست‌که حکومتی یکسره تازه به‌وجود می‌آید.) واما علت دوم اینست‌که ترکیبات ممکن‌و

۱ـ ارنست بارکرمی‌نویسد : «عقیدهٔ ارسطو را در مـورد «ترکیب» قوای (سه گانهٔ) حکومت می‌توان با آیین فیلسوفان سیاسی انگلیسی درسدهٔ هجدهم در مورد «تعادل قوا» قیاس‌کرد . («ترکیب» ارسطو نیزنوعی از تعادل است.) این هـردو عقیده بـا اندیشهٔ حکومت‌مختلط مربوطند.»

۲ـ کتاب چهارم، بخش دهم.

۳ـ کتاب چهارم، بخش چهارم.

۵ گوناگون‌سازمانهایی‌که مختص دمکراسی به‌شمار می‌آیدمایهٔ پیدایی انواع دمکراسی می‌شود. زیرا چه بسا یك نوع از دمکراسی، این‌خصائص‌را به‌مقیاس‌کمتر دارد ودیگری به‌مقیاس بیشتر، وسومی‌جامع‌همهٔ آنهاست. مطالعهٔ‌هر یك‌ازاین‌خصائص، هم ما را به ایجاد انواع تازه ای از دمکراسی توانا می‌گرداند وهم به‌کاراصلاح انواع موجود می‌آید. کسانی که می‌خواهند حکومت تازه‌ای را بنیادکنند اغلب درپی آنند که همهٔ خصائص اندیشه و آرمانی راکه اساس‌کار ایشانست یکجا درحکومت [مطلوب] خودگردآورند؛ ولی این امر، همچنانکه در ضمن گفتار خود دربارهٔ تباهی ورستگاری حکومت باز نموده‌ایم[1]، نادرست است. اینك اصول موضوعه و ویژگیهای معنوی و هدفهای انواع مختلف دمکراسی را را برشمریم.

۶ **مبانی اصلی دمکراسی: (۱) آزادی**

عامه چنین می‌گویند که پایهٔ حکومت دمکراسی، آزادی است ومفهوم ضمنی سخنشان اینست‌که فقط دردمکراسی‌است که مردم ازآزادی برخوردارند. ونیز گویند **۱۳۱۷ ب** که آزادی، غایت‌همهٔ انواع دمکراسی است. ولی‌یکی ازمظاهر آزادی‌آنست‌که هرکس‌به‌تناوب، فرمانروایی‌وفرمانبرداری کند. بنیادعدل[2] دردمکراسی **برابری عددی‌است نه‌ارزشی**،[3]

آزادی در دمکراسی فقط برای تهیدستان است

وچون عدل براین پایه استوار باشد مردم هرآینه برهمهٔ امورحاکم اند، وارادهٔ اکثریت درهمهٔ موارد، قاطع ونهایی است وخود عین عدل است زیرا آنچنانکه پیروان‌دمکراسی می‌گویند، همهٔ شهروندان باید درحکومت سهم برابرداشته باشند؛ نتیجه آنکه در دمکراسیها تهیدستان نیرومندتر از توانگرانند، زیرا درشماره بیشترند وهرامری‌که ارادهٔ‌تهی‌دستان برآن تعلق گیرد مطاع است. پس این یکی ازمظاهر

۱ـ دربخش «۶۱ـ۷» کتاب پنجم.

۲ـ ارسطو از آنرو مبحث عدل را به میان می‌کشد که همچنانکه قبلا درکتاب سوم (بخش ۸ـ۵ به بعد) ثابت کرده است، عدل را ازدیدگاه سیاسی ودر تحلیل نهائی بنیاد آزادی می‌داند.

۳ـ دربارهٔ تعاریف برابری عددی وارزشی نگاه‌کنید به بخش «۷ـ۱» کتاب پنجم.

۷ آزادی است که همهٔ خواستاران دمکراسی ازاصول حکومت

(۲) به دلخواه خودزیستن

آن می‌شمارند. اصل دیگر آنست که هرکس می‌تواند شیوهٔ زندگی خویش را به دلخواه خودبرگزیند، زیرا [به‌عقیدهٔ خواستاران دمکراسی تنها فرق] بنده [با آزاده اینست که بنده] نمی‌تواند به شیوه‌ای که دلخواه اوست زیست کند [و آزاده می‌تواند.] این دومین آیین دمکراسی است و نتیجهٔ آن، رهایی [فرد] از هرگونه دخالت دولت است، **ویادر حالی‌که این رهایی ممکن نباشد، افراد به‌تناوب فرمان‌روایی وفرمانبرداری می‌کنند.**[1]

۸ حال که اصول دمکراسی وماهیت حکومت آن را شناختیم،

روشهاوسازمان های خاص دمکراسی (۱)از حیث قوهٔمجریه

می‌توانیم مختصات‌وروشها [وسازمانها]ی دمکراسی راشرح دهیم: [۱] همهٔ مردم حق برگزیدن همهٔ فرمانروایان را ازمیان تمامی جمع خویش دارند. [۲] خواست همهٔ مردم‌از خواست یکتن برتراست و [درمقابل] هرکس باید به نوبت بردیگران فرمانروا باشد. [۳] باید همهٔ فرمانروایان ویا دست‌کم‌کسانی راکه درمنصب خود به‌دانش‌وآزمودگی نیازی ندارند با قرعه برگزید. [۴] در انتخاب فرمانروایان، دارایی وثروت نبایدشرط باشد واگرهست آن‌رابه‌کمترین حد مقررکرد. [۵] هیچ منصبی را به‌یك تن بیش ازیك بار نباید واگذاشت مگر آنکه از مناصب سپاهی باشد. [۶] مدت‌هرمناصب یادست‌کم تعدادهرچه بیشترآنهاکوتاه‌باشد.

(۲) ازحیث قوهٔ قضائیه

[۷] همهٔ شهروندان یا افرادی‌که برگزیدهٔ همه مردم اند، درداد‌گاههای ملی دادرسی می‌کنند وبرای اخذ تصمیم دربارهٔ همهٔ مسائل، یا دست کم مسائلی‌که برای مملکت اهمیت وخطردارد، مانند رسیدگی به‌حساب فرمانروایان‌و موضوعات مربوط به قانون اساسی و [حل و فصل] دعاوی مربوط به عقود خصوصی، شایستگی دارند.

(۳) ازحیث قوهٔ مشورتی‌یا مقننه

[۸] انجمن نمایندگان بایدبرهمهٔ امورو یا دست‌کم‌براموز مربوط به منافع ومصالح اساسی‌کشورحاکم باشد. اختیارات فرمانروایان را برعکس باید هرچه می‌توان محدود کرد.

۱ـ این عبارت نسبت به قسمت قبلی جمله قدری نامربوط به نظرمی‌رسد و به نظر «درکم» کاتبان برمتن افزوده‌اند.

[۹] درکشورهایی که حکومت، توانایی مالی کافی بـرای پرداخت مزد به همهٔ شهروندان ازبابت حضور در انجمـن
۹ نمایندگان ندارد، **سنا مهمترین رکن اجرای دمکراسی است**؛[۱]
اما اگرحکومت این توانایی را داشته باشد، سنا ازقدرت خود محروم است وهمچنانکه **در رسالهٔ پیشین**[۲] گفتیم، تودهٔ مردم چون مزدهنگفت می‌گیرند همهٔ اموررا درحیطهٔ نظارت و اختیار خود در می‌آورند. [۱۰] کمال مطلوب آنست که به افراد ازبابت همهٔ خدمات اجتماعی ایشان ـ عضویت در انجمن نمایندگان و دادرسی در دادگاهها و اشتغال به مناصب اجرایی ـ مزدداد؛ ولی اگراین حال ممکن نباشد، دست‌کم، صاحبان مناصب اجرایی ودادرسان واعضای سنا و نیزصاحب‌منصبانی‌راکه مجبورند همیشه [درخانهٔ خود را به روی مردم بازگذارندو] خوان خویش راگسترده دارند[۳]، نباید از پاداش محروم کرد. [۱۱] همچنانکه نشانه‌های الیگارشی، تبار بلند و ثروت و تربیت است، نشانه‌های دمکراسی، تبارپست وتهیدستی وابتذال است. [۱۲] هیچ فرمانروایی نباید تاپایان عمربرکارباشد. **۱۳۱۸الف**، واگر براثر انقلابی درگذشته، برخی از مناصب تا پایان عمـر صاحبانشان مقررشده باشد، باید ازاختیارات آنها کاست و انتخابشان را بجای رأی، به قرعه وابسته‌کرد. چنین است
۱۰ خصائص مشترك دمکراسیها[۴]. ولی [پیدایی‌آن حکومتهایی که از] نوع‌افراطی دمکراسی [به شمارمی‌رود] ناشی ازآن شیوهٔ خاص پیروان دمکراسی در استنباط مفهوم دادگری‌است که برابری را [فقط] از حیث شماره و کمیت می‌سنجند.

۱ـ چنانکه ملاحظه می‌شود، ارسطو مجلس سنا را جزء قوهٔ اجرائیه به حساب می‌آورد واین درست باسازمـان حکومت آتن در زمان او مطابقت دارد. در آتن سنا دارای پانصد عضو بود که همه باقرعه انتخاب می‌شدند ومقرری می‌گرفتند و وظایف آن، علاوه برتهیهٔ مقدمات کار مجلس ملی وبحث و مشورت دربارهٔ امور، ادارهٔ درآمدهای کشورو پاره‌ای ازوظایف اجرایی دیگررا نیز دربرمی‌گرفت.

۲ـ ارسطو کتاب چهارم وپنجم سیاست را مجموعاً «رساله» می‌خواند.

۳ـ درآتن برخی ازفرمانروایان یا به حکم عادت وسنت ویا به موجب قانون به‌این کارمجبوربودند.

۴ـ در درستی انتساب ماندهٔ این بخش (تا بخش ۲) به ارسطو تردید است.

مفهوم این برابری را می‌توان چنین دانست که تهیدستان نباید بیشتر از توانگران قدرت واختیار داشته باشند، و به عبارت دیگر قوهٔ حاکمیت نه فقط از طرف تهیدستان، بلکه ازجانب همهٔ شهروندان اعمال شود، زیرا فقط دراین حال مردم یقین حاصل خواهند کرد که کشورشان از برابری و آزادی برخورداراست.

برابری ازدیدگاه شماره و برابری ازدیدگاه ثروت

۱۱ ولی مساله اینست که برابری آنان‌را چگونه باید تأمین کرد؟ گیریم که برآورد ثروت پانصد تن مساوی برآورد ثروت هزار تن دیگر باشد[۱]. آیا برای آنکه نیروی آن پانصد تن برابر نیروی این هزارتن شود باید ثروت ایشان را به هزار بخش کرد؟ یاآنکه برابری‌را ازاین راه نجست بلکه [قطع نظر ازمیزان‌دارایی] ازهر دودسته نمایندگانی به‌شمارهٔ برابر انتخاب کرد وبه آنان حق انتخاب فرمانروایان و دادرسی داد؟ آیا این نظام و ترتیب بامفهوم دادگری در دمکراسی بیشتر سازگار است، یانظام و ترتیبی که برپایهٔ **سرانه**[۲] باشد؟ دمکراسیها، **داد**را فقط در ارادهٔ اکثریت [تهیدستان] میدانند ومدافعان الیگارشی، برعکس، می-

۱۲ گویند که داد عبارتست از ارادهٔ اکثریت توانگران و هردو عقیده باموازین دادگری وبرابری ناسازگار است، چون اگر ارادهٔ اقلیت حاکم باشد، ستم برجامعه فرمانروا می‌شود، زیرا برطبق موازین دادگری درالیگارشی، هرکس که بیش‌ازدیگران ثروت داشته باشد، حکومتش بردیگران برحق است. ازآنسو اگر ارادهٔ اکثریت برجامعه‌حکم کند، چنانکه پیش‌تر گفته‌ایم[۳]،حکومت باضبط اموال اقلیت‌توانگر، بنای بیداد می‌گذارد. پس آن‌کدام نوع ازبرابری‌است که

۱- ارسطو دراینجا دوگروه را به تصورمی‌آورد که ازحیث ثروت وشمارهٔ آراء باهم برابرباشند، ولی عدهٔ افراد یکی دوبرابرعدهٔ افراد دیگری باشد وازاینرو هریك از افراد دستهٔ دوم، چون ثروتش دوبرابرثروت فرد مقابل خود دردستهٔ دیگراست، درانتخابات حق دو رأی داشته باشد.

۲- منظورآنست که برخلاف مثال پیشین، هرفرد قطع نظرازمیزان دارایی‌اش، فقط دارای یك رأی باشد.

۳- درکتاب سوم ـ بخش «۱ـ۶».

هردو دسته ، باوجود تعاریف [گوناگونشان] از دادگری، برسر آن‌همداستانند؟ [هردودسته]می‌گویند که قانون‌عبارت از خواست اکثریت شهروندان است. این حکم را می‌توان
۱۳ پذیرفت ولی به یك‌شرط و آن اینکه هـرگاه دوطبقه‌ای که مردم هرمملکت‌راتشکیل می‌دهند ،یعنی توانگران‌وتهیدستان به اتفاق یا به اکثریت آراء دربارهٔ موضوعی تصمیم‌بگیرند، تصمیم ایشان باید حاکم و مطاع باشد ولی اگر این دوطبقه باهم توافق نداشته بـاشند ، در آن صورت تصمیم اکثریت حـاکـم و مطـاع است و **اکثریت دراین‌معنی عبارت‌است از افرادی که دارای بخش اعظم اموال یك جامعه‌اند.**[۱] [مثالی بزنیم .] دوگروه را فرض کنیم که مرکب از ده توانگر و دیگری مرکب از بیست تهیدست باشد ورأی شش تن از آن گروه توانگر بارأی پانزده تن از گروه تهیدست مخالف در آید وبدین ترتیب رأی چهار تن باقی از توانگران بارأی پنج تن بـاقی از تهیدستان مطابق باشد ــ در اینصورت باید مجموع برآورد دارایی هرطرف موافق یامخالف را درهر- گروه معین کرد و برمجموع دارایی افراد هم رأی آن در گروه‌دیگر افزود ورأی هرگروهی‌راکه مجموع دارایی‌اش
۱۴ بیشتر باشد برگروه دیگر رجحان داد[۲].ولی اگر مجموع

تعریف اکثریت: گروهی که مجموع اموالش ازگروههای دیگربیشر باشد.

۱ ـ مفهوم ترجمهٔ «ارنست بارکر» ازاین جمله آنست که اکثریت یعنی گروهی که هم دارای عدهٔ بیشتر باشد وهم ثروت بیشتر. ولی ما باتوجه به جملات بعدی که در آنها صرفاً به میزان دارایی افراد توجه شده است جمله را به نحو بـالا تـرجمه کرده‌ایم. باید توجه داشت که این تعریف ارسطو از اصطلاح اکثریت بـا تعریـف طرفداران الیگـارشی فرق دارد، زیراارسطودرتعریف خود مجموع دارایی تهیدستان را نیز درنظرمی‌گیرد وحال آنکه بـه عقیدهٔ طرفـداران الیگـارشی، اکثریت فقط باید شامل توانگران باشد.

۲ـ خلاصهٔ گفته‌های ارسطو دربارهٔ برابری آنست که اگر قرارباشد برابری بر پایهٔ دارایی افراد باشد، نه براساس عدهٔ آنان، باید افراد جامعه را به دسته‌هایـی تقسیم کرد که، نه ازحیث عده، بلکه ازحیث میزان دارایی برابرباشند. نظیر این ترتیب را دولت پروس تا پایان جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) به‌کار بسته بـود، دستهٔ نخست فقط پنج درصد، دستهٔ دوم پانزده درصد ودستهٔ سوم هشتاد درصد جمعیت کل کشور را تشکیل می‌داد واین سه دسته ازحیث میزان کل دارایی و نیز شمارهٔ آراء باهم برابربودند.

دارایی دوگروه باهم برابر درآید ، به بن‌بست برمی‌خوریم چنانکه امروزه نیز هرگاه درانجمن نمایندگان یادادگاهها شمارهٔ آراء دو طرف برابر باشد همین وضع پیش می‌آید. دراین صورت باید باکشیدن قرعه یا به‌کاربردن وسائل دیگر بن‌بست را رفع کرد.

۱۳۱۸ ب رسیدن به حقیقت‌کامل دربارهٔ دادگری وبرابری بسیار دشوار است . ولی رفع این دشواری آسانتر است تا ـ اینکه نیرومندانی راکه قدرت‌کافی برای تأمین منافع‌خویش دارند به توافق دربارهٔ آن مجاب کرد. دادگری وبرابری را فقط ناتوانان می‌جویند ، ولی نیرومندان هرگز پروای آن‌را ندارند.

۱ **بهترین نوع دمکراسی آنست که‌کشاورزان برپاکنند.**

۲ از میان چهارگونه دمکراسی [که برشمردیم[1]] بهترین گونه همانست‌که در آغاز سلسله مراتب آنها می‌آید ، چنانکه پیش‌تر گفته‌ایم . اینگونه دمکراسی ، پارینه ترین نوع آن نیز هست . ولی‌دلیل‌بهتری وبرتری آن به‌درجه‌ـ بندی طبقات‌گوناگون مردم عادی مربوط است . بهترین و برترین طبقات مردم ، برزگرانند. ازاینرو هرجاکه تودهٔ مردم مایهٔ زندگی‌خویش‌را ازکشاورزی یادامپروری به‌دست آورند ، بهترین نوع دمکراسی را می توان برقرار کرد . چنین مردمی ، ازآنرو که ثروتی ندارند ، همیشه کار می ـ کنند وفرصتی برای شرکت درانجمن نمایندگی نمی یابند. وانگهی‌کمیابی وسائل زندگی نیز آنان را وامی‌داردکه‌فقط به‌کار خود سرگرم‌باشند وهیچگاه درپی غصب اموال‌یکدیگر برنیایند. برای ایشان‌کارکردن ازسیاست واشتغال به‌مناصب، شادی‌بخش‌تر است، مگرآنکه بتوانند ازمناصب سودبیشتری

۲ به دست آورند ، زیرا تودهٔ مردم سود را بیشتر ازاحترام‌و افتخار دوست دارند .گواه درستی ایـن دعوی آنست کـه حکومت ستمگران را درگذشته باشکیبایی تحمل کرده‌اندو هنوز هم به حکومت الیگارشی خرسندند ، بـه شرط آنکه ایشان را درکار خود آزاد بگذارند واموالشان را بـه زور

۱ـ درکتاب چهارم، بخش «۲ـ۴» به بعد.

نستانند، تا بتوانند به زودی توانگر شوند و یا دست کم از چنگ فقر برهند. اگر چنین مردمی سودای شرکت در حکومت را نیز در سر داشته باشند همان حق انتخاب فرمانروایان و بازخواست از ایشان خشنودشان می‌کند؛ حتی مواردی هست که نشان می‌دهد که مردم به اختیارات کمتر نیز خرسندند. برای نمونه می‌توان حکومت «مانتی‌نه» Mantinea را یاد کرد که در آن مردم [حتی] حق انتخاب فرمانروایان را نیز نداشتند و این حق از آن افرادی بود که از میان مردم به تناوب انتخاب می‌شدند، ولی مردم به هر تقدیر حق شور و مشورت در بارهٔ کارها را دارا بودند، و با این وصف حکومت «مانتی‌نه» نوعی از دمکراسی به شمار می‌آمد.

۳ پس در این [بهترین و برترین] نوع دمکراسی، صلاح و همچنین آیین کار چنین است که مردم را از سه حق و اختیار برخوردار کنند: [۱] انتخاب فرمانروایان و [۲] بازخواست از ایشان و [۳] دادرسی. ولی مناصب بلندپایه را باید فقط به کسانی واگذاشت که به اندازه‌ای معین ثروت داشته باشند و مقرر کرد که منصب هرچه بلندتر، ثروت لازم بیشتر. و یا آنکه در انتخاب فرمانروایان، ثروت را یکسره نادیده می‌گیرند و فقط شایستگی را شرط انتخاب می‌دانند: چنین حکومتی بی‌گمان فرجامی نیك دارد، زیرا صاحبان مناصب در آن از میان بهترین افراد و به رأی و رضایت مردمی برگزیده می‌شوند که به آنان رشك نمی‌ورزند [و هیچ کینه‌ای از آنان به دل نمی‌گیرند.] [مردم نیك سرشت و گرانمایه و نیز] اعیان از این حکومت خرسند خواهند بود، زیرا از یکسو سرنوشت ایشان را به دست افرادی فرو دست‌تر از ایشان نمی‌سپرد و از سوی دیگر، اگر نوبت فرمانروایی ایشان فرا رسد، چون مردم

۴ حق بازخواست دارند، بیم نادرستی و بیدادگری ایشان در میان نخواهد بود و این خود برای هر کس موهبتی است که مسئول دیگری و وابسته به دیگری باشد تا نتواند به دلخواه خویش کار کند. آزادی بی‌اندازه، آدمی را در برابر هوسها و سوداهای ناپاکی که خاص منش اوست بی پناه **۱۳۱۹ الف** می‌گذارد. این مسئولیت برای هر کشور بسیار سودمند است

زیرا فرمانروایان مجبور خواهند بود که به راستی ودرستی حکومت کنند ودرعین‌حال به حقوق مردم نیز آسیبی نمی‌رسد. پس آشکار است که حکومتی که بدینگونه سامان یابد از همهٔ انواع‌دیگر دمکراسی بهتر است ودلیل آن نیز پرواضح‌است: زیرا مردم آن دارای خصال پسندیده‌ای هستند. برای‌پدید

۵ آوردن اینگونه دمکراسی می‌توان پاره‌ای از قوانین کهن کشورهارا به‌یاری خواست، به ویژه قانون تحدید زمینداری را، خواه زمین درمرکز شهر باشد خواه درحومهٔ آن. همچنین [دربسیاری ازکشورها] قانونی بود که افراد را از فروش املاکی که اصلا به خانواده‌هایشان واگذار شده بود منع می کرد. به حکم یکی ازقوانین منسوب به «**اکسیل**[1]» Oxylus، هیچ مالکی نمی‌توانست زمینهای خود را نزد بستانکارانش گروبگذارد. اگرهیچکدام ازاین قوانین‌معمول

۶ نباشد، می‌توان قانون مملکت «آپی‌تیس[2]» Apythisرا برای تأمین مقصود به‌کار برد، «مردم آپی‌تیس» باآنکه پرشماره‌اند وسرزمینی کوچك دارند همه کشاورزی پیشه کرده‌اند، زیرا دربرآورد دارایی افراد [برای تعیین‌افراد صاحب حق رأی] زمینها را به‌بخشهای‌کوچك تقسیم می‌کنند تازمینداران خرده‌پا نیز به آن اندازه زمین داشته باشندکه بتوانند ازحقوق سیاسی برخوردار شوند.

۷ پس‌از دمکراسی کشاورزی، بهترین نوع دمکراسی‌آنست که

دربارهٔ انوع پست‌تردمکراسی

ازچوپانان فراهم آمده باشد وچوپانان کسانی هستندکه از راه [پروراندن] گلهٔ و رمهٔ خویش، زندگی می کنند. چوپانان به‌کشاورزان همانندی‌های فراوان دارند: [هردو گروه‌کار بدنی می کنند و] در سپاهیگری، آزموده و در جنگ و سختی‌ها بردبارند و توانایی زندگی در دشتها را دارند. ولی کم‌وبیش طبقات دیگر مردم که انواع دیگر دمکراسی را پدید می‌آورند، پست‌تر ازاین دوطبقه بشمار می‌آیند، زیرا زندگی پیشه‌وران و **بیکارگان**[3]، خوارمایه

۱ـ پادشاه «الیس» Elis

۲ـ در نزدیکی «سالونیك».

۳ـ مراد از «بیکارگان» ـ چنانکه ازجملهٔ بعدی برمی‌آید ـ «بیکاران» نیست بلکه ←

وازفضلیت بی‌بهره است ، اینان چون پیوسته دربازارگاهها و[مراکز] شهرها پرسه مـی زنند به آسانی مـی‌توانند در انجمن نمایندگان شرکت‌کنند وحال آنکه‌کشاورزان چون در روستاها پراکنده‌اند به این آسانی نمی توانند گـردهم آیند وبه اندازهٔ آن‌مردم دیگر شوقی‌هم به‌گردآمدن‌ندارند.
۸ درهرکشوری که‌کشتزارها ازشهر [ها] دور باشند ، به‌آسانی می توان دمکراسی خوب و نیز پولیتی [یاجمهوری] خوب بنیادکرد، زیرا دراینحال اکثریت شهروندان مجبورند که [در روستاها] درکشتزارهای خود زیست کنند و بدین سبب شهروندانی کـه درمیدانهای عمومی اجتماع پرسه مـی زنند بی‌پشتیبانی روستائیان نمی‌توانند جلسات انجمنهای‌نمایندگی را برپاکنند[1] پس دانستیم‌که بهترین وبرترین نوع‌دمکراسی را چگونه باید پدیدکرد وهم چنین‌دانسته شدکه انواع‌دیگر دمکراسی چه سازمانی دارند وچگونه [ازنوع نخست]اندك اندك منحرف می‌شوند ودرهرمرحله طبقات پست‌تر مردم را دربر می گیرند. **۱۳۱۹ب** آخرین نوع دمکراسی، ازآنرو
۹ که همهٔ طبقات مردم درآن‌شرکت دارند ، نه برای‌هرگونه کشوری تحمل پذیر است ونه می تواند مدتـی دراز پایدار مـاند ، مگر آنکه دارای قوانین و عادات پسندیده بـاشد (دربخش‌گذشته علل تباهی این حکومت وهمچنین‌حکومتهای دیگر را به تمامـی شرح دادیم .) برای تشکیل این نوع دمکراسی ، رهبران سیاسی مـی کـوشند تانیروی ملی را باافزایش عدهٔ شهروندان، بیشتر واستوارتر کنند ؛ ازاینرو نه همان به همهٔ حلال زادگـان، بلکه به زنازادگـان و بـه کسانی‌که فقط ازیکسو، یعنی فقط از پدر یـامادر، شهروند
۱۰ زاده‌اند، حق شهروندی می‌دهند؛ و این چاره‌ای است کـه خاصه باطبع دمکراسی ملایـم است . به همین سبب است که مردم فریبان [ورهبران دمکراسی‌ها] گاهگاه به آن متوسل

← مردمی است که به سبب تن آسانی یا رفاه‌کاری ندارند ودر میدانهای عمومی شهر - که محل برگزاری جلسات شورو مشورت افراد ملت است - پرسه می‌زنند.

۱- ترجمه‌ها دراین بخش باهم اختلاف دارند وما این جمله را از ترجمهٔ «تورو» گرفته ایم.

می‌شوند ؛ ولی آنان باید نیروی مردم را تاپایه‌ای افزایش دهند که از نیروی اشراف وطبقهٔ متوسط بیشتر شود ، اما از آن[بیش ازاندازه] درنگذرد ، وگرنه ستیزه وآشوب کشور را فرا می‌گیرد واشراف نیز ازپشتیبانی حکومت رو برمی‌تابند. علت انقلاب «سیرن[1] Cyrene» همین بود. عیبهای کوچك شاید به دیدهٔ کسی نیاید؛ ولی عیبهای بزرگ را نمی‌توان پنهان داشت. چاره‌های دیگری نیز می‌تواند اینگونه

۱۱ دمکراسیها را به‌کار آید؛مانند تدابیری‌که «کلیستن» برای نیرومندتر کردن‌دمکراسی به‌کار بردیااصولی که‌بنیادگذاران دمکراسی «آتن» راهنمای خویش قرار دادند [وآن عبارت بود ازاینکه] قبائل وانجمنهای برادری جدیدی پدیدآورند چندان‌که شمارهٔ آنها از قبائل وانجمنهای کهن بیشتر شود

آیینهای‌مذهبی باید ازصورت خصوصی‌بیرون آید وجنبهٔ عمومی بگیرد.

وآیینهای خصوصی مذهبی‌را به آیینهای همگانی مبدل کنند وازهمهٔ وسائل برای درآمیختن هرچه بیشتر افراد مردم بایکدیگر بهره‌گیرند وپیوندشان را از علائق کهن بگسلند. وانگهی برخی از تدابیر حکومت ستمگران نیز تااندازه‌ای بادمکراسی افراطی سازگار است ، مانند جواز هرزگی

۱۲ بندگان، ورهانیدن زنان و کودکان از قیود اجتماعی وآزاد گذاشتن هرکس برای زیستن به دلخواه خود . چنین تدابیری پشتیبانان بیشمار برای حکومت فراهم می آورد ؛ بیشترمردمان زندگی‌بی‌قیدوبند رابر[پیروی ازنظم وقوانین و] زندگی اعتدال‌آمیز رجحان می‌دهند.

چگونه باید دمکراسی‌هارا پایدار داشت؟

۱ ۳ ولی بزرگترین یاتنهاوظیفهٔ قانونگذاران یابنیادگذاران حکومتی از اینگونه فقط ایجاد آن نیست ، بلکه تأمین وسائل پایداری آن است ؛ دشوار نیست که حکومتی را ، از هرنوع که باشد، دوسه روزی برسرکار نگهداشت . پس باید ازآنچه دربارهٔ علل تباهی ورستگاری‌حکومتها گفتیم[2] نتیجه بگیریم وبه دستیاری این نتیجه ، حکومت را [ازتباهی] ایمن داریم و ازاسباب تباهی آن بپرهیزیم و چنان قوانین

۱ـ واقع در شمال آفریقا. در سال ۴۰۱ پیش از میلاد انقلابی در آن سرزمین رخ داد وپانصد تن ازتوانگران واعیان کشته شدند وجمعی دیگرازکشورگریختند.

۲ـ در «کتاب پنجم».

نوشته یا ننوشته‌ای ۱۳۲۰ الف وضع کنیم که بهترین تضمینات بقای حکومت را دربرداشته باشد، وجوهر دمکراسی یا ـ الیگارشی را نه درخصائص ظاهری آنها، بلکه درآن‌چیزی
۲ بدانیم که مدتی دراز آنها را پایدار نگهدارد[1]. ولی‌مردم‌فریبان این زمان برای آنکه خود را نزد خلق گرامی‌کنند، ازاحکام دادگاهها برای غصب اموال [توانگران] بهره می‌جویند. به این علت، آرزومندان ایمنی وبقای‌هرحکومت [دمکراسی] باید به عکس این رفتار کنند ومقرر دارند که اموال محکومان، نه بـه نفع خزانـهٔ دولت، بلکه برای صرف هزینه‌های مذهبی ضبط شود. در اینحال، بـزهکاران چون کیفر می‌بینند سلامت را دراحتیاط و پرهیز می‌یابند و تودهٔ مردم نیز کمتر به زیان متهمان حکم می‌دهند، زیرا از این رهگذر سودی نمی برند. قـانونگذاران باید باوضع جریمه‌های سنگین برای‌کسانی که بی‌پروا برضد افراد اقامهٔ دعوا می‌کنند، ازکثرت دعاوی عمومی بکاهند؛ جریمه‌ها از آنرو باید سنگین باشدکه چنین‌کسانی بیشتر، نه برمردان خلق، بلکه براعیان وتوانگران تهمت می‌زنند. وحال‌آنکه روش درست آنست‌که همهٔ افرادرا باحکومت برسرمهرآورد ویادست‌کم‌کاری‌کردکه هیچکس فرمانروایان را دشمن خود
۳ نشمرد. انواع افراطی دمکراسی درکشورهای پر جمعیتی پدید می‌آیدکه در آنها واداشتن افراد به اینکه بی دریافت پاداش درانجمنهای نمایندگی شرکت جویندد‌شوار است؛از اینرو اگر حکومت دارای درآمدکافی نباشد، بـار هزینهٔ توانفرسای [حق نمایندگی] بردوش اعیان قرار می گیرد. دمکراسیها درآمد لازم برای تأمین اینگونه هزینه‌ها را از مالیات وضبط اموال‌ومصادره واحکام بی‌دادگرانهٔدادگاهها، به دست می‌آورند وهمین روشهاست‌که‌درگذشته به واژگونی

۱ـ در اینجا ارسطو از موضوع اصلی گفتار خود در این فصل ـ که سازمـان درست حکومتهای دمکراسی والیگارشی است ـ منحرف می‌شود وباز دربارهٔ راههای حفظ حکومت از انقلاب بحث می‌کند، اگـرچه درکتاب پنجم دراین باره گفتگو کـرده است. ولی هراندازه بحث او درکتاب پنجم کلی وعمومی است، در این فصل نظراو به جزئیات است.

آنها انجامیده است . ازاینرو درکشورهای‌فقیر، انجمنهای نمایندگان باید در موارد نادر برپا شود وعدهٔ جلسات دادگاهها نیز به‌همان اندازه اندك باشدکه اعضایشان بسیار. این کار دوحسن دارد : یکی آنکه ثروتمندان از هزینهٔ دادرسی باکی نخواهند داشت ـ به ویژه اگر فقط تهیدستان برای دادرسی مزد بگیرند ، وافرادتوانگر حق دریافت‌مزد نداشته باشند ـ و دوم آنکه دادگاهها به‌دعاوی بهتر رسیدگی خواهند کرد ، زیرا ثروتمندان هیچگاه راضی نیستند که چندین روز ازکار خود دست بکشند و درداد‌گاهها حاضر شوند ، وحال آنکه چند ساعت غیبت ازکاربرای آنان‌چندان سخت نیست.

۴ و اما اگر درآمدکشورکافی باشد، بایداز روش‌کنونی‌مردم‌فریبان پرهیز کردکه مازاد درآمدهارا میان‌تودهٔ مردم تقسیم می‌کنند. مردم نیز هرچه بیشتر بستانند آزمندتر می‌شوند. اینکاربدان ماندکه **جام ترك برداشته‌ای را ازآب پرکنند.**[1] «دمکرات» واقعی‌آنست‌که تودهٔ مردم را از خطر فقر مفرط برهاند. فقر، انگیختهٔ معایب دمکراسی است. پس باید در جستجوی وسائلی برآمدکه‌آسایش دائمی مردم را تأمین‌کند واین امر به صلاح همهٔ طبقات و به ویژه خود توانگران است. بدین علت بهترین سیاست‌آنست‌که همهٔدرآمدهای‌کشور

لزوم یاری حکومت به تهیدستان وتمرکزدرآمدها.

را یکجا گردآورند وسپس‌آنهارا به تفاریق میان تهیدستان بخش‌کنند[2]؛ اگردرآمدها به مقدارکافی گردآمده باشد، بهرهٔ هرکس را باید چنان معین‌کردکه‌برای خرید یك قطعه زمین یا دست‌کم اشتغال او به بازرگانی **۱۳۲۰ ب** یا کشاورزی کفایت‌کند؛ و اگر اینها هیچیك ممکن نباشد، درآمدهارا

۱ـ اشاره است به‌آن داستان دراساطیریونان که پنجاه دختر «دانائوس» (Danaus) با پسران اعمام خویش زناشویی کردند و همه جز یکی در شب زفاف شوهران خود را کشتند و در دوزخ جزایشان آن شد که جام ترك برداشته‌ای را از آب پرکنند.

۲ـ پیشنهاد ارسطو دراینجاهمان چیزی‌است‌که امروزه به عنوان «خدمات‌اجتماعی» معروف است و غرض از آن دخالت دولت در جمع درآمدهای جامعه برای اعانت به تهیدستان است.

هر بار باید به یکی از خاندانها یا قبائل مختص کرد؛ اما در هرحال ثروتمندان باید مخارج حق نمایندگی تهیدستان را بپردازند و درعوض، ازتعهد وظایف اجتماعی[۱] معاف باشند.

۵ حکومت **کارتاژ** در پرتو همین سیاست از پشتیبانی همهٔ مردم کشور خود بهره‌مند است وهمیشه تهیدستان را به ایالات می‌فرستد تادرپی کسب ثروت برآیند. اعیان‌وثروتمندان نیز اگر نیك‌سرشت‌وخردمند باشند بایدهریك [معاش] گروهی ازتهیدستان را تعهدکنند و به‌آنان سرمایه‌برای سوداگری بدهند[۲]. روش مردم «تارنت» می‌تواند سرمشق خوبی باشد: در این کشور اعیان، تهیدستان را دراموال خود شریك می‌کنند وبدینگونه مهرخود را در دل‌آنان جای می‌دهند. [توزیع] مناصب نزد ایشان به دوگونه است: برخی با رأی و برخ دیگر باقرعه؛ وحکمت‌آنهم اینست‌که مناصب نوع اخیر [که‌به قرعه وابسته است] شرکت همهٔ افراد را [از طبقات گوناگون] دردستگاه حکومت تأمین می‌کند، ومناصب نوع نخست [که‌به رأی مردم وابسته است] شیوهٔ ادارهٔ‌کارهای مملکت را بهتر وثمربخش‌تر می‌گرداند. همین نتیجه را می‌توان از این‌راه به دست‌آورد که صاحبان مناصبی را که از یك‌مقوله‌اند به دوگروه بخش کرد: گروهی که‌به رأی مردم برگزیده شوند و گروهی که‌به حکم قرعه. پس بازنمودیم که دمکراسیهارا چگونه باید سامان داد.

۴ چاره‌های اصلاح الیگارشی ـ الیگارشیها باید درهمهٔ موارد برعکس

۱ وازاین ملاحظات می‌توان به‌آسانی‌دریافت که الیگارشیها چگونه باید سامان یابند. هریك ازانواع الیگارشی باید با نوع برابرش ازدمکراسی، از ریشه مخالف باشد، وبرای این‌مقصود باید سازمان‌آن را باتوجه‌به سازمان نوع برابرش از دمکراسی معین کرد. بدینگونه بهترین ومتعادلترین نوع الیگارشی را می‌توان بابهترین وبرترین نوع دمکراسی

۱ـ مانند تأمین هزینهٔ زندگی ووسائل مورد نیازگروههای آوازخوان درجشنواره‌ها ونمایشها.

۲ـ ارسطو دربند پیشین پیشنهاد کرد که درصورت امکان، حکومت باید به‌تهیدستان یاری‌کنند و دراینجا می‌گوید که اگراین ممکن نباشد توانگران باید دریاری‌کردن به تهیدستان پیشگام شوند.

دمکراسیها رفتار کنند.

قیاس کرد و در واقع [این نوع دمکراسی] باحکومتی که به عنوان «پولیتی» [یاجمهوری به معنای اخص] معـروف است فرقی ندارد. دراین نوع الیگارشی مردم باید ازروی میزان درآمد به دوطبقهٔ بالادست و زیردست تقسیم شوند، وبالادستان برای مناصب عالی و زیـردستان برای مناصب پست شایستگی داشته بـاشند. ولی هرکس که دارایی‌اش به حد نصاب برسد باید درشمار یکی از این دوطبـقه درآید و از حقوق سیاسی برخوردارشود. بدینگونه شمارهٔ آنانــکه درسازمان حکومت شرکت دارند بیشتر از عـدهٔ کسانی خواهـد بود کــه دارای هیچگونه حقوق سیاسی نیستند. اما همیشه کسانی که دردستگاه حکومت شرکت می‌جویند باید ازمیان درستکارترین مردمان باشند.

۲ نوع دوم الیگارشی باید ازهمین اصول پیروی کند، اماشرایط بـرخورداری از حقوق سیاسی در آن اندکی آسانتر باشد. آخرین نوع الیگارشی که به‌آخرین نوع دمکراسی همانند است، خودکام‌ترین وستمگرترین نوع الیگارشی است وچون بیش از انواع دیگر تباهی یافته برای حفظ خود به **۱۳۲۱ الف** هشیاری و احتیاط بیشترنیاز دارد. همچنانــکه مردان نیرومند خطررا به‌آسانی تحمل می‌کنند وکشتیهایی کــه از برکت تدبیر ناخدایان توانا نور رستگاری بر جبین دارند از میان توفانهـا به سلامت می‌گــذرند، و بــرعکس صاحبان مزاجهای علیل وبیماران یاکشتیهای سست بنیاد وفرسوده به اندك آسیبی عرضهٔ نیستی می‌شوند ، حکومتهـای ناپاك نیز [به یك وزش باد نامساعد از پا درمی‌آیند و از اینرو] جزبا هوشیاری وسختگیری بی‌اندازه پایدارنتوانند بود.

۳ بقای دمکـراسیها به‌کثــرت عدهٔ شهروندان بستگی دارد، و همین عامل که مخالف دادگری برحسب شایستگی است، آن را ازخطرمی‌رهاند. الیگارشیها ، برعکس، فقط درپرتوسامان درست وسازمان استوار، می‌توانند پایدار بمانند.

همچنانــکه مردم به چهـار طبقهٔ برزگــران و پیشه‌وران و بازرگانان وکارگران مزدور تقسیم می‌شوند، سپاهیان نیـز بــرچهـار دسته‌اند: آسواران، پیـادهٔ سنگین، پیـادهٔ سبك،

دریانوردان. کشوری که[باداشتن چمنزارهای فراوان] برای پرورش اسب مناسب باشد سزاوارنوع نیرومند حکومت الیگارشی است (زیرا ایمنی مردم وسرزمین کشور به نیروی آسواران نیاز دارد، و پیداست که فقط ثروتمندان از عهدهٔ نگهداری وپرورش اسب برمی‌آیند). کشوری که برای تربیت پیادهٔ سنگین مناسب باشد، درخور نوع دوم الیگارشی است [که درآن حق حکومت به‌اندازهٔ نوع اول انحصاری نیست]؛ خدمت درپیادهٔ سنگین بیشتر از عهدهٔ توانگران برمی‌آید تا
۴ تهیدستان. نیروی پیادهٔ سبك ونیروی دریایی چون از مردم تهیدست‌فراهم می‌آیند همیشه جانب‌دمکراسی‌را نگهمیدارند، و در زمان ما، چون سپاه پیاده و نیروی دریایی در بیشتر کشورها بزرگ ومقتدرند، هرجاکه آشوبی [میان خواستاران دمکراسی والیگارشی] درگیرشود، حامیان الیگارشی ازاین نیروها شکست می‌خورند[1]. چارهٔ مقابله با این خطررا باید از برخی ازسپاهبدان آموخت که عدد معینی از پیادگان سبك را با نیروی سوار وسپاه سنگین درمی‌آمیزند. علت چیرگی تودهٔ مردم برتوانگران در انقلابات آنست که سپاه سبك و متحرك می‌تواند به‌آسانی نیروی‌آسواران و پیادهٔ سنگین را شکست دهد. ازاینروآن حکومتهای الیگارشی که افراد سپاه
۵ سبك خویش را فقط از میان مردم تهیدست فراهم می‌آورند همانا گور خود را می‌کنند. سپاهیان را باید از روی سن به گروههای کهتر ومهتر تقسیم کرد. اشراف زادگان باید [از زمان کودکی] فنون سپاه سبك را بیاموزند تاچون از گروه خود درآمدند و به‌گروه مهتران پیوستند، بتوانند فرماندهٔ پیادگان سبك شوند.

الیگارشی‌ها ازچند راه می‌توانند تودهٔ مردم را در ادارهٔ حکومت شرکت دهند: یکی آنست که،همچنانکه پیش‌تر گفتیم[2]

۱ـ ارسطو قبلا درکتاب چهارم نیزدربارهٔ ارتباط میان عوامل نظامی وتحولات‌سیاسی اجتماعات به اختصار سخن گفته است (کتاب چهارم ، بخش «۱ـ۳»). حاصل‌بحث او چه در آن کتاب و چه در این فصل آنست که در ساختمان هرحکومت ، عوامل سیاسی ونظامی واجتماعی به هم پیوسته‌اند.

۲ـ بالاتردربخش یك همین فصل.

برای برخورداری از حقوق سیاسی داشتن درآمد معینی‌را شرط کرد، و به هر کس که حائز این شرط شد مقام و منصبی داد. راه دیگر آنست که مانند حکومت «تب» فقط کسانی را درکارحکومت شریك کرد که به مدت چند سال، صناعت پیشهٔ خود نکرده باشند. درروش‌سوم، که در «مسالیه» Massalia معمول است، باید همهٔ‌کسانی‌راکه شایستگی‌خدمت دارند، از حقوق سیاسی بهره‌مندکرد، خواه این کسان در زمرهٔ طبقهٔ فرمانروا باشند وخواه نه.

۶ [دیگرازچاره‌های اصلاح الیگارشی‌آنست که] به صاحبان مهمترین مناصب‌کشور، که‌ناگزیر از افراد طبقهٔ حاکمه‌اند، هیچگونه پاداش ومزدی نپردازند؛ بدینگونه مردم‌ساده رضا خواهند دادکه از چنین‌مناصبی محروم باشند وآنها را به توانگران ارزانی‌کنند. صاحبان این مناصب باید به محض شروع خدمت ازهیچگونه ایثاری‌دریغ نورزند. وساختمانهای عمومی [مانندتالارهای جشن وناهارخوریهای‌همگانی] برپا سازند. مردمی‌که به این تالارهامی‌آیند وشهررا به هدایای نذری وساختمانها [ی زیبا] آراسته می‌یابند [برصلاح‌کار حکومت یقین‌می‌یابند و]ازدوام‌آن خرسند می‌شوند. اشراف نیز حاصل‌هزینه‌های‌خود راآشکارمی‌بینند. ولی‌الیگارشیهای امروز ازاین سیاست پیروی نمی‌کنند. سود وفضیلت به دیدهٔ آنهایکسانست. ازاینروآنهارا باید «دمکراسیچه[1]» خواند.

۱۳۲۱ب دربارهٔ روشهای درست پدید آوردن و سازمان دادن دمکراسی ها و الیگارشیها همین اندازه کفایت دارد.

۵

دربارهٔ مناصب‌و مقامات دولتی

۱ ازاین مطالب که‌گفتیم می‌توانیم دریابیم‌که مناصب‌دولتی چگونه باید توزیع شود وشماره وخصائص آنها چه باید باشد، وما دراین باره پیش ترنیزسخن رانده‌ایم[2].

پاره‌ای ازمناصب ضرورهست‌که هیچ‌کشوری بی آنها نتواند زیست؛ ونیزمناصبی هست‌که برای نظم و آسایش وضع شده

۱ـ منظور هم تصغیر وهم تحقیراست. نویسنده می‌خواهد بگوید که در دمکراسی‌ها افراد فقط به منظور دریافت مزد و پاداش درخدمات اجتماعی شرکت می‌کنند.

۲ـ کتاب چهارم، بخش «۴ـ۱۲» به بعد.

است و زندگی اجتماعی بی‌آنها سامان درست نتواند یافت. بعلاوه همچنانکه پیش ترگفته‌ایم، کشورهای کوچك به مناصب کم و کشورهای بزرگ به مناصب بسیار نیازدارند. و ازاینرو باید دیدکه کدام مناصب‌درخورتلفیق‌وکدامهاسزاوار تفکیك‌اند.

ازمیان وظایف ضرورحکومت، نخستین وظیفه، مواظبت از بازارهاست؛

۲ مقامات کشوری
برای این مقصودباید مقامی معین شود تابرعقود وقراردادها [یی‌که دربازارها بسته می‌شود] نظارت‌کند ونظم را برقرار دارد[1]. زیراکم وبیش برای همهٔ‌کشورها لازم است‌که افراد درآنها برحسب نیازمندیهای خویش بایکدیگر دادوستد کنند واین سوداگری کوتاهترین راه تأمین آسایش همگان است وظاهراً یکی ازهدفهای عمدهٔ مردمان در برپاکردن جامعهٔ سیاسی است. وظیفهٔ دیگرحکومت، که به‌وظیفهٔ پیشین

۳
بسیارنزدیك است، نگهداری ازاملاك‌خصوصی وعمومی‌مردم وحفظ نظم وترمیم خانه‌ها وراهها وتعیین حدود املاك مردم است تا میان افراداختلافی پیش نیاید، وکارهایی‌ازاینگونه. مقامی‌که این‌وظایف رابرعهده دارد شهربان Astynomos نامیده می‌شود. درشهرهای بزرگ، وظایف شهربان‌کارهای فراوان وپیچیده ای را دربرمی‌گیرد وناگزیر هریك ازآنها رابه‌کارگزارانی جداگانه‌مانندیواربانان [مأمورنگهداری از دیوارهای پیرامون شهر]، چشمه بانان وبندربانان می‌سپرند. منصب دیگری‌که‌بسیارهمانند وظیفهٔ بالاست‌واهمیتش کمترازآن نیست، همین وظایف را متضمن است ولی‌مربوط

۴
به املاك و زمینهای بیرون از شهرها [یعنی] روستاهاست. برخی به صاحب این منصب‌نام روستابان و دیگران عنوان جنگلبان داده‌اند. علاوه براین سه منصب، مقام دیگری مأمورنگهداری ازدرآمدهای همگانی است‌تا همهٔ درآمدها را یکجاگردآورد وبه مصرف بخشها ودیوانهای گوناگون حکومت برساند. صاحبان این منصب را محصل یاخزانه‌دار

---

1 ـ صاحب این مقام را دریونان «بازاربان» Agoranomos می‌نامیدند.

می‌نامند. مقامی نیز به ثبت قراردادهای خصوصی و احکام دادگاهها موظف است؛ دادخواستها باید به همین مقام تسلیم شود ومراحل بدوی دادرسی درحضوراوانجام گیرد. دربرخی ازکشورها، این مقام خود دستیاران بسیاری دارد، ولی همهٔ آنان درهمهٔ کارها پیرو اویند، وضباط ومدیر ودبیر وجز آن
۵ نامیده‌می‌شوند. مقامی که بی‌فاصله پس‌ازمقامهای‌پیشین می‌آید، ولی ازهمهٔ آنها دشوارتراست، مخصوص اجرای‌احکام‌سیاست درحق بزهکاران **۱۳۲۲الف** واستیفای طلب دولت ازکسانی است که نامهایشان درفهرست بدهکاران آمده باشد. و این منصبی بسیاردشواراست، زیرا هیچکس ازبیم‌کینه وخشمی‌که کارش دردل[بزهکاران وبدهکاران] برمی‌انگیزد آن را به رضایت خاطر نمی‌پذیرد مگرآنکه پاداشی هنگفت گیرد یا سودای‌کلان ازآن چشم دارد؛ وهرکس نیز که بپذیرد، از سخت‌کوشی که مقتضای اجرای قوانین است بیزار است. ولی دادرسی وصدورواعلام‌احکام‌به‌هیچ‌کارنمی‌آید، مگرآنکه این احکام‌به‌مرحلهٔ اجراء درآید. همچنانکه هیچ جامعه‌ای بی‌حل
۶ وفصل دعاوی پایدارنتواندبود، بقای‌آن نیز بی اجرای‌احکام دادگاهها ممکن نیست. پس بهترآنست که این منصب به‌یکتن واگذارنشود، بلکه وظایف‌آن، به ویژه وظیفهٔ اعلان‌نامهای بدهکاران دولت، میان‌چندتن که‌منتخب دادگاههای‌گوناگون باشند، تقسیم شود. صاحبان مناصب گوناگون باید یکدیگر را دراجرای احکام‌کیفری یاری‌کنند. وخاصه بهتراست که احکامی که از طرف هیئت های سابق فرمانروایان صادر می‌شود، به‌توسط هیئتهای‌لاحق مجری شود. واگراین‌ممکن نباشد ولازم آیدکه دورهٔ خدمت مأمور صدور حکم با دورهٔ خدمت مأموراجرای‌آن همزمان باشد، باید کاری‌کرد که مأمورصدورحکم غیرازمأموراجراء باشد؛ مثلا اگربازاربان حکم را صادرمی‌کند، شهربان مأمور اجرای آن شود وبر-عکس. هراندازه‌که اجرای حکم‌دشمنی کمتری برانگیزد، نتیجه‌اش اثربخش‌تروکاملترخواهد بود. کسی‌که هم مأمور صدورحکم باشد وهم مکلف به اجرای آن، دوکینه را به خود می‌پذیرد. و کسی که مأمور اجرای همهٔ احکام باشد،

نفرین وخشم همگانی را برخود می‌انگیزد.

۷ دربسیاری‌جاها، مقام زندانبان ازمنصب مجری‌احکام[حبس] جدا است، مانند مقام **کارگزاران یازده گانهٔ آتن**[۱]؛ پس صلاح آنست که این مقام را ازمنصب‌مجری احکام جداکرد، ودربارهٔ آن همان تدابیری را به‌کاربست که هم اکنون‌دربارهٔ اجرای احکام کیفری توصیه‌کردیم. مقام زندانبان به‌اندازهٔ مقام مجری احکام ضروراست، ولی عیب‌آن اینست که‌مردان گرانمایه وپاك سرشت هرچه بتوانند ازپذیرفتن‌آن پرهیز می‌کنند؛ واگـذاری آن به ناپاکان نیز خردمندانه نیست، زیرا مردم را باید ازدست ناپاکان درامان داشت، نه‌آنکه ناپاکان را به نگهداری مردم برگماشت. از اینرو بهتراست که نه صاحب منصبی را منحصراً عهده دار وظیفهٔ زندانبانی کرد، و نه این وظیفه را برای همیشه به یك‌مقام سپرد، بلکه باید آن را به تناوب به صاحب منصبان گوناگون و بـه جوانان واگذاشت، به ویژه درشهرهایی که‌جوانان رادرفنون سپاهیگری وپاسبانی تربیت می کنند.

۸ این مناصب [ششگانه] را باید مهمترین مناصب دولتی به‌شمار آورد. پس‌ازآنها مناصبی‌می‌آیدکه‌کمتر ضروراست،ولی‌قدر و ارزش بیشتری دارد. ازآنروکه نیازمند آزمودگی‌واعتماد بیشتریست؛وآن مناصب پاسداران شهرها وسرداران‌سپاهست؛ و ازهمین زمره است وظایف نگهداری دروازه‌ها و باروها و تربیت نظامی‌شهروندان،چه درزمان صلح‌وچه درزمان‌جنگ.

مقامات لشکری

۹ دربرخی از کشورها عدهٔ صاحب منصبان مأموراین وظایف بسیاراست، ودر برخی دیگر، اندك؛ درکشور های کوچك گاه فقط یك تن به‌اجرای همهٔ آنها گماشته شود. اینگونه صاحب منصبان را سردار یا رزم‌خدای می‌نامند. **۱۳۲۲ب** به‌علاوه آسواران‌یا پیادگان سبك‌یا کمانداران یادریانوردان نیز فرماندهانی ویژهٔ خود دارند که دریاسالار و آسواران سردار وسرهنگ نامیده می‌شوند. زیردستان آنان راناخدا وسرفوج وسرقبیله می‌نامند، ولی همهٔ این طبقهٔ واحدی را

۱ـ خطای مؤلف است زیرا «کارگزاران یازده‌گانهٔ آتن» هم مأمورصدور احکام حبس بودند وهم وظیفهٔ زندانبانی را برعهده داشتند.

تشکیل می‌دهند که همان طبقهٔ سپاهی باشد. چنین بود کیفیت مقامات سپاهی.

۱۰ محاسبان

ولی چون صاحبان برخی ازاین مناصب، اگر نه همه،وجوه هنگفتی ازخزانهٔ مردم را دراختیار خویش دارند، باید صاحب‌منصبی را معین کرد که خود بی‌آنکه در ادارهٔ کارها شرکت کند، گزارش وحساب کار دیگران را بخواهد. این صاحب منصب را برخی بازرس محاسبات وبرخی‌دیگر محاسب وگروهی نیز ناظر می‌نامند. وسرانجام برتر از همهٔ این مناصب، هیئتی قراردارد که برهمهٔ امور نظارت می کند و همین هیئت است که اغلب هم حق طرح لوایح را در انجمن نمایندگان داراست وهم اختیار اجرای آنهارا، ودر کشور هایی که حکومت مردم برقرار است، برانجمن نمایندگان ریاست می کند. زیرا [باتوجه به اینکه انجمن نمایندگان مقر قوهٔ حاکمیت کشور است] هیئتی که این انجمن را به اجلاس فراخواند [وبر آن‌حاکم باشد]ناگزیر ازهمهٔ‌مقامات کشور بالاتر است. این هیئت را گاه شورای ابتدایی Proboule می‌نامند زیراکارش فراهم آوردن مقدمات و وسائل شور [برای انجمن نمایندگان] است؛ دردمکراسی‌ها [که تودهٔ مردم حکومت می‌کند] آن را سنا می‌نامند.

۱۱ مناصب دینی

مقامات ومناصب‌سیاسی کشور کم‌وبیش هم‌اینهاست. علاوه بر آنها باید ازمقام اجتماعی دیگری یاد کرد که به پرستش خدایان مربوط‌است. ازهمین‌قبیل است‌وظایف نگهداری پرستشگاهها وحفظ ساختمانهای دینی و تعمیر آنها و رسیدگی به‌کارهای دینی‌دیگر. گاه درشهرهای کوچك همهٔ‌این مناصب‌یکجافراهم می‌آید؛وگاه مناصب‌قربانی کنندگان ونگهبانان‌پرستشگاهها وناظران اموال دینی ازمقام‌کاهنان جداست. منصب دیگر که نزدیك به این مناصب است نظارت برقربانیهایی است‌که‌در درآتشدانهای عمومی[1] به خدایان نیاز می‌شود وقانون‌آن‌را وظیفهٔ‌کاهنان وپیشوایان دین نشناخته است. دارندگان این

۱ـ آتشدان عمومی یا Prytaneum ساختمانی بود که در آن همواره آتشی به یاد الههٔ آتشدان برافروخته بود؛ فرمانروایان دراین ساختمان گرد هم می‌آمدند و خوانی مشترك می‌گستردند.

منصب را گاه کارگزار [آرخون]، گاه شاه[1] و گاه سرور می‌نامند.
۱۲ با بررسی کوتاهی از سخنان پیشین دانسته می‌شود که وظایف
تکرار رئوس مطالب
مقامات و مناصب لازم هر کشور مرکب است از خدمت سپاه [و ادارهٔ اموال عمومی یعنی] دریافت درآمدها و پرداخت هزینه‌های کشور، و نگهداری بازارها، و تأمین نظام شهرها و بندرها و روستاها، و سپس دادگستری و ثبت [و حفظ حرمت] پیمانها، و گردآوری جریمه‌ها، و نگهبانی زندانها، و نظارت بر محاسبات و حسابرسی فرمانروایان، و سرانجام گفتگو و رایزنی دربارهٔ
۱۳ کارهای کشور. و انگهی ملتهایی که از آسایش بیشتر [و بهروزی پایدارتر بهره مندند] یا راز رستگاری را گشوده‌اند و در پی آنند که اجتماع خویش را از هر حیث آراسته و منظم دارند مناصبی چون بازرسی رفتار زنان و پاسداری قانون Nomophylacie ۱۳۲۳ الف و بازرسی رفتار کودکان، و ناظر ورزش، و همچنین سرپرستی مسابقات ورزشی و جشنهای «باکوس» Bacchus و نمایشهای دیگری از اینگونه وضع کرده‌اند. از میان این مناصب برخی ـ مانند بازرسی رفتار زنان و کودکان ـ با دمکراسی سازگار نیست، زیرا مردم [در دمکراسی] تهیدست‌اند و چون چاکر یا بنده‌ای ندارند تا کارهایشان را انجام دهد ناچارند که زنان و کودکان خویش را به‌کار وادارند. در برخی از کشورها سه مقام بر انتخاب فرمانروایان نظارت دارند؛ این سه مقام عبارتند از پاسداران قوانین و شورای ابتدایی و شورا ـ نخستین شایستهٔ آریستوکراسی و دومین شایستهٔ الیگارشی و سومین شایستهٔ دمکراسی است. بدینگونه همهٔ مناصب دولتی را برشمردیم.

یادداشت مترجم دربارهٔ کتاب ششم

شرحی که ارسطو در این فصل دربارهٔ مقامات و مناصب دولتی می‌دهد با سازمان حکومتهای دمکراسی و الیگارشی یونان در زمان او مطابقت کامل دارد و در واقع گزارشی است از

۱ ـ شاهان در یونان وظایف دینی نیز برعهده داشتند و عنوان شاه حتی پس از برچیده شدن دستگاه حکومت پادشاهی نیز بجا ماند و بر دستهٔ خاصی از پیشوایان دینی اطلاق می‌شد.

سلسله مراتب واستخوان‌بندی این حکومتها. «ارنست‌بارکر» می‌نویسد که این فصل نیمه تمام است وآخرین جملهٔ آن در میانه بریده شده است.

[کتاب هفتم]

۱ حکومت کمال مطلوب

۱ پژوهنده‌ای کـه می‌خواهـد بهترین شکل حکومت را بشناسد ناگزیر بایـد نخست معین کند که [بهترین و] دلپذیرترین شیوهٔ زندگی کدام است. زیرا تا هنگامی که این نکته روشن نشود، طبیعت حـکومت کمال مطلوب نیز ناشناخته خواهد ماند؛ و توقع چنان است که بهترین شیوهٔ زندگی فقط درسایهٔ بهترین شکل حکومت امکان یابد، مگر در موارد استثنایی. از اینرو باید در آغاز کلام دراین‌باره همداستان شویم که کدام شیوهٔ زندگی کم وبیش برای همهٔ مردمان [ازهرصنف وطبقه] دلپذیرتراز هرشیوهٔ دیگراست وآیازندگی مطلوب برای فرد وجامعه هردویکیست، یاآنکه برای هرکدام فرق می‌کند.

بهترین شیوهٔ حکومت فقط در سایهٔ بهترین‌شکل حکومت‌میسراست

گمان دارم که در گفتارهای خود برای **غیر اهل فن**[۱] چندانکه باید دربارهٔ بهترین شیوهٔ زندگی سخن گفته ام و اینك باید از آن ملاحظات در این مبحث بهره جویم.

۲ **سه نوع نیکی: مادی وروانی وتنی**

هیچکس دراین نکته شك ندارد که نیکی برسه‌گونه است: نیکی مادی[۲] ونیکی وروانی ونیکی تنی. سعادتمندان راستین باید این هرسه نیکی را دارا باشند. آنکه نه ازدلیری‌بهره دارد، نه ازاعتدال ونه ازدادگری ونه ازخرد، یاآنکه‌پرش مگسی اورا می‌ترساند، یا آنکه برای فرونشاندن گرسنگی

۱ـ چنانکه پیش‌تر (درکتاب سوم، حاشیه بخش «۵ـ۴») توضیح داده‌ایم، گفتارهایی که برای غیراهل فن (Exoteric) یا عامه تقریر می‌شود، با گفتارهای مخصوص اهل فن (Esoteric) فرق دارد.

۲ـ دراصل «بیرونی».

وتشنگی خویش ازهیچ کارپلیدی روبرنمی‌تابد، ویا آنکه برای ناچیزترین سودها بهترین دوستانش را مـی‌کشد، یاآنـکه همچون کودکان یادیوانگان، بی‌خرد وگمراهست، درشمار سعادتمندان نیست. ولی دربارهٔ این شروط [سعادت،] هرچند
۳ اتفاق باشد، درکمی وبیشی ارزش آنها اختلاف هست. بیشتر مردم می‌اندیشندکه اندکی فضیلت برای آنان کافی است،ولی آرزوهایشان برای داشتن سرمایه ونیرو وافتخار ومزایای دیگرهیچ اندازه وحد نمی‌شناسد. اما دراین مقوله، آزمون بهترین راهنماست وعکس این پندار را ثابت می‌کند؛ وهمه ازآزمون چنین می‌دانیم که فضائل را باسرمایه‌هـای مـادی نمی‌توان بدست آورد وبرعکس به یاری فضیلت می‌توان بر سرمـایهٔ مادی دست یافت وآن را نگهداشت ونیزمی‌دانیم که سعادت، **۱۳۲۳ب** خواه در فضیلت باشد وخـواه درلـذت و خواه هردو ، آنان که از هوش و صفـات درخشان اخلاقی بهره‌مندند ولی مال به اندازه دارند، می‌توانند زود تر از کسانی سعادتمند شوند که بیش از حد لازم ثـروت دارند ،
۴ ولی ازنیکیها [وسرمایه‌های معنوی] دیگر بی بهره‌اند.ولی حتی اگر[به جای آزمون و عمل] نظررا پایهٔ بحث بگیریم، بازبه حقیقت می‌رسیم. نیکیهای مادی ، مـانند هروسیلـه و افزاری ، حدی دارند (زیـرا هرافزاری مقصود خـاصی را سودمند است) [وهمین خاصیت، حدی بر آن مـی‌نهد]؛ از اینرو چون بیش ازاندازه باشند، نه همان برای کسانی که آنهارا به‌کارمی‌برد سودی‌ندارند، بلکه زیان آورنیز هستند. نیکی‌های روانی برعکس هراندازه بیشترباشند، سود بیشتر دارند؛ این نیکیها، نه فقط [به آدمی] شرف وبزرگی می‌بخشند، بلکه سود[مادی] نیزمی‌رسانند. به‌طورکلی می‌توانیم بگوییم که بهترین وضع [ونوع] هرچیز درقیاس با بهترین وضع [ونوع] چیزپست ترازآن، متناسب‌است بافاصله وترتب میان این دوچیز[۱]. از اینروبه همان اندازه که روان‌آدمی

۱ـ جمله دراصل نیزپیچیده است ومترجمان ترجیح داده‌اند که‌آن را به نحوآزاد ترجمه کنند. مقصود ازجمله‌آنست که مثلا بهترین نوع آدم به همان اندازه برتراز بهترین نوع میمون است، که نوع آدم برنوع میمون تفوق دارد.

از تن ومال او، خواه به‌طورمطلق وخواه به‌طور نسبی، برتر است، بهترین صفات روان نیز ناگزیر بیش ازبهترین صفات تن [ومال آدمی] می‌ارزد. وانگهی سرمایه‌های مادی فقط در حالی به طبع ارزش دارند ومطلوب‌اندکه مایهٔ [آسایش و شادی] روان باشند، و خردمندان نیز باید به همین سبب خواستار آنها باشند [یعنی مال را از برای روان خواهند] ونه روان را ازبرای مال.

شادی آدمی از فضیلت وخرد برمی‌خیزد.

۵ پس دراین باره متفق‌شدیم که‌اندازهٔ سعادتی‌که بهرهٔ هرکس می‌شود برابراست بااندازهٔ بهرهٔ او از فضیلت و خرد وکار فضیلت‌آمیزوخردمندانهٔ‌او. حجت ما دراین دعوی‌آفریدگار است که سعادت وبرکت را نه به سبب سرمایه‌های مادی، بلکه به گوهرخود، وبه حکم صفات اساسی خویش داراست.

فرق سعادت و نیکبختی

از اینجا معلوم می‌شودکه چرانیکبختی باسعادت فرق دارد. بخت نیك واقبال‌خوش [فقط می‌تواند] فرازآورندهٔ [مواهب مادی] ونیکی‌های بیرون ازروان باشد، وحال آنکه هیچکس نمی‌تواندکه ازبرکت تصادف خجسته یا طالع نیك ، دادگر یا میانه رو شود.

حقیقت دیگری‌نیزکه به‌یاری همین‌حجت ثابت‌تواند شدآنست که [سعادت هرکشورنیز پیرواصول سعادت فرد است وبدین سبب] فقط کشوری می‌تواند بهتر وبرتر ازکشورهای دیگر به شمارآید که شاد باشد و «**درست‌زیست‌کند.**[1]» ولی نمی‌توان درست زیست مگرآنکه کارهای نیك انجام داد، وفرد یاکشورهیچکدام نمی‌توانندکارنیك انجام دهند مگرآنکه از فضیلت وخرد بهره مند باشند؛ ودلیری ودادگری وخرد در مورد کشورها نیز دارای همان معنی وجلوه‌اند که درمورد افرادی که شایستهٔ اوصاف دلیر و دادگر وخردمندند . این

۶ ملاحظات، مقدمهٔ گفتار مارا کافی است، زیرا نه می‌توان یکسره ازآنها درگذریم ونه بحث را باتفصیل بیشتر دنبال کنیم، چون موضوع آن خود سزاوارگفتار جداگانه ایست. فعلا همین اندازه را مسلم بگیریم که بهترین زندگی، چه

۱ ـ دراصل یونانی این عبارت دارای‌ایهامی‌است وبه معنای «خوش زیستن» و«درست زیستن» هردو می‌آید.

برای افراد وچه برای کشورها، آنست که به فضیلت آراسته
۱۳۲۴الف وبه‌وسائل کافی برای‌شرکت در کارهای فضیلت‌آمیز
مجهز باشد. اگر کسی به دعوی ما معترض باشد، ناگزیر در
این مبحث باید ایرادات اورا یکسو نهیم، وگفتگودربارهٔ
آنها را به فرصتی دیگرواگذاریم.

۱ **سعادت فرد و اجتماع یکیست**

۲ ولی هنوز این نکته باقی است که آیا سعادت فرد و کشور هردو از یکنوع است ویا از هم تفاوت دارد. در اینجا نیزپاسخ روشن‌است.همگان متفق‌اند که سعادت فرد و اجتماع یکیست.زیراآنان‌که سعادت آدمی‌را در داشتن‌ثروت می‌دانند ، به همینگونه فقط کشورهای ثروتمند را سعادتمند می‌شمرند؛وآنان‌که زندگی شهریار ستمگر را ارجمندترین زندگیها می‌شناسند ، برآنند که کشوری که برپهناورترین سرزمینها فرمان راند ، سعادتمندترین کشورهاست ؛ و آنان که سعادت فرد را در فضیلت بدانند ، فقط کشوری را سعادتمند می‌یابندکه از فضیلت بهره‌مند باشد .

۲ **کدام شیوهٔ زندگی دلپذیرتر است: اشتغال به‌کارهای سیاسی یاگوشه‌نشینی؟**

ولی دراینجا دو مسأله پیش می‌آید که هردو سزاوار تأمل است: نخست اینکه آیا بهتراست‌که آدمی زندگی خویش را به‌شرکت درحکومت وامور سیاسی بگذراند، یاآنکه‌آزاده ووارسته ازهمهٔ بندها ودوراز اشتغالات سیاسی زیست کند؟ دوم اینکه بهترین شکل وسازمان حکومت‌کدام است ـ خواه براین نظرباشیم‌که شرکت درکارهای حکومت برای همگان مطلوب است، وخواه براین نظرکه این امر برای گروهی از مردم نامطلوب ولی برای‌اکثریت مطلوب است. ولی‌چون آنچه سزاوار پژوهش ونگرش [آگاهان فن] سیاست است، مسأله دوم‌است نه [مسأله اول‌که به] چگونگی امور مطلوب فرد مربوط می‌شود، وچون کار ما دراینجا بررسی علم سیاست است، ناچار ازمسألهٔ اول چشم می‌پوشیم و به‌گفتگو دربارهٔ مسألهٔ دوم می‌پردازیم.

۳ شك نیست که بهترین حکومتها آنست که همه‌کس درسایهٔ آن شاد باشد وسعادتمند زیست کند. ولی حتی‌کسانی که زندگی فضیلت‌آمیز را از هرنوع زندگی دیگر دلپذیرتر می‌دانند دربارهٔ این مسأله همدل نیستندکه آیا باید زندگی

پرکار وسیاسی را برگزید یاآنکه از غوغای کارهای دنیوی آسوده بود و زندگی‌گوشه نشینی و فراغت را پیشه کرد که به عقیدهٔ برخی تنها زندگی شایستهٔ فیلسوفان‌است. در واقع همهٔ کسانی که، چه درگذشته و چه در زمان حال ، سودای ناموری به فضیلت درسرداشته‌اند یکی‌ازاین دوشیوهٔ زندگی، یعنی شیوهٔ سیاسی و شیوهٔ فلسفی، را برگزیده‌اند. و البته
۴ آگاهی براینکه حق باکدامیك‌آنهاست به هیچ روکم ارزش نیست[1]، زیرا شرط عقل نیز، هم برای فرد وهم برای‌جامعهٔ سیاسی، آنست که کارها و رفتار خود را متوجه بهترین هدفها کنند. برخی [ازمخالفان شرکت افراد در سیاست] می‌اندیشندکه اگر کشوری به خودکامگی برهمسایگان خود حکومت کند، بیدادگر است، واگرحکومتش مطابق قانون باشد، بیدادگرانه نیست ولی [به‌سبب دل‌مشغولیهای سیاسی] مخل آسایش زندگی افراد است . برخی دیگر، برعکس، می‌گویند که زندگی پرکار و شرکت درکارهای اجتماعی تنها زندگی شایستهٔ آدمی است و هیچکس درگوشه نشینی
۱۳۲۴ب به آن اندازه برای پروراندن فضائل خویش مجال نمی‌یابد که دراداره‌ٔ کارهای اجتماعی وحکومت بریك‌کشور.
۵ جمعی دیگرازاین فراتر می‌روند ومی‌گویندکه خودکامگی وبیدادگری بردیگران ، تنها راه بهروزی یك ملت است. به راستی هم می‌بینیم که هدف برخی از حکومتها و قوانین فقط فرمانروایی خود سرانه برهمسایگان خویش است. از اینرو اگرچه قوانین ومقررات سیاسی کشورهای گوناگون همه به طور اتفاقی وضع شده اند، ولی تمام آنها دارای‌یك هدف مشترکند که همان حکومت وتسلط باشد[2]. در **اسپارت**

۱ـ ارسطو باآنکه دربند پیشین بحث دربارهٔ سعادت فردی را خارج از مباحث علم سیاست دانسته بود دراینجا دوباره آن را مطرح می‌کند ودر بندهای بعدی نیز به تفصیل ازآن سخن می‌گوید.

۲ـ ارسطو دراینجا درمیان مدافعان لزوم دخالت افراد درکارهای سیاسی به منظور وصول به سعادت ، دوگروه را تشخیص می‌دهد که یکی اعتدالی و دیگری افراطی است. گروه اعتدالی برآن است که افراد باید در همهٔ فعالیتهای سیاسی حکومت شرکت کنند اما گروه افراطی علاوه براین، کوشش آنان را برای تسلط و حکومت استبدادی برملل دیگرلازم می‌داند.

وکرت ، تربیت وقوانین غایتی جز جنگ ندارد. نزد همهٔ ملتهای غیریونانی که توانایی حکومت بردیگران را دارند، نزد سکاها وایرانیان وتراکایان وسلتیان، پیشه‌ای ارجمندتر از سپاهیگری نیست . در پاره‌ای ازکشورها قوانینی برای
۶ پروراندن خوی جنگجویی وضع شده است . می‌گویند که در **کارتاژ** هرکس به شمارهٔ جنگهایی که کرده است ، بازوبند می گیرد. در مقدونیه قانونی حکم می‌کرد که آنان که‌کسی از دشمن را نکشته‌اند، به جای کمربند، پالهنگی به کمرببندند. نزد سکاها نیز چنین کسانی حق نداشتند که درجشنها ازجام شرابی‌که میان مهمانان می گذشت بنوشند. ایبریان‌که مردمی‌جنگجویند درپیرامون گورهرکس به‌شمارهٔ دشمنانی‌که به دستش‌کشته شده‌اند، ستون برپا می‌کنند. نزد ملل دیگرنیز چنین‌کارهایی، خواه به حکم قانون وخواه از روی عادت، مرسوم است.
۷ ولی کسانی که دراین باره بیشتر اندیشیده‌اند به نظرشان غریب می‌آید که کار سیاستمدار [فقط] آن باشد که وسائل حکومت وتسلط برکشورهای همسایه را فراهم‌آورد بی‌آنکه به خواست ورضای‌آنان توجهی‌کند. به راستی نیز چگونه کار خلاف قانون می‌تواند برازندهٔ حکومت یا قانونگذار باشد؟ شك نیست که تسلط بردیگران بی داشتن حق،کاری نارواست وبرتری درنیرو چه‌بسا دستاویز بیداداست. وانگهی دردانشهای دیگر[یعنی دانشهایی‌که ازسیاست جدایند]چنین چیزی دیده نمی‌شود. پزشك، بیمار، یاکشتی‌بان مسافرخود را نباید با فریب یا اجبار به‌کاری وادارد. ولی چون سخن از دانش سیاست پیش آید، بسیاری هدف‌آن را تسلط [بردیگران] می‌دانند وشرمی ندارند که آنچه را که برای خود ناروا وزیانمند می‌دانند، بردیگران بپسندند. اینان درحکومت برخود جانب عدل رانگهمیدارند، امادرحکومت
۸ بردیگران پروایی ازآن ندارند؛ واین نارواست مگر در هنگامی که به‌حکم طبیعت برخی‌اززندگان‌برای فرمانروایی وبرخی دیگر برای فرمانبرداری مقدرشده باشند. از اینرو هرجا که این امتیاز طبیعی مقرر باشد حکومت نه برهمه،

بلکه فقط برکسانی سزاست که فقط برای فرمانبرداری شایسته باشند؛ همچنانکه هیچکس به شکار برای [کشتن و خوردن وقربانی‌کردن آدمیان نمی‌رود، بلکه درپی ددانی می‌رود که درخور این مقصود باشند. **۱۳۲۵الف** به علاوه می‌توان کشوری را به تصور آورد که درحال انزوا [و بی‌داشتن ارتباط باکشورهای دیگر] سعادتمند باشد و این در صورتی است که درسایهٔ قوانین درست [ومدیران مدبر] زیست کند؛ برای چنین کشوری دیگرلازم‌نیست که درپی‌تسلط بردیگران برآید [ودرفنون جنگجویی وتسلط بردیگران آزموده شود] زیرا بنا بر فرض ما دشمنانی ندارد تاخود به این کارها نیازی پیدا کند. پس روشن‌است که سپاهیگری، نه به‌عنوان **جنگ‌وسیله‌است نه هدف** هدف غایی، بلکه به عنوان وسیلهٔ [تأمین سعادت] پیشهٔ ارجمندی است.

۱ زندگی‌پرکارو محاسن ومعایب آن برای افراد وکشورها.

۳ روی سخن دراین بخش باکسانی است که فضیلت را در زندگی از هرچیز دیگر برتر می‌دانند و در این باره همداستانند اما دربارهٔ چگونگی بکاربردن آن متفق نیستند. جمعی اشتغال به مناصب دولتی را نمی‌پسندند وزندگی سیاسی را خوش ندارند؛ به‌گمان ایشان زندگی مرد آزاده از زندگی مرد سیاسی جداست، وسعادت آدمی دربرکناری از کارهای سیاسی است؛ جمعی دیگر زندگی سیاسی را برتر می‌نهند زیرا به عقیدهٔ ایشان محال است‌که بیکارگان درست زیست کنند، ودرست زیستن، عین سعادت است.

در برابراین دوقول باید بگوییم که هردوگروه ازیك نظر حق دارند وازنظر دیگر به راه خطا می‌روند.

گروه نخست درست می گویند که آزادگی از فرمانروایی [واشتغال به مناصب سیاسی] بهتر است ؛ زیرا حکومت بربنده‌ای‌که فقط به عنوان بنده‌کار می‌کندو گماشتن او به کارهای پست چندان ارج وفضیلتی ندارد. ولی نبایدپنداشت

۲ که هرنوع حکومت ازمقولهٔ حکومت بربنده است. حکومت برآزادگان باحکومت بربندگان به همان اندازه فرق دارد که آزادگی بابندگی؛ ومافرق آنها را به‌تفصیل درگفتارهای

پیشین بازنموده‌ایم[۱] . ترجیح بیکارگی بر کار و کوشش نیز خطاست ، زیرا سعادت حالتی‌ازفعالیت است ، وکارهای مردان دادگرومیانه‌رو ازنیکی وفضیلت مایهٔ فراوان دارد.

قدرت باید برفضیلت‌استوار باشد.

۳ ازآنچه گفته شد شاید پنداشته شودکه برترین فضیلت،قدرت است زیرا آدمی به‌یاری آن براجرای بخش اعظم بهترین‌و ارجمندترین‌کارها توانا می‌شود ؛ و ازاینروکسی که قدرت فرمانروایی دارد نباید آن را به همسایگان‌خود واگذارد، بلکه برعکس باید قدرت همسایگان خود را نیز ازآنان باز گیرد؛ پدر برای فرزند نباید اندیشه وپروایی داشته باشد و همچنین فرزند برای پدر، ودوست برای‌دوست؛ ودراجرای این [اصل][۲]که بهترین چیزها فقط مطلوب‌ترین‌آنها و هیچ چیز ازاین بهتر نیست‌که آدمی درست زیست کند،هیچگاه نباید ازحال دیگری اندیشه‌کرد . اگرکسانی‌که زندگی‌را

۴ به آدمکشی **۱۳۲۵ب** و غارت می گذرانند به مطلوب‌ترین مواهب دست می یافتند ، شاید این استنتاج درست می بود . ولی چنان فرضی ممتنع وچنین‌سخنی سخیف است. هیچ‌کاری نمی‌تواند خوب وپرارج‌باشد مگر آنکه‌گزارندهٔ آن‌به‌همان اندازه ازدیگران برتر باشدکه شوی اززن و پدر از فرزند وخدایگان ازبنده . نتیجهٔ این سخن آنست‌که آن‌کس‌که‌به حق دیگری تجاوزکند هیچگاه نمی تواند بعداً کاری انجام دهدکه بزه اورا جبران‌کند . مردم همانند وبرابر باید از مناصب وافتخارات بهرهٔ **برابر داشته باشند**[۳] . نابرابری و امتیازمیان مردمی که همانند و برابر یکدیگرند ، برخلاف [ناموس] طبیعت‌است، وآنچه برخلاف [ناموس] طبیعت‌باشد، خوب ودرست نتواندبود. بااینوصف‌اگرکسی در فضائل برتر از دیگران‌باشد واین برتری را باکارهای نمایان ثابت‌کند، اطاعت از او پسندیده و رواست. ولی داشتن‌فضیلت‌کافی‌نیست بلکه باید توانایی به‌کار بستن آن را نیز داشت.

۵ بافرض بالا واثبات‌اینکه سعادت دردرست زیستن است‌روشن

۱ـ مثلا در«کتاب اول»

۲ـ ا.ب.

۳ـ ا.ب. «به تناسب بهره یابند.»

می‌شود که بهترین زندگی، برای هر کشور عموماً و برای هرفرد خصوصاً بی‌گفتگو ازکار وکوشش پدید می‌آید. ولی برخلاف آنچه برخی می‌پندارند، کار را در زندگی الزاماً نباید محدود به[کوششهای مادی‌و] ارتباط بادیگران‌دانست. همچنین نباید اندیشه‌را فقط هنگامی عملی شمردکه‌موضوع آن ازکارکردن تحقق پذیرد. بلکه آن تفکراتی که هدفی جز خود ندارند وفقط ازبرای نفس تفکرصورت می گیرند بیشتر [شایستهٔ نام تفکرند] زیرا هدف آنها درست زیستن [1] است وازاینرو باید آنها را نوعی کار به شمار آورد. حتی درمورد کارهای مادی وخارجی نیز ما در واقع امر آنها را به کسانی نسبت می‌دهیم که راهبر و مبتکر آنها بوده‌اند[2].

۶ وانگهی کشورهای دور افتاده‌ای که درانزوا زیست می کنند بازبیکار نیستند، زیرا کارآنان می‌تواند بخش بخش باشد، چون بهرحال بخشهای گوناگون یك‌کشوربایکدیگرروابط فراوان دارند[3]. دربارهٔ مردمان نیز سخن همین است. اگر خدا[یان] وسراسر هستی‌ها فقط به‌کار خویش سرگرم بودند وبرکتی به دیگران نمی رساندند، شاد بختی از ایشان رو برمی‌تافت. پس روشن است که آنچه بهترین شیوهٔ زندگی افراد به شمار می‌آید، بهترین شیوهٔ زندگی برای‌کشورها نیز هست[وسعادت‌کشورها وافراد هردویك سرچشمه دارد].

۱

بحث دربارهٔ اندازهٔ جمعیت ووسعت‌سرزمین کشور

۴ چون بااین‌پیشگفتار راه بحث را هموار کرده‌ایم وپیش‌تر دربارهٔانواع‌دیگر حکومت‌کمال مطلوب سخن گفته‌ایم،[4] اینك می‌توانیم به باقی مطلب بپردازیم‌ونخست باید معین‌کنیم که اگر قرار باشدکه‌کشوری به‌نحو کمال مطلوب پدیدآید، شرایط ومبانی آن باید چه باشد، زیرا محال است‌که بتوان

۱ـ چنانکه پیش ترنیز گفته‌ایم اصل عبارت «درست زیستن» در یونانی به معنای شاد زیستن نیز هست و نویسنده در این فصل ازاین ایهام مکررا استفاده می‌کند.

۲ـ گرچه تیر از کمان همی گذرد / از کماندار بیند اهل خرد.

۳ـ منظور این است که اگرفرض‌کنیم که کشوری یکسره پیوند خود را ازکشورهای دیگرگسسته باشد، باز در داخل‌آن کشورمیان شهرهای گوناگون وجماعات پراکندهٔ مردم روابط و معاملاتی هست.

۴ـ درکتاب دوم.

حکومت کمال مطلوب را پدید آورد ، مگر آنکه نخست‌سازو برگ آن را فراهم کرد . ازاینرو باید پیش از [هرگونه] گفتگو [یی]وجود پاره‌ای‌ازشرایط مطلوب را مسلم‌بگیریم، واین شرایط باید درعین آنکه مطلوب هستند، تحقق پذیرهم باشند . وازجمله آنها، جمعیت ووسعت کشور است.

۲ همچنانکه هر پیشه‌وری ، مثلا پارچه باف یاکشتی ساز
۱۳۲۶ الف باید مادهٔ کارش را دردسترس خویش‌داشته‌باشد، وهرچه ماده بهتر باشد، فرآوردهٔ کار زیباتر است ، پایه‌گذار و قانونگذار هرکشور نیز باید موادکار خود را هرچه بهتر وکاملتر فراهم آورند . نخستین مادهٔ‌کار آنان شماره وسرشت مردم کشور است . وسعت وخصائص سرزمین کشور دومین‌مادهٔ کار آنان به شمار می‌آید. بسیاری کسان بهروزی هرکشور
۳ [یاشهری] را بسته به بزرگی آن دانسته‌اند ؛ شاید گمان ایشان‌درست باشد ولی اینان معنای‌بزرگی یاکوچکی کشور را درست درنیافته‌اند . به‌گمان ایشان کشور بزرگ آنست که جمعیت فراوان داشته باشد وحال آنکه بزرگی را باید از روی توانایی [وشایستگی]سنجیدنه شماره . هرکشور، مانند هرفرد ، کاری‌مخصوص به‌خود دارد؛ وآن‌کشور بهتر ازهمه است‌که کار خود را بهتر انجام دهد . بقراط شاید به اندام کوچکتر ازمردمان دیگر بود،اما بزرگترین پزشك‌به‌شمار
۴ می‌آمد . حتی اگر جمعیت بسیار، دلیل عظمت‌کشورشناخته شود، باز نباید افراد هرطبقه‌ای را جزو جمعیت کشور به حساب آورد ، زیرا درهرشهر بندگان ومهمانان وبیگانگان بسیاری زیست می کنند . اینان را نباید شهروند شناخت . کسانی درزمرهٔ جمعیت‌کشور به شمار می‌آیند که به راستی جزءگسست ناپذیر شهرند [یعنی] ازعناصرویژه‌ای هستند که یك‌کشور را پدیدمی‌آورند. عظمت هرکشور به فزونی‌شمارهٔ اینگونه‌مردم وابسته است . کشوری که‌پیشه‌وران بسیار، ولی جنگجویان اندك داشته باشد ، بزرگ نتواند بود. بزرگ‌و پرجمعیت دومفهوم گوناگونند . به حکم تجربه ، دشوار و حتی محال است که بتوان کشور پرجمعیت را خوب اداره
۵ کرد . هیچیك از کشورهایی که درسیاست وتدبیر سرآمد

دیگرانند جمعیت بیرون از اندازه ندارد. دراینجا خرد نیز باتجربه سازگار است، زیرا قانون یعنی نظم، وقانون خوب آفرینندهٔ نظم استوار است؛ اما نظم را نمی‌توان میان گروه بیشماری ازمردم برپای داشت. فقط نیروی پروردگار که سراسرجهان را از موهبت نظم بهره‌مندکرده است براین‌کار تواناست.

۶ وانگهی، زیبایی از بزرگی وشماره فراهم می‌آید وازاینرو آن کشوری‌را می‌توان کامل‌تر وزیباتر ازکشورهای دیگر شمرد که‌عظمت را باشمارهٔ محدود ومتعادل‌جمعیت، توأم داشته‌باشد. اندازهٔ یك کشور نیزمانند اندازهٔ چیزهای‌دیگر، مانند گیاهان وجانوران وافزارها، حدی دارد. هرچیزکه بیش از اندازه بزرگ یاکوچك شود اثر خودرا ازدست می‌دهد و دربرخی موارد ماهیتش یکسره دگرگون می‌شود و درموارد دیگر دچارنقصان می‌گردد. مثلا کشتیی که‌به اندازهٔ یك‌وجب باشد یاکشتیی که درازایش ازپانصد ذرع درگذرد، هیچیك درخور نام‌کشتی نیست وحتی اگر اندازه‌اش‌متوسط باشد، بازچه‌بسا کوچکتر و یابزرگتر ازآنست‌که به‌کار دریانوردی بخورد.

۷ ۱۳۲۶ ب [شهر یا کشورنیز اندازه‌ای دارد.] کشوری که جمعیت بسیارکم دارد [کشور راستین نیست و] حوائج خود را نمی‌تواند برآورد (زیرا کشور بنابرتعریف باید به تأمین حوائج خود قادر باشد.) وکشوری هم‌که‌جمعیتش از اندازه بیش باشد، اگرچه بتواند حوائجش‌را برآورد، **قوم**[۱] نام دارد نه‌کشور وآن را نتوان [به شایستگی] و موافق قانون اداره‌کرد. کدام سپهبدی می‌تواند در جنگ برچنین جماعت بیکرانی فرمان راندوچه‌کسی‌جز آنکه ریه‌های «**استنتور**»[۱] Stentor داشته باشد می‌تواند فرمانش را به گوش همهٔ

۱ـ دراصل: Ethnos که عبارت است از اجتماعی از روستاها و دهکده‌هایی‌که فقط برای مقاصد دفاعی و بازرگانی اتحاد کرده‌اند ولی‌هیچگونه ارتباط سیاسی در میانشان نیست ـ «اتنوس» درصورتی که شهرها را دربرگیرد جنبهٔ سیاسی پیدا می‌کند.

۲ـ «استنتور» از دلاوران یونانی درجنگ «تروا» بودکه نعره‌ای سهمگین داشت.

آنان برساند؟ پس نخستین شرط وجود هر کشور داشتن جمعیت به میزانی است که تأمین وسائل زندگی مطلوبی را که درخور جامعهٔ سیاسی باشد میسرسازد. گاه احتمال دارد که کشوری که جمعیتش از این میزان در می‌گذرد بزرگتر [و نیرومندتر از گذشته] باشد، ولی، همچنانکه گفتیم، افزایش جمعیت حدی دارد، واین حد را می‌توان به حکم ملاحظات عملی بازشناخت. [ماهیت وظایف اجتماعی، خود، حد جمعیت را معین می‌کند.] وظایف اجتماعی یا ازآن مردم است ویا بر گردن حکومت. وظیفهٔ حکومت عبارت است ازادارهٔ امور مملکت وحل وفصل دعاوی. ولی برای آنکه دعاوی را بتوان بهترفیصله داد ومناصب را از روی لیاقت افراد تقسیم کرد، شهروندان باید صفات وخوی یکدیگررا بشناسند، وگرنه‌هم حکم دادرسان وهم شیوهٔ تقسیم مناصب نادرست خواهد بود.[۱] هنگامی که جمعیت بیرون ازاندازه باشد، این دوکار باشتاب
۸ و بی‌تأمل انجام می‌گیرد و به علاوه عیب دیگری نیز رخ می‌نماید: بیگانگان ونوآمدگان، چون از دیگران ممتاز نتوانند شد، به آسانی برمناصب دست می‌یابند. پس جمعیت هر کشور باید به‌آن‌اندازه افزایش‌یابد که‌بتواند وسائل زندگی خویش را فراهم کند و [درعین حال] به‌یك نظر دریافته شود[۲]. این بود گفتگوی‌ما دربارهٔ مسألهٔ اندازهٔ [جمعیت] کشور.

دربارهٔ وسعت سرزمین کشور

۱ ۵ همین سخن دربارهٔ [وسعت] سرزمین هر کشور نیزدرست است. دربارهٔ‌این نکته‌که سرزمین‌کشور باید چگونه باشد همگان متفق‌اندکه سرزمین باید چنان باشدکه وسائل رفع نیازمندیهای مردم آن را به حد اکثر فراهم آورد (وآن چنان سرزمینی است که همه‌ کشتنی‌ها را درخود بپرورد تا

۱ـ شهرهای یونان باستان به این اندرز ارسطو رفتار می‌کردند و در آنها دادرسان می‌کوشیدند تا افراد مردم را خوب بشناسند. «علم قاضی» دربارهٔ سوابق رفتار و نسب متهم، یکی ازمبانی قضاوت دادرسان دریونان بود.

۲ـ ازاین عبارت چنین برمی‌آیدکه جمعیت هرکشورباید تابع دو شرط باشد، یکی آنکه چندان زیاد باشد که بتواند وسائل زندگی خویش را به نحو کامل فراهم‌کند، ودیگر آنکه فزونی آن ازحدی درنگذرد که نتوان آن را «به یك نظر دریافت» و اندازه‌اش را معین‌کرد.

مملکت همه چیز داشته باشد وهیچ چیز کم نیاورد). واما وسعت آن باید برای هر کس امکان زندگی خوش و بلند نظرانه و درعین حال معتدلی را ایجاد کند. دربارهٔ درستی یا نادرستی این معیار [بعداً] هنگام بحث دربارهٔ مال ومالکیت وارتباط میان مالکیت ومصرف به‌تفصیل ودقت بیشتری سخن خواهیم گفت، زیرا عقاید دربارهٔ آن بسیارمختلف است، ومردم بیشتر در زندگی خویش یکی از دو روش افراطی تجمل یا درویشی را برمی‌گزینند.

۲ تعیین شکل وترکیب سرزمین کشور نیزدشوار نیست (اگر چه مسائلی به همراه دارد که می‌توان برای حل آنها از سپهبدان آزموده اندرزخواست): ورود به کشور باید برای بیگانگان دشوار باشد وخروج از آن برای مردمش آسان **۱۳۲۷الف** واز آن گذشته، چنانکه درباره جمعیت نیز گفتیم، وسعت آن باید به یك نظردریافته شود تا دفاع ونگهداری از آن آسان باشد.

جای شهرها

شهرها ـ اگر بتوان محل آنها را به دلخواه معین کرد ـ باید هم به روستاها نزدیك باشند و هم به دریا. [در اینجا باید دو اصل را منظور داشت:] نخست آنکه، همچنانکه پیش‌تر گفتیم، شهر [اصلی] باید باهمهٔ نقاط کشور ارتباط داشته باشد تا بتواند سپاهیان خود را به نگهداری از آنها گسیل دارد و دوم آنکه [**برای مقاصد بازرگانی مناسب باشد**[1]] تا حمل و نقل خواربار وچوب وفرآورده‌های دیگر کشور به‌آن یا از آن به‌آسانی صورت گیرد.

سودهاوزیانهای نزدیکی به دریا

۳ دراین باره گفتگو بسیار است که آیا نزدیکی به دریا برای نظم وحسن ادارهٔ ممالك سودمند است یازیان آور. گروهی برآنند که [**بازرگانی دریایی مایهٔ آن خواهد شد که**[2]] بیگانگان وکسانی که دردامن [قوانین و] نظامات دیگری پرورده شده‌اند به کشور راه یابند و درنتیجه جمعیت کشور افزایش یابد ونظم کشورمختل شود؛ [به سخن دیگر] اینان

۱ـ ا.ب.

۲ـ ا.ب.

می‌گویند که رفت وآمد بازرگانان مایهٔ افزایش جمعیت
۴ می‌شود واین امر به حسن ادارهٔ مملکت زیان می‌رساند. ولی
پیداست که اگر بتوان از این عیب‌ها دوری جست، نزدیکی
به دریا هم نگهبان امن کشورهاست و هم مایهٔ فراوانی نعمت
آنها. برای آنکه کشوری در امان باشد وحملات دشمنان را
به‌آسانی دفع کند باید بتواند که هم از دریا وهم از خشکی
به دفاع از خود برخیزد و نیز ازهردو بردشمن زخم بزند،
واگراین ممکن نشد، دست کم از یك‌سو[ازخشکی یا ازدریا]
براوحمله کند، واین‌توانایی فقط کشورهایی راست که‌دسترسی
به دریا دارند. از این گذشته، هرکشور باید قادر باشد که
آنچه راکه از بایستنیهاکم دارد ازکشورهای دیگر بیاورد،
وآنچه را که ازنیاز بیش دارد، به‌کشورهای دیگر بفرستد.
اما هرکشور باید از برای سود خود بازرگانی کند، نه از
برای سود دیگران.

۵ گاه کشورهایی به‌چشم داشت سود در سرزمینهای خود
بازرگانی خارجی بازارهای جهانی برپامی‌کنند؛ ولی اگرکشوری نخواهدکه
درپی اینگونه‌سوداگری برود، هرآینه‌به‌ایجاد چنین بازاری
نیازی نخواهد داشت. امروزه دربسیاری ازکشورها، بندرها
ولنگرگاههایی بیرون، اما نه بسیار دور، ازشهرها ساخته
شده است که با دیوارها و باروهای محکم حفظ می‌شود و
پیداست که چنین شهرهایی سودهای هنگفت از بندرهای خود
به دست می‌آورند واگر بیم خطری نیز به میان‌آید، قانون
نگهبان آنهاست، زیرا معین می‌کند که چه‌کسانی حق ورود
به بندر را دارند وچه‌کسانی نه.

۶ و اما داشتن نیروی دریایی بی‌گمان تا اندازه‌ای لازم است
زیرا هرکشور باید برای دشمنانش هراس‌آور باشد؛ و نیز
بتواندکه نه‌همان ازخود، بلکه ازبرخی ازهمسایگانش نیز،
هم از راه دریا و هم از راه خشکی، دفاع کند. **۱۳۲۷ ب**
شماره و اندازهٔ کشتیها باید متناسب با روش زندگی مردم
هرکشور باشد. اگر کشوری برکشورهای دیگرمقام رهبری
دارد وباآنها دارای روابط دامنه‌دار است، نیروی دریایی‌اش
۷ ناگزیرباید به تناسب با این تعهدات بزرگ باشد.لازم نیست

که چنین کشورهایی، با پذیرش ناویان و پاروزنان به جرگهٔ شهروندان، جمعیت خود را انبوه کنند، زیرا ناویان را نباید درشمار شهروندان آورد. صاحب منصبانی که ناویان را فرمان می‌دهند ورهبری می کنند، آزادگانی [باید] باشند که از میان پیاده نظام برگزیده شده‌اند. اگر روستائیان و کشتکاران [درکشور] فراوان باشند [می‌توان ناویان را از میان ایشان برگزید و بدینگونه] ناوی کم نمی‌آید، این وضع را می‌توان دربسیاری ازکشورها آشکاردید. مثلا «هراکله» Heraclea، اگرچه کوچکتر از کشورهای دیگر است، نیروی دریایی بزرگی دارد.

۶ این بود رأی ما درباره سرزمین و بنادر و شهرها و دریا

۱ و نیروی دریایی. اکنون که اندازهٔ درست جمعیت کشوررا شناختیم، باید درپی‌دانستن این نکته برآییم که‌منش‌وخوی شهروندان باید چه‌باشد. هرکس‌که دراوضاع شهرهای معتبر یونان تأمل کند و ببیند که چگونه مردم نقاط مسکون جهان به‌ملتهای گوناگون تقسیم‌شده‌اند، براین نکته آگاهی می‌یابد. مردم سرزمینهای سردسیر، به‌ویژه در اروپا، بیشتر دلیر اما کم هوش و کم هنرند واگرچه بالنسبه‌آزادی خودرا همچنان نگهداشته‌اند دارای سازمان سیاسی نیستند و از فرمانروایی برهمسایگانشان ناتوانند. آسیائیان هوشمندتروهنرمندترند، اما ازدلیری بی‌بهره‌اند و از اینرو همیشه به حال بندگی و فرمانبرداری بسرمی برند. یونانیان، که‌میان این‌دو[سرزمین] زیست می‌کنند، از خصائص هردو بهره دارند، هم دلیرند و هم هوشیار، هم‌آزادی خودرا پاس می‌دارند و هم درسیاست مدبروخردمندند؛ واگرهمهٔ ایشان به صورت یك ملت درآیند

خصال ملی آسیائیان و اروپائیان ـ یونانیان ازهوش ودلیری هردو بهره‌مندند.

۲ ودارای یك‌حکومت باشند، می‌توانند برسراسرجهان سروری کنند. ولی‌همان اختلافی که‌یونانیان را ازجز یونانیان ممتاز می کند، میان خود یونانیان آشکاراست: برخی ازایشان فقط یکی ازاین دوخصلت را دارند، و برخی دیگر از موهبت آمیختگی هردو نصیب برده‌اند، از اینرو، [چون شایستگی برای شرکت در زندگی اجتماعی وابسته به هوشیاری و دلیری است] بی گمان قانونگدار فقط آن قومی را به فضیلت

راهبر تواند شد که دارای هردوخصلت باشند. گروهی می ـ گویند[1] که نگهبانان[2] باید باآشنایان مهربان و با ناآشنایان درشت‌خو باشند [ولی‌این‌اندرزی درخوراقوام دلیروسختکوش است[3]]. دل آدمی **۱۳۲۸الف** جلوه‌ای از روان او وسرچشمهٔ دوستی ومهربانی است وبرهان دعوی ما این حقیقت است که
۳ دلی که آزرده شود بیشتربرآشنا می‌شورد تا بربیگانـه. مثلا «آرخیلوك»[4] Archilochus در شـکایت از دوستانش ، خطاب به خویشتن چنین می‌گوید:

«ای دل من، مگرنه‌این است که ازدست دوستی رنجیده‌ای؟» نیروی فرمانروایی وعشق به آزادی نیز از دل برمی‌خیزد، زیرا که دل گوهری والا وتسخیرناپذیراست. پس این‌سخن خطاست‌که [فرمانروایان یا] نگهبانان بایـد باناآشنایـان درشت‌خوباشند؛ باهیچکس نباید درشتی‌کرد؛ وگرانمایگان هیچگاه خشم نمی‌گیرند ، مگرآنکه ازتباهکاری بـرنجند. و
۴ این خشم، اگر پدید آوردهٔ رنجش از دوست باشد، چنانکه گفتیم، سهمگین‌تراست ؛ وحق هم جزاین نیست؛ زیرا کسی که از دست دوستی رنجی بکشد، نه همان از دردآن آزرده می‌شود ، بلکه امید خویش را نیز به یـاری او تباه می‌بیند، ازاینجاست که‌گفته‌اند:

«خشم برادر سخت‌ترین خشمهاست[5].»

یا:

«آنکه بیش ازاندازه مهرورزد، کینش بیکران است.»

بدینگونه شماره و خصال شهروندان، و همچنین انـدازه و چگونگی سرزمین آنان را کم و بیش معین کردیم. [می گوییم **کم و بیش**] زیرا از مباحث نظری نباید آن تفصیلی راچشم داشت که ازبررسی دریافته‌های حسی.

۱ـ افلاطون درکتاب «جمهوری»، بند (C) ۳۷۵

۲ـ منظورپیشوایان سیاسی است که وظایف نظامی نیزدارند.

۳ـ ا.ب.

۴ـ « آرخیلوك » ازنخستین شاعران غنایی یونان باستان بود که در سدهٔ هفتم پیش از میلاد می‌زیست . وی را مبدع وزن «ایامبیك» درشعریونانی دانسته‌اند.

۵ـ بنداز «اوری پید» است.

دربارهٔ اجزاء وشرایط جامعه سیاسی

۱ ۷ همچنانکه دربارهٔ هرموجود **مرکب** طبیعی، چیزهایی که برای هستی **کل** آن ضرورند [همگی] جزئی ازکالبدآن نیستند به همینگونه همهٔ چیزهایی‌که برای‌اجتماعات سیاسی لازم‌اند، اجزاء آن به شمار نمی‌آیند[1]. [در هرکل] باید میان همهٔ اعضاء چیزی مشترك یا یکسان باشد ، مثلا همهٔ افراد یك شهردربرخی ازچیزها مشترکند، مانندخوراك وزمین وچیزهای دیگرازاینگونه، خواه سهم همهٔ ایشان از
۲ این چیزها برابرباشد یانه. ولی میان دو چیز پیوسته، که یکی وسیله و دیگری هدف است ، هیچ وجه اشتراکی‌نتوان یافت جزآنکه یکی ازبرای دیگری کارمی‌کند. مثلا کارگر وافزارکار، جزوکارنیستند یاخانه ساز وخانه، وجه اشتراکی ندارند جزآنکه هرخانه ساز از برای ساختن خانه است. به همین دلیل هر چند حکومت به دارایی نیازمند باشد، دارایی جزو حکومت نیست ، هرچند که عنوان دارایی، زندگان را نیز دربر می‌گیرد. شهر یا کشور، اجتماعی از
۳ افراد همانند، برای یافتن بهترین روش ممکن زندگی‌است. چون شادی برترین خوبیهاست واز **کاروزری یا کاربردکامل فضیلت پدید می‌آید**، وچون [این معنی همگان رامیسرنیست و] برخی فضیلت را به‌کمال دارایند وبرخی دیگراندکی یا هیچ ازآنرا ، میان مردمان اختلاف مـی‌افتد واین اختلاف مایهٔ‌اختلاف درصورحکومت می‌شود. **۱۳۲۸ ب** زیرامردمان گوناگون، از راهها وباوسائل گوناگون درپی شادی می‌روند وازاینرو به شیوه‌های گوناگون زیست می‌کنند، و در نتیجه، حکومتهای گوناگون پدید می‌آورند.

۱- دراین عبارت ارسطو اصطلاحات وتعابیر فنی خاصی را به‌کاربرده است. ازاینرو آنچنانکه «ارنست بارکر» نیز یادآورشده است ، واژه‌های کل (Holon) **ومرکب** (Syntheton) را باید به معنای دقیق ومنطقی آنها تفسیر کرد. به علاوه‌ارسطو در این بخش میان **اجزاء** لاینفك هرکل و **شرایط** لازم وجود آن فرق قائل شده است ومی‌گوید که اجزاء ازکل جدایی پذیرنیستند، ولی شرایط هرچند لازم باشند، بیرون ازکل‌اند.

طبقات ششگانه‌ای که درهر جامعه سیاسی لازم‌اند.

۴ پس ببینیم که چیزهایی که برای هستی هر کشور لازم‌اند کدامند، زیرا از برشمردن آنها می‌توانیم [اجزاء] طبقات لازم هر کشور را بشناسیم. هر کشور [یا جامعهٔ سیاسی] به این چیزها نیازمند است: نخست خواربار؛ دوم هنر و پیشه، زیرا برای زندگی افزارهای گوناگون لازم است؛ سوم سلاح، زیرا افراد هر کشور باید خواه برای امن داخلی و خواه برای درهم شکستن حملات بیگانگان، مسلح باشند؛ چهارم پول کافی، خواه برای برآورد نیازهای داخلی و خواه برای پرداخت هزینه‌های جنگ؛ پنجم دین که باید از همه برتر باشد و آن را کهانت [نیز] می‌نامند؛ ششم، و از همه مهمتر، ترتیب و وسیله‌ای که بتوان به دستیاری آن، صلاح مردمان را بازشناخت وحق را به حقدار رساند. اینهاست

۵ خدماتی که هر کشور به آنها نیاز دارد. زیرا هر توده‌ای از مردمان را نمی‌توان جامعهٔ سیاسی‌خواند، بلکه، همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم[1]، جامعهٔ سیاسی یا کشور اجتماعی است که بتواند همهٔ نیازهای خود را برآورد، و اگر یکی از این لوازم [که برشمردیم] کم‌آید، آن اجتماع از برآورد همهٔ نیازهای خود ناتوان خواهد شد. پس باید سازمان هر کشور را برپایهٔ این خدمات [ششگانه] بنیادکرده، و برای این مقصود درهر کشور عده‌کافی [۱] برزگر برای فراهم‌آوردن خواربار و [۲] پیشه‌ور و [۳] سپاهی و [۴] توانگر و [۵] پیشوای دین و [۶] دادرس برای‌تمیزحق ازباطل و بازشناخت صلاح مردم لازم است.

۸

آیاهمهٔشهروندان باید دراجرای همهٔ وظایف ششگانهٔ بالا شرکت‌کنند؟

۱ پس از تعیین این لوازم باید دیدکه آیا همهٔ افراد باید درکار تأمین همهٔ آنها شرکت داشته باشند (زیرا امکان داردکه هرکس درعین حال برزگر و پیشه‌ور وعضو انجمن نمایندگان و دادرس باشد) یا آنکه برحسب هریك از این وظایف [ششگانه] طبقه جداگانه‌ای در جامعه به وجود آید و یا برخی از این وظایف خاص یك طبقه، وبرخ دیگرمیان همه طبقات مشترك باشد؟ این مسأله درهمهٔ حکومتها به یك

1ـ کتاب دوم، بخش «۷ـ۱» کتاب سوم، بخش «۸ـ۱»

شکل نیست. زیرا، همچنانکه پیش‌تر گفتیم[1]، درپاره‌ای از حکومتها هرکس می‌تواند درهمهٔ کارها شرکت داشته باشد، و در برخی دیگر هرکاری به یك گروه مخصوص است. اختلاف صوری حکومتها نیزازهمین اختلاف درتوزیع وظایف برمی‌خیزد. در دمکراسیها همهٔ افراد درهمهٔ کارها شرکت دارند و در الیگارشیها وضع برعکس است.

حق شهروندی و دارایی باید ازآن‌کدام یك ازطبقات‌ششگانه باشد؟

۲ ولی اینجا ما درپی بهترین نوع حکومت‌هستیم وآن‌حکومتی است که بتواند سعادت‌کشوررا بهترتأمین‌کند. همچنانکه دیده شد، محال است‌که‌بتوان بی‌فضیلت برسعادت دست یافت. از اینرو بهترین کشورها (وآن‌کشوری است که افراد آن دادگر باشند، آنهم نه دادگر نسبی، بلکه دادگر مطلق) نمی‌تواند ازصنعتگران یا بازرگانان فراهم‌آید زیرا شیوهٔ زندگی اینان پست ومخالف فضیلت است. همچنین شهروندان چنین حکومتی نباید[همه] برزگر باشند، **۱۳۲۹ الف** زیرا شهروندان باید برای فراگرفتن فضیلت و به انجام رساندن
۳ وظایف سیاسی فراغت داشته‌باشند. ازسوی دیگرطبقهٔ سپاهی وطبقهٔ افرادی که دربارهٔ صلاح مردم شور می‌کنند وحق را درجامعه برقرار می‌دارند نیز هردو برای [هستی] جامعه لازم و اجزاء حکومت‌اند؛ آیا هریك ازاین دومنصب [سپاهی وسیاسی] را باید به یك طبقه ازمردم سپرد و یا آنکه هردو را باید به یك طبقه وا گذاشت؟ پاسخ به این پرسش بدیهی است، زیرا هریك از این مناصب [طبعاً] باید به‌یك طبقه از مردم واگذارشود، وبه معنای دیگرهریك ازآن طبقهٔ خاصی باشد، زیرا **هریك ازآنها درخور دورهٔ خاصی از زندگی است**[2]، ویکی‌را خرد باید ودیگری را دلیری وبه این دلیل

۱ــکتاب چهارم، بخشهای۴ و۱۴

۲ـ ارسطو در رسالهٔ **ریطوریقا** [فن خطابه]، زندگی‌آدمی را به سه دوره بخش می‌کند: (۱) رشد و (۲) میانسالی و(۳)کهنسالی.وی بهترین دورهٔ زندگی‌را میانسالی می‌داند و برآنست‌که‌آدمی دراین دوره از زندگی، بهترین مزیتهای جوانی وپیری را درخود جمع دارد و درعین حال از عیبهای این دو دوره پیراسته است. ارسطو دورهٔکمال رشد بدنی انسان را میان سالهای۳۰ و۳۵ وزمان‌کمال رشد عقلی اورا در سن۴۹ سالگی می‌داند.

هر کاری‌را باید به گروهی جداگانه‌سپرد؛ ولی [ازسوی‌دیگر] چون محال است که کسانی‌که هم شیوهٔ به‌کار بردن زور وهم راه‌پایداری دربرابر آن را می‌دانند، همواره به‌فرمانبرداری [دریك مقام] خرسند باشند [معقول چنین به‌نظر می‌رسد که] باید هردو منصب را به یك تن واگذاشت، کسانی‌که به‌نیروی سلاح مجهزند ، توانایی تعیین سرنوشت مملکت را نیز دارند .

۴ **جوانان را باید به‌کارهای سپاهی‌گماشت وچون‌سالمندتر شدند اختیار حکومتشان‌داد.** پس یك راه برای ما بیش نمی ماند و آن اینست که این مناصب دوگانه‌را به یك دسته وطبقه ازافراد واگذاریم،ولی نه دریك زمان بلکه درادوار پی در پی . طبیعت به هرکس درجوانی، دلیری ودرپیری خردمی‌بخشد [وازاینروهرکس را درجوانی باید به فرماندهی‌سپاه‌بر گماشت تاازکشوردفاع کندوچون سالمندترشد، اختیار حکومتش داد.] چنین‌ترتیبی نه همان موافق دادگری، بلکه به صلاح هرکشور نیزهست، زیرا حق هرکس را براندازهٔ شایستگی او معین می‌کند،از

۵ این گذشته افراد این دوطبقه باید ثروت نیز داشته باشند ، زیرا بهرحال شهروند به شمارمی‌آیند وهرشهروندبه‌زندگی آسوده و خوش نیاز دارد ؛ اما صنعتگران و همه کسانی که **پدید آورندهٔ فضیلت**[1] نیستند درحکومت سهمی‌ندارند،واین نتیجهٔ اصل نخستین ماست . زیرا شادی بی فضیلت تحقق نپذیرد ولی‌کشوری را باید شاد نامیدکه نه فقط گروهی از شهروندان آن ، بلکه همهٔ آنان شاد باشند. و چون پیداست که برزگری را فقط باید در خور بردگان و مردم بربر و بندگان وابسته به زمین Serfs دانست ، باید بپذیریم که شهروندان باید ثروتی داشته باشند[2].

۱ـ اصطلاح افلاطون است (درکتاب «جمهوری»، بند ۵۰۰).

۲ـ برای فهم بند اخیر باید به یاد داشت که افلاطون در کتاب «جمهوریت» نگهبانان یا فرمانروایان مدینهٔ فاضله خود را از حق دارایی محروم می‌کند. ولی ارسطو، برعکس، در حکومت کمال مطلوب خود به فرمانروایان حق دارایی می‌دهد .

۶ **شهروندان در زمان پیری باید خدمت‌دین‌کنند.**

ازهمهٔ مناصبی که برشمردیم‌فقط منصب پیشوایان دین مانده است . به آسانی می‌توان دریافت که روش زندگی و کارآنان را چگونه معین باید کرد. هیچ صنعتگر یا برزگری را نباید به پیشوایی دین گماشت زیرا بزرگداشت خدایان فقط کار شهروندان است . چون شهروندان [درحکومت کمال‌مطلوب ما] به دو گروه جنگجویان وقانونگذاران بخش‌می‌شوندوچون سزاست‌که فرمانروایان پس از فرا رسیدن زمان پیری حق عبادت خدایان را به‌جای‌آورندوماندهٔ عمررا درخدمت ایشان آرامش جویند ، پیشوایان‌دین را باید ازمیان آنان برگزید. بدینسان شرایط لازم [هستی]هرکشور واجزاء سازمان‌سیاسی آن را شرح دادیم . برزگران وپیشه‌وران وهمهٔ مزدوران ، برای هرکشور لازمند [ولی] جنگجویان و قانونگذاران ، عناصر اصلی آن به شمار می آیند و فرقشان این است که وظائف یکدسته دائمی ووظائف دسته دیگر متناوب است.

۱ **تاریخچهٔ پیدایی طبقات**

۹ به نظر نمی‌رسد که‌لزوم تقسیم‌حکومت به طبقات‌گوناگون [از روی اختلاف مناصب و] فرق سپاهیان از برزگران

۱۳۲۹ب رازی باشد که خواه فیلسوفان سیاسی امروزه و خواه متفکران زمانهای اخیر آن را گشوده باشند . این امتیاز به‌حکم قوانین« سزوستریس » Sesostris درمصر،

۲ وقوانین «مینوس» Minos در«کرت» مقررشد وهنوزمعمول است . رسم خوانهای همگانی نیز کهن است و در کرت نخستین‌بار به فرمان «مینوس» بنیاد یافت ، ولی‌بسی پیش از او در ایتالیا روایی داشت. مورخان ایتالیایی می نویسند که مردی ازساکنان آن سامان به نام « **ایتالوس** » Italus به شهریاری« **اونوتری** » Oenotrie رسید وازاینرو مردم آن‌سرزمین ایتالیایی‌نام گرفتندوآن دماغه‌ای که‌میان‌دوخلیج «**سیلتیك**» Scylletic و «**لامتیك**» Lametic واقع است ایتالیا نامیده شد . دوری این دوخلیج ازیکدیگر به اندازهٔ یك سفر نیمه روزه است . می گویند که همین «ایتالوس» که

۳ خود چوپان سرگردانی بود مردم « اونوتری » را واداشت تادست ازچوپانی بردارند وبرزگری پیشه کنند ، وازجمله قوانین گوناگونی که برای آنان گذاشت ، یکی در بارهٔ

خوانهای همگانی بود. این رسم و برخی از قوانین او هنوز نزد بازماندگانش برجاست. در بخشی از ایتالیا که نزدیک «تیرنه» است، «اوپیکیان» می زیستند که هنوز مانند گذشته «اوزونی» Ausonien نامیده‌می‌شوند: و در جانب «یاپیجیه» Yapigie و خلیج «ایونی»، در ناحیهٔ «سیرتیس» Syrtis، «چونیان» Chones اقامت داشتند که مانند «اوزونیان» از نژاد «اونوتری» بودند. آیین خوانهای همگانی از این
۴ سرزمین برخاسته، همچنانکه رسم تقسیم مردم به طبقات از مصر، از زمان شهریاری «سزوستریس» که بسیار پیش‌تر از «مینوس» می‌زیست روایی یافته است. به همینگونه می توان فرض کرد که آیینهای سیاسی بسیار دیگری در سراسر قرون گذشته بارها یا بی‌نهایت‌بار کشف شده است؛ زیرا کشفهای لازم از نیاز آدمی پدید می‌آید، و مردمان نیز عادت داشتند که
۵ چون نیازهای خود را برآورند رو به چیزهایی آورند که فزایندهٔ زیور و شکوه باشد. در بارهٔ سازمانهای سیاسی نیز سخن همین است. گواه قدمت آنها تاریخ مصر است، زیرا مصریان قدیمترین مردمان به شمار می‌آیند و در هر زمان برای خود حکومت و قانون اساسی داشته‌اند. برماست که از یافته‌های ایشان بهره گیریم و آنچه را که از دیدهٔ ایشان پنهان مانده بازیابیم.

دربارهٔ مالکیت ارضی

پیش‌تر گفته شد که زمینهای هر کشور باید از آن جنگجویان و صاحبان حق حکومت باشد و بازنمودیم که چرا کشاورزان باید طبقه‌ای جدا از این دو طبقه به شمار آیند و نیز اندازه و خصوصیاتی را که سرزمین هر کشور باید دارا باشد شرح
۶ دادیم. اینک باید از [چگونگی] تقسیم زمینها و خصوصیت طبقهٔ کشاورز سخن گوییم. زیرا ما برخلاف بعضی کسان[1] عقیده نداریم که **۱۳۳۰ الف** زمینها باید میان همه مشترک شود؛ بلکه می‌گوییم که استفاده مشترک از زمینها باید بر پایهٔ رضایتی دوستانه برای همه ممکن باشد و بر آنیم که ساز و برگ زندگی هیچ شهروندی نباید کم بیاید. همه یکدلند که خوانهای

۱ـ اشاره به افلاطون است.

همگانی برای همه کشورهایی که بخواهند درست سازمان یابند بسیارسودمند است. ما سبب موافقت خودرا با این نظر بعداً بیان خواهیم‌کرد.[۱] ولی [می‌گوییم که] همهٔ شهروندان باید به‌رایگان به چنین‌خوانهایی پذیرفته شوند؛ وگرنه تهیدستان نمی‌توانند که هم سهم خودرا درآنجاها بپردازند وهم نان
۷ خانهٔ خویش را فراهم آورند. هزینهٔ آیینهای دینی نیز باید بردوش همهٔ مردم باشد. پس‌هرزمینی را باید به دوبخش کرد: بخشی همگانی و بخشی ازآن یك تن؛ هریك از این دوبخش را نیز باید به دونیم بخش کرد؛ نیمی از زمینهای همگانی را باید به آیینهای دینی و نیم دیگر را به تأمین هزینهٔ خوانهای همگانی مختص نمود. همچنین از زمینهای خصوصی بخشی باید نزدیك‌شهرها و بخش دیگر نزدیك مرزها باشد وهرشهروند باید ازهردوبخش سهمی داشته باشد تاهمهٔ
۸ مردم به هردوبخش [شهری ومرزی] دلبند شوند. بدینگونه چون باهمهٔ مردم‌به‌مساوات رفتارمی‌شود، بیداد میانشان راه نخواهدیافت واگریکی ازهمسایگان برکشورشان تعدی کند، همه یکدلانه به دفاع از آن برخواهند خاست. ولی اگر برخلاف این شیوه رفتار شود، جمعی از دشمنی و ستیز با همسایگان هیچ باکی ندارند وجمعی دیگر ازآنان سخت می‌ترسندچندان که حرمتی برای خود بجا نمی‌گذارند. در پاره‌ای ازکشورهاکسانی که‌نزدیك مرزدشمن سکونت دارند، به هنگام جنگ ازشرکت در مشاورات [انجمن نمایندگان] محرومند مبادا که صلاح فردی خود را در رأی و تدبیرشان راه دهند. پس باید زمینهارا به این دلیل به روشی که گفته شد تقسیم کرد.
۹ اگر بخواهیم‌که روش [خاص حکومت] مطلوب [خود] را بیان کنیم باید بگوییم که برزگران باید از میان بندگان برگزیده شوند، ولی نه بندگانی همخون وگستاخ، وگرنه سرکش و نافرمان خواهند شد وهمیشه از ایشان بیم آشوب خواهدرفت. اماپس ازبندگان، بهترین‌طبقه‌برای کشاورزی،

---

۱ ــ ارسطو به این وعده وفا نکرده است.

بردگان وابسته به زمین‌اند [به شرطی] که یونانی نباشندولی همین خصال را داشته‌باشند. بندگانی که درزمینهای‌خصوصی کار می‌کنند جزو دارایی خصوصی صاحبان آنها ، و کسانی کـه در زمینهای عمومی بـه کار گماشته می شوند ، از آن حکومت‌اند.

بعداً خواهیم گفت که ازبندگان چگونه بایدکار گرفت وچرا به‌پاداش‌کار باید ایشان را به آزادی آینده امیدوار کرد.[1]

۱ **۱۰** پیش‌تر گفته‌ایم که شهرها بـاید تاجایی کـه مقدور است

دربارهٔ شهرسازی بادریا وخشکی وسراسر نقاط مملکت ارتباط داشته‌باشند؛ بهترین شهرها آنهایند که به روی زمینی شیب‌دار ساخته‌شده باشند تابتوانند **چهارشرط**[2] را حائز شوند. نخستین‌شرط، که ازهمه ضروری‌تراست ، بهداشت است. شهرهایی‌که‌شیبشان به سوی خاور است ورو به بادهای خاور دارند خوش آب وهواترین شهرهایند، وپس ازآنها شهرهایی‌که از بادشمال ایمن‌اند ودرزمستانها هوایی ملایم دارند . **۱۳۳۰ ب** واز

۲ شروط دیگر آنکه **موقع شهر**[3] باید به کار مقاصد جنگی [وفعالیتهای] سیاسی بخورد . ازدیدگاه نظامی بایددسترسی به آن ومحاصرهٔ آن برای دشمنان دشوار ، و گریز از آن برای ساکنانش‌آسان باشد. ونیز شهر باید چشمه‌ها وجویبار‌ـ های فراوان داشته باشد و اگر این ممکن نشود ، دست کم انبارهای‌کافی ازآب‌باران فراهم آورد تابه‌هنگام شهربندان

۳ کم‌آبی پیش نیاید. [درشهرسازی] باید تندرستی مردمان را

آب‌کافی پاس داشت،وتندرستی‌آنان نخست‌به موقع وجهت‌زیستگاهشان، یعنی شهر، وسپس به آب پاك بستگی دارد، واین امر را به

۱ـ ارسطو دربخشهای بعدی دربارهٔ بندگی بحثی نکرده، ولی درکتاب اول از آن به تفصیل سخن گفته است.

۲ـ ارسطو دراین بخش این چهارشرط را به وضوح بیان نمی کند وازاینرومترجمان و مفسران آنهـا را به طرق گوناگون برشمرده‌اند و تعبیر کـرده‌اند . «نیومـان» (Newman) آنها را عبارت ازبهداشت وزیبایی وموقع مناسب سوق‌الجیشی وتناسب با مقاصد سیاسی حکومت، و «درکم»، خوشی‌آب وهوا وفراوانی آب وسامان پذیری وموقع مناسب سوق‌الجیشی می‌دانند.

۳ـ «درکم»: «شیب شهر.»

هیچ رو نباید خرد گرفت . هیچ‌چیز مانند آنچه آدمی برای [پرورش] تن خویش روزانه مصرف می‌کند، و آب وهوا از آنجمله است، برتندرستی او مؤثر نیست ؛ ازاینرو درکشور-هایی که آب چشمه‌ها پاك نباشد یاکم باشد حکومتهای خردمند مقرر می‌کنند که آبهای نوشیدنی از آبهایی که به‌کارهای دیگر می‌خورد جدا باشد.

۴ و اما استحکامات نباید برای همهٔ کشورها یکسان باشد .

دربارهٔ دژها دژشهر ها Acropolis شایستهٔ حکومتهای الیگارشی و پادشاهی وجایگاههای هموار درخور دمکراسیهاست . صلاح آریستوکراسیها نه در این و نه در آن، بلکه در ساختن دژهای استوار و پراکنده است.

خانه‌سازی خانه‌ها اگر به‌شیوهٔ تازهٔ« **هیپودام**[۱] »یعنی درخیابانهای راست ومنظم ساخته شوند، پسندیده‌تر ومایهٔ آسایش بیشترند. شیوهٔ کهن که عبارت ازساختن خانه‌ها به صورت پراکنده‌ونامنظم بود ، فقط به‌کارنگهداری کشوراز آسیب دشمن می‌آمد، زیرا

۵ ورود سپاهیان دشمن را به شهر دشوار می کرد . از اینرو بهتر آنست که دوشیوه کهنه ونورا بهم در آمیخت و درخانه سازی ازآن شیوهٔ مخصوص تاکپروران درکشت درخت‌مو، که به شیوهٔ کرتی معروف است،[۲] پیروی کرد.

خیابانها را باید، نه‌درهمه‌جا، بلکه فقط دربرخی‌ازبخشهای شهر به خط مستقیم ساخت تاشهر هم زیبا باشد و هم ایمن . گروهی برآنند که‌برج‌وبارو برای شهرهایی که دعوی‌دلاوری

۱ـ ارسطو در کتاب دوم از عقاید سیاسی «هیپودام» به تفصیل سخن گفته است . هیپودام از معماری شهرها وسیاست هردو آگاهی داشت. شیوهٔ او درساختمان تقسیم شهرها به خیابانهای منظم بود. پیش ازاو شهرها خیابانهای پیچ درپیچ داشت و خانه‌ها دریك ردیف ساخته نمی شد. کوچهٔ تنگی هرخانه‌ای را از دیگری جدا می‌کرد. اشکوب بالائین خانه برجسته‌تر ازاشکوب زیرین بود. اشکوب زیرین هیچ پنجره‌ای به بیرون نداشت ودیوارهایی ستبرآن را حفظ می‌کرد ؛ مدخل خانه‌ها نیز به دقت پوشانیده می‌شد تا دفاع دربرابردشمن ممکن باشد.

۲ـ درشیوهٔ کرتی ، درختهای موروی خطوطی مورب و متقاطع کاشته می‌شد به این شکل × × یعنی به شکل خالهای برگ پنج گنجفه.
×
× ×

ساختن برج و بارو

دارند شایسته نیست . ولی این پنداری کهنه است و به علاوه تجربه ، نادرستی اینگونه گزافه گوییها را برای ما ثابت کرده است.

۶ راست است که ساختن برج و بارو برای دفاع در برابر مهاجمانی که درشماره برابر مدافعان اند یا بر آنان چندان فزونی ندارند خلاف جوانمردیست، ولی گاه مهاجمان چندان از مدافعان بیشترند که دلاوری در برابر ایشان ، خواه در حد توانایی آدمی باشد و خواه فراتر از آن ، سودی ندارد . پس برای پرهیز ازتباهی و خواری ، بهترین روش در فن سپاهیگری ساختن دیوار و برج و بارو بر گرد شهر است به ویژه دراین زمان **۱۳۳۱الف** که فن ساختن فلاخن ودستگاههای زیر کانهٔ

۷ دیگر برای محاصرهٔ شهرها به بالاترین پایهٔ دقت رسیده است. دیوار نکشیدن درپیرامون یك شهر فرقی با تسلیم آن به دشمن یا برداشتن موانع راه او ندارد و بیشتر بدان ماند که برای خانه‌ای دیوار نسازند از ترس آنکه ساکنانش تن آسان و بیکاره شوند . وانگهی باید به یادداشت که جنگجویانی که پیرامون شهرشان دیوار ساخته شده است هم می توانند در پناه آن [دست به حمله بزنند و] هم وجود آن را نادیده انگارند [1] [وحالت دفاعی به‌خود بگیرند.] اما اینکار برای

۸ کسانی که شهرشان دیوار ندارد ممکن نیست . اگر این سخن راست باشد ، آنگاه نه همان باید بر گرد شهر دیوار کشید بلکه کوشید تا دیوارها هم برزیبایی شهر بیفزاید و هم به‌کار جنگ بخورد ، وبه‌ویژه دربرابر شیوه‌ها [و نیرنگهای تازهٔ] نظامی مدافع شهر باشد. پاسداران شهر نیز باید همیشه، علاوه بروسائل کهنه ، درپی کشف وسائل و دستگاههای تازه [نظامی] باشند . هیچکس پروای آن را ندارد که به دشمن آماده برای دفاع حمله کند.

چون دیوارها باید درفواصل ونقاط مناسب دارای دژ و پاسگاه باشند و چون شهروندان باید برای شرکت در خوانهای همگانی به گروههای جدا جدا بخش شوند، چنین بر می‌آید

۱ـ ترجمه «تورو»: «هم می‌توانند ازآن استفاده کنند وهم نکنند.»

که ساختن ناهارخوریهای همگانی در این پاسگاهها
لازم است.

۱ **پرستشگاهها و ساختمانهای عمومی**

۱۱ واما شایسته است‌که‌پرستشگاههای خدایان و[تالارهای
نمایش و] مهمانیهای بزرگ فرمانروایان در جاهایی
مناسب و دردسترس همگان باشد مگر پرستشگاههایی که به
موجب قانون و یا به حکم هاتفان باید جدا و مشخص [از
پرستشگاههای‌دیگر] باشد. بهترین‌جا برای‌اینگونه‌پرستشگاه-
ها، زمینهای بسیار بلند ونمایان است که استحکام کافی نیز
برای دفاع از نقاط پیرامون خود داشته باشد. بهتر آنست‌که
۲ پایین چنین جاهایی‌گردشگاهی ساخته شود، مانند آنچه‌در
« تسالی » **میدان‌آزاد** نام دارد ، که نه در آن مردم حق
دادوستد داشته باشند ونه برزگران وپیشه وران به آن راه
یابند، مگرآنکه فرمانروایان‌ایشان‌را به آنجا فراخوانند.
همچنین بسیار پسندیده است‌که پیران نیز به این گردشگاهها
بیایند ، وجای هرکس ازروی سنش معین شود ، وبرخی‌از
فرمانروایان وقت خود را باجوانان بگذرانند و پیران
نیز بافرمانروایان نشست وبرخاست داشته باشند؛زیراحضور
فرمانروایان ، بیش ازهرچیز دیگر، [دربینندگان] احساس
فروتنی وآزرم [وادب] آزاده‌وار پدید می‌آورد. **۱۳۳۱ب**
بازار باید ازاین **میدان‌آزاد** جدا ودرجایی باشد که بتوان
خواربار را ازراه دریا یاخشکی به آسانی به آن رساند .
۳ چون‌کاهنان وفرمانروایان نیز اعضای حکومت‌اند ، کاهنان
نیز باید ناهارخوریهایی‌درپیرامون پرستشگاهها‌داشته‌باشند.
واما جای خوان مأموران ثبت‌اسناد واحکام واحضاریه وکار-
های دیگر اداری ونیز بازاربانان وپاسداران نظم شهرباید
درساختمانهایی نزدیك به یك میدان یا گردشگاهی باشد که
رفت‌وآمد مردم‌به آنجا بسیار است،وچنین جایی را[معمولا]
درکنار بازارهامی‌توان‌یافت . آن میدانی‌که به روی‌زمینی
بلند بنا می‌شود باید خاص گردش وسرگرمی باشد واین یك
ویژهٔ کار ودادوستد.
۴ در روستاها نیز باید ازهمین ترتیب پیروی‌کرد و قلعه های
کوچکی برای‌دفاع‌ازروستا ونیز سکونت مأموران‌حکومت،

خواه **جنگلبانان** و خواه **روستابانان**، ساخت. همچنین در هرروستا پرستشگاههایی لازم است که برخی بـه خدایان و برخی دیگر به دلاوران مختص باشد. ولی بیش ازاین نباید گفتار را به درازاکشانند زیرا مباحثی ازاینگونه مایهٔ اتلاف وقت است. مشکل [اصلی] در این مسائل بیشتر عملی است تانظری. اصول [نظری] نمودار آرزوهای آدمی‌اند، ولی فقط بخت است که می‌تواند این آرزوها را رواکند. ازاینرو فعلا ازبحث بیشتر درباره اینگونه مسائل چشم می‌پوشیم.

۱ **آموزش‌وپرورش شهروندان- پیشگفتار.**

۱۲ اینك بایداز خودسازمان‌حکومت سخن گوییم و دریابیم که اجزاء و عناصـرحکومت سعادتمند و به سامان باید دارای چه خصالی باشند. دو چیز است که مایهٔ بهروزی همهٔ مردمان است: یکی تعیین درست هدف و غـایت کارهای ایشان، و دیگر بازشناختن‌کارهایی کـه‌آن هدف و غـایت را [بهتر] تأمین‌کند. زیرا غایتی‌که‌آدمی برای‌خود برمی‌گزیند گاه باوسیله‌ای‌که برای رسیدن به‌آن اختیارمی‌کند سـازگار است وگاه ناسازگار. زمانی‌هدف، درست معین شده است، ولی افراد از وسیله رسیدن به‌آن محرومند و زمانی دیگر، افراد وسیلهٔ درست را در اختیار دارند، ولی هدفی را کـه برگزیده‌اند بد است ومواردی نیز هست که افراد درهر دو زمینه خطا کارند. مثلا گاه پزشك ممکن است که نه شرایط تندرستی‌آدمی را درست بشناسد و نه بتواند وسائل آنچه را که خود تندرستی پنداشته فراهم‌کند؛ و حال آنـکه درهمهٔ دانشها وهنرها باید وسیله وهدف، هردو را درست شناخت.

۲ پیداست که هدف همهٔ آدمیان بهروزی وسعادت است، ولی برخی توانایی رسیدن به سعادت را دارند، و برخی، خواه به طبع وخواه به سبب ناسازگـاری بخت، این توانایی را ندارند (باید به یاد داشته باشیم‌که بهزیستن نیازمند سرمایه وساز وبرگ است، و اگرچه کـانی که سرشتی توانا دارند

۱۳۳۲ الف از همراهی بخت بی‌نیازند، تنك مایگان بی یاری بخت راه به جایی نتوانند برد)؛ گروهی از مردم نیز اگرچه مایه وتوانایی [رسیدن به هدف] را دارند، ازهمان آغاز جستجو درپی سعادت به راه غلط می‌روند. ولی هدف

ما شناختن سازمان حکومت است و این سازمانی است که به یاری آن بتوان کارحکومت را به بهترین وجه سامان داد، و حکومتی به بهترین وجه سامان‌می‌یابدکه[مردمان]درسایهٔ‌آن از بیشترین حدامکان تأمین سعادت [خویش] بهره‌مند باشند.
پس باید [نخست] بدانیم که‌سعادت چیست. دررسالهٔ اخلاقیات
۳ گفته‌ایم (اگر گفته‌های ما درآن رساله ارزشی داشته باشد) که سعادت عبارت است ازبه‌کارانداختن و به‌کاربردن فضیلت به طورکامل، و نیز به نحو مطلق نه نسبی. غرض از نسبی اشاره به‌کارهایی است‌که حاصل [زور و][1] الزام‌اند، و مراد از مطلق وصف کارهای ارجمند و بلند پایه است. مثلا نمونه کارهای درست [آدمی] را درنظر بگیریم. انتقام یا کیفری که برپایهٔ حق باشد بی‌گمان بروفق فضیلت است، ولی پایهٔ آن برقهر والزام است وارزش وفضیلت‌آن هم به درجهٔ الزام بستگی دارد (وکاش حکومتها و افراد هیچیك به اینگونه کارها نیازی نمی‌یافتند) و حال آنکه کارهایی که هدفشان بزرگداشت دیگران یا بخشیدن مال به ایشان است، به طبع ارجمند وگرانمایه‌اند، زیرا غایت‌آن کارها [یعنی انتقام و کیفر] ازمیان برداشتن بدی است، ولی این‌کارها ازمقوله‌ای دیگر [هستند زیرا] بنیادگذار و آفرینندهٔ نیکیهایند. [به همینگونه] با آن‌که نیکمردان اغلب با تهیدستی و بیماری و مصائب دیگر زندگی دمسازند سعادت را باید در اضداد [این
۴ مصائب] جست. زیرا همچنانکه در گفتارهای خود درباره اخلاقیات‌گفته‌ایم[2]، نیکمرد بهروز و راستین‌کسی است‌که از برکت نیکی وفضیلت خویش [که مطلق‌است] از مواهبی بهره بردکه مطلق باشد، و پیداست‌که شیوهٔ اونیز در به‌کار بردن این مواهب باید مطلقا پسندیده وسزاوار باشد. ولی مردمان ازاین[نکته‌که نیکمرد سعادتمند ازهمهٔ مواهب بهره‌منداست] چنین‌نتیجه‌گرفته‌اندکه سعادت ازچیزهای مادی برمی‌خیزد، درست مانند آن که دلیل خوبی آهنگی را که باچنگ

۱ـ ا.ب.

۲ـ رسالهٔ «اخلاقیات»، بند ۱۱۱۳ الف.

نواخته شده ازخوبی ساز بدانند نه ازچیره دستی نوازنده.
ازآنچه گفتیم چنین برمی‌آیدکه‌پاره‌ای از **مواهب**[۱] باید از
پیش [درهر کشور] فراهم باشد ، وباقی را قانونگذار خود
۵ پدید آورد. ازاینرو باید آرزوکنیم که حکومت ما از آنچه
[فقط] به یاری بخت حاصل می‌شود بهره‌مندباشد(زیرا این
نکته را ما به عنوان اصل متعارف پذیرفته‌ایم که پاره‌ای از
مواهب مادی فقط فرازآوردهٔ بخت است) . اما تأمین‌فضیلت
هر کشور، نه‌کار بخت، بلکه حاصل دانش ومملکت داریست.
فضیلت هر کشور وابسته به آنست که افرادی که درحکومت
شرکت دارند دارای فضیلت باشند . ودر کشور ما،همهٔ افراد
درکار حکومت شریکند . پس باید ببینیم که چگونه هرکس
۶ صاحب فضیلت‌می‌شود. روشن است که فضیلت ونیکی‌ازسه‌چیز
پدیدمی‌آید : منش وعادت‌وخرد . زیرا نخست‌آدمی باید با
سرشتی زاده شودکه سزاوار آدمی باشد ونه‌دام؛ ودوم باید
تن وروانش دارای آن چنان ویژگیهایی باشد [که اورا به
کسب فضیلت ونیکی توانا کند.] **۱۳۳۲ب** ولی پاره‌ای از
ویژگیهاست که داشتن آنها به‌هنگام زادن‌به‌کاری‌نمی‌آید،
زیرا عادت بعدها آنهارا دگرگون‌می‌کند؛ درواقع،طبیعت
برخی ازویژگیها [ی تن وروان آدمی] را چنان می سازد
که براثر عادت پذیرای دگرگونی به‌بهتری یابدتری می‌-
۷ شود . جانداران دیگر بیشتر درپی سرشت و غریزه خویش
می‌روند، اگرچه برخی پیرو عادت نیزهستند ؛ ولی انسان
[گذشته‌ازسرشت وعادت]باخرد نیز زیست‌می‌کند،چون تنها
جانداریست که ازخرد بهره دارد؛ ازاینرو در او سه گوهر
[سرشت وعادت وخرد] باید بایکدیگرهماهنگ‌باشند؛ زیرا
آدمیان اغلب به حکم خرد برخلاف سرشت و عادت خویش
عمل می کنند ، به شرط آنکه یقین یابندکه خلاف ورزیدن
[باسرشت وعادت] به سود آنهاست. پیش‌تر[۲] شرح‌داده‌ایم که
افراد برای آنکه ازفوائدکار قانونگذار بهره‌مند شوند باید

۱ـ ا.ب . :«عناصر حکومت».
۲ـ بخش ششم همین فصل.

دارای چه خصالی باشند؛ اکنون مانده است که درباره تربیت سخن گوییم، زیرا آدمی پاره‌ای چیزهارا ازراه عادت فرا می‌گیرد وپاره‌ای چیزهارا ازراه آموزش.

آیا شیوه تربیت باید برای همه یکسان باشد؟

۱ ۱۳ چون هرگونه اجتماع سیاسی از فرمانروایان و فرمانبرداران پدید می‌آید باید ببینیم که آیا دو وظیفه فرمانروایی وفرمانبرداری باید برای همیشه ازهم ممتاز باشد ویا آنکه دریك مقام جمع آید، زیرا روشی که برای تربیت افراد پیش می‌گیریم بستگی به آن دارد که کدام یك از این دوشیوه را بر گزینیم. درمواردی صلاح در اینست که میان فرمانروایان و فرمانبرداران برای همیشه فرق باشد، مثلا هنگامی که گروهی از افراد چندان از همگنان برتر باشند که خدایان وقهرمانان ازآدمیزادگان [عادی] برترند، وهم
۲ به چهرهٔ زیبا وبالای بلند، وهم به خصال چنان ممتاز باشند که هیچکس درحق فرمانروایی ایشان خلاف نکند. ولی چون اینگونه موارد به ندرت پیش می‌آید، وما فرقی را که به گفتهٔ سیلاکس Scyllax درهندوستان شاه را ازمردم ممتاز می‌کند درهیچ جا نمی‌یابیم، به دلایل بسیار باید همگان را به طور متناوب، یکسان درکار حکومت شریك کنیم. زیرا برابری حکم می‌کند که افراد همسان، از حقوق همسان برخوردار شوند وهیچ حکومتی نپاید مگر آنکه برپایه دادگری استوار باشد، وگرنه همهٔ [بردگان [1]] روستاها باشهروندان یار می‌شوند وحکومت را برمی‌اندازند، ومحال است که گردانندگان حکومت به شماره ونیرو باایشان برآیند.
۳ بااینوصف شك نیست که فرمانروایان باید از فرمانبرداران ممتاز باشند وبرقانونگذار است که چگونگی این امتیاز و نیز شیوهٔ شرکت [متناوب] آنانرا درکارحکومت معین کند. ما پیش‌تر دراین باره سخن گفته‌ایم.[2]
طبیعت، خود، میان آدمیانی که ازیك نژادند این امتیاز را پدید آورده وآنانرا به دو گروه جوان وپیر بخش کرده‌است. پیران را فرمانروایی وجوانان را فرمانبرداری سزاست.

۱ـ ا. ب.

۲ـ بخش هشتم همین فصل.

هیچکس فرمان بردن از پیران را برخود ننگ نمی‌شمرد و خود را از ایشان برتر نمی‌داند، به ویژه اگر امیدوار باشد که با رسیدن به سن ایشان دارای همان مـزایا خواهد شد.

۴ پس می‌توان گفت که میان فرمانروایان و فرمانبرداران ازیک نظر فرق نیست و از نظر دیگـر هست **۱۳۳۳ الف** از اینرو تربیت آنان نیز باید درعین حال یکسان و گوناگون باشد. زیرا، همچنانکه درمثل می گویند، آنکه بخواهد درست فرمان دهد، باید نخست فرمانبرداری را درست بداند. همچنانکه در بخشهای پیشین گفتیم، فرمان گاه به سود دهنده است وگاه به سود برنده؛ حکومت درصورت نخست، خاص بندگان است ودرصورت دوم، سزاوار آزادمردان. برخی ازفرمانها، نه از

۵ نظرموضوع، بلکه از نظرمقصود با یکدیگرفـرق دارند. از اینروجوانان آزاده می‌توانند بسیاری ازفرمانهارا که به ظاهر وهن‌آور است با سربلندی انجـام دهنـد. زیرا خواری یـا ارجمندی هر فـرمان نه به چـگونگی آن، بلکه به غایتش بستگی دارد.

چون به‌گمان ما، فضیلت شهروند خوب بافضیلت انسان خوب یکسانست و پیش از فرمانروایی باید فرمانبرداری‌آموخت، قانونگذار باید درپی پـروراندن افراد شریف برآید و راه رسیدن به این هدف را بجوید و به ویژه هدف زندگی خوب را بازشناساند.

۶ روان‌آدمی دو بخش داردکه‌یکی به خودی خود دارای خرد است، و دیگری از خرد بهره‌ای ندارد، اما می‌تواند از آن پیروی کند. انسانی را خوب می‌نامیم که‌فضائل این‌هردوبخش را دارا باشد. ولی‌آیا هدف‌آدمی باید به‌کدام یك از ایـن دوبخش ربط پیداکند؟ کسانی که روان‌آدمی را از روی شیوهٔ ما درجه‌بندی می کنند پاسخ این پرسش رابه یقین می‌دانند. زیرا، هم درعالم طبیعت وهم درعالم هنر، همواره چیزهـای پست برای خدمت به چیزهای بهتر و برتر مقدر شده‌اند؛ و بخش خردمندروان از بخش بی‌خردآن بهتر و برتر است.

هدف تربیت ـ دربارهٔ روان آدمی و بخشهای آن

۷ خرد نیز، مطابق روش تقسیم‌بندی ما، بردوگونه است: عملی ونظری؛ از اینرو بخش با خرد روان را نیـز باید دارای

دو بخش [عملی و نظـری] دانست و کوششهای آن را هم باید بدینگونه بخش‌بندی کـرد: در نظر مردمان کوششهایی که انگیختهٔ بخش برتر روان باشد، [بر کوششهایی که انگیختهٔ بخش دیگر است] رجحان دارد، چه در نظر آن دسته از مردمان که بر همه کوششهای روانی و چه نظر آنان که فقط بر دو گونه از سه گونه کوشش روانی توانایند.[۱]

۸ کارهای آدمی نیز مانند روان او انواعی دارد.

زنـدگی آدمی نیز، میان جنگ و آشتی و کار و آسایش بخش می‌شود، و کارهای آدمی نیز برخی لازم و پاره‌ای سودمنـد و دسته‌ای پرارج است، و رجحانی که بهر کار داده می‌شود باید به سبب رجحانی باشد که به یکی از بخشهای روان داده شده است. جنگ باید برای آشتی و کار برای آسایش و چیزهـای لازم و سودمند برای چیزهای پرارج باشد.

۹ کشورداران باید در نهادن قانون به همهٔ این نکات اعتناء کنند و بر چندگونگی بخشهای روان و فرق کوششهای آن از یکدیگر آگاه باشند و به ویژه همیشه بهترین چیزها را بجویند و هدف را از دیـده دور ندارند. آدمی نیز باید در برگـزیدن روش زندگی و رفتار خود نیز به همین شیوه رفتار کند و توانایی کار و جنگ، و بیشتر از آنها **۱۳۳۳ ب** توانایی در آسایش و آشتی زیستن را داشته باشد؛ باید کارهای لازم و سودمنـد را انجام دهد ولی بیشتر از اینها در انجام دادن کارهای پرارج بکوشد. پس تربیت شهروندان، چه در زمان کودکی و چه در مراحل بعدی که باز نیاز به تربیت باقیست باید بر پایهٔ همین اصول انجام گیرد[۲].

۱ـ ارسطو نخست روان آدمی را به دو بخش باخرد و بی‌خرد تقسیم می‌کند و سپس بخش باخرد را نیز دارای دو بخش فرعی عملی و نظری می‌داند. پس به عقیدهٔ او روان آدمی دارای سه بخش است: بخش بیخرد، بخش خـرد عملی و بخش خـرد نظری. کوششهای آدمی نیز دارای همین انواع سه گانه است. کسی که بر هر سه گونه کوشش توانا باشد، بخش سومین (خرد نظری) را بر دو بخش دیگر رجحان می‌دهد و کسی که بر دو گونه از آنها (ناشی از بخش خرد نظری و بخش خرد عملی) توانا باشد، باز بخش سومین را از بخش دومین برتر می‌نهد.

۲ـ ظاهراً ارسطو معتقد است که تربیت افراد باید پس از پایان یافتن دوران کودکی نیز ادامه یابد و دست کم مرحلهٔ نخست رشد آنان را (شاید تا سن ۲۱ سالگی) در بر گیرد، وگرنه در این جمله «مراحل» را (به صیغهٔ جمع) به کار نمی‌برد.

۱۰
انتقاد ازشیوهٔ تربیت‌اسپارتی

[به‌گمان من] نه اقوام یونانی کـه به داشتن بهترین شیوه حکومت نامبردار شده‌اند ونه قـانونگذارانی که بنیادگزار حکومتهای یونان بوده‌اند هیچیك به بهترین هدف [زندگی اجتماعی] نظر نداشته‌اند و در نتیجه قوانین و سازمانهای خویش را [باتوجه به بهترین هدف زندگی اجتماعی] بـه سـازمان درنیاورده‌اند. اینان به جای آنکه تعمیم فضائل‌را هدف آموزش‌وپرورش بدانند به‌کارهای‌خوار مایه گرائیده‌اند وفقط به آنگونه فضائل روآورده‌اندکه به‌گمان‌ایشان‌سودمند بوده است، و [به ویژه] سود [مادی] بیشتر بخشیده است. برخی از نویسندگان زمانهای اخیر از همین شیوه پیروی کرده‌اندو بامدح‌قانون اساسی‌**اسپارت**، بنیادگذارآن راکه هدف‌قوانین‌خویش راکشورگشایی و جنگ دانسته‌ستوده‌اند.

۱۱ نادرستی این عقیده را به آسانی می توان از دیدگاه منطقی دریافت وتاریخ نیز [بی‌پایگی] آن را آشکار کرده است. همانگونه‌که بیشتر مردم برای آنکه برهمه نعمتها دست‌یابند سودای اسارت دیگران را در سر می‌پرورند، **تیبورن**[1] Thiborn وکسانی‌که‌درباره حکومت اسپارت‌چیز نوشته‌اند نیز قانونگذار آن را ازاینرو ستوده‌اندکه مردم اسپارت در پرتو شیوهٔ تربیت او خطرها را ازسرگذراندند وامپراتوری پهناوری پدید آوردند. ولی اکنون که روزگار فرمانروایی

۱۲ اسپارتیان به سرآمده وسعادت ازمیانشان رخت بربسته آشکارا درمی‌یابیم که قانونگذار آنان به راه درست نرفته است. چه شگفت آور است کـه مردم اسپارت بـاآنکه همواره مطیع قانونگذار خودبوده‌اندوهنوز هم هیچ‌چیز آنان را ازپیروی قوانین او باز نمی دارد، ازسعادت محروم مانده‌اند. پس نویسندگانی [که‌پیش‌تر ذکرشان‌رفت] دربارهٔ نوع‌حکومتی که باید به دیدهٔ قـانونگذار ارجمندتر از همه بـاشد خطا کرده‌اند. **فرمانروایی آزادگان ازهرگونه حکومتی که از جانب خودکامگان برپا شود شایسته‌تروفضیلت‌آمیزتر است.**[2]

۱ـ شناخته نشد.

۲ـ ه.ر.: «فرمانروایی برآزادگان کاری گرانمایه تر و فضیلت آمیزتر است تـا فرمانروایی بربندگان.»

شایسته نیست که حکومتی را فقط به‌این دلیل سعادتمندبدانیم
۱۳ و قانونگذارش را بستاییم که هدف آن تسلط برهمسایگان است، زیراچنین آیینی‌مصائب‌گران به‌بار می‌آورد.و نتیجه‌ای که از آن گرفته می‌شود اینست که‌هرفرد ، درصورت توانایی، باید برای مسلط شدن بر[افراد] مملکت خود نیز بکوشد[1]. ولی این درست همان عیبی بود که اسپارتیان برشاه خود «پوزانیاس» Pausanias می‌گرفتند ، اگرچه وی‌درمیان مردم آزرم‌وحرمت بسیار داشت . پس چنین عقایدوقوانینی نه با[عقل‌و]سیاست سازگار می‌آید ونه درست وسودمنداست. هرقانونگذار باید مردم خویش‌رابراین معنی نیك‌آگاه‌سازد
۱۴ که‌کمال‌مطلوب فرد واجتماع یکیست[و] هدف‌فن‌سپاهیگری، نه اسیر کردن مردم آزاده بلکه آنست که نخست ، افراد [کشور] را ازخطر بندگی در امان دارد ودوم، آنان را به رهبری‌توانا کنند **۱۳۳۴ الف** ، ولی‌آنگونه رهبری که‌هدفش تأمین صلاح‌رهنمودگان باشد ، نه سیطره برهمگان،وسوم، کسانی را که به طبع سزاوار بندگی‌اند زیر فرمان‌آورد.[2]
۱۵ دراثبات این نکته که‌قانونگذار باید هدف همهٔ قوانین خود را،چه دربارهٔ جنگ چه‌دربارهٔ مسائل دیگر،صلح وآسایش[3] قراردهد،می‌توان ازتاریخ گواه‌آورد. بیشتر کشورهای جنگ افروز فقط تازمانی ایمن بوده‌اندکه نبرد می‌کرده‌اند، ولی

اهمیت آسایش در زندگی‌فردی واجتماعی

۱ـ در ترجمه چاپ اول این جمله را چنین برگردانده بودیم: «چه بسا کسی‌که در [جنگهای‌کشورگشایانه برای تسلط برهمسایگان] پیروز می‌شود، آزادی ملت خویش را نیز زیرپا می‌گذارد. »این جمله در واقع تفسیری بر جملهٔ متن است، اصلی‌راکه ارسطو دراین‌بخش شرح‌داده‌است،درزمان ما چنین‌بیان کرده‌اندکه‌استعمار نه فقط به زیان مردم کشور مستعمره، بلکه به زیان کشور استعمارگر نیز هست.

۲ـ مقصود ارسطو اینست که هریکی ازحکومتهای یونان باید فقط درپی **رهبری** حکومتهای دیگریونانی باشد وسودای **تسلط** برآنها را درسرنپرورد؛ ولی یونانیان می‌توانند برمردم محروم ازتمدن وغیریونانی، به شیوهٔ استبدادی تسلط یابند.

۳ـ آسایش (به یونانی Schole) دراین گفتار بـه معنـای سرگرمی (Paidia) نیست، بلکه مراد ازآن رهایی ذهن ازاشتغالات زندگی مادیست. ذهنی که ازآسایش برخوردار باشد بهتر می‌تواند فضائل را در خود بپرورد. از اینرو معنـای آسایش بیکارگی نیزنمی‌تواند باشد، زیرا ذهن آسوده (به این معنی) پیوسته در حال فعالیت است. شنیدن نواهای دلنشین موسیقی واشعار نغز وهمدمی با دوستان یکدل وازهمه مهمتر تفکر،فعالیتهایی‌است که روان‌آدمی رادرحال‌آسایش به‌فضائل‌آراسته‌می‌دارد.

همینکه امپراطوری خویش را برقرار داشته‌اند سر در تباهی نهاده‌اند، و در روزگار صلح، همچون آهنی که بر اثر بیکاری زنگار می‌گیرد، خوی پیکارجوی خویش را از دست داده‌اند؛ گناه [این تباهی] به گردن قانونگذارانی بوده است که شیوهٔ درست بهره گرفتن از آسایش را به مردم نیاموخته‌اند

۱۶ چون هدف زندگی فردی واجتماعی یکیست، و بهترین فرد و بهترین حکومت هردو ناگزیر درپی یك مقصود می‌روند، پیداست که خصال لازم [در بهره گرفتن از] آسایش، چه برای افراد وچه برای اجتماع یکسانست؛ هم چنانکه بارها گفته شد صلح، غایت جنگ و آسایش، هدف کار است. خصالی که

۱۷ برای بهره گرفتن از آسایش لازم است دوگونه دارد: برخی درزمان آسایش به‌کار می‌آید وبرخی درزمان کار؛ زیرا برای لذت بردن ازآسایش، نخست باید [در پرتو کار] حوائج زندگی را برآورد. خصالی که برای هرکشور لازم است عبارت است ازمیانه روی ودلیری وشکیبایی زیرا همچنانکه درمثل می‌گویند: «بندگان [حق] آسایش ندارند.» آنان که

۱۸ نمی‌توانند دلیرانه بــه پیشباز خطر بروند به اسارت هر- مهاجمی درمی‌آیند. ازاینرو دلیری و پایداری برای کار، وفلسفه برای آسایش، واعتدال ودادگری برای هردوضرور است، به ویژه برای زمان صلح وآسایش. زیرا جنگ آدمی را وامی‌دارد تادادگر ومعتدل باشد، اما آسایش وبهروزی او را تندخو مــی‌گرداند. پس آنانکه شادمــان می‌نمایند و برفرمودهٔ شاعر [۱] مانند ساکنان جزیره رستگاری از همه نعمتهاذوق برمی‌گیرند بیش ازدیگران به دادگری واعتدال

۱۹ نیازدارند؛ هرچه حشمت وآسایش آنان بیشتر باشد، حکمت ومیانه‌روی ودادگری برایشان واجب‌تر است. از اینجا بــه آسانی می‌توان دریافت که چراکشورهای بهروز و رستگار باید این‌فضائل رادارا باشند. اگر ننگ‌آور است که آدمی بهره گرفتن از خوبیهای زندگی را نتواند، ننگ‌آورتراست که در زمان صلح نیز ازآن ناتوان باشد. زشت‌است که کسانی که در

۱ ـ «هزیود» درمنظومهٔ «کارها وروزها».

کار وجنگ ازخود لیاقت نموده‌اند، به هنگام آسایش وصلح همانند بندگان باشند.

۲۰ پس تربیت فضائل به شیوهٔ مردم اسپارت درست نیست. فرق مردم اسپارت بادیگران ۱۳۳۴ب نه در اختلاف بر سر [چگونگی] نیکیهای برین ، بلکه برسر راه و فضیلت خاصی است که برای رسیدن به آنها برگزیده‌اند[1] . اینان چون می‌پندارندکه این نیکیها ولذتی که از آنها به دست می آید بزرگتر ازخودفضائل است [**می‌کوشند تافقط آن فضیلتی را درافراد بپرورند که خود وسیله رسیدن به‌آن نیکیها می‌دانندولی‌فضیلت‌راباید به تمامی**[2]] و همچنانکه پیش تر نشان داده‌ایم ، از برای نفس فضیلت ، در نهاد مردمان پروراند.

اکنون باید دیدکه چگونه و باچه وسیله‌ای می‌توان به نیکی رسید.

۲۱ پیش از این[3] ضرورت منش وعادت وخرد را برای رسیدن به نیکی ثابت‌کردیم و خصال شهروند خوب را بازنمودیم. حال باید روشن‌کردکه‌آیا درمراحل نخستین زندگی، باید عادت را درنهادآدمی پروراند ویاخرد را؛ زیرا میان عادت و خرد باید به بیشترین حد ممکن هماهنگی باشد؛ وگرنه خرد ممکن است به بالاترین پایهٔ خود نرسد و پروراندن

۲۲ عادت نیز چه‌بسا مایهٔ فساد تربیت شود. پیداست‌که درمورد آدمی، همچون جانداران دیگر، تولدسرآغازهمه‌چیزهاست، ولی غایتی‌که از این‌آغاز حاصل می‌شود خود مرحله‌ایست به سوی غایتی دیگر. به‌گمان ما ، پرورش خرد و هوش غایت رشد طبیعی‌آدمی است؛ ازاینرو تربیت عادت درمنش مردمان باید از نخستین لحظهٔ تولد آنان باتوجه به این غایت نظام پذیرد.

۱ ـ منظور از «راه وفضیلت خاص» تربیت خصال سپاهی ست که به دیدهٔ اسپارتیان ازخصال دیگرآدمی ارجمندتربود.

۲ـ این عبارت درمتن یونانی وجود ندارد ومترجمان هریك به حدس عبارتی به جای آن نهاده‌اند. عبارتی که ما برگزیده‌ایم از Newman است.

۳ـ دربخش «۶ـ۱۲» همین فصل.

۲۳ هم‌چنانکه‌روان وتن‌آدمی ازدوجوهر گوناگونند، روان‌نیز خود دوبخش ممتاز از یکدیگر دارد که یکی از پرتو خرد روشنی می گیرد ودیگری اسیر تیرگی است وحالاتی‌هم‌که به آنها دست می‌دهد بردوگونه است: برخی پیروهوس است و برخی دیگر پیرو خرد محض. وچون تن‌پیش از روان پدید می‌آید، بیخردی‌نیز پیش از خردمندی است. این نکته را درکودکان می‌توان آشکار دیدکه ازهمان زمان تولدگرفتار خشم و هوس و آرزوهای خویشند، و از هوش و خرد بهره نمی‌یابند مگر درسالهای بعدی زندگی. پس تربیت تن باید پیش ازتربیت روان، وتربیت امیال باید پیش ازتربیت‌خرد صورت‌گیرد، ولی پرورش امیال باید ازبرای‌خرد،وپرورش تن ازبرای روان باشد.

دربارهٔ زناشویی

۱ **۱۴** اگر بپذیریم که قانونگذار پیش ازهرکاردیگر [باید اوضاع اجتماعی را چنان آماده‌کند] تاکودکانی‌که در پرورشگاههای کشور تربیت می شوند هرچه برومندتر و تندرست‌تربه‌بارآیند، ناگزیر بایدقبول‌کنیم‌که تنظیم‌کارهای زناشویی، و ازآنجمله، تعیین سن و ویژگیهای لازم زن و مرد برای زناشویی نخستین وظایف اوست. نخستین نکته‌ای را که در وضع قوانین زناشویی باید به دیده داشت مدت احتمالی همزیستی زن و شوی بایکدیگر است. روش درست آنست‌که زن وشوی هردو دریك دوره اززندگی جنسی باشند تاموردی پیش نیاید که شوی قادر به توالد باشد، ولی زن دیگرآبستن نشود، یازن بتواند آبستن شود،ولی‌شوی دیگر نتواند فرزند آورد، زیرا این بی‌تناسبی میان ایشان مایهٔ

۲ ناسازگاری و ستیزه می‌شود. نکته دوم [در وضع قوانین زناشویی] اختلاف سنی میان فرزندان وپدر ومادر است. از یکسو بایدکاری‌کردکه این اختلاف‌بسیار نباشد،زیرا پدران پیر نمی‌توانند فرزندان خویش را درست راهنمایی کنند و فرزندان نیز نمی توانند فرائض فرزندی خویش را در حق ایشان به جای آورند. ازسوی دیگر، اختلاف سنی [میان پدران وفرزندان] نباید بسیارکم باشد **۱۳۳۵ الف**، زیرا این حالت نیز عیبهایی درپی دارد: فرزندان حرمت پدران

را نگاه نمی‌دارند و ایشان را چون همگنان خود می‌شمارند. و به علاوه در ادارهٔ امور خانه نیز اختلافاتی برمی‌خیزد.
۳ سومین نکته‌ای را که قانونگذار باید به دیده داشته باشد ـ و در اینجا دوباره به اصل مطلب برمی‌گردیم ـ تندرستی و برومندی کودکان است که بی‌آن مقاصد او تحقق‌پذیر نتواند بود.

به این هرسه هدف می‌توان با رعایت یك اصل رسید: مردان تا سن هفتاد سالگی و زنان تا سن پنجاه سالگی توانایی فرزندآوری دارند. سرآغاز دورهٔ زناشویی را برای هریك از زن ومرد باید چنان نهاد تا این تناسب برقرار بماند. زناشویی درآغازجوانی شایسته نیست، درمیان همهٔ جانوران، بچه‌های پدران و مادران جوان، اندامهایی ناساز و نارس دارند؛ بیشتر، مادینه‌اند وجثه‌شان خرد. از اینرو درمیان آدمیزادگان نیز باید ازهمین نتایج بیمناك بود، و گواه دعوی ما آنست که درکشورهایی که زنان ومردان درآغاز جوانی با یکدیگر زناشویی می‌کنند مردمان رشد بدنی کافی ندارند و کوچك اندام‌اند.

۴ از اینها گذشته، زایمان دختران جوان بسیار دردناك است ومایهٔ مرگ بیشترآنان می‌شود. از اینرو جمعی مراد هاتف را که درپاسخ مردم «تروزن» Troezen گفته بود [:«میوهٔ خام را می‌چینند»] همین می‌دانند [که دختران جوان را نباید به زنی گرفت.] پاسخ هاتف ربطی به درو [و چیدن میوه] نداشت، بلکه اشاره‌ای بود به مرگ ومیر بسیار در میان دختران خردسال براثر زناشویی. از لحاظ پرورش خصلت خویشتن‌داری نیز بهتر است که دختران دیرشوی‌کنند، زیرا دخترانی‌که در [آغاز] جوانی شوی می‌گیرند، به یکبار
۵ چشیدن مزهٔ همخوابگی با مردان، [هوسباز می‌شوند و] دیگراندازه نگاه نمی‌دارند. همچنین پسران اگرهمخوابگی با زنان را پیش از **پایان یافتن رشد تخمه**[1] آغاز کنند، از

[1] ـ ارسطو که پزشك زاده بود وخود یکچند فن پزشکی خوانده بود عقیده داشت که رشد تخمهٔ آدمی دورهٔ معینی دارد، واگرمرد، پیش ازآنکه تخمه‌اش به حدکمال رشد کند بازن همخوابه شود به برومندی وتندرستی‌اش زیان می‌رسد.

برومندی محروم می‌مانند (رشد تخمهٔ آدمی نیزدورهٔ معینی دارد، و این دوره همواره ثابت است، اگرچه گاهگاه کم یا بیش می‌شود.) از اینرو سن درست زناشویی برای دختران هیجده‌سالگی و برای مردان، سی‌وهفت سالگی یا حدودآن است. در این سنین، نیروی بدنی مرد و زن هردو به‌بالاترین پایهٔ خویش است ودریکزمان رو به‌کاهش‌می‌گذارد تاسرانجام هردو باز در یکزمان از توالد بازمانند. وانگهی بدینگونه توالی نسل نیزبه شیوهٔ درست انجام می‌گیرد، زیرا اگرعمل تناسل بیدرنگ پس از زناشویی صورت بندد، هنگامی‌که‌پدر پیروفرسوده شود و نزدیك به هفتاد سال برسد، فرزند تازه در آغاز جوانی و آمادهٔ برداشتن بارمعاش از دوش اوست.

۶ این رأی ما دربارهٔ سن درست زناشویی بود و اما بهترین فصل برای زناشویی زمستان است و امروزه بیشترمردمان به سودمندی این اصل‌عقیده دارند وبه‌آن عمل می‌کنند. همچنین پدر ومادرباید ازآراء پزشکان وطبیعت شناسان دربارهٔ توالد آگاه باشند. پزشکان بهترین فصل **۱۳۳۵ ب** وطبیعت شناسان بهترین نسیم را برای [نزدیکی زن ومرد و] تندرستی‌آنان معین‌می‌کنند، ومثلا بیشترنسیم شمال را برنسیم‌جنوب ترجیح می‌دهند.

۷ **بنیهٔ درست برای زناشویی**

دراین‌باره که‌زن‌ومرد بایدچه‌بنیه‌ای داشته‌باشندتافرزندانشان تندرست بارآیند، باید به تفصیل‌هنگام بحث درباره پرورش کودکان سخن گوییم، زیرا سزاوار دقت بیشتری است[1] ولی در اینجا به‌ذکرچند نکتهٔ کلی درباره‌آن بس می‌کنیم. باید دانست‌که بنیه‌ای‌که به ورزش [وکارهای سخت] خوگرفته نه برای‌کارهای اجتماعی خوبست ونه‌برتندرستی ونیروی توالد می‌افزاید. همچنین است بنیهٔ علیل و فرسوده‌ای‌که‌آدمی را ازکارکردن ناتوان‌کند. برای زناشویی، بنیه‌ای متوسط باید که میان بنیهٔ ورزشکار و رنجور باشد، و ازکار وکوشش در نماند ولی مانند بنیهٔ ورزشکاران به‌کارهای سخت خود نگیرد وهمیشه نیز یك نوع کار را انجام ندهد بلکه از عهدهٔ همهٔ

۱ـ نویسنده به‌این وعده وفا نکرده است.

کارهایی‌که ویژهٔ آزادمردان است برآید.

۸ زنان نیز نیازمند پاره‌ای از ویژگیهای بدنی هستندکه هم اکنون از آنها سخن گفتیم. زنان آبستن باید تندرستی خویش را پاس دارند: مرتب ورزش کنند و خوراکهای نیروبخش بخورند. قانونگذارمی‌تواندآنان را بدینگونه به ورزش خو دهدکه مقرر دارد تازنان هرروز[پیاده] به‌زیارت پرستشگاه یکی ازخدایان زایش بروند[1]. اما [اگرتن به‌جنبش و ورزش نیاز دارد] برای روان آرامش و آسایش لازم است؛ زیرا پیداست‌که فرزند، منش وسرشت خویش را ازمادر می‌گیرد، همچنانکه میوه طبیعت خود را از زمین.

۹ **منع پرورش کودکان ناقص‌العضو**

و اما در این‌باره که کودکان را درچه‌مواردی باید حتماً پرورش داد و در چه مواردی به‌حال خود واگذاشت تا بمیرند[2]، شك نیست‌که‌باید‌قانونی برای منع پرورش‌کودکان ناقص‌العضووضع‌کرد. همچنین باید درهمهٔ‌کشورهایی‌که نظام اجتماعی‌مقتضی پیش‌گیری ازافزایش بیرون ازاندازه جمعیت است مقررکردکه ترك نوزاد نباید صرفا به منظورجلوگیری از افزایش جمعیت باشد. راه و رسم درست‌آنست‌که‌برای هر خانواده‌ای حدی معین شود واگر زن زائدبراین حدآبستن شود، باید جنین پیش ازآنکه به مرحلهٔ هوشیاری و زندگی برسد سقط شود. بدینگونه جواز یا منع سقط جنین، بسته به این است‌که جنین از هوش وزندگی بهره داشته یا نداشته است.

لزوم جلوگیری ازافزایش‌جمعیت

اکنون‌که سن زناشویی را برای‌مرد وزن معین‌کردیم سزاست که برمدت زمانی نیزکه باید ازراه توالد به اجتماع خدمت کنند حدی بگذاریم. ازپدران‌کهنسال، مانند پدران جوان، فرزندانی محروم از تندرستی وخرد زاده می‌شوند. پس حد مدت توالد، پایان زمان بیداری هوش و خرد یا به‌گفتهٔ شاعرانی که عمر را به دوره‌های هفت ساله بخش می‌کنند،

۱ـ در میان خدایان یونان باستان، یکی Eileithuia بگبانو (الههٔ) زایش‌بود.

۲ـ در میان خانواده‌های یونانی رسم بود که نوزادان ناقص‌العضو را که قصد نگهداریشان رانداشتند ، به روی تپه‌های پیرامون شهرها به‌حال خود وامی‌گذاشتند تا یاخود بمیرند ویاطعمه درندگان شوند.

پنجاه سالگی است. همینکه سن مرد چهار یا پنج سال از پنجاه سالگی بگذرد، باید اورا از وظیفهٔ فرزندآوری معاف دانست وازآن پس مرد باید حتی از همخوابگی بازن پرهیز کند، مگر به دلایل بهداشتی و مانند آن. و اما در مدت زناشویی، زنای مرد یا زن با زن یا مرد دیگر در هر زمان و بهرشکل وشیوه، کاری نکوهیده و زشت است. جزای زناکاری ۱۳۳۶ الف که در دورهٔ فرزندآوری دست به این گناه بیالاید، محرومیت از شرف، براندازهٔ بزه اوست.

۱۵

۱ **پرورش کودک در نخستین سالهای زندگی** نوع خوراك کودك بیدرنگ پس از تولد تأثیر شگرفی بر بنیهٔ اودارد. همچنانکه درجانداران دیگرونیز درمیان مللی خوی جنگجویی را در کودکان خویش میپرورانند دیده میشود شیر فراوان بهترین خوراك برای برومندی است. برعکس شراب در این دوره [زیان بسیار دارد و] مایهٔ بیماریست وهرچه کودك ازآن کمتر بنوشد بهتر است. همچنین باید به کودك ورزشهایی آموخت که از عهده آنها برآید. اما برخی از مردم بربر، برای جلوگیری از ناهنجاری شکل اندامهای تن، افزارهایی مصنوعی به کار میبرند تا تن را راست نگهدارد، کودکان را باید از همان نخستین روز تولد به سرما عادت داد، زیرا هم برای تندرستیشان خوب است وهم آنان را آمادهٔ خدمات نظامی میکند. از اینروست که درمیان مردم بربر، همینکه کودك ازشکم مادر بیرون میآید اورا درآب سرد رودخانه فرومیبرند و برخی دیگر (مانند سلتیان) جامهای نازك به تن کودك میپوشانند. کودك را باید از همان نخستین سالهای زندگی به تدریج به هرعادتی که ممکن باشد خوداد. ساختمان طبیعی بدن کودك، به سبب گرمای ذاتی، اورا به تحمل سرما توانا میسازد.

۲ **پرورش کودک تا پنجسالگی** پرورش کودك در نخستین سالهای زندگی محدود به همین نکات و نظایر آنهاست. دورهٔ بعدی زندگی او تا سن پنجسالگی دوام مییابد ودراین دوره باید کودك را ازآموزش وکارهای اجباری معاف کرد تارشدش بهآسانی صورت گیرد. فقط برای نگهداری اندامها از [فربهیو] بیکارگی، باید اورا به جنبش واداشت، امااین جنبش باید بهشکل بازیانجام

گیرد . بازیهای کودك باید نه خستگی‌آور باشد ونه بیروح وسست، بلکه چنان باشد که آنان را آزاد مـرد بپرورد . گماشتگان ویژهٔ [کودکان] کـه آنانرا مربی می‌نامند باید درچگونگی داستانهایی که دراین سالیان برای کودکان گفته می‌شود دقت‌کنند . همهٔ این چیزها باید کودك را برای پیشهٔ آینده‌اش آماده سازد وحتی بازیهایش نیز بیشتر تقلیدازکار- هایی باشدکه وی در آینده باید به جد در پی آنها برود . برخی ازمتفکران[مانند افلاطون‌درکتاب «قوانین»]کودکان را ازفریادکشیدن وگریستن باز می‌دارند ، ولی نظر ایشان دراین باره خطـاست. زیراکارهایی ازاینگونه به‌رشد کودك یاری می‌رساند و در حکم نوعی از ورزش است . اثر فریاد کشیدن‌در کودك‌همانند اثر‌تنفس عمیق سالمندان درورزشهای سخت است .

۳ **منع زشتگویی**

مربیان باید مراقب باشندکه‌کودکان اوقات خود را درست بگذرانند وبه ویژه بـاید آنانرا از همنشینی بـابندگان باز دارند . آموزش وپرورش‌کودك تاهفت سالگی ناگزیر‌درون خانه صورت‌می‌گیرد . **۱۳۳۶ب** ودراین دوره‌کودك بحکم ناپختگی، عادات زشت را ازروی هرچیز زشتی‌که ببیند یا ـ بشنود زود فرا می‌گیرد . به این سبب قانونگذار باید نقل داستانهای زشت‌وکلمات هرزه را ممنوع کند،زیرا زشتگویی خویشاوند زشتکاریست . به ویژه باید دقت کرد که جوانان سخنان هرزه نشنوندو نگویند . و اگر جوانی بررغم این ممنوعیت کار ناپسندی انجام دهد یاسخن زشتی بگوید باید اورا مجازات‌کرد : کودکان آزاده [ای‌که چنین رفتاری را کرده‌اند] اگر هنوز حق لمیدن برسرخوانهـای همگـانی را ندارند[۱]، باید تازیانه بخورند یاوهنی ازاینگونه ببینند. برکودکان بزرگسال‌تری که این رفتار بنده‌وار را کرده‌اند باید خواریهای بزرگتر روا داشت.

۱ـ حالت عادی نشستن برسرخوانهای همگانی، چه در یونان وچه در روم، لـمیدن بود، ازاینرو در زبان لاتین، ناهارخوری را Triclinium یالمیدنگاه می‌نامند. ولی کودکان ونوجوانان درخوانهای همگانی حق لمیدن نداشتند.

منع پیکره‌ها، نگارها و نمایشهای ناپسند. اگر ما زشتگویی‌را ممنوع‌می‌کنیم، مسلماً نگارهاو نمایشهای ناپسند را نیز نباید مجاز بدانیم . فرمانروایان باید هر نقش و نگاری را که نمودار کارزشتی باشد ممنوع کنند، مگراز برای [پرستشگاههای] خدایانی که‌درجشنهایشان حتی دشنامگویی نیز مجاز است (ولی حتی در این مورد استثنایی نیز قانون به مردانی که رشد عقلی کافی داشته باشند اجازه می دهد که فقط خود درپرستشگاه حضور یابند وزنان وکودکان خویش را ازحضور معاف دارند.) همچنین جوانان را باید تاپیش از احراز حق لمیدن برسرخوانهای همگانی و میگساردن باسالمندان ، ازتماشای‌تئاتر وکمدی بازداشت؛ ولی‌جوانان [پس ازاحراز این‌حق،] به یمن تربیت، ازآثار زیانمنداین نمایشها برکنار می‌مانند . ما ازآنرو دراینجا این مسأله را به اختصار برگزار می‌کنیم تادرجای دیگر به تفصیل معلوم داریم که آیا اینگونـه نظارتهای قـانونی برکار و زندگی جوانان درست است یانه، واگر درست است‌باید به‌چه‌گونه باشد .

۴ «تئودوروس» Theodorus بازیگر تراژدی حق داشت که به هیچ بازیگری، هرچند بیقدر و بی‌هنر باشد ، اذن ندهد که پیش ازاو به صحنه درآید زیرا، به گفته او،«بینندگان همیشه فریفتهٔ نخستین بازیگر می‌شوند.»این نکته هم‌درباره روابط آدمیان درست است وهم در بارهٔ [روابط آدمیان با] پدیده های زندگی . [نخستین تأثرات همیشه نیرو و نفوذ بیشتری درما دارندو] ما همیشه چیزهایی راکه نخستین بار می بینیم برچیزهای دیگر رجحان می‌نهیم.از اینروکودکان را باید خاصه درمراحل نخستین زندگی، ازبدیها، به ویژه از هر آنچه به کینه و بدسرشتی آمیخته بـاشد ، بـی خبر نگاهداشت.

۵ **تربیت‌کودك از پنج‌سالگی به بعد** پس ازگذشت پنجسال ، کودکان باید برای مدت دوسال‌فقط ناظر کارهایی باشندکه در آینده خود فرا خواهند گرفت. [ازاین سن به بعد] آموزش و پرورش به‌دومرحله بخش می‌شود: یکی ازهفت سالگی تاسن رشد ، و دیگری از سن رشد تـابیست ویك سالگی. کار شاعرانی‌که زندگی آدمی را به

دوره‌های هفت ساله بخش می‌کنند ، به‌طور کلی درست‌است.
۱۳۳۷الف ولی بهتر است‌که ما درتقسیمبندی ادوار زندگی آدمی ازسیر طبیعت پیروی‌کنیم . هدف تربیت ، مانند هدف هنر ، تقلید ازطبیعت و درعین حال ترمیم نقائص آنست. در اینجا سه مسأله سزاوار توجه‌ماست. یکی آنست‌که آیا باید مقرراتی برای تربیت کودکان موجود باشد یاخیر . دیگر آنکه آیا تربیت کودکان باید وظیفهٔ دولت باشد ، یاآنکه آنچنانکه حتی امروزه نیز در بیشتر موارد معمول است به شیوهٔ خصوصی صورت گیرد. وسوم آنکه مقرراتی‌که در این باره وضع می‌شود باید چگونه باشد.

[کتاب هشتم]

1 دراین باره[1] همگان متفق‌اند که آموزش و پرورش کودك از مسائلی است که پیش از هر چیز دیگر باید محل اعتنای قانونگذار باشد. اولاً غفلت از امر تربیت همیشه به حکومتها سخت زیان می‌رساند. آموزش و پرورش شهروندان هر حکومت باید به شیوه‌ای متناسب با [مبانی واصول] آن حکومت انجام گیرد[2]. چگونگی منش و سرشتی که فراخور نوع هر حکومت است نیرویی است که آن را پایدار می‌دارد، همچنانکه در آغاز نیز پیدایی آن حکومت فقط به یاری همین نیرو میسر است. منش وسرشت دمکراتیك، حکومت دمکراسی را پدید می‌آورد ودوام می‌بخشد، ومنش وسرشت خاص الیگارشی، حکومت الیگارشی را پدید می‌آورد ودوام می‌بخشد. و به همینگونه در سلسله مراتب حکومتها، منش و سرشت خوب‌تر [در افراد] مایه پیدایی انواع بهتر و برتر حکومتها می‌شود.

شیوهٔ تربیت باید برای همه افراد یکسان باشد.

2 ثانیاً هرگونه توانایی وهرگونه هنری به تربیت و ممارست نیاز دارد. ازاینرو افراد برای آنکه به کارهای گرانمایه توانا باشند باید قبلا از تربیت و ممارست بهره‌مند شوند، و شهروندان هر حکومت نیز پیرو همین اصل‌اند. چون هر کشور و هر حکومتی دارای یك هدف است، تربیت همه افراد آن باید یکسان باشد و برخلاف امروز که هر کس فرزندش را به دلخواه خود می‌پرورد وهر دانشی را که خود می‌پسندد به او

1ـ ارسطو درپایان بند پیشین سه مسأله را مطرح کرد و اینك به نخستین از آن مسائل اشاره می‌کند.

2ـ این پاسخ ارسطو به مسأله دوم است.

می‌آموزد، باید به‌نحو عمومی [و یکسان] انجام گیرد. آموزش کارهایی‌که نفع عمومی دارد باید برای همه افرادبه یك شیوه باشد. ازاین گذشته هرشهروند باید معتقد شودکه هستی‌اش تنها ازبرای‌سودخود او نیست، بلکه همهٔ‌شهروندان به کشور تعلق‌دارند وهریك‌جزئی‌ازکشورندونگهداری‌جزء، به طبع، ازنگهداری کل‌جدانیست. دراین‌موردنیز بایداسپارتیان را ستودکه‌کودکان خویش را آنچنانکه باید تربیت می‌کنند وتربیت‌راهم نه‌امری‌خصوصی‌بلکه مسأله‌ای‌همگانی می‌دانند.

۳ اکنون دو نکته روشن است: نخست آنکه تربیت افراد باید تابع قوانین معینی باشد، ودوم آنکه حکومت باید اجرای آن را برعهده گیرد. اینك باید در باره چگونگی تربیت افراد وشیوه‌های آن سخن گوییم.[۱] دربارهٔ موضوع تربیت، وبه ویژه دراین باره‌که‌آیا هدف جوانان درچیزهایی‌که فرا می‌گیرند باید احراز نیکی مطلق باشد یارسیدن به بهترین زندگی ممکن وهم چنین دراین باره‌که در تربیت باید به پرورش فهم وخرد توجه داشت یا به پرورش اخلاق، میان مردمان توافق نیست. شیوهٔ تربیت کنونی بسیار آشفته است. هیچکس نمی‌داندکه آیا کودکان را باید چیزهایی آموخت که در زندگی به کارشان آید، یا نهادشان را نیك بار آورد ویا بردانشان بیفزاید. هریك از این سه هدف **۱۳۳۷ ب** پیروانی دارد. اگر مثلا به دانشهایی که برای‌پرورش‌فضیلت آموخته‌می‌شود نظرافکنیم،می‌بینیم که‌مردم برسرآن همداستان نیستند. هرکس که فضیلت را ارج مینهد برای آن معنای ویژه‌ای قائل است، ودرچنین وضعی، طبعاً دربارهٔ شیوهٔ پروراندن فضیلت نیزاختلاف پیش می‌آید.

دربارهٔ محتوای تربیت.

۴ شك نیست‌که آموختن دانشهای سودمند باید بخشی‌ازتربیت کودك باشد. ولی این به آن معنی نیست که هرموضوعی را باید به‌کودکان یاد داد. پیشه‌ها رامی‌توان بردوگونه دانست: آنهاکه درخورآزاد مردانند وآنهاکه نیستند. پس دانشهای سودمندی که به کودکان آموخته می‌شود هیچگاه نباید

۱ـ ارسطو اینك درباره مسأله سوم بحث می‌کند.

چندان پردامنه [وشامل حرفه‌های گونـاگون] باشدکه آنان را **پیشه‌ور مآب** بارآورد. اصطلاح «**پیشه‌ور**» Banausos را باید مربوط به حرفه و هنر یا دانشی دانست که تن یا روان یا منش آدمی را ازاشتغال به فضیلت یا به‌کاربستن آن ناتوان کند. به همین گونه می‌توانیم آن را مربوط به هرهنر وپیشه‌ای بدانیم که به تندرستی آدمی زیان رساند، ونیز به هرپیشه‌ای که غرض ازآن اندوختن سود باشد واندیشه آدمی را زیاده از حد وآنهم به‌کارهای پست مشغول کند. درباره دانشهای نظری نیزحال چنین است. مردمان می‌توانندبرخی ازاین دانشها را تااندازه معینی بیاموزند بی‌آنکه چیزکی از **آزادگی** ایشان‌کاسته شود[۱]. ولی اشتغال زیاده از حد به آنها نیزبه منظور تحصیل کمال دارای همان آثارزیانمندی است که اکنون [دربارهٔ آموختن پیشه‌ها] برشمردیـم. اصل مهم دراین‌موارد چگونگی هدفی‌است‌که افراد در[اشتغال به] پیشه‌ها وآموختن دانشها به‌دیده دارند. اگرهدف، برآوردن نیاز فردی یا رساندن یاری به دوستان یااحرازفضیلت باشد، پیشه یا دانش مفروض ارجمند است، ولی اگراشتغال به‌همین پیشه یا دانش به نحوی مکرر و به فرمان دیگران صورت گیرد بایدآن را پست وچاکرانه شمرد.

۱
باید به کودکان چه دانشهایی‌را آموخت؟

۲ هم چنانکه پیش‌تر گفته شد، دانشهایی را که اکنون‌جزء برنامهٔ آموزشی به شمار می‌رود می‌توان از دو دیدگاه بررسی‌کرد[۲]. امـروزه تربیت کودك بـر بنیاد چهار چیز استوار است، که عبارت باشد ازخواندن و نوشتن وورزش و موسیقی وبرخی‌نقاشی رانیز براین جمله می‌افزایند. خواندن ونوشتن ونقاشی را همگان برای کارهای گوناگون زندگی سودمند می‌دانند. ونیز همگان یکدلند که ورزش کودکان را

۱ـ دانشهای نظری یا به لاتین Artes Liberales در یونان وروم باستان خاص آزاد مردان یاآزادگـان (Liberi) بود وازاینروست که ارسطو درضمن بحث از دانشهای نظری، موضوع آزادگی را پیش می‌کشد.

۲ـ ازاین دو دیدگاه یکی آن است که آیا هدف تربیت بایـد آمـوختن چیزهـای سودمند باشد ودیگر اینکه آیا غایت آن را باید پرورش فضیلت محض وفارغ از ملاحظات نظری دانست.

دلیری می‌آموزد. اماموسیقی محل شك و گفتگوست. امروزه مردمان آن را فقط برای خوشگذرانی می‌آموزند ، ولی
۲ دلیل راستین وآغازین آموختن موسیقی همراه با مواد دیگر آموزشی چیزی برترازاین بود. هم چنانکه بارها گفته‌ایم، طبیعت آدمی درپی راهها و چاره‌هایی است که او را به بهره‌گیری درست از اوقات آسایش خویش و نیز به یافتن حرفه وکارشایسته اوتوانا کند؛ وبازهم می‌گوییم که توانایی به بهره گیری درست از اوقات آسایش است که بنیاد زندگی آدمی است. راست است که کار وآسایش هردو لازمند، ولی این نیز راست است‌که آسایش برکار رجحان دارد وهدف آن به‌شمار می‌رود.

بحث دربارهٔ موسیقی

پس مسألهٔ مهم آنست‌که هرکس اوقات آسایش خود را باید چگونه بگذراند. بی‌گمان این اوقات را نمی‌توان به بازی
۳ گذراند، مگرآنکه بازی را هدف غایی زندگی بدانیم واین ممتنع است. بازی فقط دریك وجه اززندگی‌انسان می‌تواند سودمند باشد و آن [در فواصل] کار اوست. توضیح آنکه کار بارنج وکوشش همراهست وکسی‌که همواره سخت به کاری مشغول است به سرگرمی نیاز دارد و بازی مایهٔ سرگرمیست. ازاین سخن نتیجه می‌گیریم که بازی را فقط دراوقات و فصول معین باید مجاز شمرد و آن را وسیلهٔ رفع خستگی دانست. بازی ذهن آدمی را از زحمت می‌رهاند
۱۳۳۸الف ولذت‌آن مایهٔ آرامش خاطرمی‌شود. اما آسایش ازمقوله‌ای دیگراست، زیرا به‌گمان ما خود عین لذت وعین شادی وعین سعادت به شمار می‌آید. ولی هیچکس نمی‌تواند از این شادی بهره گیرد مگرهنگامی که دست ازکار بکشد، زیرا هیچکس به‌کاری نمی‌پردازد مگربرای هدفی‌که آن را از دسترس خود بیرون بداند. ولی سعادت خود عین هدف است ودرنظرهمگان، مرادف شادی‌است ونه رنج. راست‌است که همهٔ مردمان دربارهٔ نوع لذتی‌که از سعادت برمی‌خیزد همداستان نیستند و هرکس آن را برحسب شخصیت و منش خویش درك می‌کند. ولی برترین لذتها، که انگیختهٔ گرانمایه‌ترین علل واسباب باشد، [فقط] ازآن بافضیلت‌ترین

بازی

مردمان است.

۴ پس آشکار می‌شود که برخی از دانشها را باید فقط به منظور توانایی برای بهره‌گیری درست از اوقات آسایش درپرورش ذهن فراگرفت، همچنین پیداست که این‌گونه دانشها را باید ازمقولهٔ هدف دانست، ولی دانشهایی که برای [یافتن مهارت] درکارها وپیشه‌های گوناگون آموخته می‌شود، ازمقولهٔ لوازم و وسائل‌اند. ازاینجا معلوم می‌شود که چرا نیاکان ما موسیقی را جزئی از تربیت ساختند. آنان این کار را نه به دلیل لزوم موسیقی کردند، خیر، هرگز چنین نبود. همچنین دلیل ایشان آن نبود که موسیقی، همچون پاره‌ای از هنرهای دیگر، سودمند است. مثلا خواندن و نوشتن در زندگی آدمی می‌تواند سودهای گوناگون داشته باشد، مانند مال‌اندوزی، یاخانه داری، یادانش پژوهی، یا احرازبرخی‌ازمناصب سیاسی. نقاشی نیزآدمی را به ارزیابی آثارهنرمندان توانا می‌سازد. به همین‌گونه ورزش نگهدار تندرستی وآموزندهٔ دلیری است. ولی موسیقی هیچیك ازاین سودها را ندارد، واثرش درهیچیك ازاین‌دو زمینه [تندرستی و دلیری] آشکار نیست.

پس تنها یك سود برای موسیقی می‌ماند و آن،
۵ پرورش ذهن آدمی در اوقات آسایش است و علت روایی آن نیز در زمرهٔ مواد آموزشی بی‌گمان جز این نیست. موسیقی را بهترین مایهٔ آسایش آزادگان برشمرده‌اند. و اشارهٔ هومر نیز درابیاتش به آزادگان است، آنجا که در آغاز می‌گوید:

«فقط آن‌کسان را به این بزم دل افروز فرا خوانیم که بر این صفت باشند.» و پس از ذکر نامهای مهمانان، دنبالهٔ سخن را چنین می‌گیرد:

«اکنون که اینان گردآمده‌اند، خنیاگری را به جشن فرا خوانیم تاهمه را شادکام سازد.»

ودرجای دیگراز زبان «اولیس» می‌گویدکه موسیقی بهترین مایهٔ سرگرمی است، ودمی خوش‌تر ازآن نیست‌که مردمان همه شاد باشند و

«مجلسیان در حالی که منظم نشسته‌اند، خاموش، گـوش به خنیاگر فرا دارند.»

۶ از آنچه گفتیم چنین برمی‌آید که بخشی از تربیت هست که

برخی از دروس را باید به عنوان نشانهٔ آزادگی به‌کودکان آموخت

پدران ومادران باید آن‌را نه به‌عنوان پیشهٔ لازم‌یاسودمند، بلکه به‌عنوان نشانه‌ای‌از آزادگی‌وبرمنشی به کودکان‌خود بیاموزند. اینکه آیا این بخش از تربیت‌باید شامل یك درس باشد یا چند درس، واگرچند درس است آن درسها باید کدامهـا باشد موضوعی است که باید بعداً دربارهٔ آن‌گفتگو کنیم، ولی در همین مرحله از بحث حق داریم بگوییم که عرف وسنت بهترین گواه درستی نظریات ماست، به ویژه دروسی که از دیرباز جزء تربیت همگانی شده و[از آن میان] نمونهٔ موسیقی برای اثبات مدعای ماکافیست. همچنین حق داریم بگوییم که دلیل اینکه برخی از دروس سودمند چون خواندن و نوشتن را باید به‌کودکان آموخت فقط این نیست که ازچنین دروسی سودی می‌توان برگرفت[1]، بلکه این نیز هست که از آنها می‌توان به عنوان وسیله برای فرا گرفتن دانشهای دیگر بهره جست. به همین گونه غرض از آموختن فن نقاشی نیز فقط حفظ مردم ازارتکاب خطا درخریدهای خصوصی خویش یا ایمن داشتن آنان از نیرنگ فریبکاران درخرید وفروش کالاها نیست بلکه بیشتراین است که مردمان دیده‌ای زیبا شناس بیـابند و از زیبایی ذوق برگیرند. **۱۳۳۸ ب** در همهٔ کارها سود جستن شایستهٔ آزادگان وبرمنشان نیست.

۷ [پس روشن شد که] درتربیت‌کودکان باید عادت را برخرد

انتقاد ازشیوهٔ تربیت اسپارتی.

وتن را برروان مقدم داشت. پس درآغازکارباید تربیت‌آنان را به‌دست دوگروه سپرد: استادان تربیت بدنی که‌کودکان‌را درعادات بدنی خود راهنمایی‌کنند، وآموزگاران ورزش که به کودکان انواع بازیهـا را آموزنـد. امروزه از میان کشورهایی که درتربیت‌کودك سخت می‌کوشند، برخی بـه ورزش‌ارج‌فراوان می‌گذارند وکودك راپهلوانی می‌آموزند، ولی این شیوهٔ تربیت، اندام کودك را ناهنجار می‌گرداند

۱ ـ منظور سود عملی درپیشه‌ها وحرفه‌های گوناگون است.

و به رشد آن زیان می‌رساند. اسپارتیان از این خطای بخصوص پرهیز می‌کنند، ولی کودکان خویش را با کارهای سخت و خستگی آور، تند خو و سنگدل بار می‌آورند، زیرا این را بهترین روش پروراندن خوی دلیری در کودک می‌دانند.
۸ ولی، همچنانکه بارها گفته‌ایم خطاست که تربیت را فقط یا به‌طور عمده به پروراندن خوی دلیری محدود کرد؛ ولی حتی‌اگر دلیری را تنها هدف تربیت انگاریم، بازشیوه‌ای که اسپارتیان درپرورش آن اختیار کرده‌اند نادرست است. هم چنانکه درجانداران دیگرونیز درمیان مردم بربر دیده می‌شود، دلیری بیشتر نه باسنگدلی، بلکه بارفتار وخوی‌نرم وبلند منشانه آمیخته است، درمیان مردم بربر برخی همواره آمادهٔ کشتار وآدمخواری‌اند، مثلا در زمرهٔ اقوامی که در کرانهٔ دریای‌سیاه سکونت دارند، **«آشیان»** و **«هینیوکیان»** Heniochi چنین‌اند، ولی از دلیری راستین بی بهره‌اند و دربرابر هجوم دیگران به زانو درمی‌آیند. حتی خود اسپارتیان تازمانی‌ازدیگران برتربودندکه هیچ قوم دیگری مانند ایشان در تربیت کودکان خویش سخت‌کوش نبود، ولی‌امروزه هم در ورزش وهم درجنگ از دیگران وامانده‌اند. برتری پیشین ایشان نه براثر روشی بودکه در تربیت کودکانشان به‌کار می‌بستند، بلکه ازآنرو بودکه دشمنانشان هیچگونه فنی رادرتربیت نمی‌شناختند. پس درتربیت‌کودکان نه درشتخویی وسنگدلی بلکه پاك سرشتی و خوشرفتاری را باید هدف غایی‌دانست. خطرکردن درراه بزرگی وسالاری، کارمردم بافضیلت است نه گرگان ودرندگان.
۹ پدران و مادرانی که کودکانشان را در فرا گرفتن فنون خشن آزاد می‌گذارند و ازآموزش چیزهای لازمتر به‌آنان غفلت می‌کنند، آنان را بیمایه وعامی بار می‌آورند؛ زیرا کودکان را فقط دریك زمینه برای‌کشورسودمند می‌سازند، و حتی دراین زمینه‌نیز،هم چنانکه نشان دادیم، سودشان‌کمتر از سودکسانی است که همان فن ایشان را به شیوه‌ای دیگر آموخته‌اند[1]. اسپارتیان را، نه از روی زندگی گذشته، بلکه

۱ـ منظور شیوه‌ایست که دلیری را همراه با نرمخویی به کودك آموزد.

از روی روزگار کنونیشان باید داوری کرد. زیرا اکنون در تربیت رقیبان بیشماری دارند و حال آنکه در گذشته هیچ رقیبی نداشتند.

دربارهٔ ضرورت ورزش و چگونگی آموختن آن اختلافی نیست. کودکان تاپیش‌ازرسیدن به‌سن بلوغ باید به‌ورزشهای سبكِ بپردازند وازکارهای سخت و پرخوری دوری جویند، مبادا که رشدشان دچار وقفه شود. اثر ناگوارورزشهای‌سخت زمان جوانی را می‌توان درپیروزان‌المپیك دید. **۱۳۳۹الف.** درمیان آنان فقط دوسه تن را می‌توان یافت که هم دردورهٔ کودکی وهم در دورهٔ جوانی به پیروزی رسیده باشند، و دلیلش این است که ورزشهای توانفرسای زمان جوانی، از نیرو وشور ایشان کاسته است. پس از رسیدن به سن بلوغ، کودك باید برای مدت سه سال به فراگرفتن فنون دیگر [چون خواندن ونوشتن ونقاشی وموسیقی] مشغول شود؛ اما پس از پایان این دوره می‌تواند به ورزشهای سخت بپردازد وخود را به رعایت نظام غذایی پابند کند.

روان وتن را باهم نباید فرسود ، زیرا کارهریك بادیگری متفاوت ودرواقع متضاد است. کارتن برای روان زیان‌دارد وکار روان برای تن.

۳

بحث دربارهٔ موسیقی

۱ دربارهٔ موسیقی چند نکته هست که پیش‌تر از آنها سخن گفته‌ایم اکنون می‌توان دنبالهٔ آن سخنان را گرفت وبه تفصیل پرداخت، ملاحظات ما اینجا می‌تواند مقدمه‌ای بر این، یا هربحث دیگری دربارهٔ موسیقی به شمارآید.

بیان ماهیت موسیقی و شرح ضرورت آگاهی برآن آسان نیست. آیامی‌توان گفت که موسیقی ازبهرآسایش وسرگرمی است، چون خفتن وباده نوشیدن، که به خودی خود سودی ندارند، اما دلپذیرند وهم چنانکه «اوریپید» می‌گوید، در عین حال‌آدمی را ازاندیشه وپروا می‌رهانند»؛ وازاینروست که مردمان این دوکار را همپایهٔ موسیقی می‌دانند وازهرسه یعنی خفتن ونوشیدن وخنیاگری، بهره‌می‌برند وبرخی رقص را نیزبراین سه می‌افزایند. یاآن‌که باید حجت آورد که موسیقی پرورندهٔ فضیلت است، زیرامی‌تواندکه اندیشهٔ‌آدمی

را بپرورد واورا به لذتهای راستین خودهد، همچون ورزش که دربدن آثارخاصی پدید می‌آورد؟
۲ یاآنکه به عنوان شق سوم بگوییم که موسیقی مایهٔ لـذت و پرورش روح [هردو] است؟ پیداست که نباید چیزی را به جوانان ازبرای‌سرگرمی ولذت جویی آموخت،زیراکه آموزش مایهٔ تفریح نیست، بلکه بارنج همراهست همچنین لذت روحی برای‌پسران‌دراین‌سن‌شایسته‌نیست،زیر [این‌لذت] غایت‌است، و موجود ناقص‌برغایت وکمال نمی‌تواند دست یابد. اما شاید بتوان گفت که پسران موسیقی را ازبرای لذتی فرامی گیرند، که چون بزرگ شوند ازآن بهره گیرند. اگرچنین‌باشد، چرا بایدموسیقی راخود یادگیرند ومانندشاهان‌پارسی‌ومادی‌نباشند که باشنیدن خنیاگری دیگران، هم لذت می‌برند وهم چیز می‌آموزند؟ (زیرا بیگمان افراد ماهری کـه خنیاگری را پیشهٔ خود ساخته‌اند بهتر ازکسانی‌که فقط‌برای [تفنن] تمرین می‌کنند، ساز می‌زنند.) و اگر ایشان باید موسیقی را فـرا گیرند، به همین دلیل‌آشپزی را نیزباید بدانند، واین‌سخنی بیهوده ونادرست‌است. وبه‌فرض‌آنکه موسیقی پرورندهٔ‌فضیلت باشد، بازاین ایراد بجاست که: چرا موسیقی را باید خود فراگیریم؟ چرا نباید ، چون اسپارتیان، باگوش فرا دادن به خنیاگری دیگران، هم‌لذت راستین رادریابیم وهم داوری درست را فرا گیریم؟ **۱۳۳۹ ب** زیرا اسپارتیان بی آنکه موسیقی را فرا گرفته باشند، می‌توانند، هم چنانـکه خود
۳ می‌گویند نوای خوش را ازبد بازشناسند. یااگرموسیقی باید برای شورافزایی ولذت پاك روحی به‌کاررود بازهمین نکته بجاست که چرا خود باید آن را فراگـیریم و ازخنیاگری دیگران لذت نبریم؟ می‌توانیم منظورخود را بابیان‌تصورمان ازخدایان روشن کنیم؛ زیرا در اشعار، «زئوس» خود آواز نمی‌خواند وچنگ نمی‌نوازد. ولی ما نوازندگان را افراد عامی‌می‌دانیم؛ هیچ‌آزاد مردی سازنمی‌زند وآوازنمی‌خواند. مگرآنکه مست یا شوخ چشم باشد. اما می‌توان فعلا از این نکات درگذشت.
۴ نخستین مسأله آنست که موسیقی باید بخشی از تربیت باشد

یا نه. ازسه چیزی که در بحث خود نام بردیم، موسیقی کدامین است؟ تربیت است، یاسرگرمی یا التذاذ روحی؟ زیرا می‌توان آن را از مقولهٔ هرسه شمرد و به ظاهر با هرسه اشتراك ماهوی دارد. سرگرمی برای تفرج است، و تفرج الزاماً دلپذیر است، زیرا درمان دردیست که انگیختهٔ رنج باشد. و همگان براین عقیده‌اند که التذاذ روحی نه تنها پرارج است بلکه دلپذیر نیز هست، زیرا شادی از این دوصفت پدید می‌آید. همگان متفق‌اند که موسیقی ازدلپذیرترین چیزهاست، خواه باآواز همراه باشد وخواه نه، [همچنانکه می گویند: «برای آدمیان فانی، آواز ازهرچیز خوش‌تر است.»]

۵ از اینرو، و بحق، موسیقی به انجمنها و جشنها راه یافته، زیرا دلهارا شاد می‌سازد. چندانکه به همین دلیل تنها می‌توانیم آموزش آن را برای جوانان ضروربدانیم. زیرا لذتهای وارسته ازگناه نه همان باغایت کمال زندگی هماهنگ است، بلکه مایهٔ تفرج نیز هست. و چون آدمیان کمتر به غایت [زندگی] می‌رسند، بلکه بیشتر درنیمه راه می‌مانند و به تفریح می‌پردازند، بهتراست که گاه، نه فقط برای خیرجویی، بلکه برای لذت‌یابی نیز باموسیقی خاطرخود را تازه کنند. گاه آدمیان سرگرمی را غایت زندگی خویش می‌شمارند، زیرا که غایت محتملا شامل عنصرلذت نیزهست، اما نه لذت عادی و پست؛ ولی ایشان لذت پست را با لذت برین اشتباه می‌کنند، و در جستجوی یکی، دیگری را می‌یابند، زیرا هرلذت با غایت شباهتی دارد، چون غایت نیافتنی است و لذتهایی که ما برشمردیم خیر و سودی وابسته به گذشته دارند نه‌آینده، یعنی رنجها و دردهای گذشته را درمان می‌کنند. ومی‌توانیم علت‌آن را که‌آدمیان از لذتهای عام شادی می‌جویندهمین بدانیم. اما موسیقی نه تنها برای تسکین دردهای گذشته، بلکه برای تجدید نشاط نیز مطلوبست، و چه‌کسی می‌تواند بگوید که جزاین، موسیقی مصرف عالیتری نمی‌تواند داشته باشد؟

۶ آیا گذشته از این لذت عام، که همگان آن را احساس می‌کنند (زیرا لذتی‌که از موسیقی به دست می‌آید، طبیعی است و ۱۳۴۰ الف از اینروباهرسن ونهادی سازگار

است)، موسیقی نفوذی برنهاد و روان ندارد؟ اگر نهادها از موسیقی اثر پذیرند، چنین نفوذی باید موجود باشد، وتأثیر موسیقی برنهادآدمی از نیروی سرودهای **المپ** وبسیاری دیگر آشکارمی‌شود؛ زیرا این‌سرودها بی گفتگو نشاط برمی‌انگیزند و نشاط عاطفه‌ایست وابسته به بخش اخلاقی روان. وانگهی آدمیان چون نوایی بشنوند، حس همدردی در ایشان برانگیخته می‌شود، اگرچه‌آن نوا، دلپذیر وموزون نباشد. پس چون موسیقی لذتی است، وفضیلت درشادی کردن ومهر- ورزیدن ونفرت داشتن است، هیچ هدفی نباید چون به دست آوردن و پرورش نیروی داوری درست ولذت برگرفتن از آهنگهای خوش وآثار گرانمایه، برای ما مهم باشد. ضرب و نوای خوش، خشم وآرامش و دلیری ومیانه‌روی وهنر وعیب را به طورکلی تصویر می‌کنند وهمچنانکه‌به تجربه می‌دانیم، کمتر از تأثیرخود باز می‌مانند، زیرا با شنیدن این نواها،

۷ روانهای ما دگرگون می‌شود. حس لذت یا دردی که نمایش صرف درما برمی‌انگیزد، ازهمان حس دربرابرواقعیت اشیاء چندان دورنیست. مثلا اگر کسی نمای‌مجسمه‌ای رافقط برای زیبایی‌آن خوش دارد، باید ناگزیرچنین نتیجه گرفت که دیدارصاحب‌آن مجسمه نیز برای اوخوش‌آیند است. هیچیك از حواس چون حس چشیدن یا بسودن شباهتی با خصائص اخلاقی ندارد؛ چهره دارای اندکی از این شباهت است، زیرا چهره‌های[افراد] تا اندازه‌ای خصوصیت اخلاقی دارند و [تا این اندازه] همه می‌توانندآن را درك‌کنند.

۸ چهره و رنگ [آدمی] ساختگی نیستند، بلکه نشانه‌هایی [هرچند ضعیف] از عادات اخلاقی‌اند و این نشانه‌ها هنگامی پدیدار می‌شوندکه بدن زیرتأثیرعواطف قرار گیرد. رابطهٔ آنها با خصائص اخلاقی ضعیف است، اما تا آنجاکه می‌توان این رابطه را بازشناخت، جوانان را باید آموخت که به آثار نه «پوزون» Pauson بلکه «**پولیگنوت**»[۱]

۱ـ «پولیگنوت» و «پوزون» هنرمندانی بودند که پیش از عصر ارسطو می‌زیستند. ارسطو دررسالهٔ فن شعرخود پولیگنوت را هنرمندی می‌داند که درآثارش ازطبیعت برتراست، ولی آثار «پوزون» را ازطبیعت فروترمی‌داند.

Polygnot یا آثار هـرنگارگر و پیـکرتراش دیگری بنگرند که خصائص اخلاقی را بیان می‌کنند. ازسوی دیگر، حتی درنواهای محض نیزچنین خصائصی بیان شده است، زیرا الحان موسیقی برچندگونه‌اند، وهریك ازآنها درشنوندگان اثـری جداگانـه دارد. برخی از آنهـا، چون الحـان «میکسولیـدی» Mixolydien شنوندگان را اندوهگین و تندخو می‌گردانند، ۱۳۴۰ ب برخی دیگر، چون الحان و مقامهای نرم، اندیشه را سست می‌کنند، و پاره‌ای نیز خوی ثابت ومعتدل درشنونده پدید می‌آورند و این خاصیت ظاهراً ازآن الحـان «دوری» Dorien است؛ نواهـای «فریجی» Phrygien شور برمی‌انگیزند. فیلسوفـانی‌که دربارهٔ این رشته ازتربیت کتاب نوشته‌اند، ازهمهٔ این نکات سخن‌گفته‌اند وحجت‌های خویش را به یـاری حقایق اثبات‌کرده‌اند. همین اصول دربارهٔ وزنها نیزصادق است: برخی از آنها نمودار آرامشند، برخی دیگر نشان دهندهٔ عواطف، و از این دسته، پاره‌ای عواطف عامیانه‌ای را بیان می‌کـنند و باقی عواطف عالی‌را.

۹ دراین‌باره که موسیقی نهادآدمی را می‌پرورد و از اینروباید جزئی از تربیت جوانان باشد، به اندازه‌کافی گفـتگو شده است.

مطالعهٔ موسیقی با دورهٔ جوانی درزندگی سازگاراست، زیرا جوانان اگر مختار باشند، هیچگاه چیزی را که به چاشنی لذت شیرین نشده باشد تحمل نمی‌کـنند، و موسیقی شیرینی طبیعی دارد. چنین می‌نماید که نهاد ما رابطه‌ای با مقامها و ضربها دارد، و از اینروست‌که برخی از فیلسوفان می‌گویند که روان عین مقـام است، و دیگران می‌گویند که بهره‌ای ازآن‌دارد.

۱۰ اکنون باید مسأله‌ای را که قبلا طرح کردیم ، حل‌کنیم وآن اینست‌کـه‌آیا کودکان باید خودآواز خواندن وساز زدن را بیاموزند یا نه. روشن است که اشتغال عملی به هنر، خوی آدمی‌رایکسره دگرگون‌می‌کند. برای کسانی که‌ساز نمی‌زنند،

دشوار است، اگر محال نباشد، که دربارهٔ شیوهٔ خنیاگری دیگران داوری کنند. وانگهی کودکان باید همیشه به کاری سرگرم باشند وجغجغهٔ«آرخیتاس» Architas [1] که مردم به‌کودکان خود می‌دهند تا آنان را سرگرم دارند وازشکستن افزارهای‌خانه‌بازدارند،اختراعی بزرگ است، زیرا جوانان آرام نتوانند بود، جغجغه بازیچه‌ایست مناسب ذهن‌کودک، و آموختن موسیقی، جغجغه یا بازیچه‌ایست برای کودکان بزرگتر. پس‌چنین استنتاج می‌کنیم‌که جوانان باید موسیقی فراگیرند، بدانگونه‌که نه همان داورکاردیگران شوند بلکه خود نیز ساز بزنند.

۱۱ به این پرسش‌که چه چیز برای سنین‌گوناگون مناسب است یا نه، به‌آسانی می‌توان پاسخ داد؛ همچنین رد دعوی کسانی که‌آموختن موسیقی را کاری پست می‌دانند دشوار نیست. به پرسش نخست، پاسخ‌گوییم‌که‌کودکانی‌که باید منتقد موسیقی شوند باید ساز زدن نیز بدانند و ازهمان‌آغاز به فراگرفتن این فن بپردازند. اما چون بزرگترشوند، می‌توان‌آنها را از نواختن سازمعاف داشت؛آنان باید به یاری دانشی‌که در جوانی فراگرفته‌اند، به شناخت نوای خوش ولذت بردن از آن توانا باشند.اما دربارهٔ اینکه‌موسیقی‌نهادرا پست می‌کند، باید‌گفت‌که این مسأله‌ای [نسبی] است وبا تعیین اینکه‌آزاد مردانی‌که فضائل سیاسی را فرا می‌گیرند تا چه اندازه باید به‌هنراشتغال ورزند، چه نواها وضربهایی را باید به‌کاربرند، ونواختن چه سازهایی را باید بدانند (زیرا مسأله حتی در مورد هرسازی **۱۳۴۱ الف** نیز فرق می‌کند)، می‌توان‌آن را

۱۲ حل‌کرد. پاسخ‌آن پرسش به تمیز این نکات وابسته است، زیرا چه‌بسا که‌برخی ازشیوه‌های‌آموزش وفراگرفتن موسیقی به راستی ذهن‌آدمی را خوارمی‌کند. پیداست‌که‌آموختن موسیقی، نباید مانع کارهای سالهای بلوغ شود، یا تن را ناتوان وفرسوده کند وبرای اجرای وظایف سیاسی وکشوری

۱- آرخیتاس ریاضی دان بزرگ درسده پنجم پیش از میلاد بود که نبوغی نیز در اختراع ابزارهای گوناگون داشت.

درسالهای نخست زندگی یا مطالعهٔ بعدی آنها، ناشایست گرداند.

جوانان در آموختن موسیقی می‌توانند اندازه را چنین نگهدارند که ازفراگرفتن فنونی که در مسابقات تخصصی به کارمی‌رود وریزه‌کاریهای شگفت‌انگیزی که دراین مسابقات معمول است و از آنجا به حیطهٔ تربیت راه یافته، پرهیز جویند. جوانان موسیقی را باید تاآن پایه فرا گیرند که بتوانند نه‌تنهاازآن بخش موسیقی‌که برای‌هرکودك‌وبنده‌ای لذت‌بخش است، بلکه از وزنها و نواهای عالی نیز حظ برند.

۱۳ ازاین اصول می‌توان‌همچنین دریافت‌که چه سازهایی را باید برگزید. نی، وهرساز دیگری که نیازمند مهارت فراوان است، همچون چنگ، برای آموختن موسیقی مناسب نیست؛ فقط باید سازهایی به‌کار بردکه برهوش آموزندگان‌موسیقی ورشته‌های دیگر تربیت بیفزاید. ازاین گذشته، نی سازی نیست‌که اثر اخلاقی نیکو داشته باشد، چون بسیار مهیج است. بهترین موقع به‌کار بردن آن هنگامیست که غرض خنیاگری نه آموزش، بلکه رهایی از رنج [Katharsis] باشد. عیب دیگری نیز برنی می‌توان‌گرفت: نی استعمال صدا را محدود می‌کند واین از ارزش تربیتی آن می‌کاهد. ازاینرو پیشینیان درمنع نی برای جوانان وآزاد مردان‌حق داشتند، اگر چه یکبارآن را مجاز شمردند. زیرا چون

۱۴ [یونانیان] به برکت ثروت آسایش بیشتری یافتند، و معانی عالی‌تر فضیلت را دریافتند، ونیزچون ازبادهٔ پیروزی، پیش وپس از جنگهای باایران، سرمست شدند، در پی آموختن همهٔ‌گونه‌های دانش بر آمدند، پس فراگیری شیوهٔ نواختن نی را نیز جزو تربیت کردند. در اسپارت، یك Choragus [1]، گروه آوازخوانان را با نی رهبری می‌کرد؛ ودرآتن نی چنان مردم پسند شد که هرکس نواختن آن را می‌دانست. درجهٔ مردم پسندی آن را می‌توان از

۱ـ سردستهٔ آوازخوانان.

لوحه‌ای دریافت که «ترازیپوس» پس از گرد آوردن گروهی ازآوازخوانان برای «اکفانتید» ، به او نیاز کرد. بعدها مردمان به تجربه دریافتند که چه چیزها فضیلت می‌آموزد و کدامها نه. پس نی وچندساز کهنهٔ دیگر چون چنگ«لیدی»، چنگ چند زهی و «هفت گوش» و Sambuca [1] وجز آن‌را که فقط برای شنونده مایهٔ لذت است و زبردستی فراوان می‌خواهد ، بـه دور انداختند . ۱۳۴۱ب ونیز آن افسانهٔ پیشینیان که می گویند «آتنه» چگونه نی را اختراع کرد و سپس آن را به‌دور انداخت ، معنایی دارد . این پنداراپشان بدنبود که «آتنه» نی را دوست نداشت، چون چهره را زشت می‌کرد؛ اما به دلیل قویتر می‌توانیم گفت که «ربةالنوع» از آنرو نی را ناخوش‌می‌داشت که آموختن‌آن چیزی‌برانديشه نمی افزود ، زیرا که « آتنه » را خداونـد دانش و هنر می‌دانیم.

۱۵ به همین گونه می‌توان‌سازهای‌حرفه‌ای وهمچنین شیوهٔ‌تربیت حرفه‌ای را ناپسند دانست ـ وغرض ما از «حرفه‌ای»، وصف هرآنچیزیست که در مسابقات بـه کار رود ، زیرا در آنها خنیاگر ، نه برای پرورش فضیلت در خـود ، بلکه برای بخشیدن لذت، آنهم لذتی پست، به‌شنوندگان خودهنرنمایی می‌کند . به این دلیل این‌گونه خنیاگری بایدکارمزدوران باشد نه آزادمردان ، وحاصل آن ، ابتذال مقام خنیاگران است، زیرا هدف ایشان نکوهیده است . بینندهٔ تنگ مایه ، خاصیت موسیقی و از اینرو خصلت خنیاگران را پست می ـ گرداند؛ خنیاگـران به‌بیننده می‌نگرند و بیننده خصائص ایشان و حتی شکل بدنهای ایشان را باحرکاتی که ازآنان چشم دارد، معین می‌کند.

۱۶ دربارهٔ وزنها ومقامها نیز باید سخن گفت. آیا باید همهٔ‌آنها را آموخت یابرخی را ؟ وآیا این برخ، باید آثاری را در برگیرد که کاردانان تربیت ساخته‌اند ویا دیگران؟ چون می‌دانیم که موسیقی از نوا وضرب فراهم آمده وبـاید اثر هریك‌ازاینهارا برتربیت شناخت‌ودانست که فضیلت درکدامیك

۱ـ چنگ بزرگ وسه‌گوش.

برتر از دیگری است. اما چون بسیاری از موسیقیدانان امروز وهمچنین فیلسوفانی که در آموزش موسیقی تجربهٔ فراوانی اندوخته‌اند، دراین باره بحث کرده‌اند، پژوهندگان باریک‌اندیش را به‌آثار ایشان حوالت می‌دهیم؛ و خود فقط باتوجه به اصول کلی و به شیوهٔ قانونگذاران در این باره سخن می‌گوییم.

۱۷ رأی برخی ازفیلسوفان را درتقسیم نواها به‌نواهای اخلاقی وعملی وشورانگیزیاالهام‌بخش‌می‌پذیریم؛هریك ازاین‌نواها، به‌گفتهٔ ایشان، مقامی ویژهٔ خود دارند. اما گذشته از این، برآنیم که موسیقی را نه تنها برای یك سود، بلکه برای‌چند سود باید آموخت که عبارتند از:

۱ـ تربیت؛ ۲ـ پیراستگی (دراینجا پیراستگی را شرح نمی‌کنیم، اما پس از این دربحث شعر به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت)[1]؛ ۳ـ لذت ذهنی وتفرج وتفریح پس ازکار. پس روشن است که همهٔ مقامها را می‌توانیم به کاربریم اما نه به یك شیوه **۱۳۴۲ الف**. درتربیت، نواهای‌اخلاقی‌برتری دارند، اما می‌توان به نواهای عملی و شورانگیزی که دیگران می‌نوازند گوش داد. زیرا احساساتی چون رحم و ترس یانشاط درنهاد برخی نیروی فراوان دارند و کم‌وبیش در دیگران نفود می‌کنند. کسانی که شورمذهبی‌درسردارند، ازشنیدن نواهای روحانی مسحور می‌شوند، [ازآنرو] که این نواها پیراسته‌گر ودرمان‌بخش‌روانند. آنان که گرفتار رحم یاترس ویا عواطف دیگرند نیز به چنین حالی دچار می‌شوند؛ دیگران برحسب وضع خود بانوایی به شور می‌آیند که بویژه برایشان اثر کند، و همه یکسان پیراسته می‌شوند وروانشان روشن‌وشاد می‌گردد. نواهای پیراسته‌گر نیز لذتی بی‌گناه به‌آدمیزاد می‌بخشند. برای نواختن‌چنین نواهایی باید خنیاگران را در«تئاتر» به مسابقه فراخواند. اما چون بینندگان بردودسته‌اند‌ـیك دسته آزاده‌وبافرهنگ

۱ـ ارسطو دراینجا همان واژهٔ Katharsis را که دربند ۱۳ به معنای رهائی از رنج به کاربرده بود به معنای پیراستگی به‌کار می‌برد وضمناً به وعدهٔ خود دربارهٔ بحث بعدی راجع به آن وفا نمی‌کند.

وگروه دیگر عامی ومرکب از صنعتگران وکارگران وجز آنان ــ برای سرگرمی دستهٔ دوم نیز باید مسابقه‌ها و نمایشهایی برگزارکرد . ونواها[ی بد] بانهادایشان‌سازگار خواهد افتاد؛ زیرا به‌همانگونه‌که نهاد ایشان ازحال‌طبیعی برگشته ، مقامهای تباهی یافته و مبالغه‌آمیز خود عین برگشتگی وتباهی‌اند. هرکس از چیزی لذت می برد که مناسب نهادش باشد ، و ازاینرو باید به خنیاگران رخصت داد که این گونهٔ پست‌تر نواها را برای مردم پست‌تر بنوازند .

۱۸ اما برای تربیت، همچنانکه‌گفتیم، آن مقامها و نواهایی را باید به‌کار بردکه اخلاقی‌اند، مانندمقامها ونواهای«دوری»؛ اگر چه می‌توان هرمقام و نوای دیگری را که فیلسوفان موسیقیدان پسندیده‌اند از همین گونه دانست . سقراط در «جمهوریت» خطا می‌کند که فقط مقام « فریجی » را بامقام «دوری» پسندیده می‌داند ، خاصه‌که نی را سازبدی‌می‌داند؛ زیرا مقام « فریجی » **۱۳۴۲ب** در میان مقامها همچون نی است درمیان سازها ــ هردو شورانگیزوهیجان‌آمیزند. گواه این معنی شاعرانند ، زیرا شور میخوارگی وعواطف‌همانند آن بانی وصف می‌شود ، و مقام «فریجی» از هرمقام دیگر برای آنها مناسبتراست . مثلا «دیثی‌رامب» Dithyramb[1] وابسته به‌مقام «فریجی» است واهل خبره دراثبات‌آن دلایل بسیار یاد می کنند ، از جمله می گویند « فیلوکسنوس » Philoxenus[2] کوشید که داستانهای خود را به عنوان Dithyramb درمقام «دوری» بسراید ، اما آن را ممکن ندید پس مقام مناسبتر «فریجی» را برگزید . همگان‌متفقند که موسیقی «دوری» خشن‌ترین ومردانه‌ترین‌موسیقی‌هاست. ولی چون گوییم که باید از افراط پرهیز کرد و میانه را برگزید ومقام دوری به‌قیاس بامقامهای دیگر [«فریجی» و « لیدی »] حدمیانگین است ، پس روشن است که باید به جوانان موسیقی «دوری» آموخت.

۱ـ سرودهایی که در ستایش Bacchus خدای می ساخته شده است.

۲ـ شاعر قرن چهارم پیش ازمیلاد که درشیوهٔ «دیثی رامب» استاد بوده است.

۱۹ دو اصل را باید در نظر داشت ـ آنچه ممکن است و آنچه شایسته است: و هدف هر کس باید چیزهای شایسته باشد. اما این چیزها نیز باسن بستگی دارند. پیرانی که نیروی خویش را ازدست داده‌اند، آوازهای‌خشن را نتوانندخواند وطبیعت حکم می‌کندکه آوازهای ایشان آرام وسست باشد. ازاینرو موسیقی دانان سقراط را، به حق، سرزنش‌می‌کنند که مقامهای‌سست را درموسیقی ردکرده به‌گمان اینکه خمار آورند، نه به معنای عادی خمار (زیرا می بیشتر آدمی را به شور می‌آورد ونیرو می‌بخشد) بلکه به‌این معنی که هیچ نیرویی ندارند. همچنین افرادزمانی‌که روبه‌پیری‌می‌گذارند باید به مقامهاونواهای آرامتر بپردازند. واگرمقامی‌دیگر موجود باشد، که باطبع کودکان خردسال سازگار افتد، و مقام «لیدی» به ظاهر بیش ازدیگران چنین است، [بایدآن را درتربیت به‌کاربرد، زیرا] تربیت در موسیقی باید برپایهٔ سه اصل استوار باشد: امکان و میانه روی و شایستگی و اینست آن سه.

فهرست اعلام

آب، اهمیت تهیهٔ، ۳۰۶، ۳۰۷
آب و هوا، تأثیر، ۲۹۷
اتحاد، جامعه سیاسی برتر از، ۱۲۳، ۱۲۴
اتروسکیان، ۱۲۳
اتکاء به ذات (برآوردن نیازهای خود)، نشانهٔ شهر، ۴ ـ ۵، ۶، ۴۴، ۱۰۳، ۱۲۴؛ در کشور کمال مطلوب، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰
آتن، قوانین سولون در، ۶۷؛ داوری شهروندان درباره کارهای هنری در، زیرنویس اول۱۲۸؛ و تحولات اقتصادی، زیرنویس اول۲۹؛ وحکومت استوار، ۱۳۹؛ و امپراتوری، ۲۱۳؛در آتن اکثریت تودهٔ مردم با ناویانست، ۱۶۵؛ و نیروی دریاییاش، ۲۱۳؛ پیدایش آیین «دماگوجیا» یا مردم فریبی در، زیرنویس چهارم ۱۶۶؛ کاهش شمارهٔ اعیان بسبب جنگ با اسپارت در، ۲۰۹؛ بندر «پیرئوس» و شهر، ۲۱۱؛ و چهارصد مردی که مردم را فریفتند، ۲۱۴؛ بحکومت رسیدن «پی‌ـ زیسترات» ستمگر در، ۲۱۷؛ و بکار بردن قرعه در انتخاب فرمانروایان، ۱۸۸، ۱۸۹، زیرنویس اول ۱۸۹؛ ونظام حق انتخاب فرمانروایان بر پایهٔ سرانه، ۲۶۴؛ تدابیر «کلیستن» برای نیرومندتر کردن دموکراسی در، ۲۷۰؛ کارگزاران یازده‌گانهٔ، ۲۷۹، زیرنویس اول ۲۷۹؛ وروابط حکومتهای یونان، زیرنویس دوم ۳۱۷؛ و نتایج جنگهای با ایران درمورد خنیاگری، ۳۴۱؛ وبطور کلی، ۹۵،۲۱۳، ۲۱۴
اجتماع، طبیعت‌عمومی، ۱، ۳ـ۶؛ دامنهٔ، ۴۰ ـ ۴۲؛ بستگی آن به طبقات مختلف، ۴۲، ۱۰۸؛ نگهداشتن هویت

پیشین خود، ۱۰۵؛ اجزاء و شرایط آن، ۲۹۹؛ اجتماع سیاسی ← شهر؛ اجتماع زن و شوهری ← ازدواج؛ اجتماع والدین و فرزندان ← پدر و مادر و خانواده؛ اجتماع خدایگان و بنده ← خدایگان، بندگان، و سرور.

اجماع، وپندار نیك فرمانبرداران، ۱۱۲؛ مردمان، ۱۳۲، زیرنویس دوم ۱۳۲؛ افکار عمومی، ۱۳۲ زیرنویس دوم.

اختراع، ابداع هیپودام، ۷۳، زیرنویس دوم ۷۳؛ در فن سیاست و حکومت ۷۶ـ۷۷؛ کشف‌های لازم از نیاز آدمی پدید می‌آید، ۳۰۴

اختلاف، کشورها براثر اختلاف عناصر آنها، ۱۵۹ ـ ۱۷۷؛ دربارهٔ دمکراسی، ۲۶۰ـ۲۶۱، ۲۶۶ ـ ۲۶۷؛ دربین انواع حکومت پادشاهی، ۱۴۰ ـ ۱۵۴، ۱۷۸؛ حکومتهای تورانی، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۷

اخلاقیات، رجوع به‌کتاب، ۱۲۲، ۱۷۹، ۳۱۱

آدمی، وقتی طبیعی است که به‌مرحله کمال برسد، ۴، ۵؛ آدمی‌زاده، ۶؛ فرق بین آدمیزادگان، ۱۱، ۲۰؛ هیچ چیز بهتر ازاین نیست که آدمی درست زیست کند، ۲۹۰؛ باید با سرشتی‌زاده شود که سزاوار آدمی باشد، ۳۱۲

آدمیان نخستین، ۷۷

ارئوپاژ، شورای، ۹۵، ۲۱۳؛ انجمن ریش‌سفیدان و اعیان آتن، زیرنویس اول ۹۵

ارثیه، هیچ ارثیه‌ای نباید بموجب وصیت انتقال یابد، ۲۳۲؛ توارث در اسپارت، ۸۱؛ کشمکش بر سرمیراث، ۲۱۲

آرکادیان، ۴۲

اروپا، خوی مردم، ۱۴۱؛ خصال ملی اروپائیان، ۲۹۷

آریستوکراسی، و اصول آن در کارتاژ، ۹۱، ۹۲؛ ترجیح، ۱۴۶؛ جامعهٔ مستعد برای، ۱۵۳؛ انواع، ۱۷۲، ۱۷۳؛ علل انقلاب در، ۲۲۳، ۲۲۴؛ راه رستگاری، ۲۲۷ـ۲۳۶؛ علت اینکه ارسطو دواصطلاح آریستوکراسی و پولیتی رابا هم‌میاورد، زیرنویس چهارم ۹۱؛ حکومتهای، ۱۱۴، ۱۳۶؛ حکومت، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۷۵؛ وجوه شباهت حکومت پادشاهی با، ۲۳۸

آزاده، خدایگان و بنده، ۱۱، ۱۲

آزاده تباری، بزرگ‌زادگان و، ۱۳۵، ۱۷۴؛ بلندی‌تبار، ۲۰۳؛ بزرگ زادگی بردوگونه است: مطلق و نسبی، ۱۵؛

بـزرگ‌زادگـی طبیعـی و قراردادی، ۱۵
آزادی، و دموکراسی، ۱۶۶،۲۳۶، ۲۶۱؛ دو نوع، ۲۶۱، ۲۶۲؛ استنبـاط نـادرست از، ۲۳۶، ۲۷۰؛ همچنین← تولد
آزادی بنده، امیدوارکردن بنـده به آزادی، ۳۰۶
ازدواج ← زناشوئی.
آزمون، ۷۶،۵۴، ۲۸۴؛ همچنین ←اجماع
ازومنته ← دیکتاتورها.
آسایش، بنـده‌داری و، ۷۹، از شروط‌در دست‌گرفتن‌منصب، ۹۳؛ پـرداخت مـزد بـرای کارهـای سیاسی و امـکان فراغت، ۱۷۰؛ فراغت‌هم‌برای فضیلت و هم بـرای انجام وظایف سیاسی لازم است، ۳۰۱؛ وگفتگو دربارهٔفضائل، ۳۱۷ ــ ۳۱۸، زیرنویس‌سوم ۳۱۷؛ مـوسیقـی بـعنـوان بهره‌گیری از اوقات آسایش، ۳۳۱
اسب ← آسواران.
اسپارت، استفادهٔ مشترك‌ازاموال در، ۵۱؛ «پیران» اسپارتـی زارع زمین‌های خود نیستند، ۵۴، زیرنویس چهـارم ۵۴؛ هلوتها در←هلوتها؛حکومت، ۶۳، زیرنویس دوم ۶۳، ۸۲، ۱۷۳، ۱۷۶؛ امتیـازات آن، ۶۳، ۱۵۶، ۳۱۶؛ تـوصیف کلی و نقد حکومت، ۷۸ ــ ۸۶؛ همـانـنـدی بـا حکومت کرت،۸۶، ۸۷، ۸۸؛همانندی با حکومت کارتاژ، ۹۰ــ۹۲؛ تفاوت اینها با حکومتهـای دیگر، ۹۰ ــ ۹۱؛حق‌دادرسی در، ۱۰۳؛ حکومت پادشاهی در، ۱۴۱؛ روش‌آن در روزگار کشورگشائـی، ۱۸۲، ۲۴۳؛ تشبث برای انقلاب در،۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴؛ علل‌بقای‌حکومت پـادشاهـی در، ۲۴۶؛ نظـر افلاطون در مورد چـگونگـی تغییر حـکـومت در،۲۵۷ ــ ۲۵۸؛ قانـون و تـربیت در اسپارت‌غایتی‌جز جنگ‌ندارد، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۳۳ ــ ۳۳۴؛ و مـوسیقـی، ۳۳۶، ۳۴۱؛ همچنیـن ← افورهـا؛ پادشاهی.
استحکامات، ۳۰۷
استراسیسم، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۴؛ استقـرار حـکـومت، ۲۰۷، ۲۲۹ ــ ۲۳۰
استفاده، از اموال بنحو مشترك، ۵۰، ۵۱، ۲۷۳، ۳۰۴
استننور، ۲۹۳، زیـرنـویس دوم ۲۹۳
آسـواران، نیـروی سـوار و الیـگـارشی، ۱۵۹ ــ ۱۶۰، ۱۸۶، ۲۷۴، ۲۷۵

اشتـراك امـوال، در جمهـوری افلاطـون، ۴۹ ـ ۵۴؛ نظـر هیپودام در مـورد آن، ۷۴؛ نظر ارسطو درمورد آن،۳۰۴
آشوب (استاسیس)، و شورش، ۶۷، ۱۸۱؛درکرت، ۸۹؛فقدان حرمت بـاعث آن میشـود، ۲۰۷؛ وعلل سرکشی،۲۰۳، زیرنـویس اول ۲۰۳، ۲۰۵؛ همچنین ← انقلابات.
اصل عدم قانـونیت، ۱۳؛ عـدم امکان شمول قانون برهمـه وجوه زندگی، ۱۳۱، ۱۳۲
اطرنه، شهر، ۷۰
اعلام جرم←اصل عدم قانـونیت.
اعیان، خـدمات اجتماعـی، ۲۱۵؛ معافیت اعیان از فراهم‌آوردن ساز و برگ برای جشنهـا، ۲۳۲؛ معافیت آنها از تعهد وظایف اجتماعـی، ۲۷۳؛ در الیگارشیها، ۲۷۶
آفریدگار، گوهر، ۲۸۵؛ خدا[یان]، ۲۹۱؛ نیروی، ۲۹۳
افزار، آنگاه باید به‌راستی آن را کامل دانست که فقط بیـك کار آید، ۲ـ۳؛ بنده بعنوان، ۸؛ بنده‌دستیاری‌از نوع‌وسایل کار است، ۹؛ ثروت بعنوان، ۲۲؛افزارهادرشماره وبزرگی حـد دارند، ۲۱ـ ۲۲، ۲۹۳؛ ابزار موسیقی، ۳۴۱ـ۳۴۲
افزارکار، وسایـل مـادی، ۱۳، زیرنویس اول ۱۷۹؛ مـادهٔ کار، ۲۹۲؛ وسایل، ۳۱۰
افزارمندان ← پیشه‌ور.
افسانه، افسانـه‌سرای‌کهن، ۸۰؛ اساطیر ۱۳۸
افلاطون،وسقراط،۳۷،۳۴۴؛انتقاد از «جمهـوری»، ۴۰ ـ ۵۷؛ همچنین ← «جمهوری»؛ ایراد بـه « قـوانیـن »، ۵۷ـ۶۳؛ اشاره به، ۱۵۸؛ انتقاد از (بیان سقراط در) جمهوری، ۲۵۵؛ اشاره به، ۱، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴
افـورها، در اسپارت، ۶۳،زیرـ نویس دوم ۶۳، ۸۲، ۸۷،۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۰۲، ۲۴۶
افیالت، سیاستمدار آتنی، ۹۵
اکثریت، ۱۲۶، ۱۳۶،۱۷۴،۲۳۶، ۲۶۱؛ تعریف، ۲۶۵؛همچنین ←رضایت؛ خواست.
اکلزیا ← انجمن نمایندگی.
الهام، ۳۳۸، ۳۳۹؛ الهام‌بخش و شورانگیز، ۳۴۳؛شورانگیزی ۳۴۳
الیگارشی،درقوانین افلاطون،۶۳ـ ۶۴؛ درجمهوری افـلاطـون، ۲۵۶ـ۲۵۷؛ درکرت،۸۸ـ۸۹؛ درکارتاژ، ۹۲ـ۹۴؛ موقعیت پیشه‌وران در، ۱۱۴؛حکومت گروه کـوچکی از مردم در، ۱۱۶؛آنست‌که دولت‌دردست

گـروهـی از مالـدارانست، ۱۲۰ ـ ۱۲۲، ۱۶۱ ـ ۱۶۲؛ مفهوم دادگری در، ۱۲۱ ـ ۱۲۲، ۱۳۴، ۲۰۲؛ تبـدیـل آریستوکراسی‌به، ۱۲۰؛ پدید آمدن، ۱۴۶؛ نیـروی سوارو، ۱۵۹ ـ ۱۶۰؛ آسواران در، ۱۸۶، ۲۷۴؛ انواع، ۱۷۰ ـ ۱۷۱؛ جمهـوری یـا پولیتی آمیخته‌ای از دموکراسی است و، ۱۷۴؛ سوگند در، ۲۳۵؛ آمیـزش در پـولیتـی بـا دمـوکـراسی، ۱۷۴ ـ ۱۷۷؛ مردم مستعد، ۱۸۴؛ وظایف قوهٔ مشورتی در الیگارشی، ۱۸۹ ـ ۱۹۰؛ نصب فرمانرـ وایان، ۱۹۴؛ سازمان دادگاه در، ۱۹۹؛ علل انقلابات در، ۲۱۷ ـ ۲۲۳؛ راهـهـای رستگاری، ۲۲۷ ـ۲۳۶؛ حفظ الیگـارشی، ۲۲۹ ـ ۲۳۰؛ چارهٔ اصلاح، ۲۷۳ ـ ۲۷۶

الیگارشی دودمانی، ۱۶۸، ۱۷۱

امور مالی، عمومی، ۳۲، ۲۳۱ ـ ۲۳۲؛ محاسبان، ۲۸۰؛ کارـ های مالی در اسپارت، ۸۶؛ در حکومتهای تیرانی، ۲۵۰ـ ۲۵۱

آموزش وپرورش، تنها راه وحدت جامعه، ۵۳؛ برابری وتربیت، ۶۸؛ سازگاری تربیت افراد با روح قانون اساسی، ۲۳۵؛ تربیت افراد باید تابع‌قوانین معین باشد، ۳۲۹؛ اصول آن در مـورد شهـرونـدان در حکومت کمال مطلوب، ۳۱۰ـ ۳۱۳؛ ادارهٔآن بوسیله دولت، ۳۲۹ ـ ۳۳۰؛ دوره‌هـای مختلف دارد، ۳۲۶ ـ ۳۲۷؛ دوره‌های آن بـرای جوانان، ۳۳۲ ـ ۳۴۵؛ آیا شیوهٔ آن باید برای همه یکسان باشد؟ ۳۱۳؛ همچنین ← مـوسیقی؛ **ورزش.**

انتخـاب، «قوانین» افـلاطـون و روش، ۶۴، زیـرنویس سوم ۶۴؛ حق‌انتخاب فرمانروایان، ۹۵؛ کار انتخاب‌فرمانروایان، ۱۳۰؛ بوسیلهٔ قرعه، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، (همچنین ←قرعه)؛ انتخاب کنندگان، زیرنویس سوم ۲۱۹؛ روش نصب فرمانروایان، ۱۹۶ ـ ۱۹۹؛ بـراساس شماره یـا ثروت، ۲۶۴ ـ ۲۶۶، زیرـ نویس اول ۲۶۴

انجمن نمایندگی(اکلزیا)، درکرت، ۸۷؛ در کارتاژ، ۹۱؛ منظور از منصب عضـویت آنست، ۱۰۲ ـ ۱۰۳: در «پولیتـی»، ۱۷۶، ۱۸۴؛ در دموکراسی، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۸ ـ ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۶۳، ۲۷۱

انحصار، طالس ملطی و رسم، ۳۱
اندازه، کشور، در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۱ ـ ۲۹۵؛ سرزمین شهر، ۱۰۵ ـ ۱۰۶؛ همچنین ← بزرگ
انسان خوب، و شهروندخوب، ۱۰۷ ـ ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۷۲، ۳۱۴
انقلابات، علتها و راههای پیشگیری از آنها، ۲۰۲ ـ ۲۵۸؛ تغییر تمام یا جزئی از وضع موجود، بعنوان هدف، ۲۰۳ ـ ۲۰۵؛ بررسی علل، ۲۰۵ ـ ۲۰۸؛ علل، ۲۰۵ ـ ۲۱۴؛ وسایل، ۲۱۴ ـ ۲۱۵؛ بیان نقص بحث افلاطون در بارهٔ علل، ۲۵۵ ـ ۲۵۸؛ علل خصوصی، در دموکراسی‌ها، ۲۱۵ ـ ۲۱۶؛ در الیگارشی‌ها، ۲۱۷ ـ ۲۲۳؛ در آریستوکراسی‌ها، ۲۲۳ـ ۲۲۷؛ درمونارشی (پادشاهی و تورانی)، ۲۳۶ ـ ۲۴۶؛ ایمن داشتن حکومتها از، چاره‌های (یازده‌گانه) عمومی، ۲۲۷ ـ ۲۳۵؛ آیا انقلاب هویت حکومت را از میان می‌برد؟ ، ۱۰۴ ـ ۱۰۷؛ و وضع شهروندان، ۱۰۴ ـ ۱۰۵؛ تغییرات حکومتها به اقتضای، ۱۶۸ ـ ۱۶۹، ۲۰۳ ـ ۲۰۴؛ ضرورت‌اتصاف فرمانروایان به سه صفت بعنوان راهی برای ایمنی از انقلاب ۲۳۳ ـ ۲۳۴
انوماکریت، نخستین قانونگزار، ۹۶
اوری‌پید، نقل از، ۳، زیرنویس اول ۳، ۱۰۹، ۲۳۶، ۲۹۸ و زیرنویس پنجم ۲۹۸
اهانت، در حکومت‌های پادشاهی ازعلل شورش‌هاست، ۲۳۹ـ ۲۴۰
اهرام سه‌گانهٔ مصر، ۲۴۷
ایتالیا، جنوب، ۳۰۳
ایران، پادشاهان، (کورش) ۲۳۸، ۲۴۲، (خشایار شاه) ۲۴۱؛ روش‌حکومت ایرانیان، ۲۴۷؛ کشورگشائی ایرانیان، ۱۳۹، (شاهان پارسی و مادی) ۳۳۶، ایرانیان، ۲۸۸
ایمنی، ایمن داشتن حکومتها، ۲۲۷ ـ ۲۳۶؛ دو چارهٔ «تورانی» برای، ۲۴۶ ـ۲۵۰؛ در مونارشی‌ها (پادشاهی و تورانی)، ۲۴۶ ـ ۲۵۳؛ چگونه باید دموکراسی‌ها را پایدار داشت، ۲۷۰ ـ ۲۷۲

ب

بابل، سرزمین، ۵۹؛ تصرف‌شهر، ۱۰۶
بازار، برپا داشتن بازارهای

جهانی در کشورها، بچشم‌داشت سود، ۲۹۶؛ آتن بعنوان یکی از مراکز عمدهٔ مالی جهان، زیرنویس اول ۲۹
بازارگاهها، ۲۶۹، (بازارها)، ۲۷۷؛ میدان آزاد، ۳۰۹؛ بازاربانان، ۳۰۹؛ همچنین ← میدان آزاد
بازرگانی، و پول، ۲۴، ۲۵؛ حد ندارد، ۲۶؛ طبعاً جزئی از فن بدست آوردن مال‌نیست، ۲۲ ــ ۲۳؛ بخشهای سه‌گانهٔ، ۳۰؛ دریائی، ۲۹۵؛ موقعیت شهر باید برای آن مناسب باشد، ۲۹۵؛ همچنین ← سوداگری؛ فن بدست آوردن مال
باستان، روزگاران، ۱۴۱، ۱۴۳
بخت، و اقبال خوش، ۲۸۵؛ بحث دربارهٔ، ۳۱۰
برابر کردن، دارایی، ۶۶ ــ ۶۷؛ ثروت افراد، ۲۳۴
برابری، فرمانبرداران، ۳۳، ۴۳، زیرنویس اول ۴۳، ۱۴۹، ۱۸۰؛ چگونگی حفظ، ۶۷؛ دادگری همان برابریست، ۱۲۲؛ در توزیع قدرت ۱۴۸؛ دراحترامات و مناصب، ۶۸؛ نسبی، ۲۰۲، زیرنویس اول ۲۲۵؛ دوگونه است، ۲۰۴؛ عددی نه ارزشی، ۲۶۱، از حیث شماره، ۲۶۳؛ رابطهٔ آن با آزادی، ۱۲۲، ۱۳۳؛ وآزادی، ۲۶۱؛ برگزیدگان‌و، ۱۳۷، ۱۴۸؛ رابطهٔ آن با دموکراسی، ۱۶۵، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶؛ علاقهٔ به آن یکی از علل آشوب است، ۲۰۶؛ همچنین ← برابری ارزشی.
برابری ارزشی، و برابری عددی، ۲۰۴؛ برابری مطلق، ۲۰۲، زیرنویس اول ۲۲۵.
برآورد، در رابطه با تنظیم اموال جهت احراز مناصب، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۴
بربر«ها»، مردم، ۱۴، ۳؛ و بزرگ‌زادگان، ۱۵؛ وبندگی، ۱۴؛ حکومت پادشاهی نزد مردم، ۱۴۱؛ تفاوت یونانیان با غیریونانیان، ۳، ۲۹۷؛ تربیت اطفال بین مردم، ۳۲۴
برترین، دولت، بعنوان برترین قدرت، ۱۱۹؛ همچنین ← حق حاکمیت.
برطبق، قاعدهٔ نوشته و قانون، ۸۳؛ بنا به داوری خویش و نه به راهنمایی قانون مدون، ۸۸ ــ ۸۹، ۱۴۵ ــ ۱۴۶، ۱۴۸ ــ ۱۴۹.
بزرگ، شهرهای، ۱۸۱؛ کشورهای، ۱۹۳ ــ ۱۹۴؛ کشور

بزرگ و جمعیت فراوان در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۱-۲۹۳؛ همچنین ← بزرگی.
بزرگی، چگونگی سنجش بزرگی کشورها، ۲۹۲ - ۲۹۴؛ جماعت بزرگی‌از افراد، ۱۴۶
بزهکاری، چاره، ۶۸؛ جلوگیری از، ۶۹
بقراط، پزشك، ۲۹۲
بلم‌رانان ← نیروی دریایی.
بندگان، خدایگان بنده، ۱، ۱۱۷، زیرنویس سوم ۱۱۷؛ انواع مختلف دارند، ۱۱۱؛ مرد بنده، ۳؛ رابطه خدایگان‌و، ۷؛ به‌عنوان افزاری جاندار، ۸ - ۱۷؛ به‌عنوان افزار کار نه افزار تولید، ۹، و زیرنویس دوم؛ فضائل ویژهٔ، ۳۵ - ۳۶، ۳۷ -۳۸؛ عمومی، ۷۱، زیرنویس چهارم، ۷۱؛ فرق بین حکومت بر بنده و حکومت بر شهروند، ۱۱۱، ۱۱۷؛ جزئی‌از شهر نیستند، ۱۱۳؛ رابطهٔ پیشه‌وران با ۳۷ - ۳۸، ۱۱۳؛ موقعیت آنان در حکومت «تورانی»، ۲۴۸؛ موقعیت آنان در دموکراسی، ۲۶۹؛ مردم‌تهیدست بنده ندارند، ۲۸۱؛ و کارگران در حکومت‌کمال‌مطلوب، ۳۰۵ - ۳۰۶؛ در حکومت کمال‌مطلوب ممکن است برخی از وظایف آنان به‌عهدهٔ آزادمردان جوان گذاشته شود، ۳۱۳ - ۳۱۴؛ پرورش کودکان و، ۳۲۵؛ همچنین ← هلوتها؛ آزادی‌بنده؛ سرف‌ها.
بنیاد، جامعهٔ سیاسی یا شهر، ۱؛ نخستین‌کسی‌که جامعه را بنیاد کرد، ۶؛ و سامان دادن الیگارشی و دموکراسی، ۲۵۹ - ۲۸۲
بهترین سازمان مملکت،و شهروندان خوب، ۱۰۸؛ و بهترین مردان، ۱۴۰؛ در رابطه با اریستوکراسی و پادشاهی، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸؛ معیار آن برای اکثریت‌کشورها، ۱۷۸-۱۸۳؛ ← پولیتی؛ آریستوکراسی. در نظر ارسطو، ۲۸۳ - ۳۱۰؛ همچنین ← پولیتی؛ آریستوکراسی.
بهترین فرد، حکومت، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰؛ بهترین مردان، ۱۴۴؛ برگزیدن یك‌تن و فرمانروایی او، ۱۴۸ - ۱۵۱؛ فرمانروایی یك‌تن، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۳؛ پامبازیلیا، ۱۷۸؛ بهترین و داناترین مردمان، زیرنویس دوم ۱۴۸؛ بهترین مردان، ۱۲۶؛ همچنین ← توانگران.
بهداشت، نخستین شرط، دربارهٔ

شهرسازی، ۳۰۶
بهزیستن، وجود شهر برای آنست، ۴؛ کوشش در راه، ۱۱۶؛ بعنوان هدف جامعهٔ سیاسی، ۱۲۳؛ کدام شیوهٔ زندگی دلپذیرتر است،۲۸۳ـ ۲۹۴؛ گوشه‌نشینی یا اشتغال به‌کارهای سیاسی، ۲۸۶
بیگانگان، حق شهروندی آنان، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۴

پ

پادشاهی، شهریار وسیاستمدار، ۱؛ سلطنت شهریار، ۳۳؛ حکومت شاهی، ۴؛ درنوع اسپارتی، ۱۴۱،۱۴۴؛ شاهان در اسپارت، ۸۳، ۸۴ـ۸۵؛ در کارتاژ ۹۱، و زیرنویس سوم ۹۱؛ به‌عنوان حکومت درست، ۱۱۹، ۱۵۷؛ انواع مختلف، ۱۴۰ـ۱۴۴؛همانندی آن با تورانی،۱۷۸؛ حکومت پادشاهی‌مطلق ونقدآن،۱۴۴؛ شهریار خودکام، ۱۴۸؛ در مواردی استثنائی شاید مطلوب باشد، ۱۵۲ـ۱۵۴؛ همچنین ← بهترین فرد؛ جوامع مستعد حکومت، ۱۵۲؛ نگهبانی‌جامعه به‌عنوان‌وظیفه‌و هدف،۲۳۸؛ نظرهگل‌وکنت‌در این‌مورد، زیرنویس‌سوم۲۳۸؛ علل انقلاب در حکومت مونارشی، ۲۳۶ ـ ۲۴۶؛اندرز بحکومتهای، ۲۴۶ ـ ۲۵۳؛ همچنین ← مونارشی.
پارسایی مرد پارسا و محتاط، ۱۰۹، و زیرنویس دوم ۱۰۹
پاسداران، در جمهوری افلاطون، ۴۹، ۵۴؛ نگهبانان، ۲۹۸؛ منظور از آنان، زیرنویس‌دوم ۲۹۸؛نگهبانان یا فرمانروایان مدینهٔ فاضله نزد افلاطون، زیرنویس دوم ۳۰۲؛ قوانین، ۱۴۹، ۱۹۱، ۲۸۱؛ همچنین ←پاسداری قوانین.
پاسداری قوانین، ۱۴۹، ۲۸۱
پدران و کودکان ← حکومت پدری؛ پدر و مادر
پدر و مادر، شوی و زن و پدر و فرزندان،۷؛ رابطهٔ پدری،۳۳؛ پدران وفرزندان،۳۴؛ ولدیت بر زن و فرزندان، ۱۱۷؛ همچنین ← خانواده؛ اجتماع
پرورش ← تربیت
پرهیزکاری، از آمیزش با زنان، ۵۲؛ لزوم تحدیدمیزان زاد و ولد، ۶۱؛ میانه‌روی، ۳۱۸
پریاندر، حاکم ستمگر «کرنت»، ۱۳۸؛ ستمگر «آمبراسی»، ۲۴۰؛ بیشتر مختصات حکومتهای ستمگر را به او نسبت میدهند، ۲۴۶
پریکلس، روش، ۹۵

پریوکی ← «سرفها»
پزشکی، فن، ۲۵، ۲۷، ۱۲۹،۲۸؛ دانش، ۷۶؛ کتابهای، ۱۵۰؛ پزشکان در مصر، ۱۴۵؛ پزشك، ۲۸۸، ۳۱۰؛ نظر ارسطو در مورد بهداشت، زیرنویس دوم ۳۰۶؛ نظر ارسطو در مورد همخوابگی و رشد تخمه، زیرنویس اول ۳۲۱؛ همچنین ← تشریح.
پوزانیاس، از شاهان اسپارت، ۲۰۴، ۲۲۴، ۳۱۷
پول، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹
پول در آوردن (پولسازی) ←فن بدستآوردن مال
پولیتس (شهروند) ← شهروندی
پولیتی، یاجمهوری، ۶۲، زیرنویس چهارم ۶۲؛ در کارتاژ، ۹۱، زیرنویس چهارم ۹۱؛ عنوان مشترك همه انواع حکومت، ۱۱۹، زیرنویس اول ۱۱۹؛ جامعه مستعد حکومت جمهوری، ۱۵۳؛ بازگشت سخن به، ۱۷۳؛ آمیخته‌ای از دموکراسی والیگارشی، ۱۷۴ – ۱۷۷؛ و پیوند آن با آریستوکراسی، ۱۷۴ – ۱۷۷؛ حکومت‌مختلط، ۱۸۴ – ۱۸۷؛سودهای‌حکومت مختلط، ۱۹۰؛ روش‌الیگارشی در تصویب لوایح درست بعکس روش حکومت پولیتی است، ۱۹۱؛ تبدیل جمهوری به دمکراسی، ۲۳۰؛ طرق نصب قانونگزاران در، ۱۹۶– ۱۹۸، ۲۰۱؛ پایدارترین حکومتها، ۲۰۵؛بحث بیشتری درمورد رابطه آریستوکراسی و، ۱۷۴ – ۱۷۵،۱۷۹، ۲۲۴– ۲۲۵؛ عدم تطبیق میزان دارایی مقرر برای احرارحقوق سیاسی به‌نسبت مقدار پول در گردش، سبب تغییر جمهوری به‌الیگارشی‌می‌شود، ۲۲۹
پیتاکوس، ۹۸، ۱۴۲
پیره، شهر، ۷۲؛ پیرئوس، ۲۱۱
پیری، و روان آدمی، ۸۳؛ رعایت آن در تقسیم مناصب، ۳۰۱؛ نظر ارسطودربارهٔ، زیرنویس دوم ۳۰۱؛ وفرمانروایی، ۳۱۳
پی‌زیسترات، ستمگر آتنی، ۲۱۷؛ خانوادهٔ، ۲۴۷
پیشه‌ور، تخصص، ۳۰؛ فضیلت، ۳۷ – ۳۸؛ پیشه‌وران، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۱۱، ۱۶۳؛ آیا پیشه‌وران می‌توانند شهروند باشند، ۱۱۳ – ۱۱۵؛ پیشه‌وران‌در دمکراسی، ۲۶۰، ۲۶۸؛ پیشه‌وران در حکومت کمال مطلوب، ۳۰۰ – ۳۰۱
پیمان، قانون پیمان نیست، ۱۲۴؛ همچنین ← سنت.

ت

تارنت، تغییر جمهوری به دموکراسی،۲۰۸؛ روش‌مردم، ۲۷۳
تاریخ ← آزمون؛ اجماع
تبادل‌نظر، و رایزنی در سیاست، زیرنویس سوم ۱۳۰
تبار، کسی شهروند است که پدر و مادرش شهروند باشند، ۱۰۴، ۱۱۴؛ همچنین ← خواسته؛ آزاده تباری.
تباهی‌پذیری، ۱۴۵
تبیان، و اسپارت، ۸۰؛ قانون ـ گزاری در تب، ۹۶ ـ ۹۷؛ و بازرگانی در تب، ۱۱۴؛ بی‌نظمی در تب، ۲۰۸
تحقیر، علت اختلال، ۲۰۷؛ علت انقلاب در حکومت پادشاهی، ۲۳۹، ۲۴۲
تدبیرمنزل، در اصطلاح ارسطو، زیرنویس پنجم ص ۲۱؛ و بهزیستن، ۱۲۳، ۱۲۵؛ در کشور کمال مطلوب، ۲۹۴ ـ ۲۹۷
تراژدی، تجزیه و تحلیل، ۱۰۶؛ داوری مردم، زیرنویس اول ۱۲۸؛ سانسور، ۳۲۶
تربیت، بمعنای پرورش استعدادهای معنوی آدمی، (به‌یونانی: paideia زیرنویس اول ۱۳۴، و فضیلت، ۱۳۴؛ و تبار، ۱۷۴؛ پرورش ذهن‌آدمی، ۳۳۲؛ روح،۳۳۶؛ و پرورش اندیشه آدمی، ۳۳۵ ـ ۳۳۶؛ روحی، ۳۳۷، ۳۴۳
ترس، از علل انقلاب، ۲۰۷؛ از علل انقلاب در حکومتهای پادشاهی، ۲۳۹
تسالی، ۵۶، ۷۸، ۳۰۹
تشریح (زیست‌شناسی)، عقیدهٔ ارسطودرمورد، ۱۶۲ ـ ۱۶۳؛ همچنین ← پزشکی.
تشکیل و تنظیم قوای سه‌گانهٔ حکومت، ۲۵۹ ـ ۲۶۰؛ همچنین ← حکومت مختلط
تصمیمات انجمن نمایندگان، بعنوان حاکم در دموکراسی افراطی، ۱۶۶، زیرنویس سوم ۱۶۶
تقدم، خانواده وفردنسبت‌به‌شهر، ۵؛ تن پیش از روان پدید می‌آید، ۳۲۰؛ بیخردی نیز پیش از خردمندی است،۳۲۰
تکثر (کثرت)، به عنوان مبنای جامعهٔ سیاسی، ۴۲، ۵۳؛ همچنین مرکب.
تناسب، وجودآن‌درهنروضرورتش در حکومت، ۱۳۹؛ تناسب در تن‌آدمی و ضرورت تناسب‌در حکومت، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۹۳
تناوب، در فرمانروائی و فرمانبرداری، ۱۴۹، ۱۵۴، ۲۹۰؛ همچنین ← فرمان

توالد، و تناسل، ۲، ۶۱، ۲۵۵ زیرنویس ۳، ۳۲۰ – ۳۲۴؛ همچنین ← جمعیت.
توانگران، ۱۵۹، ۱۶۵، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲؛ به عنوان «اشراف» و «نجیب زاده»، ۱۷۴؛ اعیان و ثروتمندان، ۲۷۳؛ و اشراف، ۱۶۵
تودهٔ مردم، حقوق، ۹۵، ۱۲۶ – ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۲۶۶؛ قدرت، ۲۶۲؛ تمایل شرکت آنان در حکومت، ۲۳۱، ۲۶۶؛ قضاوتشان دربارهٔ موسیقی و شعر، ۱۲۷؛ تودهٔ مردم‌در جنگ، ۲۷۵؛ همچنین ← مردم
تورانی ← حکومت تورانی
تولد، وتبار ۱۳۴، ۱۶۱ – ۱۶۲؛ همچنین ← آزاده؛آزاده تباری؛ توانگران
تهیدستان، اعمال دموکراسی بدست آنان است، ۱۲۰؛ حکومت، ۱۲۶، ۲۶۱؛سلامت را درکنار میجویند، ۱۸۶؛ پاسداری‌از آنان‌در الیگارشی، ۲۳۲ – ۲۳۳؛ اگر شمارهٔآنان از اندازه‌درگذرد موجب‌انقلاب می‌شود، ۲۰۸؛ یاری‌حکومت به‌آنان، ۲۷۲ – ۲۷۳؛پرهیز از روش مردم‌فریبان درمورد، ۲۷۲
تهیدستی، انگیزهٔ بزهکاریست، ۶۱؛ اما نه‌تنها انگیزهٔبزهکار، ۶۸؛ و نه‌آنگونه‌که افلاطون می‌پندارد که تنها انگیزهٔ بزهکاریست، ۲۵۸؛ فرق اصلی دمکراسی والیگارشی، تهیدستی و توانگری است، ۱۲۱؛ فقر انگیختهٔ معایب دمکراسی است، ۲۷۲

ث

ثرامنس، زیرنویس دوم ۱۲۸
ثروت، راستین، ۲۱، زیرنویس هفتم۲۵؛ اندازه‌ثروت‌راستین، ۲۱؛ثروت طبیعی محدود به لوازم یك زندگی خوش است، ۲۴؛تنها زمین نیست بلکه از بندگان وستوران و پول نیز فراهم می‌آید، ۷۱؛ مردم گمان می‌کنند که ثروت جز مقدار [معینی] پول چیز دیگر نیست، ۲۴؛ بعنوان‌علت قدرت سیاسی، ۱۲۶؛ برای هستی کشور ضروری است، ۱۳۴؛ تودهٔ مردم، ۱۳۵؛ مال در حکومت الیگارشی پایه است‌نه تعداد (شماره)، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۶۲؛ حکومت کارتاژ بوسیلهٔ آن خود را ازخطرات الیگارشی ایمن داشته است، ۹۴؛ اجتماع تبار و نجیب زادگی، ۱۷۴، توانگری،

آزادگی و فضیلت و، ۱۷۵، ۲۰۳ همچنین ← خواسته
ثوری، کلنی آتن، ۲۱۰؛ حکومت، ۲۲۶ ـ ۲۲۷

ج

جاسوسان، استفاده از آنها در حکومتهای ستمگر (تورانی)، ۲۴۷ ـ ۲۴۸
جامعه سیاسی ← شهر
جانوران، آدمی و، ۵، ۶، ۱۱، ۲۰، ۲۸۹
جاه، انگیزهٔ کسانیکه برضد شهریاران توطئه می‌کنند، ۲۴۳
جزء، در رابطه با «کل»، ۹؛ در رابطه با «مرکب»، ۱۰؛ آنچه شایستهٔ کل باشد، شایسته آن نیز هست، ۱۵؛ شرایط لازم هستی هرکشور و اجزاء سازمان سیاسی، ۳۰۳؛ تجزیه مفهوم شهر، ۲؛ هر شهر از جمع شهروندان پدیدمی‌آید، ۱۰۰؛ درباره اجزاء وشرایط جامعه سیاسی، ۱۱۳، ۲۹۹، زیرنویس اول ۲۹۹، شهر از شهروندان فراهم‌می‌آید، ۱۰۰؛ طبقات‌گوناگون به‌عنوان عناصر کشور، ۱۵۹ ـ ۱۶۰، ۱۶۲ ـ ۱۶۵، ۱۷۹ ـ ۱۸۲، ۲۰۸؛ اجـزاء روان ← روان
جغرافیا، موقعیت جغرافیائی یونانیان، ۲۹۷؛ همچنین ← سرزمین.
جمع، توانائی و ادعای افراد وتودهٔ مردم، ۱۲۷ ـ ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱ ـ ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۵
جمعیت، ۲۹۵، کاهش آن در اسپارت، ۸۱؛ تنظیم آن و رابطه‌اش با تنظیم مالکیت (دارائی) و تفاوت ایندو، ۵۹، ۶۵ ـ ۶۶، ۸۱ ـ ۸۲؛ رابطهٔ آن با دموکراسی افزایش آن، ۳۲۳ ـ ۳۲۴: ۲۷۱؛ و رابطهٔ آن با هویت شهر،۱۰۵؛ بقای‌دموکراسیها بکثرت عدهٔ شهروندان‌بستگی دارد، ۲۷۴؛ لزوم جلوگیری از افزایش آن، ۳۲۳ ـ ۳۲۴؛ در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۱ ـ ۲۹۴
جمهوری، افلاطون: انتقاد ارسطو از جمهوری اشتراکی‌افلاطون، ۴۱ ـ ۵۰؛ و دارائی، ۵۰ ـ ۵۷؛ انتقاد از طبقات‌کشورها در، ۱۶۳ ـ ۱۶۴؛ و پولیتی، ۱۷۳؛ انتقاد از نظریهٔ‌افلاطون درمورد اینکه نگهبانان باید نا آشنایان درشت‌خو باشند، ناآشنایان درشت مغزباشند، ۲۹۸؛ بیان نقص‌بحث افلاطون دربارهٔ‌علل انقلابات‌در، ۲۵۵ـ ۲۵۸
جنگ، و ستیز، ۵؛ و بندگی،

۱۲ ـ ۱۴؛ فن بدست‌آوردن بندگان به‌عنوان جزئی از فن، ۱۷؛ فن جنگ به‌عنوان‌شیوهٔ طبیعی فن بدست آوردن‌مال، ۲۱؛ همچنین ← راهزنی؛ نیرنگ دیگر ستمگران، برافروختن آنست، ۲۴۸؛ تنها فضیلتی که قوانین اسپارت درنظر دارد، ۸۵؛ هدف‌قوانین کشور اسپارت، ۲۸۸؛ برای آشتی است، ۳۱۵؛ صلح غایت جنگست و آسایش هدف کار، ۳۱۸؛ همچنین نظامی؛ کشورگشائی.

جنگ با اسپارت، کاهش توانگران در آتن ضمن، ۲۰۹؛ نتایج آن در سیراکوز، ۲۱۳؛ و انقلاب چهارصد مرد، ۲۱۴، ۲۱۹؛ و سی ستمگر ۲۱۹

جنگهای ایران، و نتایج آن درآتن، ۹۵، ۲۱۳، ۳۴۱

جنگ و صلح، زندگی آدمی میان جنگ و آشتی بخش‌می‌شود، ۳۱۵ ـ ۳۱۸؛ همچنین کشورگشائی؛ جنگ

جوانی، مواهب و مزایای آن در مقایسه با سالخوردگی و میانسالی، زیرنویس دوم ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۳؛زناشوئی در آغاز، ۳۲۱؛ و موسیقی، ۳۳۹، ۳۴۴،۳۴۱؛ نظرارسطو دربارهٔ تربیت جوانان، ۳۲۸ـ ۳۴۵

جورجیاس، ۳۷، ۱۰۴

چ

چاپلوسان، در دمکراسی، ۹۵، ۱۶۷، ۲۴۸؛ همچنین ← مردم فریبان؛ در حکومتهای تورانی، ۲۴۸

چنگ، استعمال، ۳۴۲؛ قیاس چنگ‌نوازی‌و سیاست، ۳۱۱ـ ۳۱۲؛ همچنین ← نی.

چهارصد (مرد)، در آتن، ۲۱۴، زیرنویس اول ۲۱۴؛ زمان، ۲۱۹

چیستان افلاطونی، ۲۵۵

ح

حاکم، عنصر حکومت در روان آدمی، ۱۱؛ حکومت آدمیزادگان، ۱۴۹؛ بخشی از روان پیرو خرد است، ۳۲۰

حبشه، ۱۶۲

حد، و شمار ثروت، ۲۱؛ مال اندوزی حد ندارد، ۲۵؛ونیکی مادی (بیرونی)، ۲۸۳ـ۲۸۴؛ واندازهٔ جمعیت‌کشور، ۲۹۱ـ ۲۹۴

حرفه (وکار)، شیوه‌های زندگی و تدبیر معاش، ۲۰، ۱۵۹، ۱۶۳ ـ ۱۶۴؛ ارتباط حرفه یا کار با آسایش، ۳۱۸، زیرنویس سوم ۳۱۷، ۳۳۱ ـ

۳۳۲
حرمت، (و احترام)، ۱۱۵، در معنی‌واژه time یونانی، زیرنویس دوم ۱۱۵؛ توزیع احترامات ومناصب، ۱۳۲؛ حرمت‌و آبرو ازعلل انقلاب، ۲۰۷؛مفاخرو امتیازات، ۲۳۰؛ ستمگر و احترام بمردم، ۲۵۲
حسابرسی، بر همهٔ فرمانروایان، ۸۴، همچنین ← گزارشهای خواستن از فرمانروایان.
حق حاکمیت، نظر کلی ارسطو دربارهٔ قانون به‌عنوان حاکم نهائی یا غایی، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۶۶ ـ ۱۶۸، ۱۷۴؛ برای قوهٔ مشورتی، ۵۸، ۱۰۲ ـ ۱۰۳، ۱۸۸، و برای هیئت مدنی بعنوان حاکمیت: ۱۱۶، ۱۱۹؛ درمورد اینکه چه قوه‌ای حاکمیت دارد، ۱۲۶ ـ ۱۳۲؛ بحث ارسطو درباره کسانیکه‌قوه‌مشورتی‌راتشکیل می‌دهند، ۲۳۵؛ همچنین ← اکثریت؛ پیشنهاد ارسطو دربارهٔ اینکه اکثریت آمیزه‌ایست ازنظر شماره و ثروت، ۲۶۱ ـ ۲۶۲؛ در دمکراسیها تهیدستان‌حکومت می‌کنند، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵
حق رأی، براساس ثروت است یا شماره، ۲۶۴ ـ ۲۶۵، زیرنویس اول ۲۶۴؛ همچنین ←انتخاب.
حکم، روش دادن آن، ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۵
حکومت، طبیعت سازمان مملکت، ۱۰۰؛ تعریف، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۷۸، ۱۷۹؛ انواع، ۱۵۷؛ فضیلت هر شهروند باید فراخور سازمان مملکت‌باشد، ۱۰۸؛ اختلاف‌حکومتها، ۱۰۲؛ طبقه‌بندی حکومتها، ۱۱۵ ـ ۱۱۹، ۱۵۸؛ اختلاف‌کشورها برااثر اختلاف‌عناصرآنهاست، ۱۵۹ ـ ۱۶۱تاریخچهٔ تسلسل حکومتها،۱۴۶ ـ ۱۴۷،۲۵۷ـ ۲۵۸، ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ حکومتها را بیشتراز دو نوع‌می‌دانند، ۱۶۰؛ بهترین سازمان‌حکومت برای اکثریت کشورها،۱۷۸ـ ۱۷۹؛ بهترین حکومت‌درقیاس با خصائص معنوی هر ملت، ۱۸۳ ـ ۱۸۴؛ قوای سه‌گانهٔ ۱۸۷ ـ ۱۹۰؛ علل تغییر حکومتها، ۲۰۲ ـ ۲۵۸، پروراندن و برآوردن افراد بروفق‌قانون اساسی، ۲۳۵، ۳۲۸؛ سامان‌دادن حکومتهای الیگارشی و دمکراسی،۲۵۹ـ ۲۸۲؛ طبیعت حکومت کمال مطلوب ← حکومتهای‌مطلوب.
حکومت پدری، حکومت پدر بر فرزندان، ۳۴؛ نوعی، ۱۴۴
حکومت تورانی، در مقایسه با

دمکراسی افراطی، ۹۵،۱۶۷، ۱۸۱، ۲۷۰؛ تبدیل حکومت پادشاهی به، ۱۲۰؛قدرتیکه حکومتهای پادشاهی‌دارند آنها را بحکومتهای تورانی همانند می‌سازد، ۱۴۱؛ نوع سوم پادشاهی در هلن‌حکومت ستمگر اما انتخابی است (ازومنته)، ۱۴۲؛روش،۱۳۸، دونوع آن که با حکومت پادشاهی همانندی دارد، ۱۷۸؛ نوعی از آن‌که شایستهٔ خاص این عنوانست، ۱۲۶، ۱۷۸؛ [شهریاران] ستمگر و مردم فریبان، ۲۱۶؛ علل انقلاب در، ۲۳۶ ــ ۲۴۶؛ دو چاره برای پایداری، ۲۴۶ ــ ۲۵۳؛ روش ستمگران بد ۲۴۸ ــ ۲۴۹؛ روش‌ستمگران خوب۲۴۹ ــ ۲۵۲؛ ناپایداری، ۲۵۳، ۲۵۵ ــ ۲۵۷؛ نقد نظر افلاطون دربارهٔ، ۲۵۷؛ دگرگونی دمکراسی به، ۲۱۶؛ همچنین ← دیونی‌زیوس؛ پریاندر؛ پی‌زیسترات.

حکومت‌دودمانی ← الیگارشی دودمانی.

حکومت کمال مطلوب ←حکومت‌های مطلوب.

حکومت مختلط، در «قوانین» افلاطون، ۶۳، زیرنویس‌سوم ۹۰؛ در کارتاژ، ۹۰ ــ ۹۱؛ در اسپارت ← اسپارت؛ نظر کلی دربارهٔ، زیرنویس چهارم ۹۱، ۱۷۴ ــ ۱۷۷، ۱۷۹ ــ ۱۸۱،۱۸۴،۱۸۵، همچنین ← پولیتی؛ آریستوکراسی.

حکومت منحرف، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۵۸؛ سلسله مراتب حکومتهای منحرف، ۱۵۸

حکومتهای مطلوب، نظریات‌دربارهٔ، ۴۰ ــ ۹۸؛ کتاب جمهوری و مسألهٔ دگرگونی حکومتها، ۲۵۵ ــ ۲۵۶؛ حکومت کمال مطلوب درنظر ارسطو، ۲۸۳ــ ۳۲۷

خ

خادمان، مسأله رفتار با، ۵۰؛ اطفال و گماشتگان، ۳۲۵؛ همچنین ← بندگان.

خارونداس، قانونگزار شهر «کاتان»، ۹۶؛ قوانین، ۹۷، ۱۸۲، ۱۸۵

خالسیس، مهاجران خالسیسی، ۹۶؛ خالسیسیان، ۱۵۹

خانواده، نخستین آمیزش برای برآوردن نیازهای زندگیست، ۲؛ دهکده‌ازپیوستن‌خانواده‌ها به‌یکدیگر پدید می‌آید، ۳؛ پدر در مقام سیاستمدار و شهریار، ۳۳ ــ ۳۹؛ درنظر افلاطون (سقراط)، ۴۱ــ۴۹؛

دفاع ارسطو از، ۴۵ ـ ۴۸؛
سرور، ۱، ۳، ۷ـ۳۹، ۱۱۷؛
همچنین ← اجتماع؛ پدر و
مادر.
خدایان، نه‌بصورت بلکه برسیرت
آدمی‌اند، ۴؛ تصور ما از،
۳۳۶
خدایگان، و بنده، ۱، ۲، ۷، ۳۸؛
خدایگانی و بندگی، ۷ ـ ۱۶؛
طبیعت قواعد وضع شده
بوسیله خدایگان در مقابله
با قوانینی که سیاستمدار
وضع می‌کند. ۱۱۱، ۱۱۷ ـ
۱۱۸، ۲۸۸، ۳۱۴
خرد، بهرهٔ بنده از خرد، ۱۲؛
بخشهای گوناگون روانی،
۳۶؛ قانون خردی است از
همهٔهوسها پیراسته، ۱۴۹ و
منش و عادت، ۳۱۲؛ بخش
خردمند وبخش‌بی‌خرد، ۳۱۴؛
پرورش‌خرد غایت رشدطبیعی
آدمی است، ۳۱۹
خرد اخلاقی ← پارسایی.
خرید، ۹۳
خشم، از علل انقلابات، ۲۴۰،
۲۴۵
خصال ملی آسیائیان و اروپائیان،
۲۹۷
خصوصیات روحی، شهوت بر-
گزیدگان‌را کوردل می‌گرداند،
۱۴۹، thymos ، زیرنویس
پنجم ۱۴۹؛ خصال ملی
آسیائیان و اروپائیان، ۲۹۷؛
نظر افلاطون درمورد
خصوصیات روحی نگهبانان،
در کتاب جمهوری، ۲۹۸، و
زیرنویس دوم ۲۹۸ خطابه
←فن خطابه.
خواست، برای آنکه‌کشوری پایدار
بماند باید همهٔ عناصر آن
خواستار هستی و بقای آن
باشند، ۸۳؛ و رضایت،
زیرنویس اول ۸۳، ۱۲۸ ـ
۱۲۹، ۱۸۳، ۲۳۴؛ همچنین ←
رضایت؛ آزادی.
خواسته، بخشی از خانواده
است، ۸؛ قلم دارایی بمعنای
جزء بکارمی‌رود، ۹؛سوداگری
یا فراهم آوردن خواسته،
ربط آن با فن تدبیر منزل،
۱۷ ـ ۳۲؛ نظر افلاطون و
اشتراك اموال، ۴۹ ـ ۵۷؛
برتری نظام دارایی خصوصی
بر شیوهٔ دارایی مشترك،
۵۰ ـ ۵۲، ۲۷۳، ۳۰۴ ـ
۳۰۵؛ ضرورت دارایی، ۶۰،
۷۰؛ و رابطهٔآن با زاد و ولد،
۶۱، ۶۶، ۸۱ ـ ۸۲، ۹۷،
و زیرنویس اول ۹۷؛ تعیین
میزان آن و تنظیم آن، ۷۱،
۲۳۴؛ محاجه پیرامون اینکه
خواسته سبب انقلاب و
شورش‌است، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
۲۰۷؛ رابطهٔ آن با مقابله با

خطراتیکه برای کشور پیش می‌آید، ۶۹ ـ ۷۰؛ و ثروت دراسپارت، ۸۱ ـ ۸۲؛ تنظیم دارایی ← برابری؛ دارایی بنیاد الیگارشی است ۱۲۰ـ ۱۲۱، ۱۶۱ ـ ۱۶۲؛ هدف جامعه سیاسی خواسته نیست، ۱۲۲ ـ ۱۲۳، ۲۹۹؛ برای‌هرکشور سعادت بزرگی است که افرادش دارای‌ثروت متوسط و کافی باشد، ۱۸۱، همچنین ← پولیتی؛ انتقال‌آن بموجب وصیت یا توارث ۲۳۲؛ آیا خواسته بنیاد حق رأی است یا شماره ، ۲۶۴ـ ۲۶۶؛ زیرنویس اول ۲۶۴؛ تعیین اندازهٔ معین ثروت و تحدید معاملات، ۲۶۷ ـ ۲۶۸؛ تنظیم دارایی در حکومت‌کمال مطلوب، ۳۰۲، زیرنویس‌دوم ۳۰۲، ۳۰۴ ـ ۳۰۵

خوانهای همگانی، ۵۴، ۵۹، ۶۳، ۱۷۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، (یا «فی‌دیسیا») در اسپارت، ۸۵، ۸۷؛ در کرت، ۸۸؛ در کارتاژ، ۹۰

خودادن، اهمیت آن در رابطه با قانون، ۷۸، ۱۷۴، ۲۳۵؛ ضرورت پرورش عادات برای رسیدن به نیکی، ۳۱۲، ۳۱۹ ـ ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۵ ـ ۳۳۶

خیر، به‌عنوان قصد برپاگشتن هر اجتماع، ۱؛ شرط رستگاری جامعه، ۴۴

خیر مشترك، ۱۱۷، ۱۳۷

د

داد، و نطق، ۵؛ رابطه‌آن و جامعهٔ سیاسی، ۶؛ تصور دادگری، ۱۲۱ ـ ۱۲۲، ۱۳۲؛ نیاز کشور به دادگری، ۱۳۴؛ دادگری بعنوان فضیلت، ۱۳۵؛ مفهوم دادگری، ۱۳۵، زیرنویس دوم ۱۳۵؛ ازصفات ضروری فرمانروایان، ۲۳۳، ۳۱۸؛ استنباط الیگارشی و دموکراسی ازدادگری، ۱۲۱، ۲۰۳؛ بنیادآن در دموکراسی، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴؛ در برپا کردن هر حکومتی حق و شایستگی بهانهٔ مردم است، ۱۵۳؛ نظر کلی در مورد عدل توزیعی، ۱۲۶ ـ۱۴۰،(۱۳۲ـ ۱۳۴)، ۳۱۱؛ رابطه برابری و داد ← برابری؛ رابطه‌قانون و داد ← قانون؛همچنین ← دادگاههای ملی.

دادرسان ← دادگاهها؛ دادگاههای ملی.

دادرسی، بعنوان وظیفهٔ مردم، ۱۲۹، ۱۴۵؛ دادرسان،۱۶۴؛ قوه قضائیه، ۱۹۹ ـ ۲۰۱

دادگاهها، عقیدهٔ هیپودام درمورد

دادرسی دادگاه، ۷۲؛ قانون دادرسی‌هیپودام، ۷۵ ـ ۷۶؛ در اسپارت، ۸۳، ۱۰۳؛ در کارتاژ، ۹۲، ۱۰۳؛ در آتن، ۹۵؛ همچنین ← دادگاههای ملی.

دادگاههای ملی، زیرنویس دوم ۷۵؛ دادگاههای خلق، ۹۵؛ داوری تودهٔ مردم، زیرنویس دوم ۱۲۸؛ دادرسان آتن، حاشیه‌چهارم ۱۴۹؛ مزد برای دادرسان، ۹۵، ۱۷۶، ۱۸۵؛ مزد دادرسی در دادگاهها، ۲۶۳، ۲۷۲؛ سازمان‌داد- گاهها، ۱۹۹ ـ ۲۰۱

داد و ستد، و بازرگانی، ۲۰؛ وسایل زندگی، ۲۲ ـ ۲۴؛ سوداگری، ۲۸؛ مبادله، ۲۹، ۳۰؛ هدف جامعهٔ سیاسی دفاع‌دربرابر خطریا سوداگری نیست، ۱۲۳؛ همچنین ← بازرگانی.

دارائی ← خواسته؛ و ثروت.

داور، در حقوق، ۷۵؛ قانون، ایمنی بخش‌تر از داوری فردیست، ۱۵۰؛ داوری طبقهٔ متوسط، ۱۸۴؛ پادشاه‌به‌عنوان داور اجتماع، زیرنویس سوم ۲۳۸

ددان ← جانوران.

دراکون، قوانین، ۹۸

درباریان، در حکومتهای تورانی، ۲۴۸

دریا، حکومت کمال مطلوب و ارتباطش با دریا، ۲۹۵ ـ ۲۹۶؛ همچنین ← نیروی دریایی.

دژ شهرها، ۳۰۷

دستیاری، ثروت در کارتاژ، ۹۴؛ چیزهای فرایندهٔ زیور و شکوه، ۳۰۴

دفاع، نظامی از کشور، ۵۹ ـ ۶۰، ۶۹، ۷۲، ۲۷۹؛ ازکشور در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۵، ۲۹۶؛ جنگجویان طبقه‌ای از اجتماع هستند، ۱۶۳

دلیری، چگونگی آن در اسپارت، ۸۰، ۳۱۸، ۳۳۴؛ در زن و مرد متفاوتست، ۱۱۲؛ و ساختن برج و بارو، ۳۰۷ـ ۳۰۸؛ یکی‌از خصال لازم‌برای هرکشور، ۳۱۸

دموکراسی، پولیتی ترکیبی از الیگارشی و، ۱۷۶ ـ ۱۷۷؛ دلیل پایدارتر بودن، ۱۸۱، ۲۰۵؛ فزونی طبقات درشماره و، ۱۸۳، ۲۲۸؛ نیرنگهای قانونی و، ۱۸۵؛ وضع سپاهیان و، ۱۸۶، ۲۷۵، ۳۰۷؛ قوهٔمشورتی در، ۱۸۸ـ ۱۹۰؛ انتخاب‌فرمانروایان در،

۱۹۷ ــ ۱۹۸؛ سازمان دادگاه در، ۲۰۰ــ۲۰۱،۲۰۲،همچنین ← دادگاههای ملی؛ در قوانین بهترین حکومت آنستکه از دموکراسی وحکومت‌ستمگران فراهم‌آمده‌باشد، ۶۳؛ عناصر آن در اسپارت، ۸۳، ۸۸؛ در کارتاژ، ۹۱ ــ ۹۲؛ وحق شرکت در حکومت، ۹۳؛ سولون و، ۹۴ ــ ۹۵؛ شهروندی در، ۱۰۲ ــ ۱۰۳؛ دیون عمومی پس از دگرگونی حکومت، ۱۰۵؛ تسلط مردم در، ۱۱۶؛ تبدیل جمهوری به، ۱۲۰؛ اعمال‌آن به دست‌مردم تهیدست، ۱۲۰؛ حکومتی است که در آن تهیدستان حاکم‌اند، ۱۲۰ــ۱۲۱، ۱۶۲، همچنین ← تهیدستان؛ و استنباط از دادگری، ۱۲۱ــ۱۲۲، ۱۳۴ ــ ۱۳۵، ۲۰۲، ۲۰۳؛ فزونی شماره و اثر آن، ۱۴۶ ــ ۱۴۷؛ واستنباط از آزادی و برابری، ۱۶۶، ۲۳۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴؛ انواع، ۱۶۵؛ پنج‌نوع، ۱۶۵ــ ۱۶۸؛ انواع دیگر، ۱۶۹ ــ ۱۷۰؛ انواع متعدد، ۲۶۶ ــ ۲۷۰؛ طبقهٔ برزگر و، ۱۶۹، ۱۸۳، ۲۶۰، ۲۶۶؛ شکل افراطی، ۹۵، ۱۱۱، ۱۶۶ ــ ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۱۷ و زیرنویس دوم ۲۱۷،۲۳۵ــ۲۳۶،۲۴۳،۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱؛ برابری در، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۶۱ ــ۲۶۳؛ ونیروی‌دریایی، ۲۱۳، ۲۷۵، ۲۹۶؛ علل خصوصی‌انقلابات در، ۲۱۵ــ ۲۱۶؛ چاره‌های عمومی حفظ دموکراسی، ۲۲۹ ــ ۲۳۵؛ چگونه باید دموکراسیها را پایدارداشت، ۲۷۰ ــ ۲۷۲؛ چاپلوسی و، ۲۴۸؛ چگونگی سامان‌دادن وپایدارنگهداشتن دموکراسی، ۲۶۰ ــ ۲۷۳؛ پایهٔ حکومت، ۲۶۱؛ روشها و سازمانهای خاص، ۲۶۲ــ ۲۶۴؛ همچنین ← دموکراسی باستانی؛ برابری؛ آزادی؛ تودهٔ مردم؛ عده؛ اکثریت؛ مردم؛ قرعه.

دموکراسی باستانی، ۹۴، ۲۱۷

دو، دو حکومت متضاد در یک کشور، ۵۵؛ تدبیر امور دو خانه در یکزمان (قوانین)، ۶۲ و زیرنویس سوم ۶۲؛ طبقهٔ برزگران و پیشه‌وران، ۷۳ ــ ۷۴؛ هر زمینی را باید به دو بخش کرد، ۳۰۵

دور (ادوار)، تغییر جمهوری [مطلوب] افلاطون به‌حکومت نوع اسپارتی، ۲۵۶

دوری، مقام، ۱۶۱، ۳۳۹،۳۴۴

دوستان، میان آنان اموال‌مشترك است، ۵۱؛ پـایـهٔ استفادهٔ مشترك از زمینـهـا رضایت دوستانه است، ۳۰۴

دوستی، میان خدایگان و بنده، ۱۵؛ در جـامعـهٔ سیـاسی ۱۲۵، ۱۸۰

دهکده، طبیعی‌ترین نوع دهکده، ۳؛ پیدایی، ۲۳، ۳۹

دیکتاتور«ها»، حکومت‌نوع‌ازومنته، ۱۴۲ ـ ۱۴۳؛ شهریارانی‌بنام ازومنته، ۱۷۸

دیکه ← داد.

دین، ستمگران و، ۲۵۱؛ مناصب دینی و حفظ پرستشگاهها و ساختمانهای دینـی و تعمیر آنها و رسیدگی به کارهـای دینی دیگر، ۲۸۰؛ شهروندان در زمان پیری باید خـدمت دین‌کنند، ۳۰۳؛ پرستشگا ـ ههای عمومی، ۳۰۹، ۳۱۰

دیون، شهریار سیراکوز، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴

دیون عمومی، ۱۰۵ ـ ۱۰۶

دیونی‌زیوس [شهریار] سیراکوز، دیـونی‌زیـوس مهتـر، ۳۲، ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۴۸؛ دیـونی‌ـ زیوس کهتـر، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴

ر

راهزنی، بعنوان شیوهٔ زنـدگی، ۱۹، و زیرنویس چهارم ۱۹

رأی ← حق رأی.

رایـزنان، ۱۶۴، ۱۸۸ ـ ۱۹۱، ۳۰۱ ـ ۳۰۲

رباخواری، رسم، زیرنویس اول ۲۹؛ غرض از، ۲۹؛ مرابحه، ۳۰؛ بحق زشت‌ترین کـار ـ هاست، ۲۸

رشوه، در حکومت اسپارت، ۸۲، ۸۳

رضایت، اساس حکومت، زیـر ـ نویس‌اول ۸۳؛ عنصرپایداری کشور، ۱۸۴؛ پشتیبانی‌مردم، ۲۳۵ ـ ۲۳۶، ۲۷۳

رواج پول، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹

روان، و تـــن، ۱۰، ۱۱، ۳۲۰؛ بخشهای، ۳۶، زیـرنـویس سوم ۳۶، ۳۱۴، زیـرنویس اول ۳۱۵، ۳۲۰؛ آسایش و شـادی، ۲۸۵؛ نیکـیهـای، ۲۸۴ ـ ۲۸۵؛ زن، کودك و بنده، ۳۶؛ و مقام(درموسیقی: «روان عیـن مقـام است») ۳۳۹؛ مطالعه روح یا روان، ۳۱۵، زیرنویس اول ۳۱۵

رودس، شهر، ۲۰۷، ۲۱۵

روستائی همچنین ← کشاورزی؛ دموکراسی.

روش برابر کردن، برای پایداری حکـومت در الیـگـارشی و دمـوکراسی، ۱۳۹؛ همچنین ← استراسیسم.

روش تحلیلی، و تکوینی ارسطو، زیرنویس اول ۲
رهبری، ۳۱۷

ز

زالوکوس، ۹۶
زئوس، شهریار سپهر، ۳۴؛ خود آواز نمی‌خواند وچنگ نمی‌نوازد، ۳۳۶
زبان، ۶
زمان، ۲۵۶؛ بنظر افلاطون، زیرنویس اول ۲۵۶؛ یا وزن در موسیقی، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲
زمین ← خواسته؛ سرزمین؛ کشاورزی.
زن، و رابطهٔ او با مرد، ۲، ۱۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۶، ۱۱۲؛ اختیار حکم ندارد، ۳۶؛ فضیلت او و اختلافش با مرد، ۳۷؛ در اسپارت، ۷۹، ۸۰؛ در کرت، ۸۸؛ در حکومت تورانی، ۲۴۸، ۲۵۱؛ در دموکراسی، ۲۴۸، ۲۷۰
زناشوئی، ۲، ۷، ۳۳، ۱۱۷، ۳۲۰ ـ ۳۲۴؛ مایهٔ آشوب، ۲۱۲ ـ ۲۱۳، ۲۲۲؛ بین شهروندان با یکدیگر، ۱۲۴؛ همچنین ← اجتماع؛همخونی.
زنان وارث، در اسپارت، ۸۱؛ نزاع در مورد آنان یکی از علل انقلابات، ۲۱۲ ـ ۲۱۳
زندان، ۲۷۹؛ و اسرای جنگ و بندگی، ۱۲ ـ ۱۵
زندگی اجتماعی به‌عنوان یکی از اهداف جامعهٔسیاسی، ۱۱۶، و زیرنویس چهارم ۱۱۶، ۱۲۵؛ همچنین ← بهزیستن؛ زیستن.
زندگی شبانی، نوع، ۲۰؛ نوع دموکراسی چوپانان، ۲۶۸.
زندگی عملی، بخش خرد عملی روان، ۳۱۴ ـ ۳۱۵، وزیر ـ نویس اول ۳۱۵
زیستن، اگر پیدایی شهر ازبهر زیستن است وجودش از برای بهزیستن‌است،۴، ۱۱۶، و زیرنویس چهارم ۱۱۶؛ هدف جامعه سیاسی نه تنها زیستن بلکه بهزیستن است، ۱۲۳؛ همچنین ← بهزیستن؛ زندگی اجتماعی؛ شیوهٔ زندگی.

س

ساختن، فرق ساختن وکارکردن، ۹، زیرنویس‌دوم ۹؛ فرآوردهٔ کار، ۲۹۲
ساختن برج و بارو، برای دفاع، ۳۰۷ ـ ۳۰۸
سارداناپال، ۲۴۲
سازمان، خاص هرحکومت، ۱۸۷ـ ۲۰۱؛ درکرت، ۸۶؛درکارتاژ، ۹۰

سپاهیان پیاده، ۱۸۶، ۲۷۴؛ پیادهٔ سنگین و پیادهٔ سبک، ۲۷۴ـ ۲۷۵
ستمگرکشی، ۶۹، زیرنویس‌اول ۶۹، ۲۴۳ ـ ۲۴۵، ۲۵۲
سربازان ← نظامی.
ستیزه ← آشوب.
سرزمین، در قانون هیپودام، ۷۲، ۱۰۶؛ در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۴ ـ ۲۹۵
«سرف»ها [بندگان وابسته بزمین]، در تسالی، ۵۶، و زیرنویس اول ۵۶، ۷۸،۸۷؛ طبقه، ۱۶۳؛ در حکومت کمال مطلوب، ۳۰۵ ـ ۳۰۶؛ همچنین ← «هلوت»ها.
سرور، در خانواده و تدبیر منزل، ۱، ۷ ـ ۸، ۱۷ ـ ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷ ـ ۲۸؛ ترتیب وظایف در فن تدبیر منزل، ۳۴ ـ ۳۸
سعادت، هدف جامعهٔ سیاسی، ۱۲۳؛ و فضیلت، ۱۷۹، زیرنویس اول ۲۸۵؛ طبیعت، ۲۸۴، ۲۸۶، ـ ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۱۰ ـ ۳۱۲؛ شادی و، ۳۳۱
سلت، سلتیان، ۷۹، ۲۸۸
سلطه، ۳۱۷
سن، روان آدمی نیز پیر می‌شود، ۸۳ ـ ۸۴؛ دوره‌های مختلف زندگی، ۳۰۱، ۳۱۳ ـ ۳۱۴؛ سن زناشوئی، ۳۲۰ ـ ۳۲۴؛ انواع گوناگون موسیقی برای دوره‌های مختلف زندگی، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴
سنا ← شورا.
سنت، و بندگی، ۷؛ بندگی بحکم طبیعت، ۱۲ ـ ۱۴؛ پول‌چیزی برساخته و اعتباریست، ۲۴
سنجش [بهگزینی]، نیک و بد شعر و موسیقی بوسیلهٔ تودهٔ مردم، ۱۲۷، ۳۳۶، ۳۴۰،۳۴۱
سود، سودجویی یکی از علل انقلابات، ۲۰۷؛ سوداگری بوسیلهٔ مناصب، ۹۳، ۱۱۸، ۱۴۶ ـ ۱۴۷، ۱۵۱، ۲۳۱، ۲۵۷؛ و کار بدنی، ۲؛ آیا ما دربرخورد با نیکیهای روانی از سود [مادی] سخن‌میگوئیم یا از شرف و بزرگی، ۲۸۴؛ کارهای سودمند، ۳۱۵؛ بحث درمورد سودمندی و آموزش‌و پرورش، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷؛ و لذت موسیقی، ۳۳۷
سوداگری، در اقتصاد، ۲۲ ـ ۲۹، (بویژه۲۴ ـ ۲۵)؛همچنین ← فن‌بدست‌آوردن‌مال؛ بازرگانی.
سولون، نقل‌قول از، ۲۱؛ قوانین، ۶۷، ۹۴ ـ ۹۵، ۱۲۹؛مراجعه به، ۱۸۱
سی‌ستمگر در آتن، ۲۱۹
سیاست، تصور ارسطو از، ۱ـ۶
سیاستمدار، فرق او با سرور

خانواده و شهریار، ۱، ۱۶، ۳۳؛ و امور مالی، ۳۲؛ صفات ضروری برای، ۲۳۱؛ زندگی او و زندگی فیلسوف، ۲۸۷
سیراکوز، ۱۴۸، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۴۸؛ همچنین ← دیون؛ دیونی زیوس.
سیسیل، انحصار آهن در، ۳۲؛ تبدیل الیگارشی به تورانی در، ۲۵۷؛ همچنین ← سیراکوز؛ دیون؛ دیونی زیوس.
«سیکلوپ»ها[غولان ناحیهٔ تراس]، ۴، و زیرنویس اول ۴

ش

شادی، افلاطون، پاسداران را از آن محروم می‌کند، ۵۷؛ بی‌فضیلت تحقق نپذیرد، ۳۰۲؛ همچنین ← سعادت.
شایستگی، برای احراز مناصب، و گفتگو درمورد فضائل ومنش صاحب‌منصبان، ۲۳۳
شخصیت، و رابطه‌اش با خانواده، ۴۵، ۴۸؛ و رابطه‌اش با خواسته، ۵۰ ـ ۵۱؛ آیا خواسته (ثروت) بنیادحق‌رأی است، ۲۶۴ ـ ۲۶۶
شرایط، لازم برای وجود شهر، ۱۱۳؛ جامعهٔ سیاسی، ۲۹۹
شرایط لازم، مالکیت برای احراز مقام فرمانروایی، ۶۷؛ برای برخورداری از مناصب، داشتن اندازهٔ معینی ثروت، ۱۶۶، ۱۶۹؛ در دموکراسی، دارایی ثروت شرط نیست و اگر هست، آنرا بکمترین حد مقرر می‌کنند، ۲۶۲؛ درالیگارشی، داشتن ثروت هنگفت، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۷۴؛ در پولیتی، برای انتخاب، ۱۷۶، ۱۸۶؛ برای شرکت در هیئت مشورتی، ۱۸۹؛ عضویت در شورا و دادگاهها، که با توجه به مقتضیات دوره و زمانهٔ خاصی وضع می‌شود (تغییر) ۲۲۲؛ چگونگی ارزیابی اموال، به منظور تعیین میزان دارایی لازم برای احراز حقوق‌سیاسی و شرکت در حکومت به واژگونی حکومتهای الیگارشی وجمهوری می‌انجامد، ۲۲۹؛ تطبیق ارزش اسمی‌پول با ارزش واقعی آن چاره حفظ حکومت است، ۲۲۹ ـ ۲۳۰؛ یك نظام مخصوص، برای برخورداری از حقوق سیاسی، ۲۶۸
شرکت، حق شرکت در دولت و عدم این حق، ۷۳ ـ ۷۴؛ همچنین ← انتخاب.
شعر، داوری مردم دربارهٔ، ۱۲۷
شورا،ی بزرگان در اسپارت، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۱۰۳؛ درکرت،

۸۷، ۸۸؛ درکارتاژ، ۹۱،۹۲؛ در آتن، ۱۳۱، همچنین ← ارئوپاژ؛ موقعیت سنا در دمکراسیها، ۲۶۳؛ رابطه سنا (یاشورا) و شورای ابتدایی، ۱۹۵، ۲۸۰، ۲۸۱
شورای ابتدایی، در الیگارشی، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۸۰، ۲۸۱
شوی همچنین ← زناشوئی؛ همسر.
شهر [یاجامعه‌سیاسی]، رابطه‌اش باخانواده، ۱؛ شخصیت‌طبیعی و توسعه یافته‌اش، ۳ ـ ۶؛ تعریف، ۴ ـ ۶، ۱۰۳، ۱۲۵؛ بشر متمایلست در شهر زندگی کند، ۵، ۱۱۵؛ افراط در وحدت جامعه سیاسی بصلاح آن نیست، ۴۲؛ و انواع مختلف جوامع، ۴۳؛ اندازهٔ، زیرنویس چهارم ۵۹، ۲۹۴؛ جوهر و غایت، ۱۱۶، ۱۲۲ ـ ۱۲۵؛ ماهیت‌جامعه سیاسی یا، ۱۰۰، ۱۰۴ ـ ۱۰۷، و زیرنویس سوم۱۰۷؛ سعادت جامعه سیاسی موکول بفضیلت است، ۲۸۴؛وبهمین نحو بفضیلت فرد مربوطست، ۲۸۶؛ کدام شیوه زندگی دلپذیرتر است، ۲۸۶ـ۲۹۰؛ جای شهر اصلی در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۵؛ درباره شهرسازی، ۳۰۶ ـ ۳۱۰؛ همچنین ← شهربان، شهر یا جامعه‌سیاسی.
شهربان، وظیفهٔ، ۲۷۷
شهروند، تعریف، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴؛ شهروند خوب و انسان خوب، ۱۰۷ ـ ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۷۲، ۳۱۴؛همه شهروندان بکشور تعلق‌دارند، ۳۲۹
شهروندی، نظریهٔ عمومی دربارهٔ، ۱۰۰، ۱۱۵؛ حق، ۱۰۳ ـ ۱۰۴؛ اثر انقلاب در، ۱۰۴؛ افزایش آن در دمکراسی، ۲۶۹؛ تعریف فضیلت، ۱۱۲، ۱۳۷
شهریار خودکام (همه‌شاه = شهریار یکتا)، ۱۴۴؛ پادشاهی مطلق، ۱۴۸؛ پادشاهی جامع، ۱۷۸
شیوهٔ زندگی، حکومت‌کمال‌مطلوب و بهترین، زیرنویس پنجم ۱۷۸، ۲۸۳؛ اختلافات در، ۱۹، ۲۰؛گفتگو دربارهٔاختلاف شیوه‌های زندگی (آشتی و جنگ، آسایش‌و کار)، ۳۱۵

ص

صنایع کانی، ۳۰

ط

طالس،فیلسوف‌ملطی،وانحصارش، ۳۱

طبقات، در شهر، ۱۵۹، ۱۶۳ - ۱۶۴، ۱۷۹ - ۱۸۳، ۲۷۴؛ لازم در حکومت کمال مطلوب، ۲۹۹ - ۳۰۶؛ پیدایی آن در مصر، ۳۰۳؛ همچنین ← طبقهٔ متوسط؛ جزء.

طبقه‌بندی، حکومتها، ۱۱۵ - ۱۲۲، ۱۶۰ - ۱۶۱؛ حکومتهای منحرف، ۱۵۸؛ حیوانات (بعنوان مقایسه با طبقه‌بندی حکومتها)، ۱۶۳ - ۱۶۴

طبقهٔ متوسط، ۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۴،

طبیعت، در ساختن هیچ‌چیز بخل نمی‌ورزد، ۲؛ هرچیز در کمال آنست، ۴؛ فرمانروایی و فرمانبرداری جزئی از نظام طبیعت است، ۱۰، ۱۱، ۱۲؛ ساز و برگ زندگی باید از پیش در طبیعت فراهم باشد، ۲۸؛ آنچه برخلاف ناموس طبیعت است، خوب و درست نتواند بود، ۲۹۰؛ رابطه آن با غایت‌وکمال، ۴، همچنین ← غایت؛ رابطه هنرو، ۳۲۷

طبیعی، شهر پدیده‌ایست طبیعی، ۵؛ آمیزش زن و مرد انگیزه‌ای طبیعی‌است، ۲؛ برپا داشتن جامعهٔ سیاسی طبیعی است، ۶، ۱۱۶؛ غریزه در حیوانات، ۱۱، ۳۱۲؛ همچنین ← فن بدست آوردن مال.

طرح شهرها، ۷۲، ۳۰۶، ۳۰۷؛

همچنین ← هیپودام.

ع

عادت، ۱۵۰

عدالت توزیعی ← داد.

عده، ۱۳۷، ۱۳۸؛ هیئت حاکمه، تنها ملاك طبقه‌بندی حکومتها نیست، ۱۱۵ - ۱۲۱؛ تعداد تنها اساس دمکراسی نیست، ۱۶۱ - ۱۶۲؛ فزونی تعداد، ۱۸۳ - ۲۶۹؛ گفتگو دربارهٔ جمعیت‌درحکومت‌کمال‌مطلوب، ۲۹۱ - ۲۹۴؛ همچنین تودهٔ مردم؛ مردم به‌الیگارشی.

عزلت از جامعهٔ سیاسی، ۵، ۶؛ زندگی سیاسی و نه زندگی گوشه‌نشینی، زیرنویس پنجم ۵۹، ۲۸۹، ۲۹۱؛ انزوای کرت، ۹۰

عمومی، روشهای عمومی مرسوم بوسیله ستمگران برای پایداری حکومت «تورانی»، ۲۴۷-۲۴۸؛ روشهای مرسوم بوسیله توانگران در الیگارشی‌ها ۲۷۶؛ همچنین ← اعیان، خدمات اجتماعی

غ

غایت، و رابطه با طبیعت، ۴؛ بیکران، ۲۵؛ هدف حکومتها، ۱۱۶، ۳۱۸ - ۳۱۹؛ هدف جامعه سیاسی، ۱۲۲ - ۱۲۵؛ وسایل و هدفها، ۲۹۹؛ و

هدف آموزش و پرورش، ۳۱۰–۳۱۲
غرائز، حیوانات، ۱۲؛ جانداران، ۳۱۲
غصب اموال توانگران، ۲۷۱
غلامبارگـی، ۴۷، ۸۸،۷۹؛ علت انقلاب، ۲۴۰
غیر حرفه‌ای، ۳۳۰؛ در موسیقی، ۳۳۶، ۳۴۰؛

ف

فالئاس خلکیدونی، ازجمله کسانیکه برابری خواسته و دارایـی را پیشنهاد کرد، ۶۵ ـ ۹۷،۷۱
فراغت ← آسایش.
فرد وجامعه، ۳۲۸ ـ ۳۲۹؛همچنین ← جزء؛ کل.
فـرمان، فرمانروائـی سیاستمدار از سایـر فـرمـانـروائیها متفاوتست، ۱، ۷؛فرمانروایی در حکومت سیاسی با مقـام خدایگان‌بنده فرق‌دارد، ۱۱۰–۱۱۱، ۱۱۳ ـ ۱۱۴؛ طبیعت فرمانروایی سیاسـی، ۱۱۱، ۱۱۷؛ نظام کلی فرمانروایی و فرمانبرداری جزئی‌ازطبیعت اسـت، ۹ ـ ۱۰؛ تـنـاوب فرمانروایی و فرمانبـرداری یك اصل در جوامـع سیاسی است، ۱، ۲، ۳۳، ۴۳، ۱۱۸، ۳۱۳،۲۶۲؛ فضیلت‌فرمانروا، ۳۵ ـ ۳۶، ۱۱۲؛ فرمانبران بـه‌فضیلت «پندارنیك» نیاز دارنـد، ۱۱۲؛ فرمانـروا را نخست بـاید فـرمانبـری آموخت، ۱۱۰، ۳۰۲، ۳۱۴؛ برای حکومت قانون←قانون.
فرمانروا، نظر افلاطـون دربارهٔ، ۵۶؛ نظر او در قوانین، ۶۲؛ در جنبهٔ فرمان دادن، ۳۱۴؛ برای چهار شکل فرمانروائی حکومت؛ فرمان؛ قوهٔاجرائیه؛ منصب.
فرمانروایان (قوهٔ اجرائیه)، تعداد و وظـایـف، ۱۹۲ ـ ۱۹۵، ۲۷۶ ـ ۲۸۰؛ روش نصـب، ۱۹۶ ـ ۱۹۸؛ همچنین ← انتخاب؛ قرعه؛ قوهٔاجرائیه؛ منصب.
فریجی، مقام، ۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۴
فضائل، زندگی آدمی، درنظر مردم اسپارت، ۸۵ ـ ۸۶، ۳۱۸؛ طبقه‌بندی، ۲۸۳ ـ ۲۸۵
فضیلت، وروابطه‌نیکی‌ونیرومندی، ۱۳، زیرنویس اول ۱۴؛ به افـزار نیـازمنـدست، ۱۳؛ انواع، ۱۱۲، و زیـرنـویس سوم۱۱۲(فضائل چهارگانه)، ۲۸۳؛ آیا یکی‌است‌یا بیشتر، ۱۰۷ ـ ۱۱۲، ۱۱۵؛ وبندگی (آنکس که در فضیلت برتر است باید فرمان راند)، ۱۴، ۱۵؛ ویژهٔ بندگان، ۳۵ ـ۳۷؛ وکشور، فضائل فرمانـروا و

فرمانبردار، ۳۵، ۱۱۰ ـ۱۱۲، همچنین ← فرمان؛ رابطه آن با وظیفه و موقعیت، ۳۷؛ فضیلت شهروند و آنکه انسان خوب است، ۱۰۷ ـ ۱۱۲؛ آیا فضیلت انسان‌خوب با فضیلت شهروند خوب‌یکی است، ۱۱۵، ۱۷۲، ۳۱۴؛ عنوان شایسته برای منصب داری در کشور، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷؛ بعنوان صفتی ضروری برای فرمانروایان، ۲۳۳؛ سعادت هر کشور پیرو اصول سعادت فرد است، ۲۸۵؛ سعادت‌حالتی‌از فعالیت است و کارهای مردان دادگر و میانه‌رو از نیکی و فضیلت مایهٔ فراوان دارد، ۲۹۰؛ بهترین زندگی برای افراد و کشورها آنستکه به‌فضیلت آراسته باشد، ۲۸۵ـ۲۸۶؛ و نیکی از سه‌چیز پدید می‌آید، ۳۱۲؛ موسیقی و اثراتش بر روی فضیلت و منش آدمی، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸؛ بطورکلی ۱۵۳، زیرنویس دوم ۱۵۳؛ ۲۸۴، زیرنویس سوم ۳۱۷

فلزها، ۲۴، ۳۲

فن بدست‌آوردن مال، ۷؛ درمورد بنده، ۲۱؛ شیوهٔ ۱۷ ـ ۳۲؛ شکل طبیعی، ۱۷ ـ ۳۲؛ تحول، از فن بدست آوردن مال تا مال‌اندوزی، ۲۲ ـ۲۹؛ بررسی عملی، ۲۹ ـ ۳۲

فن خطابه، و سیاست، ۲۱۶؛ و مردم‌فریبی، ۲۱۶

فیدون (کرنتی)، ۶۱

فیلسوفان، راه زندگی فیلسوفان وسیاستمداران، ۲۸۷؛توانگر شدن برای فیلسوفان آسانست، ۳۱؛ وسیاستمد ـ اران، ۶۵

ق

قانون ،طبقه‌بندی آن بوسیله هیپودام ملطی، ۷۲؛ تغییر، ۷۶؛ کلیت قانون و عدم شمول آن بر موارد استثنائی و بر جزئیات، ۷۷، ۱۳۱ ـ ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱؛ پیمان نیست، ۱۲۴؛ از هر هوسی برکنار است، ۱۴۵؛ خردی است از همه هوسها پیراسته، ۱۴۹؛ یعنی نظم، ۲۹۳؛ ایمنی‌بخش‌تر ازداوری فردیست، ۱۵۰؛ برگزیدگان تابع هیچ قانونی نیستند، ۱۳۸؛ حکومت بهترین مردان یا حکومت بهترین قوانین، ۱۴۴، ۱۵۱؛ حکومت قانون، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴؛ و عادت، ۷۸، ۱۷۴، ۲۳۵؛ اجرای، ۲۷۸؛ باید

با سازمان هر حکومت‌سازگار آید، ۱۳۲، ۱۵۷؛ انواع‌قوانین: نوشته و ننوشته، ۱۵۰؛ همچنین ← دادگاهها؛ داد؛ قانونگزاری؛ قانونگزاران.
قانون عرفی [ننوشته]، ۱۵۰
قانون غیرمضبوط، زیرنویس اول ۷۷
قانونگزاران، ۹۴ ــ ۹۸؛ طبقهٔ متوسط، ۱۸۱؛ همچنین ← لیکورگ؛ سولون.
قانونگزاری، ۵۳، زیرنویس‌ششم ۵۳
قتل، قانون محاکمات‌کومه دربارهٔ، ۷۷؛ دادگاههای مجازات آدمکشان، ۱۹۹
قرارداد ← سنت.
قرعه، بکار بردن آن برای نصب فرمانروایان (در «قوانین» افلاطون)، ۶۴؛ در دموکراسی، ۹۲، ۹۵، و زیرنویس دوم ۹۵، ۱۷۶، ۱۸۸ ــ ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۶۲
قوا، ی سه‌گانهٔ حکومت، مقننه، اجرائیه، قضائیه، ۱۸۷ ــ ۲۰۱
«قوانین» کتاب، افلاطون، ۵۸ ــ ۶۵، ۸۵، ۳۲۵
قوهٔ اجرائیه و سازمان، ۱۹۲ ــ ۱۹۶؛ و روش نصب فرمانروایان، ۲۷۶ ــ ۲۸۱؛ همچنین ← منصب.

ك

کابین، به منظور برابر کردن اموال، ۶۶
کارتاژ، سازمان حکومت، ۹۰ ــ ۹۴؛ انجمن‌های دادرسی، ۱۰۳؛ پیمان با اتروسکیان، ۱۲۳؛ حکومت‌آنرا ممکن‌است آریستوکراسی نامید، ۱۷۳؛ سیاست وتدبیر نسبت بفقرا در، ۹۴، ۲۷۲؛ نشان وبازوبند جنگی در، ۲۸۸
کار کردن، با تولید فرق دارد، ۹؛ برای رسیدن بفضیلت ضروریست، ۲۸۶، ۲۹۰؛ زندگی پرکار وزندگی‌گوشه‌نشینی، ۲۸۶ــ۲۹۱؛ اندیشه ممکنست برترین کار باشد، ۲۹۱؛ گفتگو درباره کار و آسایش، ۳۱۵ ــ ۳۱۸
کارگران‌غیرمتخصص، ۳۰، ۱۱۳، ۱۶۳، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۴۴
کالبدشکافی ← تشریح؛ پزشکی.
کثرت (بسیاری) ← تودهٔ مردم؛ مردم.
کرت، ۵۴، ۵۵، ۷۹، ۸۵، ۸۶ــ۸۷، ۹۶، ۳۰۳
کشاورزی، فن، ۱۹، ۲۹؛ طبقه کشاورز در «جمهوری» افلاطون، ۵۴، ۵۸، ۱۶۳؛ طبقه برزگران در حکومت هیپودام ملطی، ۷۲؛ همان

طبقه درحکومت کمال‌مطلوب، ۳۰۵–۳۰۶؛ برزگران به‌عنوان عنصر کشور، ۱۶۳؛ طبقه کشاورز درحکومت‌دموکراسی ۱۶۹، ۱۸۳، ۲۶۰، ۲۶۶ – ۲۶۸
کشتزارهای دور از شهر، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۰۹ – ۳۱۰
کشتی، قیاس به، ۲۷۴، ۲۹۲
کشتی‌بان، قیاس بین سرور خانواده و، ۸؛ قیاس بین انتخاب فرمانروایان وکشتی‌بانان، ۱۳۰؛ قیاس بین سیاستمدار و پزشك‌و ۲۸۸؛ همچنین ← ناویان؛ کشتی.
کشور ← شهر.
کشورگشائی، در اسپارت، ۸۵؛ آتن، ۹۵، ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۹۷؛ روش‌امپراتوری‌آتن واسپارت نسبت بشهرهای‌تابع، ۲۲۷؛ امپراتوری ایران، ۱۳۹؛ آیا هدف یك کشور کشورگشائیست، ۲۸۷ – ۲۸۸، ۳۱۶–۳۱۸
کل، مفهوم، ۶، ۱۰۰؛ تقدم‌اجزاء، ۶؛کل و جزء شایستگی‌یکسان دارند، ۱۵؛ اما جزء به کل تعلق دارد، ۹؛ شهروندان جزء متعلق به‌کشورند، ۳۲۹؛ همچنین ← مرکب؛ جزء.
کلیستن، ۱۰۴، ۲۷۰
کودکان، ۳۲۰ – ۳۲۷؛ همچنین ← آموزش و پرورش.
کوروش، ۲۳۸
کوسم، در کرت، ۸۷، ۸۸، ۸۹
کومه، رسم کهن و نابخردانهٔ، ۷۷
کیفر، طبیعت انتقام و، ۳۱۱
کیفیت، و کمیت به‌عنوان دوعنصر کشور، ۱۸۳
کینه، بعنوان علت انقلاب در مونارشی‌ها، ۲۴۴

گ

گردشگاه، ۳۰۹؛ همچنین ← بازارگاهها.
گروه‌اندك← الیگارشی؛ توانگران.
گزارش خواستن از فرمانروایان، ۹۵، ۱۲۹ – ۱۳۰، ۱۸۸، ۲۶۷
گستاخی، یکی از علل انقلاب، ۲۰۷، ۲۱۲
گشاده‌دستی، اشتراك اموال سبب تباهی فضیلت گشاده‌دستی می‌شود، ۵۲؛ و اعتدال، ۶۰؛ زندگی خوش و بلندنظرانه، ۲۵۹
گوشه‌نشینی، زندگی، زیرنویس پنجم ۵۹؛ انزوای کشورها، ۲۸۹، ۲۹۱؛ انزوای کرت، ۹۰

ل

لاریسی، شهروند، ۱۰۴

لذت، مربوط بخواسته می‌شود، ۵۱، زیرنویس اول ۵۲؛ رسیدگی به آن در رابطه با جنایت، ۶۸؛ رابطه‌اش با سعادت، ۳۳۱؛ و موسیقی، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹
لنگرگاهها، ۲۹۶
لوکوفرون، ۱۲۴
لیبی، ۴۶
لیساندر، امیرالبحر (ادمیرال) اسپارتی، ۲۰۴، ۲۲۴
لیکورگ، ۸۰، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۱۸۱

م

مالکیت، مسألهٔ مالکیت ارضی، ۵۰؛ مسألهٔ مالکیت ارضی در حکومت‌کمال مطلوب، ۳۰۴ـ ۳۰۵؛ همچنین ← خواسته.
مالیات‌بندی ← امور مالی.
مانتی‌نه، حکومت، ۲۶۷
ماهیت شهر، ۱۰۰، ۱۰۴ ـ ۱۰۷
مبنا، بعنوان یك آزمایش برای فرمانروائی، ۹۲، ۹۳؛ مبانی و غایات ← غایت.
متخصص، گفتگودربارهٔ متخصصان در سیاست، ۱۲۹ ـ ۱۳۰
مجموع، گفتگو دربارهٔ مجموع مردم یا توده، ۲۱۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۵
مدت فرمانروایی، ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۶۲
مرد، زن و مرد، هدف از آمیزش، ۲، ۳۲۰؛ رابطهٔ زیردست با زبردست، ۱۱، ۳۳، ۳۴؛ خصال زنان، رابطه‌شوی‌وزن، ۳۸
مردم، مجموع ← تودهٔ مردم؛انواع مختلف مردم در حکومتهای مختلف، ۲۶۰، ۲۶۶ ـ ۲۶۸؛ فرق جامعه سیاسی و قبیله، ۴۳، ۱۰۶، همچنین ← «بربرها»؛ در حکومت دمکراسی،۱۱۶، ۱۲۶؛طبقات مردم ساده، ۱۵۹، ۱۶۵
مردم فریبی، در دمکراسی، ۹۵، زیرنویس چهارم ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۵ ـ ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۶۹، ۲۷۱
مرزها، مسألهٔ، ۳۰۵
مرکب، ۲، ۱۰، ۱۰۰، ۱۰۶،۲۹۹؛ همچنین← کل.
مزد، برای شرکت در، ۹۵، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۵؛ چگونگی اجرای این نظام در پولیتی، ۱۷۶؛ چگونگی اجرای آن در دمکراسی، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۷۲؛ چگونگی اجرای واقعی آن در دمکراسی بخصوص در شکل افراطی آن، ۱۹۵، ۲۶۳؛ در «رودس»، ۲۱۵
مسئولیت فرمانروایان ← گزارش خواستن از فرمانروایان.
مشورتی ← رایزنان

مصر، ۱۴۵، ۲۴۷، ۳۰۴
مقام، در موسیقی، ۱۰۷، ۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۴؛ «دوری»، ۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۴؛ «فریجی»، ۱۶۱، ۳۳۹، ۳۴۴
مقدونیه، ۲۳۸، ۲۸۸
ملط، ۷۲؛ طالس ملطی و انحصار فروش دستگاه شیره‌گیری، ۳۱
مملکت‌کمال مطلوب، فضیلت شهروند در، ۱۰۸ ــ ۱۰۹؛ و بهترین‌مردان، ۱۴۰؛ وآریستوـ کراسی و پادشاهی، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸؛ برای اکثریت کشورها، ۱۷۸ ــ ۱۸۲؛ همچنین ← پولیتی؛ آریستوـ کراسی؛ بنظر ارسطو، ۲۸۳ــ ۳۲۷؛ (بویژه ۲۹۹ ــ ۳۰۳)
منش و خوی، و آب و هوا، ۲۹۷؛ و موسیقی، ۳۳۷ ــ ۳۳۸؛ همچنین ← فضیلت.
منصب، برابری مناصب بزرگان‌را بخشم می‌آورد، ۶۸؛ بعنوان منبع سوداگری، ۹۳، ۱۱۸، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۳۱، ۲۵۷؛ مناصب بر دوگونه است، ۱۰۱؛ منظور از آن، عضویت انجمن نمایندگی نیزهست، ۱۰۲ ــ ۱۰۳؛ امتیاز وتقسیم، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۶۰، همچنین ← داد، توزیعی؛ قوهٔ اجرائیه؛ فرمانروایان.
موروثی، پادشاهی موروثی وعیوب آن، ۱۴۷؛ وراثت در دنیای حیوانات، ۴۷
موسیقی، قیاس بین فن موسیقی و فن سیاست، ۵۳، ۱۰۷، ۱۶۱، همچنین ← نی؛ توده به عنوان داور، ۱۲۷، زیر ــ نویس اول ۱۲۸، ۱۳۳؛ و بینندگان ۳۴۳؛ چرا موسیقی آموخته شود، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵ ــ ۳۴۵؛ اثرات، ۳۳۵؛ فوائد، ۳۴۳؛ همچنین ← مقام؛ غیرحرفه‌ای؛ زمان
مونارشی، آنچه دربارهٔ حکومتها گفتیم دربارهٔ مونارشی و تورانی نیزصدق‌می‌کند، ۲۳۶ــ ۲۴۴، ۲۴۶ ــ ۲۵۰؛ همچنین ←پاشاهی؛ حکومت تورانی.
مهر و دوستی، در جمهوری افلاطون، ۴۸ ــ ۴۹، ۵۲؛ همچنین ← دوستی.
میانگین، ۱۷۶، ۱۷۸ ــ ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۳۴، مقام دوری بعنوان حد میانگین، ۳۴۴؛ همچنین ← طبقهٔ متوسط؛ حکومت‌مختلط.
میدان آزاد، ۳۰۹؛ همچنین ← بازارگاهها.
میگساری، و جرم ۹۷؛ وموسیقی، ۳۴۵
مینوس، ۸۷، ۳۰۳

ن

ناویان، قیاس با، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۰، همچنین ← کشتی؛ کشتی‌بان.

نژاد، رابطهٔ وحدت نژاد با وحدت کشور، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۰۹

نظام‌طبقاتی، در جمهوری افلاطون، ۵۴، ۵۶، ۵۸؛ درنظریه هیپودام، ۷۲، ۷۳

نظامی، اتحاد نظامی باجامعهٔسیاسی اختلاف دارد، ۴۲، ۱۲۳، ۱۲۴؛ سپاهیگری، ۹۳،۲۷۹؛ ترفیع درجه درکارهای، ۱۱۱؛ سپاهیگری در پولیتی، ۱۱۹؛ ساز و برگ‌جنگی، زیرنویس دوم ۱۵۳؛ لشکرکشیها در پادشاهی، ۱۴۱، ۱۴۸؛ سازمان سپاهیان وحکومتهای باستان، ۱۸۷؛ سازمان سپاهیان، ۲۷۴ ـ ۲۷۵، ۳۰۷؛، فن سپاهیگری، ۳۰۸؛ تربیت، در اسپارت و کرت غایتی جز جنگ ندارد، ۲۸۸ ـ ۲۹۰؛ وضع نظامی در کشور کمال مطلوب،۲۹۵، ۳۰۱ ـ ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۸؛ همچنین ← جنگ.

نظم، قانون یعنی، ۲۹۳؛ و تعداد جمعیت، ۲۹۳؛ و ترتیب‌کتاب سیاست، زیرنویس اول ۹۸

نفع، نفع‌مشترك آدمیان را گردهم می‌آورد، ۱۱۶؛ سودهمهٔ‌کشور و خیر مشترك، ۱۳۷؛ احراز خیری که میان فرمانروایان و فرمانبرداران مشترك‌است، ۱۱۷

نفوذ زنان، مسلط کردن زنان در دمکراسی و ستمگری، ۲۴۸

نقاشی، آموزش، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳

نی، در آموزش موسیقی، ۳۴۱ ـ ۳۴۲، ۳۴۴؛ قیاس نی‌نوازی و سیاست، ۹۳؛ فرمانبردار نی‌ساز است و فرمانده نی‌نواز، ۱۱۲؛ نی‌نواز،۱۳۳؛ همچنین ← چنگ، و قیاس آن با سیاست.

نیرنگ، نیرنگ حکومتها برای فریفتن مردم، ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ فریفتن مردم، ۲۲۷

نیرو، نیکی و نیرو با مراجعه بمسأله بندگی، ۱۳ ـ ۱۴؛ نیرومندان هرگز پروای‌جستن دادگری و برابری را ندارند، ۲۶۶؛ برتری در نیرو، دستاویز بیداد است، ۲۸۸؛ قدرت در «تورانی» ۴، ۲۵۰

نیروی دریایی، ناویان وبلم‌رانان و دریانوردان، ۱۶۵، ۲۱۳، ۲۹۶؛ در ارتباط با سیاست، ۲۱۳، ۲۷۵، ۲۹۶

و

وحدت، پنداشت افلاطون از، ۴۱ـ

۴۴،۴۲ ـ ۴۶، ۴۸، ۵۳؛ تنها از راه تربیت می‌توان تأمین کرد، ۵۳ ـ ۵۴؛ در تحت چه اوضاع و احوالی یك کشور دارای وحدت و شخصیت است، ۱۰۵ ـ ۱۰۶؛ وحدتی که سقراط سخت آنرا می‌ستاید، ۴۸ ـ ۴۹
ورزش، نتایج تربیت، ۳۲۲، ۳۳۴ ـ ۳۳۵؛تمرین، ۱۵۰؛ و تربیت بدنی، ۱۵۵؛ برای جوانان، ۳۳۲؛ تربیت جوانان ۳۳۴ (بعنوان بخشی ازبحث کلی راجع به‌تعلیم و تربیت عمومی جوانان ۳۲۸ ـ ۳۴۵)
وسعت، وسعت بیش از اندازهٔ بخشی از سازمان حکومت‌یکی از علل انقلاب است، ۲۰۸ ـ ۲۱۰
وضع همسایگان، اعتنا به وضع نواحی همسایه، ۵۹ ـ ۶۰؛ روابط یك کشور با مردم همسایه و با همهٔ ملتهای بیگانه، ۶۹؛ ارتباط باکشورهای دیگر، ۲۸۹
وظیفه، ۶، زیرنویس چهارم، ۱۰، ۱۰۴؛ افزار برآوردن نیازمندیها، ۸؛هرکشور مانند هرفرد کاری‌مخصوص بخود دارد، ۲۹۲؛یك‌افزاربرای یك کار، ۲ ـ ۳، ۹۳؛ بدست آوردن ثروت راستین کار سرور خانواده است، ۲۱؛ عنوان شهروند بر حسب‌مقام و وظیفه خاص، ۱۰۳

ه

هارمودیوس در آتن، ۲۴۰
هراکله، نابودی‌دموکراسی، ۲۱۵؛ مجازات دو زناکار در، ۲۲۲؛ نیروی دریایی، ۲۹۷
هراکلیت، نقل از، ۲۵۲ ـ ۲۵۳
هزیود، نقل از، ۳
«هلوت»ها، دراسپارت، زیرنویس چهارم، ۵۴، ۵۶، ۷۸، ۸۷، ۹۰؛ آشوب آنان بررهبری «سینادون»، ۲۲۴؛همچنین ← سرف‌ها.
هماهنگی نواهای موسیقی، ۱۰؛ صدای، ۱۰۷،۵۳ همچنین موسیقی؛ ارتباط میان روان و، ۳۳۹
همخونی، به عنوان اساس جامعهٔ سیاسی، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۰۹ـ ۲۱۰
همسر، موقعیت، ۳۳، ۳۲۰ ـ ۳۲۴؛ اجتماع زن و مرد← زناشوئی، اشتراك زنان در «جمهوری» افلاطون، ۴۱ ـ ۴۹
هنر، رابطه آن، با طبیعت، زیرنویس‌اول ۱۲۸، ۳۱۴، ۳۲۷،
هوس، و قانون، ۱۴۵، ۱۴۹؛ و تودهٔ مردم و فرد، ۱۴۶؛ و

حکومت تورانی، ۲۴۴، ۲۵۱
هومر، نقل از، ۴، ۵، ۸، ۳۴، ۶۸، ۱۱۵، ۱۴۱، ۱۶۷ زیر- نویس اول ۱۵۱، ۳۳۲
هیئت‌مدنی، دولت یا، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰؛ همچنین←حق‌حاکمیت؛ برترین.
هیپودام، حکومت مطلوب، ۷۲ – ۷۵؛ شیوهٔ تازهٔ او در خانه- سازی، ۳۰۷

ی

یازون، فرمانروای ستمگر «فره»، ۱۱۰
یکصد و چهار، عضو در کارتاژ، ۹۰، ۹۱
یونانیان، حاکم، ۳؛ بنابه طبیعت آزاده‌اند وبنده نیستند، ۱۴؛ خوی مردم هلن، ۱۴۱؛ خصائص، ۲۹۷

HistoryBook.ir

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	۵ (زیرنویس)	انش	دانش
۱۹	۷ (زیرنویس)	ص(ص۲۰)	(ص۲۰)
۲۳	۸ (زیرنویس)	«مال‌اندوزی»	مقصود«مال‌اندوزی»
۲۵	۱ (زیرنویس)	می‌آورند	می‌آوردند
۲۷	سرصفحه	۱۲	۲۱
۲۷	۱۷	گذشت	گذاشت
۲۹	۲۲	پخش	بخش
۳۰	سرصفحه	۶	۴
۳۰	۱۷	کرده‌این	کرده‌ایم
۳۲	۶و۸(زیرنویس)	Chrématistigue	Chrématistique
۶۹	۷(زیرنویس)	هفتم	چهارم
۶۸	۵(زیرنویس)	هفتم	پنجم